قنادیل حمر ج۱ - ش ۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست کتاب فتادیی حمسه لبیان امتحانات الخمسة الطیبة بالنسبة الی الامور الخمسة بطریق اجمال با استقلال احوال بشتنه تا انکه اسان باشد استخراج هر مطلب که محتاج الیه ناظرین است

ف اول
در شان نزول ایه ولنبلونکم بشیء من الخوف و بیان امتحانات خمسه

ف ۳
در کلمات ابراهیم
شش و هفت

ف ۳
حدیث معراج
و امتحانات انحضرت

ف ۶
خطاب الهی بفاطمه در محشر
که حکم کن در محشر بد بخواه خود

اما حکایة ورود اهلبیت در مجلس ابن زیاد ملعون

اما حکایات شام و مجلس یزید علیه اللعنة

اما حکایات مجلس یزید پلید ٨٣

لمعه ثانیه

لمعهٔ ثانیه

امتحان رسول خدا ... از جوع ۱۳۴

لمعه ثالثه ۱۴۱

در امتحان پیغمبر ... از نقصان اموال

لمعه رابعه

در امتحان آنحضرت ... از نقصان نفس

لمعه خامسه ۱۵۹

در امتحان رسول خدا صلی الله علیه و آله بشیء از ... ثمرات

فصل دوم ۱۷۱ در امتحانات حضرت امیرمؤمنان علیه السلام

مشتمل بر پنج لمعه

لمعه اولی ۱۷۱

در امتحان امیرمؤمنان بشیء از خوف

۲۳ ...

لمعه خامسه ۴۶۲

در بیان امتحان آن مخدره ... از اطفال ... غزات

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
وعترته الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
اما بعد فقد قال الله تعالی فی محکم کتابه
الکریم ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و
نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا
راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
واولئک هم المهتدون حاصل ترجمه آن که
هرآینه میآزمائیم شمارا یعنی باشما معامله آزمایندگان میکنیم
اگرچه حال شما برما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار
وبار هرکس بر محک امتحان ظاهر گردد تا بر عالمیان
ظاهر شود که کدام از شما صابرند بر بلا و مستسلم قضا شده اند
و سر تسلیم را بر رضای او نهاده اند و چه کسانند که بجهت
بی صبری و عدم رضا بقضای باری ازیشان ممتاز شده اند
و این آزمایش و امتحان بر پنج نوعست اول
بچیزی اند که از بیم دشمن در حروب و جنگها دوم

معنی آیه شریفه

بچیزی اندک از گرسنگی بعلت تنگی معیشت و تسیمه
بو اندکی از نقصان بعضی از مالها که بتاراج حادثات
رود در حروب وغیران از آفات روزگار چهارم بنقصان
نفسها بقتل در غزوات یا به بیماری وضعف وپیری پنجم
بنقصان میوها وتلف محصولات به آفات سماوی وارضی یا بجهت
مشغول بودن بجهاد وغفلت از تربیت آنها یا مرگ فرزندان
که میوه باغ دلند ودر منهج الصادقین از رسول خدا صلی الله علیه
وآله روایت شده که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی ملائکه
گوید اقبضتم ولد عبدی یعنی قبض کردید روح فرزند
بنده مرا گویند بلی باز فرماید اقبضتم ثمرة قلبه یعنی
قبض کردید میوه دل او را گویند بلی باز فرماید فماذا قال
عبدی یعنی بنده من نزد این حال چه گفت گویند حمدک
واسترجع یعنی حمد تو کرد وبه کلمه انا لله وانا الیه راجعون
تکلم نمود پس خطاب آید که ابنوا لعبدی بیتا فی
الجنة وسموه بیت الحمد یعنی برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت
واورا بیت الحمد نام کنید بعد از آنکه این امتحانات را
کردم وبنده صبر نمود میفرماید که بشارت ده ای محمد صبر کنندگان را

بسبب خسران تجارات وهلاکت مواشی وغیر آن وبعضی گویند مراد اخراج زکوة وصدقات میباشد

که در این نشأة ومکافات صبر کنند بثواب جزیل وعاقبت جمیل
بعد بیان میکند صابران را که مستحق بشارت هستند ومیفرماید
که ایشان کسانی هستند که چون برسد ایشانرا بلیه ومصیبتی
واذیتی ومکروهی توطین نفس کنند بران بمحض بجهت احتساب اجر
وگویند بروجه اعتراف بانقیاد حکم قضا واتصاف بتسلیم
ورضا بدرستیکه ما از آن خداوندیم ومملوک اوئیم وکمینه
بنده او در بندیم پس در هرچه از مولی به بنده رسد جز رضا
وتسلیم چاره نباشد وبدرستیکه ما بسوی مجازات ومکافات
او باز گردندگانیم ورجوع ما بحضرت او خواهد بود و
جزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید پس بحکم او خورسند اگر
باشیم مستحق ثواب ابدی گردیم واگر از آنچه مراد اوست
بیرون بجهیم مستحق عذاب او شویم قول اول اقرار است بعبودیت
وثانی اعتراف است به بعث ونشور بعد حق تعالی میفرماید که
آن گروه که در مصائب وبلیات صبر وشکیبائی ورزند و
رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشان است رحمتهای بسیار
از جانب پروردگار ایشان ونعمت عظیمه وگویند که مراد
از رحمة بهشت است زیرا که بهشت را بعنوان رحمة ذکر فرموده اند

معنای آیه شریفه

آیه شریفه واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
بعد میفرماید که آن گروه صبر کننده گان ایشانند راه یافته گان
بحق وصواب که آن رضا وتسلیمست یا بکلمه استرجاع که ثواب
عظیم بران مترتبست ودر منهج الصادقین روایت شده که
رسول خدا صلی الله علیه واله چون این آیه را خواندی فرمودی که
نعم العدلان یعنی صلوات ورحمة نیکو دو عدل بیکدیگرند
ونعم العلاوة الاهتداء یعنی اهتدا خوش سربارست
ودر منهج الصادقین از حضرت ابی جعفر الصادق علیه السلام
روایت شده که سبب نزول این آیه آن بود که چون حق تعالی
آیه شریفه واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
فاتمهن انزال فرمود رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود
نعم الخلیل ابراهیم ابتلی فصبر واعطی
فشکر ولولا انی اخاف عنوتی لسالتکم
الامامة وما لهم والدنیا فانهم خلقوا
للآخرة وخلقت لهم یعنی نیکو دوستی بود ابراهیم علیه السلام
ابتلاء وامتحان او کردند بانواع مشقة واو صبر کرد و
در صلاة چیزیکه دلالت کند بر جزع وبی صبری از او صادر

الدنیا

نشد

نشد ونعمت با او دادند شکر گذارد بر آن اقدام نمود وصلات
اثر کفران از او مشاهده نگشت وباین سبب خلعت
امامت در بر او کردند واگر نه بر عترت خود نمی ترسیدم
برای ایشان از حق تعالی امامت می خواستم زیرا که ایشان
برای آخرت آفریده شده اند ودنیا برای ایشان خلق
گشته جبرئیل علیه السلام آمده واین آیه مبارکه آورده و
بر آن حضرت خواند وانجناب هذه کلماتک وکلمات
ابراهیم هی الشمس والقمر یعنی این کلمات تو است که
اقتفا وپیروی بان منتج مرتبه امامت است وکلمات
ابراهیم علیه السلام شمس وقمر بود که بان رتبه امامت یافت
ولقد سبقت اجابة الله مسئلتی یعنی بتحقیق که
پیشی گرفت اجابه حق تعالی بر مسئله من یعنی پیش از آنکه از
برای تو امامه طلبم حق تعالی اجابه آن فرمود پس ابتلای ابراهیم
این کلمات است که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
تا آخر وابتلای تو باین کلمات که ولنبلونکم بشیء من
الخوف تا آخر یعنی امتحان کردیم شما را ای اهل بیت بچیزی
از خوف در وقت قتال وجهاد وجدال واز جوع وگرسنگی

حضرت امیر علیه السلام ایشان را طلب
واین آیه را خواند وفرمود

دو کلمات ابراهیم

وازنقص اموال و ازنقصان نفس و نقصان میوها مؤلف
گوید که از بیانات سابقه از آیات و اخبار مذکوره معلوم
میشود که وصول بمرتبهٔ امامت موقوفست بامتحانات عظیمه
و هر امامی را جای آنیست از این محک بنحوی که لابد باید
کامل عیار درآید و حق تعالی در شب معراج از حبیب خود بر
این امتحانات عهد و میثاق گرفت چنانچه در محرق القلوب
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت
شده که فرمود چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بمعراج رفت از پروردگار عالم باو وحی رسید که ترا مبتلا
میکنیم و امتحان مینمایم در سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه
مرتبه ایست اول آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری
و محتاجان امت را بر خود ترجیح دهی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله گفت راضیم یا رب و از تو توفیق صبر طلب کنم
دوم آنکه تکذیب امت و ایذای ایشان را صبر و تحمل نمائی
و با کافران جهاد نمائی و جان خود را در راه من بذل کنی
حضرت اظهار تسلیم نمود و طلب توفیق صبر و شکیبائی
کرد سیم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصائب بسیار روی دهد

حدیث معراج

باید تو بآنها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو
اول اذیت بسیار خواهد رسید و اورا از حق خود محروم خواهند
کرد و ریسمان در گردن او خواهند کرد و اورا از خانه بیرون
خواهند کشید و بعد از آن اورا بظلم شهید خواهند نمود و سر اورا
در محراب نماز از تیغ زهرآب داده تا بابرو بشکافند
اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و اورا
از میراث محروم خواهند کرد و حق اورا غصب خواهند
نمود و بر حضرت وی در خانه وی بشکنند و ذلت و خواری باو
خواهند رسانید و کسی یاری او نخواهد کرد و بر شکم او زنند
بنحویکه فرزندیکه در شکم وی باشد سقط شود و از شدت
آن ضرب شهید شود اما دو فرزند تو حسن و حسین را
به دیار غربت طلبند و حسین را مانند گوسفند سر خواهند
برید و فرزندان و برادران و برادرزادگان اورا در برابر
او خواهند شهید کرد و خیمهٔ اورا غارت خواهند کرد و حرمت
وی را ضایع خواهند کرد و اهل بیت اورا باسیری خواهند برد
و مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع آسمانها و زمینها
خواهند گریست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت

حدیث معراج

انا لله وانا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم وبقضای تو
راضی شدم و توفیق خیر از تو طلب میکنم پس خدای تعالی فرمود
اما برادر تو علی جزای او در نزد من اینست که در روز قیامت
کلید دوزخ را بوی بسپارم که هر که را خواهد داخل بهشت کند
و هر کرا خواهد داخل جهنم کند و در روز قیامت چنان اختیار
بوی دهم که هر که بقدر ذرهٔ محبت او را داشته باشد از جهنم
بیرون آورد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو واگذارم
که دوستان خود را ازان آب دهد و دشمنان خود را ازان
منع نماید و محبت او را بر خلق غالب گردانم اما
دختر ترا در روز قیامت در نزد عرش خود بدارم و ندا
کنم او را که ترا حاکم کردم بر خلق هر که ستم در حق تو و فرزندان
تو کرده است آنچه خواهی در حق او حکم کن اما دو سبط تو و
دو فرزند دختر مظلومهٔ تو در روز قیامت عرش خود را زینت
بایشان دهم و آنقدر از عطایا بایشان کرامت کنم که بخاطر
احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان زیارت
کنندگان منند و بر خود لازمست که زیارت کنندگان خود را
گرامی دارم بدانکه مؤلف عاصی حسن بن عبدالله بن

بدانکه

بدانکه آنچه در محرق روایت شده حاصل مضمون روایتی است که مرحوم
سید هاشم بحرانی قدس سره در تفسیر برهان حقه در سورهٔ مبارکهٔ
زخرف در ذیل آیهٔ شریفهٔ و لن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی
العذاب مشترکون از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه در کامل
الزیارة روایت کرده و دران کتاب چنین روایت کرده که جعفر بن محمد بن
قولویه میگوید که حدثنی محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری عن
ابیه عن علی بن محمد بن سالم عن محمد بن خالد عن عبدالله
بن حماد البصری عن عبدالله بن عبدالرحمن الاصم عن حماد
بن عثمان عن ابی عبدالله علیه السلام قال لما اسری بالنبی صلی الله
علیه و آله قیل له انی مختبرک فی ثلث لننظر کیف صبرک
قال اسلم لامرک یا رب ولا قوة لی علی الصبر الا بک فما هن
قیل له اولهن الجوع والاثرة علی نفسک و علی اهلک لاهل
الحاجة قال قبلت یا رب و رضیت و سلمت و منک التوفیق
للصبر واما الثانیة فالتکذیب والخوف الشدید وبذلک
مهجتک فی محاربة اهل الکفر بمالک و نفسک والصبر علی
ما یصیبک منهم من الاذی و من اهل النفاق والالم فی الحرب
والجراح قال یا رب رضیت و سلمت و منک التوفیق للصبر
واما الثالثة فما یلقی اهل بیتک من بعدک من القتل اما

حديث معراج

اخوك علي عليه السلام فيلقى من امتك الشتم والتعنيف و
التوبيخ والحرمان والجهد والظلم واخر ذلك القتل فقال
يا رب سلمت وقبلت ومنك التوفيق للصبر واما
ابنتك فتظلم وتحرم ويؤخذ حقها غصبا الذي
تجعله لها وتضرب وهي حامل ويدخل حريمها ومنزلها
بغير اذن ثم يمسها هوان وذل
ثم لا تجد مانعا وتطرح ما في بطنها من الضرب وتموت
من ذلك قال فقلت انا لله وانا اليه راجعون قبلت يا
رب وسلمت ومنك التوفيق والصبر ويكون لها من
اخيك ابنان يقتل احدهما غدرا ويسلب ويطعن
تفعل به ذلك امتك قال قلت يا رب وانا لله
وانا اليه راجعون ومنك التوفيق والصبر واما ابنها الآخر
فتدعوه امتك للجهاد ثم يقتلونه صبرا ويقتلون ولده
ومن معه من اهل بيته ثم يسلبون حرمه فيستعين بي
وقد مضى القضاء مني فيه بالشهادة وله ولمن معه ويكون
قتله حجة على من بين قطريها فتبكيه اهل السموات
واهل الارضين جزعا عليه وتبكيه ملائكة لم تدركوا
نصرته ثم اخرج من صلبه ذكرا به انصرك وان شبحه

عندي

عندي تحت العرش يملأ الارض بالعدل ويطبقها بالقسط يسير معه
الرعب يقتل حتى يشك فيه فقلت انا لله وانا اليه راجعون
فقيل له ارفع رأسك فنظرت الى رجل من احسن الناس صورة
واطيبهم ريحا والنور يسطع من بين عينيه ومن فوقه ومن تحته
فدعوته فاقبل الي وعليه ثياب النور وسيما كل خير حتى قبل
بين عيني ونظرت الى الملائكة قد حفوا به لا يحصيهم الا الله عز وجل
فقلت يا رب لمن يغضب هذا ولمن اعددت وفي بعض النسخ اعددت
هؤلاء الملائكة وقد وعدتني النصر فيهم فانا انتظره منك
اهلي واهل بيتي وقد اخبرتني بما يلقون من بعدي ولو شئت
لاعطيتني النصر فيهم على من بغى عليهم وقد سلمت وقبلت و
رضيت ومنك التوفيق والرضا والعون على الصبر فقيل لي
اما اخوك فجزاؤه عندي جنة المأوى نزلا بصبره وافلج حجته
على الخلائق يوم البعث واوليه حوضك يسقي منه اولياءكم
ويمنع منه اعداءكم واجعل جهنم عليه بردا وسلاما يدخلها
فيخرج من كان في قلبه مثقال ذرة من المودة لكم واجعل منزلتكم
في درجة واحدة في الجنة واما ابنك المقتول المخذول والمسموم و
ابنك المغدور المقتول صبرا فانهما مما ازين بهما عرشي ولهما من
الكرامة سوى ذلك مما لا يخطر على قلب بشر لما اصابهما من البلاء

حدیث معراج

ولکلّ من اتی قبره لانّ زوّاره زوّاك و زوّاری وعلیّ کرامة زوّاری

وانا اعطیه ما یسئل واجزیه جزاءً یغبطه به من نظر الی عظمتی

ایّاه وما اعددت له من کرامتی واما ابنتك فانّی اوقفها

عند عرشی فیقال لها انّ الله قد حکمك فی خلقه فمن ظلمك

وظلم ولدك فاحکمی فیه بما احببت روایة محرق صاحب مضمون

تا اینجا بود بالندک تفاوتی دیگر حدیث شریف را ختم کرد و مؤلف

بملاحظهٔ بعض از مطالب و فوائد روایة شریفه را تمام ذکر نکنم و ذیل روایة

چنین است که میفرماید فاحکمی فیه بما احببت فانی اجیزك حکومتك

فیهم حکم کن در حق کسیکه ظلم کرد در حق تو و اولاد تو بدرستیکه من اجازه

میکنم حکم ترا در بارهٔ ایشان و ممضی میدارم هر حکمی که تو بکنی در حق ایشان

فتشهد العرص فاذا اوقف من ظلمها امرت به الی النار

فیقول الظالم پس حضرت فاطمه علیها السلام بعرصهٔ محشر در آید

و حکم نماید که ایشانرا باتش بکشند و در دوزخ اندازند پس در این وقت

ظلم کنندهٔ در حق فاطمه میگوید یا حسرتی علی ما فرطت فی

جنب الله ویتمنی الکرّة ویعض الظالم علی یدیه ویقول

یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم

اتخذ فلانا خلیلا یعنی از روی ندامت و پشیمانی و حسرت و اندوه من

بعقوبت

در تقصیر کردم من در جانب خدا یعنی در حق او یا در امر او یا در طلب قرب و جوار

او و میشود که جنب بمعنی ذات باشد بتقدیر مضاف یعنی تقصیر کردم من در طاعت ذات

خدا و بعضی گفته‌اند که جنب الله طریقت که موصلست برضای او و اینها بنا

بر تفسیر ظاهر است لکن بنا بر تفسیر باطن مراد از جنب الله امیرمؤمنان و اولاد

طیبین او سلام الله علیهم اجمعین میباشند چنانچه در منهج الصادقین از حضرت

باقر علیه السلام روایة شده که فرمود ما هستیم جنب الله یعنی حسرت و اندوه

از تقصیریکه در بارهٔ علی و اولاد او کردم از عدم اطاعت و انقیاد بایشان

و عدم اعتصام بعروة الوثقی ایشان پس از کثرت حسرت و اندوه از روی

رجعت بدنیا میکند تا تدارک کند تقصیرات گذشته را لکن کذا قسم

که اگر رجعت کند باز رجوع بهمان ظلم و ستم خواهد کرد زیرا که در دار دنیا نقد

از دلائل متعدده قطع و شواهد قاطعه بر حقیت امیرمؤمنان و ائمه هدی

علیهم السلام بایشان ظاهر رسیده بود که بمرتبهٔ حق الیقین رسید اگر رجوع کنند دیگر

از آن رئیم نخواهد بود پس آن ظالم ملعون از روی حسرت و ندامت

میخاید دستهای خود را یعنی دست خود را بدندان میگزد چنانچه طریقه

نادمین است در منهج از صاحب احقاق روایة شده که چهار هزار بار

اطراف اصابع خود را تا مرفق میخاید و در هر بار حق تعالی دست او را

برو یاند دیگر باره بخاید و از خاییدن آن بنجز نشود و گوید از روی حسرت

و ندامت ارکانی فرا میگرفتم با پیغمبر خدا راهی را که او فرا گرفته که طریق

[illegible]

حق و راه نجات باشد و از بر من کافی فرا میگرفتم فلان را حالت خود نیز باو
دستی نمیکردم وقال حتی اذا جاءنا قال یا لیت بینی و بینک بعد
المشرقین فبئس القرین ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب
مشترکون بعد فرمود تا وقتی که بیاید ظالم که حق را بکور رزد و شیطانی
که با او است بموقف حساب با که عرصهٔ محشر است گوید ای ظالم القرینی جفا
ارکاش میبود میان من و تو دوری مشرق و مغرب یعنی کاش مسافت میان
من و تو مانند مسافتی بود که میان مغرب و مشرق است تا هرگز ترا نمی دیدم
و بتو معرف نمیشدم پس بد هم نشینی بودی در این هنگام فرشته با مر خدا
خطاب کند که بودند همه شما را امروز این تمنا زیرا که ظلم کرده و در
عذاب شریک هستید فیقول الظالم انت تحکم بین عبادک فیما کانوا
فیه یختلفون فیقال لهما الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون
عن سبیل الله و یبغونها عوجا وهم بالآخرة هم کافرون
پس آن ظالم گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه
که بیشتر در آن خلاف داشتند در امر دین و دنیا پس فرشته در جواب ایشان
گوید که لعنت خدا بر کافران و ظالمان است آنانکه باز میداشتند
مردمان را از دین اسلام و راه خدا که اطاعت امیر مؤمنان و ائمه هدی
علیهم السلام باشد و طلب آن میکردند از راه کج و نادرستی یعنی القاء شبهه میکردند
و تدلیس مینمودند در میان مردمان که براه کج بروند و غیر ابرعلی اختیار کنند

دارند

که در دنیا قرین او بود

میکردند

و ایشان بقیامت کافر بودند و در منهج الصادقین به چندین روایت نقل
شده که این ندا کننده امیر مؤمنان علیه السلام است و اول من یحکم فیه
محسن بن علی و فی قاتله ثم فی قنفذ فیؤتیان هو و صاحبه فیضربان
بسیاط من نار لو وقع سوط منها علی البحار لغلت من مشرقها الی مغربها
ولو وضعت علی جبال الدنیا لذابت حتی تصیر رمادا فیضربان بها یعنی در روز
قیامت اول حکمی که میشود برای احقاق حقوق مظلومین محسن سقط شده
فرزند امیر مؤمنان علیه السلام است که محاکمه میشود در حق او و قاتل او بعد
از قاتل محسن قنفذ ولد الزنا را در معرض محاسبه در آورند پس بیاورند
قنفذ و رفیقش را که قاتل محسن است در معرض محاکمه و با تازیانهٔ
آتش میزنند ایشان را به پاداش آن تازیانه‌هائی این دو ملعون که زدند
بحضرت صدیقهٔ طاهره چنانچه تفصیلش بعد ذکر میشود و آن تازیانهٔ
که در قیامت با این دو ولد الزنا میزنند در حرقت و سوزش بحدی است
که اگر یکی از آن را بزنند بر در دریاها هر آینه از گرمی او تمام دریاها
بجوش بیایند از مشرق خود تا بمغرب خود یعنی تمام دریا از اینجا
ساحل تا ساحل دیگر بجوش میآید از حرارت آن تازیانه و
هرگاه یکی از آن تازیانه‌ها را بر کوه‌ها بگذارند هر آینه از حرارت
آن همه کوه‌ها گداخته شده مانند خاکستر گردد با چنین تازیانه
آتشین ایشان را میزنند و عذاب میکنند ثم یجثوا [illegible]

علیه السلم للخصومة بین یدی الله مع الرابع و یدخل الثلاثة فی جب فیطبق علیهم لا یریهم احد و لا یری احدا فعند هذا یقول الذین کانوا فی ولایتهم ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین یعنی بعد از آنکه آن دو ملعون را به تازیانهای آتشین زده باشند و معذب گردانیده باشند ایشان را امیر مومنان علیه السلام میایستد برای مخاصمه در نزد پروردگار خود با چهارمین گویا مراد از چهارمین معویه باشد و داخل شده باشند آن سه تن در چاهی از چاههای جهنم گویا مراد از این چاه هاویه باشد و محتمل است که مراد از سه نفر ابابکر و عمر و عثمان باشند و محتمل است که مراد ابابکر و عمر و قنفذ باشند حاصل آنکه آن سه نفر در محاکمهٔ آنحضرت محکوم شوند و ایشان مؤاخذ شده باشند و مبتلا با عذاب حق گشته و بوبال افعال خود مبتلا گردیده و آنچه باید بر سر ایشان بیاورند آورده باشند ~~و ایشان با معویه در مقام محاکمه~~ و کشیده باشند ایشان را بچاه و در بر روی ایشان بر سر آن چاه زده باشند که احدی ایشان را نبیند و ایشان نیز نبینند احدی را پس این هنگام که در چاه مسکن نموده باشند دوستان و محبان ایشان بدرگاه الهی عرض کنند که ای پروردگار ما بنما باو آن دو نفر را که ما را گمراه کردند از راه حق از جن و انس تا بگردانیم ایشان را در زیر پاهای خود لگدکوب کنیم ایشان را و انتقام خود از ایشان بکشیم یا آنکه ایشان را در درکهٔ زیرترین

محاکمهٔ آنحضرت آن دو ملعون را کردند

دوزخ

دوزخ در آورید تا آنکه باشند از جملهٔ فروتران از روی مرتبه یا از حیثیت درکه فیقول الله و لن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون پس حق تعالی خطاب فرماید که نفع نمیدهد شما را امروز این آرزو چونکه ظلم کرده بودید و این عدم نفع گفته از آن است که شما همه در عذاب دوزخ شریک هستید حاصل آنکه اشتراک شما در عذاب سبب تخفیف عذاب از هیچ کدام نمیشود بلکه با وجود اشتراک هر یک از شما فوق طاقت خود بعذاب مبتلا میشوید بخلاف آنکه در دنیا باشتراک یکدیگر در امور صعبه منتفع میشدید و به تعاون هم دیگر در تحصیل اعمال نفع میبردید و بعضی گفته که معنی آن است که اشتراک شما در عذاب موجب تسلی شما نمیشود اگر چه جبلت انسان از وقوع محنت بر عدد در حق تسلی می یابد فعند ذلک ینادون بالویل و الثبور و یأتیان الحوض فیسألان عن امیر المؤمنین علیه السلم و معهما حفظة فیقولان اعف عنا و اسقنا و خلصنا پس با این بلایا و انواع عذاب و تازیانهای ~~آتشین~~ که بر ایشان میزنند و ایشان فریاد و واویلا و وا ثبورا میکشند خزنهٔ جهنم ایشان را میاورند بر سر حوض کوثر که تا جلالت امیر مومنان و نوازش او بدوستان و شیعیان او را ببینند پس از شدت عطش و تشنگی التماس میکنند از

میبردند

حدیث معراج

آنحضرت که از تقصیر ما بگذر و ما را عفو کن و آب کوثر ما را سیراب نما
و از چاه ویل ما را خلاص کن فیقال لهما فلمّا رأوه زلفة
سیئت وجوه الذین کفروا وقیل هذا الذی
کنتم به تدّعون یعنی بامرة المؤمنین ارجعوا ظماء
مظمئین فما شرابکم الّا الحمیم والغسلین وما تنفعکم
شفاعة الشافعین بس در جواب ایشان گفته میشود که بس
آن هنگام که ببینند آن وعده را که انواع عذاب روز جزا
باشد در حالیکه آن نزدیک باشد با ایشان زشت گردانیده
شود روهای آنانکه کافر شدند یعنی آن موعود زشت گرداند
ایشان را و در آن حال آثار نکبت و محنت و سیاهی و تیره گی بر
چهرهای ایشان پدید آید و گفته شود با ایشان یعنی خزنه دوزخ با ایشان
گویند این آنست که بودید پیوسته بآن طلب میکردید و تعجیل
وقوع آن میخواستید یا دعوی میکردید که بسبب آن ما مستأصل نخواهیم
شد یا مبعوث نخواهیم گشت و در ~~بعضی~~ [crossed out] ... و در منهج الصادقین
از اعمش روایت شده که لما رأوا لعلی بن ابیطالب
عند الله من الزلفی سیئت وجوه الذین کفروا یعنی
چون دیدند منکران ولایت قرب و مرتبه علی بن ابیطالب را نزد
نزد حق تعالی رویهای ایشان زشت و سیاه شد از غایت حقد و حسد

تا اینجا بود

ف ۱۰

تا اینجا بود روایت سید هاشم بحرانی که از کامل الزیارة نقل کرده
است از آن حضرت شنیده از این روایت اول محاکمه در روز جزا در
نزد پروردگار در تخت دادرسی در آن کیر و دار احقاق
حقوق حضرت محسن مظلوم است و بیش از این مطلب که باید این
باشد که قواعد عقلیه و رسومات عرفیه چنین جاری شده
که سلاطین روزگار و ملوک هر شهر و دیار در هنگام دادرسی
مظلومین و احقاق حقوق ملهوفین آنانیکه بر ایشان
ظلم بیشتر واقع شده مقدم میدارند و اول کسیکه مظلوم تر است
بداد او میرسند و احقاق حقوق او می نمایند و بر متتبعی بصیر و هوشیار
و عالم متتبع در اخبار و عارف بتواریخ و آثار واضح و هویدا
و لایح و آشکار است که در میان مظلومین از خلق اولین
و آخرین اهل بیت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
از همه مظلوم ترانند و ظلمیکه بر ایشان وارد شده بر احدی وارد
نشده و در میان آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین حضرت
محسن از همه مظلوم تر است و اول شهید از آل محمد است از
این جهت محاکمه او با خصمای او در محشر مقدم است بر محاکمه
سایر مظلومین و دلیل بر مظلوم تر بودن حضرت محسن علیه السلام
همانست اول آنکه هر یک از اهل بیت رسالت برای

و مجلسی علیه الرحمة نیز
این روایت شریفه را از
جلاء العیون بحار منتهی الامال که مرحوم
سید هاشم بحرانی نقل نموده
روایت کرده

مقدم محاکمه حضرت محسن

ترویج دین مبین و رفع شرک و بت پرستی صدمه بکفار و معاندین
زدند و شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان برآوردند حاصل آنکه
هر یک با اعادی و دشمنان حق بنحوی از انحاء تلافی کم یا زیاد یا
به یا بچشم یا بزبان صدمه وارد آورده مگر این طفل معصوم
یعنی حضرت محسن سلام الله علیه که در حق هیچکس به هیچ قسم کاری نکرد
که موجب صدمه و رنجش طبع باشد بلکه هنوز قدم بدار دنیا نگذاشته و هوای
مبارکش را کسی ندیده در حق او ظلم کردند و او مظلوم فی جمیع الوجوه
واقع شد یعنی اصلاً کاری در حق کسی نکرده بود و بی جهت کسی
نهایت ظلم و ستم را در حق او کردند و با این سبب از همهٔ اهل بیت
مظلوم‌تر است حتی از علی اصغر علیه السلام زیرا که حضرت علی
اصغر لااقل در عالم ظاهر از پدر بزرگوار خود تمنا کرد که
او را برای یاری خود بمیدان قتال ببرد شاید آن گروه
بی شرم و حیا از دیدن قنداقه و ملاحظهٔ لب تشنهٔ
او که از کثرت عطش زبان خشکیده با اطراف لب میگردانید
رحم بر بیدار مظلومی نمایند و اگر چنانچه قلوب قاسیهٔ آن اشقیاء
بمشاهدهٔ حالت صغر و تشنگی او مترحم نشود و نخواهند از
راه ظلم و جفا پدر مظلومش را هدف تیر بلا نمایند آن
صغیر مظلوم لااقل کمی لوای ندا از تیر های زهرآب داده بجان خود

بخرد چنانچه تفصیل این مصیبت عظمی را در کتاب ابشار الحسنیه فی
فی مصائب الحجة خود ذکر کردم لکن این شاهزادهٔ ممتحن یعنی
حضرت محسن اینقدر از کار در امام نکرد و بامیدان قتال هم
نرفت بلکه پا به دنیا نگذاشته بود و اصلاً جرمی از او منتشر نشده
نسبت بدشمن تا سبب ظلم و اذیت او گردد و موجب غیظ و عداوت
دشمن گردد نسبت باو بخدا قسم لا اخلق اولین و آخرین احدی
بمظلومیت این شاهزادهٔ ممتحن یعنی حضرت محسن نیست و کجا
بود از این جهت است که خداوند عادل حکیم در روز جزا در مقام
محاکمه و داد خواهی اول محاکمهٔ این مظلوم را مقدم داشته
دوم آنکه طریقهٔ کشتن انواع و اقسام دارد چون تیر زدن و
و تفنگ انداختن و سر بریدن و بآب غرق کردن و با آتش
انداختن و غیر آن از انواع سیاسات که موجب هلاکت
انسانست و بعضی از این اقسام نسبت ببعضی اشدّ از حیث
یعنی صدمه و زجر بعضی از موجبات قتل برای مقتول زیادتر
و شدیدتر است از بعض و این واضح است و در میان این همه
طرق قتل و اسباب هلاکت خفه کردن شدیدتر و صدمه
و زجر او برای مقتول زیادتر است خصوص هنگامیکه مقتول
در حال خفه شدن مقید باشد که نتواند دست و پائی زند

در دنیا

در انواع قتل و سخت‌ترین آنها

در انواع قتل و سخت‌تر آنها

اینگونه کشتن برای مقتول بسیار سخت است و جان دادن بر او
بسیار دشوار است و نزدیکم از این زجر مقصور نمیشود خدا را عدل
از شیعیان را بانی بلاد امتحان نکند و شهادت حضرت محسن علیه السلام
باین کیفیت واقع شد یعنی بطریق خفه کردن اورا شهید کردند
چنانچه مجلسی علیه الرحمة در بحار و جلاء العیون و فاضل نراقی علیه
الرحمة در محرق روایت کرده که چون عمر ملعون اسپاه بکردن حبل
المتین دین کم آنحضرت را بکشیدند بسمت مسجد که تا بزور از
حضرت را ابابکر بی دین بیعت بگیرند چون بدر خانه رسیدند
ناگاه حضرت خیر النساء با جگر شکسته و بدن مجروح خسته بر بازوی
امیر مومنان علیه السلام چسبید و فرمود نمیگذارم که پسر عمم را باین
پشته و رسوائی بمسجد ببرید عمر چون دید که آن شیر زن مانع است
و نمی گذارد که حضرت را بیرون برند تازیانه از کمر کشیده
بر بازوی آن مظلومه زد که بازوی مبارکش شکسته باز دست
از یاری آن مظلوم بیچاره بر نداشت چون عمر دید که تا دست
فاطمه زهرا علیها السلام از امیر مومنان علیه السلام کوتاه نشود
قدرت ندارند که علی را از خانه بیرون ببرند پس آن ملعون
ولد الزنا و کافر بی شرم و حیا ظلمیکه شداد و نمرود نکرده بود
نسبت با مظلومه نمود و دست آورد را از دامن امیر مومنان

علیه السلام

علیه السلام کوتاه نمود آه آه ایها الشیعة چگونه توان تحریر ظلم عمر ملعون
نمود که در این هنگام چه معامله با دختر حضرت خیر الانام نمود ای دل
در این مصیبت خون عمر را از راه دیده بر رخسارم جاری کن زیرا
که از این داهیه عظمی و محشر کبری گرویده حق بین حضرت سید المرسلین
و چشمان امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام خون جاری شد ایها الشیعة تحریر
اصابعم قدرت تحریر این بلا و مصیبه عظمی ندارد ولکن با جگر بریان
و چشم گریان و اصابع لرزان مینویسم و از شما ملتمسم که خون
دل از دیده ببارید و حق این مصیبت را ادا نمائید و مرا
در نزد رسول خدا و علی مرتضی و حضرت زهرا علیهم السلام خجل و
شرمسار منمائید آه آه از ظلم عمر ملعون که چون دید حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام دست از امیر مومنان علیه السلام
بر نمیدارد و نمیگذارد که او را از خانه بیرون ببرند پس آن
کافر غدار و بیرحم ستم شعار حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را
در کنجی که مابین در و دیوار قرار گذاشته و در را بر شکم مبارکش
فشردند و چنان قوت کردند که دندهای پهلوی مبارکش شکست و
فرزندیکه در شکم آن علیا مخدره مظلومه بود که رسول خدا المنان
اورا محسن نام نهاده بود شهید شد و در همان ساعت سقط گردید
و حضرت خیر النساء از درد بنالید و فریاد بر کشید و بر روی خاک

در [illegible] شکم فاطمه زدن

بروایت محرق و بحار

در بو شکم فاطمه زدن

غلطید و دست مبارکش از دامن امیر مؤمنان علیه السلام کوتاه
گردید پس عمر ولدالزنا آن سید اوصیاء را از خانه به مسجد کشید
آه آه ای شیعه تصور نما جنین شش ماهه در میان رحم تنگ در میان در و دیوار
در زیر پای عمر ملعون با عله و تنگ و فشار چه حالت داشت و چگونه
جان تسلیم نمود بعد از آنکه استخوان های پهلو از ضرب و قوت
فشار آن در حلقه آهنی خانه بشکند و پهلو به پهلوی دیگر
چسبید چگونه آن طفل را خفه میکند و آن جنین لطیف در
هنگامیکه خفه شد در آن محبس تنگ قدرت حرکت و دست
و پا زدن نداشت بچه سختی و صعوبت و دشواری و تلخی جان
بجان آفرین تسلیم نمود بابی هو و امی آیا در عالم امکان
هیچ شهیدی باین قسم خفه شده و باین سختی و دشواری جان
داده و برا صدر جنین ظلم واقع شده نه والله حتی شاه
زاده اعظم حضرت علی اصغر ام باین شدت سختی
و صعوبت شهید نشد زیرا که چون تیر زهرآب
داده حرمله ولدالزنا بگلوی نازک آن مظلوم
تا پر نشست و گلوی مبارکش را به بازوی پدر
دوخت آن مظلوم صغیر از شدت زهران تیر بر
روی دست پدر بزرگوارش بطپش در آمد حضرت

سید الشهدا

سید الشهداء علیه السلام فوراً بند قنداغه را باز کرد تا آن
ثمره شجره ولایت دست و پای بزند و براحت جان
تسلیم کند و برای امام زاده مظلوم حضرت محسن علیه السلام
این راحت میسر نشد ~~زیرا که جنین در رحم مادر~~
~~[illegible]~~ و بیان این مطلب محتاج است بذکر

کیفیت وضع جنین

وضع بودن جنین در رحم و آنچه که صاحبان فن در علم تشریح
بیان کرده اند این است که حق تعالی از حکمت کامله خود
جنین را در رحم باین هیئه مقرر داشت که مربع نشسته
است و سر زانوهای او بلند است و کف دستهای او بر
بالای زانوهای او است و چانه و زنخ او بر پشت
دستهای او گذاشته است و باین وضع و هیئة در
میان رحم تنگ محبوس است بعد از آنکه دانستی وضع جنین را
در چشم حقیقت تصویر کن و فکر نما که طفل پاره نازک و
لطیف با وضع جنینی در محبس چنان چه حالت داشت
از وقتیکه عمر ملعون او را در میان در و دیوار فشار داد
و او را خفه کرد نه قدرت حرکت داشت و نه
مکان وسیع که تواند دست و پا دراز کند چه
گذشت بر او در حال جان دادن و چه قدر زجر کشیده

پس

کیفیت وضع جنین

در زیر پای عمر و الآن تا پیش شهید یکه با نیقم او را شهید کنند
و این نوع او را زجر دهند و بر او صدمه وارد آورند که با یکی
تلخ و تحرز صعوبت و دشواری جان بدهد سزاوار است که در مقام
دادخواهی و انتقام محاکمه اول حقیقت او را عنوان کنند
و محاکمه او را مقدم بدارند بر دادخواهی و محاکم سایر
مظلومین مؤلف عاصی حسن بن عبد الله
بن محمد باقر بن محمد علی النوری

باقی در صفحه دیگر

محمد باقر بن محمد علی النوری العزیز دهی تغمدهم الله تعالی
بغفرانه میگوید که در حدیث شریف سابق که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود لولا انی اخاف علی عترتی لسئلت
لهم الاجابة الشفاعات از جهت آنکه سبب خوف
رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بود آیا میترسید که اگر از خدا
برای ایشان سؤال امامت کند ایشان رضا باین امتحانات
و بلیات که لازمه امامت است نشوند و قبول بلیات
ننمایند یا آنکه میترسید که صبر نکنند و طاقت تحمل نداشته
باشند و کامل عیار بیرون نیایند و این هر دو احتمال منافی
با شأن اهل بیت علیهم السلام است حاشا و کلا که مراد
رسول خدا صلی الله علیه و آله از خوف این دو احتمال باشند
و آنچه بنظر قاصر میرسد در حل اشکال این است که سبب خوف
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عترت طاهره صلوات الله علیهم
اجمعین این بود که امتحان هر موجودی بقدر شأن او است
و اختبار هر کسی بقدر قابلیت و استعداد او است یعنی هر کسی را
بقدر بزرگی و باندازه بزرگواری او به بلاء و محن و مصائب
امتحان میکنند و محک میزنند و چون شأن و رتبه و بزرگواری

اشکال در حدیث لولا انی اخاف علی عترتی

دفع اشکال

محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین بحدیست که هیچ ملک مقرب
و نبی مرسل و عبد صالحی را نتوان نسبت بایشان داد بلکه
مرتبهٔ ایشان بیرون از وهم و قیاسست پس بلاد و مصائب
که بان ممتحن شوند در شدت و بزرگی و عظمت بحدیست
که فوق طاقت بشرست پس خوف رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسبب ملاحظهٔ شدت امتحان و بزرگی و عظمت بلیات
و مصائب ایشان بود یعنی ملاحظه کرد که اگر حق تعالی ایشان را
امتحان کند باید به بلایا و مصائبی امتحان کند که فراخور شان
و مرتبه و بزرگی ایشان باشد و این نشاءهٔ دنیویه طاقت
آن نیست که چنین مصیبت عظمی در او واقع شود و چنین بلیهٔ
کبری بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری گردد
زیرا که موجب انهدام این عالمست چه اینکه محمد
و آل محمد اسم اعظم الهی اند و بنی العالم علی الاسم الاعظم فاذا
حرک حرک العالم آیا نشنیده که هنگام ورود مصائب
شدیده بر هریک از ائمهٔ طاهرین اوضاع عالم منقلب میشده
بنوعیکه نزدیک بود که رشتهٔ وجود اشیاء گسیخته شود حاصل
لکن آن بزرگوار میترسید که قبل از اتمام عمل امتحان و پیش از انجام

امور

امور دالهٔ بر محک و اختبار این نشاء دنیویه فانی و
منهدم گردد و جلالت قدر و رفعت شان محمد و آل او
صلوات الله علیهم اجمعین معلوم نشود و در پردهٔ غیب مستور
بماند و بجهت تنبیه دوستان و حرقت قلوب ایشان
اشاره به بعضی از بلیات و مصائب وارده بر هریک از انوار
مینمایم که تا معلوم شود که چگونه در هریک از امتحانات
خمسه و محک تجلیات کامل عیار برآمدند و توضیح این مقال
شرح حال هریک از انوار خمسهٔ طیبه نسبت بامتحانات خمسه در طی پنج قندیل
محرر میشود و هر قندیلی از این قنادیل خمسه ۲ پس میگوئیم که خوف آنحضرت
از کفار قریش و تهدیدات مشرکین و تخویفات معاندین
بحدی بود که قلم از تحریر عاجزست و کفایت میکند در این باب
روایت مجلسی علیه الرحمة در حیوة القلوب از عیاشی از
حضرت صادق علیه السلام که فرمود حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله سه سال بعد از بعثت خود را پنهان
داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نگشته و با او نبود
بغیر امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد که
دین خود را ظاهر گرداند و از مشرکین پروا نکند خود تصور کن

یک وجود که نه پدر و نه مادری و نه معینی و یاوری برای آن جناب
و یک شهر دشمن که همه در مقام هلاک او باشند و جمیعا کمر همت را
محکم بسته بودند که آن وجود مقدس را فانی کنند تا آنکه کار بجائی
رسید که از شدت ترس و بیم به شعب ابیطالب متحصن شده و
کیفیت آن باید ذکر بشود اخر الامر لابد و لا علاج از خوف کفار قریش
از وطن خود مخفی مهاجرت کرده بمدینه تشریف آوردند زیرا که
تمام اهل مکه کمر همت را محکم بسته مصمم قتل آن بزرگوار شده بودند از
ترس آن منافقین جائی ندید جز آنکه شب فرار کرد و از مکه
بیرون آمد و کیفیت آن بروایة حیوة القلوب بطریق اختصار
باین نحو است که چون کفار قریش بعد از آنکه اذیت و آزار و ظلم
بر آن بزرگوار را بانتها رسانیدند جمیعا متفق شدند که
در دار الندوة که محل مشورت ایشان بود و بروایة حضرت
صادق علیه السلام از هر قبیله چند نفر در آنجا رفتند و کسیکه
عمر او از چهل کمتر بود در آنجا راه نمیدادند چهل نفر از مشایخ
و بزرگان قریش در آنجا جمع شدند و شیطان بصورت شیخ نجدی
خواست داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت منم مردی پیرم از
اهل نجد و شما را احتیاج برای صاحب رای است چون شنیدم

حدیث دار الندوة

سال ۴

که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این
باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو پس او را داخل کرد
پس چون همه در دار الندوة جمع شدند ابو جهل گفت که
ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانهٔ
خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره
به نزد ما میایند و ما را گرامی دارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما
طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا آنکه محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای صلاح
او و آرمیدگی او و درستگوئی او و چون کامل شد و در میان ما
گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او
میاید پس عقلهای ما را به بیخردی نسبت داد و خدایان ما را بد
گفت و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد
و میگوید که گذشتگان ما در آتش اند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر
نیست و منم در باب او رای دیده ام گفتند چه رای دیده
گفت کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون
او را طلب کنند دیة برای خون او بدهیم شیطان گفت
این رای بسیار خبیث است گفتند چرا گفت زیرا که کشنده

محمد البته کشته میشود و کیست از شما که بر این کار کشتن را بر خود
قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه
تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده او بر روی زمین
راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که ایم دیگر را کشتید
پس عاص بن وایل و امیة بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای
محکم میسازیم و سوراخها در آن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم
و راهش را مسدود میکنیم که کسی به نزد او نتواند رفت و قوتش
را باو میرسانیم تا در آنجا بمرگ حتف هلاک شود چنانچه زهیر و
نابغه و امرء القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رأی از
رأی اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم بانی راضی نخواهند
شد و چون موسم حج شود استغاثه خواهند کرد بقبائل عرب و
او را بیرون خواهند آورد اگر رأی دیگر دارید بگوئید پس عتبه
و شیبه و ابوسفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و
مشغول عبادت خدایان خود میشویم و بروایة دیگر گفتند که
شتر جموشی را میگیریم و محمد را بر آن می بندیم و آن شتر را به نیزه
میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این
رأی از اول خبیث تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس

محلی ازو

خویش روتر است و از همه خوش زبان تر است و بکلمات [illegible]
و فصاحت بیان خود جمیع قبائل عرب را فریفته میکند و لشکرها
از ایشان و سواره بر سر شما میآورد که تاب مقاومت ایشان نداشته
باشید و شما را استیصال میکند پس ایشان حیران شدند و با
شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد
گفت رأی من آن است که از هر قبیله از قبائل قریش و سائر
قبائل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده
بگیرید و یکنفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه
حربه بردارید و بر سر او بروید و به یکدفعه بر او بزنید که
خون او پخش شود در قبیلهای قریش و بنی هاشم نتوانند طلب
خون او کنند زیرا که با همه قبائل نتوانند برابری کنند
و اگر دیه از شما طلبند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند
ما ده دیه میدهیم و گفتند که رأی صواب آن است که شیخ
نجدی گفت و بروایتی شیخ طوس این رأی را ابوجهل گفت
و شیطان پسندید و [illegible] برای رأی قرار دادند
و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند
و حق تعالی این آیه فرستاد که و اذ یمکر بک الذین کفروا

لیثبتوك او یقتلوك او یخرجوك و یمکرون و یمکر الله
والله خیر الماکرین و رسول خدا را از مکر و تدبیر ایشان
مطلع ساخت یعنی یاد کن ای محمد که چون مکر کردند بتو آنانکه ایمان
نیاوردند تا حبس کنند ترا بر جائی یا بند بر دست و پا بر تو افکنند و
یا ترا مجروح سازند بر وجهیکه بر تو حرکت نماند و ترا بآن اثبات
کنند که قوت رفتن نداشته باشی یا بکشند ترا بشمشیرهای مختلف
تا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر و تزویر میکنند و خدا با ایشان
معاملهٔ ماکران میکند و یا رد بد میکند با ایشان و جزای بدی میدهد
بایشان و خدا بهترین جزا دهندگان است ماکران را پس ایشان
اتفاق کردند که شب بخانهٔ آنحضرت بریزند و او را بکشند و
باین اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر میزدند و دست
بر هم میزدند و بر دور کعبه بر می جستند پس حق تعالی فرستاد که و ما
کان صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز ایشان
نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و چون شب شد و
قریش آمدند که بخانهٔ آنحضرت در آیند ابولهب گفت که
نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال
و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود ولیکن امشب

مهاجرت پیغمبر از مکه بمدینه

امر کردن پیغمبر علی را بخوابیدن در فراش او

١٦٩

او را حراست می نمائیم و صبح داخل خانه میشویم پس جبرئیل علیه السلام
نازل شد و خبر تدبیر قریش در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از
جانب حق تعالی او را مامور بهجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را طلبید و
گفت یا علی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمده
و بمن خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور بهجرت
گردانیده و امر کرده که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من
بخوابی تا گمان کنند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی امیر المؤمنین
گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو
فرمود بلی امیر المؤمنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت
و بر جان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که در این
امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده
برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور گردانیده جانم فدای تو باد
و هر چه میخواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر چه که خاطر خواه تو است
بعمل میآورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار
خود میطلبم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خدا اشباهت
مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود

بیندازد و بدان یا علی که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان
و درجات ایشان پس بلند امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد
از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم‌تر است ای برادر خدا ترا امتحان
کرد و مرا در بارهٔ تو امتحان کرده است مثل امتحان ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح
و خوابانیدن مرا در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامی‌تری نزد من
عظیم‌تر است از خوابانیدن ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و طیب خاطر
رفتن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم‌تر است از خوابیدن اسمعیل در
زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است
به نیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از
مفارقت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار گریست و حضرت
او را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه
بیرون آورد و در آن وقت قریش دور خانه آنحضرت را فرو گرفته
بودند و حضرت این آیه را خواند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و حق تعالی خواب را بر ایشان
مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و کف
خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه
یعنی قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایتی دیگر سید از

بودند

بودند و حق تعالی دیدهای ایشان را پوشانید که آنحضرت را ندیدند و جبرئیل
گفت یا رسول الله بسوی کوه ثور روید و در غار پنهان شوید و امیر المؤمنین
علیه السلام در جای او خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید در آن وقت
خانهای مکه در نداشت و دیوارهای خانها کوتاه بود و کفار قریش امیر المؤمنین
علیه السلام را می دیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان میکردند حضرت
رسول است و سنگ بر آنحضرت می انداختند و در احادیث متواتره
از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت
نازل شد که در این شب جان خود را فدای آنحضرت کرد و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی است که
میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و جمعی از محدثین خاصه
و عامه روایت کرده‌اند که در آن شب که امیر المؤمنین در جای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را
با یکدیگر برادر گردانیدم و عمر یکی را زیاده از دیگری گردانیدم کدام یک از
شما برادر خود را بر خود اختیار میکنید که عمر او درازتر باشد هیچ یک
اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد بر ایشان که چرا مانند علی
بن ابیطالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیدم و بجای او خوابیده
است و جان خود را فدای جان او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش

اخوت دادن میان جبرئیل و میکائیل

حوالت نمائید پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد
پای آنحضرت نشستند و میگفتند بخ بخ کیست مثل تو ای پسر ابیطالب
که خدا بتو با ملائکه آسمانها مباهات میکند پس حق تعالی این آیه در شان او
فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که شبی که در غار رفتم جبرئیل در صبح آن
شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل بسیار شادی تو چیست
گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد باینکه
خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابیطالب را گرامی داشت
و دلشب بعبادت او با ملائکه مباهات میکرد و گفت ای ملائکه
نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را
فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشته برای شکر
این نعمت گواه میگیرم شما را که او پیشوای خلق من است و مولای
جمیع آفریده کان است پس چون حضرت روانه بغار شد ابوبکر در راه
حضرت را دید که میرود از عقب آنحضرت روان شد و حضرت از
ترس آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش
بر سنگ برخورد و مجروح شد و بشومی او آزار و اذیت بسیار
کشید تا او با آنحضرت رسید و بضرورت حضرت او را با خود برد و چون

صبح طالع شد کفار قریش همه برخواستند و شمشیرها کشیده دور بر
امیر مؤمنان علیه السلام ریختند و خالد بن ولید در پیش ایشان
بود پس آن شیر خدا از جای برجست و رو بایشان دوید و خالد را
گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر
خالد را گرفت و رو بایشان آورد همه گریختند و چون همه را
بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین است گفتند ما را با تو کار
نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن نسپرده بودید
شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت و قطب راوندی
روایت کرده است که ابن کوا خارجی با امیر مؤمنان عرض کرد که کجا بودی
در وقتی که ابوبکر با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود حضرت
فرمود که در جای آنحضرت خوابیده بودم و جامه خود را بر رو کشیدم
و جوق قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آنحضرت را ندیدند در
خشم شدند و آنقدر مرا زدند که بدنم را سیاه کردند و مرا
بزنجیرها بستند و در خانه انداختند و در خانه را قفل کردند
و زنی را پاسبان من کردند و بطلب آنحضرت رفتند پس صدائی
شنیدم که کسی گفت یا علی پس همه دردها از من برطرف شد
باز [illegible] دیگر شنیدم که کسی گفت یا علی پس زنجیرها گسیخته شد

سؤال ابن کوا

وافتاد پس صدای دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد بیرون
آمدم و برادر دیگر حضرت رسول خدا صلعم علیه واله با امیر مؤمنان
علیه السلام فرمود که آیا راضی شدی که هرگاه طلب نماید مرا و نیابد
و ترا بیابد گاه باشد که بدار دست کنند و ترا بکشند گفت
بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان
من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر
تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که ترا ضرور باشد شود و
من زنده گانی را نمی خواهم مگر برای خدمت تو و نصرت کردن
در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان
تو و مجاهده دشمنان تو اگر اینها نمی بود یک ساعت زنده گانی
دنیا را نمی خواستم پس حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که
ای ابوالحسن این سخنی که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که
موکلند بلوح محفوظ نقل گویند که تو خواهی گفت و گفتند
که خدا برای تو باین سبب در دار القرار قصرهای چند مقرر کرده
که شنونده گان مثل آنرا نشنیده اند و بیننده گان مانند
آنرا ندیده اند و بخواطر فکر کننده گان شبیه آن نگذشته است
پس با ابوبکر گفت که اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای

دیدن ابی بکر معجزات پیغمبر را

صدا یاری می کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی
و خلیفهٔ من نکنی برای تو نیز ثوابی عظیم خواهد بود پس از برای
اتمام حجت فرمود که ای ابوبکر نظر کن بافاق آسمان چون
نظر کرد ملائکه چند دید از آتش که بر اسبان آتشین سوار بودند
و نیزهای آتشین در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد
مارا در باب مخالفان خود مامور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم
پس فرمود که ای ابوبکر گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدا
شنید که ای محمد امر کن در حق دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آوریم
پس فرمود که ای ابوبکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد
شنید که از کوهها صدا میامد که یا محمد مارا در حق دشمنان خود
مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابوبکر
گوش ده بجانب دریاها پس دریاها به نزد حضرت حاضر شدند
و از موجهای آنها شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خود
بفرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها
صداها بلند شد که یا محمد پروردگار تو ترا امر نکرده است بداخل
شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار ولیکن می خواهد که بنده گان
خود را امتحان کند و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند

بحلم و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کنند بعهد و پیمان تو از رفیقان
تو خواهند بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکنند با شیاطین قرین خواهند
بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود یا علی تو بمنزلهٔ گوش و چشم
و جان منی و ترا چنان دوست میدارم که کسی بسیار تشنه باشد و
آب را دوست داشته باشد یا علی ردای مرا بر خود بپوش چون
کافران بسوی تو بیایند و با تو سخنی بگویند بتوفیق خدا جواب
ایشان بگو پس چون ابو جهل و سائر مشرکین با شمشیرهای برهنه
آمدند ابو جهل گفت در خواب بر او شمشیر مزنید که او الم و
درد شمشیر را چنانچه باید نیابد و لیکن سنگها بر او بزنید تا
او بیدار شود پس او را بکشید چون سنگهای گران بجانب امیر مومنان
علیه السلام انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین
میکنید چون صدای آنحضرت را شناختند و دانستند که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفته است ابو جهل گفت که
باین بیچاره کار مدارید که فریب محمد را خورده است و او را
در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک
شود حضرت امیر مومنان علیه السلام گفت ای ابو جهل تو با من چنین
میگوئی بلکه خدا انقدر عقل بمن عطا فرموده که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان

مکالمهٔ ابو جهل با امیر مومنان

ودیوانگان

و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر آینه همه عاقل و دانا گردند و
از قوت بهرهٔ بمن بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت
کنند هر آینه همه شجاع و قوی گردند و از حلم بهرهٔ کامل بمن
داده است که اگر بر جمیع بیخردان قسمت کنند هر آینه همه
بردبار گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا باو برسم هر آینه همه
شما را بقتل میرسانم ای ابو جهل محمد صلی الله علیه و آله در این
راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت
طلبیدند که شما را هلاک گردانند او قبول نکرد برای آنکه
هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان
شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی
بیرون آیند که مسلمان شوند اگر این نمی بود خدا همهٔ شما را
هلاک میکرد بدرستیکه حق تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت
شما و لیکن میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابو البختری
از این سخنان در غضب شد و شمشیر خود بر آنحضرت حمله
کرد ناگاه دید که کوهها رو باو آورده اند که بر او بغلطند
و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریاها بسوی

حمله کردن ابی البختری

او آمدند که اورا بدریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد
چون این احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد
و اورا برداشته و بردند و ابوجهل لعین گفت که صفرای
برا و غالب گردیده و برش بگردیده و اینها در خیال او در آمد چون
امیر مؤمنان علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
رسید حضرت فرمود یا علی چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حق تعالی
صدای ترا بلند کرد تا ملکوت سموات و ریاض جنات رسانید
و خزینه داران جنان و حوریان جنان گفتند کیست آنکه
تعصب میکند برای محمد در هنگامیکه قوم او از او دوری گزیدند
و اورا تکذیب نمودند حق تعالی با ایشان خطاب کرد که این
نائب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او
کرد و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا مارا خازنان
او گردان و حوریان فریاد کردند که خداوندا مارا زنان او
گردان حق تعالی در جواب ایشان فرمود که شمارا برای او و دوستان
او و مطیعان او آفریده ام و او شمارا بر ایشان قسمت خواهد
کرد بامر خدا آیا راضی شدید همه گفتند بلی ای پروردگار ما
و اخبار در باب خوف آن بزرگوار از کفار قریش بسیارست اکتفا

کردم بهمین قدر که در حیوة القلوب نقل شده مؤلف گوید که
بعد از آنکه مطلع شدم بر اخبار مذکوره و مطالب مسطوره متذکر
شدم بامور چند که سزاوارست تنبیه بآنها اول آنکه کفار
قریش با آن همه عداوت و شرارت و بغض که نسبت برسول
خدا صلی الله علیه وآله داشتند و با آن همه خبث باطنی که
در ایشان بود و با آنکه همه بت پرست بودند و با آن شقاق
و نفاقی که در ایشان بود و با آنکه عازم و جازم بودند بر قتل آن
بزرگوار که با جمعیت تام و تمام با شمشیرهای برهنه مهیا شدند
که بر سر آنحضرت بریزند و اورا بقتل برسانند و وقتیکه احاطه
کردند خانه آنحضرت را با شمشیرهای برهنه که در تاریکی شب
بریزند در خانه آنجناب ابا لهب ملعون با آن شدت عداوت
و بغضیکه با حضرت رسالت داشت که حق تعالی در حقش فرمود
تبت یدا ابی لهب با این حال آمد بهمراهان خود را مانع
شد که در شب در خانه آنحضرت نریزند زیرا که در این خانه
اطفال و زنان هستند و ایمن نیستیم از آنکه خطائی واقع
شود آه آه کفار قریش با آنکه بت پرست بودند ترحم بر اطفال
میکردند و غیرت عربی را مراعات نمودند در حفظ ناموس دشمن خود

و من جمله اطفال سید الشهداء ع

خدا لعنت کند بنی امیّه را که هیچ رحم نکردند بر اطفال حضرت
سیّد الشهداء علیه السلام بنوعیکه از سوز تشنگی فریاد العطش
میکردند و شکم بر زمین نمناک میگذاشتند و بسیاری از شدّه
تشنگی و بی آبی هلاک شدند و بسیاری از اطفال را با لب تشنه
سر بریدند چون عبد الله بن حسن که بروایة محرق القلوب در
قتلگاه در بغل عم مظلوم شهید کردند و عمر بن حسن بن علی بن
ابیطالب که بروایة بعضی در کربلا صغیر بود و مؤلف را اعتقاد
اینست که همین طفل بود که در بغل عم مظلومش شهید شد
زیرا که عبد الله بن حسن بمیدان آمد و داد مردانگی داد و جنگ
نمایانی کرد و جمعی را بدرک فرستاد چنانچه در اشارات عشریه
فی مصائب الحسینیه بیان کردم و از حضرت سید الشهدا علیه السلام
غیر از علی اکبر سه طفل شهید شدند عبد الله و علی اصغر و ابراهیم
علی اصغر بر روی دست پدر بزرگوار از تیر حرمله ولد الزنا
شهید شد و عبد الله بروایت بعضی در قتلگاه در بغل پدر
مظلومش شهید شد و بنا بر این دو نفر در قتلگاه در دامن
حضرت شهید شدند یکی عبد الله بن حسن و یکی عبد الله بن
حسن بود یا عمر بن حسن بود و ابراهیم که یکی از اطفال بود که چون

حضرت

ق ٢٤

حضرت علی اکبر در روز عاشورا کوزهٔ از آب آورد خدمت
پدر بزرگوار خود عرض کرد که برادرم را سیراب کن و اگر چیزی بماند
بر رویم بپاش قسم بخدا که من نیز تشنه ام پس آن مظلوم از مشاهده
این حال گریست و اخذ الطفل و اجلسه فی حجره یعنی آن
طفل را در کنار خود نشانید و کوزه را گرفت آورد تا
نزدیک دهان طفل چون آن طفل لب تشنه اراده کرد
که لب از آن آب تر کند ناگاه سهم مسموم من کف رام میشوم
و هو یبور حج وقع فی حلق الطفل یعنی ناگاه تیری زهر آب داده
از ظالم ملعون آمده بر زبان تا آنکه بحلق الطفل نشسته
والطفل را شهید نمود فبکی الحسین علیه السلام و رمی الکوزة من
یده و نظر بطرفه الی السماء و قال اللهم انت الشاهد علی
قوم قتلوا اشبه الخلق بنبیک و حبیبک مالی ابنی بعد
فرقتکم الا البکاء یعنی حضرت گریست و آن کوزه را از
دست انداخت و باطراف آسمان نظر کرد عرض کرد خدایا
تو شاهدی بر این قوم که کشتند شبیه ترین مردم به پیغمبر ترا
و فرزندان نیست نصیب برایم مگر گریه و زاری و این خبر را
چند نفر از فحول نقل کرده اند شهید ثالث در مجالس در ذیل مجلس

رسول الله صلی الله علیه و آله

وصاحب مخزن البکاء وصاحب اسرار الشهادة در مجلسی از کتاب بحار
نقل کرده‌اند و تفصیل آنرا در کتاب مصیبة که مسمی است بالشارات
عرشیة فی مصائب الحسینیة نقل نموده‌ام و بعضی طفلی دیگر از
حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز نقل کرده‌اند که در کربلا شهید
شدند یکی محمد و یکی حمزه و گویا یکی از این دو طفل آن بود که چون
حضرت نعش علی اکبر را بدر خیمه آورده بود آن طفل بیرون آمده
هانی بن بعیث ملعون او را شهید کرد حاصل آنکه شش نفر از
اولاد حضرت سید الشهدا در کربلا شهید شدند علی اکبر و عبد الله
و علی اصغر و ابراهیم و محمد و حمزه و بعضی سه نفر دیگر هم ذکر
کرده‌اند جعفر و عمر و زید که جمعاً نه نفر میشوند پنج نفر از این
شاهزادگان کیفیت شهادت ایشان از کتب مقاتل معلوم
میشود اما علی اکبر و علی اصغر کیفیت شهادت این دو بزرگوار معروف
و مشهور است سیم آن بود که در دامن حضرت به تیر زهر آب داده
شهید شد هنگامیکه حضرت رکوه آب را نزدیک دهان او آورده
بود که تشنگی او را ترک کند چهارم آن بود که به تیر هانی بن بعیث
ملعون شهید شد پنجم آن بود که در قتلگاه در بغل آنحضرت
شهید شد چهار نفر دیگر مقدار دیگر کیفیت شهادت ایشان معلوم نیست

اسامی اولاد سید الشهدا که شهید شدند

بجانب

والسلام

چنانچه این سه بزرگوار که کیفیت شهادت ایشان معلوم است اسامی گرامی
ایشان معلوم نیست اگرچه بعضی نقل کرده‌اند که آنکه در قتلگاه شهید
شد عبد الله بود الحکم عند الله و کفار قریش با آنکه بت پرست
بودند و در مقام شقاوت و عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمرتبهٔ اعلا بودند مع ذلک راضی نشدند هتک ناموس آنحضرت
و عصبیت عرب را نسبت باهل بیت آنجناب مرعی داشتند
و بی احترامی بحرم آنحضرت ننمودند خدا لعنت کند فسقه کوفه
و شام و طائفهٔ ضالهٔ بنی امیه را که چه بی احترامی بدختران رسول
خدا کرده‌اند و چه ظلمها و اذیتها بحرم محترم حضرت سید الشهدا علیه السلام
در کربلا و کوفه و شام کرده‌اند که قلم از تحریر آن خجل و شرمسار است
اما در کربلا پس بروایت جلاء العیون بعد از شهادت سید مظلومان
آن کفار بی شرم و حیا و اولاد زنا رو بخیمهای حرم محترم سید الشهدا
آوردند و دست بغارت برآوردند و آنچه در خیمها بود غارت
کردند حتی گوشواره که در گوش کودکان بود و خلخالها از پای
زنان بیرون آوردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند
و گوشواره او را بردند مؤلف گوید که این ام کلثوم معلوم
نیست که دختر حضرت سید الشهدا علیه السلام بوده یا خواهر آنحضرت باشد

زیرا که از عبارت جلاء معلوم میشود که در کربلا حاضر ام کلثوم بود
خواهر حضرت که معروف است و یکی دختران حضرت چنانچه از
جلاء روایت میکند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که چون
امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون
آنحضرت گذاشت و فریاد کنان کنان بسوی خیام حرم آمد چون
مخدرات خیام عصمت و طهارت صدای اسب را شنیدند
سر و پا برهنه از خیمهای حرم بیرون آمدند چون اسب را دیدند
و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد وا حسیناه
و وا اماماه برکشیدند ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر
میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسینی تو بی عمامه
و ردا کشتهٔ تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است
و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وا محمداه این
حسین تو است که به تیغ اولاد زنا شهید شده و ایضا در
کتاب مذکور از فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام
روایت کرده که فرمود من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود در اولی
و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان
خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم

که اشقیا بر ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند
کرد ناگاه دیدم که سوارهٔ پیدا شده و نیزهٔ در دست داشت و بر سینه
زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان
فریاد میکردند که وا جداه و وا ابتاه و وا علیاه و وا قلة ناصراه و وا حسیناه
آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان
این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهدهٔ این حال بر
خود لرزیدم و به عمهای خود التجا جستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم
که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه
کتف من آمده برو در افتادم لعین گوشم مرا درید و گوشوارهٔ
مرا برداشت و مقنعه از سرم کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها
شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمهٔ من بر سر من
نشسته و میگرید گفت برخیز برویم و ببینیم که بر سر دختران
و برادر بیمارت چه آمده گفتم ای عمه چادری برای من نیست که
من [illegible] چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را
غارت کردند و برادر بیمارم از بیماری و تشنگی برو افتاده
و بر احوال ما گریه میکند و در محرق القلوب روایت شده که
چون لعین داخل خیمهٔ سید الساجدین علیه السلام شد آن مظلوم بر بستر بیمار

خوابیده بود آن لعین شمشیر کشیده وخواست که او را بقتل رساند و نعره میزد که اقتلوه علی فراشه این پسر را بکشید که بر همان فراش تکیه کرده است حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده همه اهل بیت رسول خدا را کشتید از سرای کودک بیمار درگذر در این اثنا عمر سعد لعین داخل خیمه شد و بهر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که قصد قتل این طفل بیگناه کرده که در دام مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران و اعمام آن هنوز سیر نشده که در قتل این طفل بیگناه بیمار زار نالان سعی مینمائی پس پسر سعد لعین فریاد برآورد که کسی متعرض زنان و طفلان نشود و آسیبی به بیمار نرساند و در اسرار الشهادة از ابی مخنف روایة شده که خولی ولد الزنا گوشواره مبارک صدیقه صغری حضرت زینب خاتون سلام الله علیها را دریده و گوشواره از گوشش کشیده چنانچه میفرماید قالت زینب بنت علی بن ابیطالب کنت فی ذلک الوقت واقفة فی باب الخیمة اذ دخل علیّ رجل ازرق العینین وهو خولی بن یزید الاصبحی لعنه الله علیه فاخذ جمیع ما فیها ونظر الی زین العابدین

ام کلثوم خواهر آنحضرت سیم صفیه دختر دیگر آنحضرت که بروایة مجالس ...

وهو مطروح علی نطع من الادیم وذلک انه کان مریضا فجذب النطع من تحته ورمی به الارض والتفت الیّ فاخذ قناعی من راسی ونظر الی قرطین کانا فی اذنی فجعل یعالجهما حتی نزعهما بعدم خرم واخذ مع ذلک یبکی فقلت له لعنک الله تسلبنی وانت تبکی قال نعم ابکی لما اراه یحل بکم فقلت له قطع الله یدیک ورجلیک و احرقک الله بنار الدنیا قبل نار الآخرة لا تسلبنی ولا تبک قال اخاف ان یاخذها غیری قال ابو مخنف والله ما مضت الا ایام ولیالی قلائل وظهر المختار ابن ابی عبیدة الثقفی بارض کوفة یطالب بدم الحسین علیه السلام والاخذ بثاره فوقع بخولی بن یزید الاصبحی لعنه الله وهو ذلک الرجل قال فلما اوقف بین یدیه قال ما صنعت بیوم کربلا قال ما صنعت شیئا غیر انی اخذت من تحت زین العابدین قطعا کان نائما علیه وسلبت زینب قناعها واخذت القرطین کانا فی اذنیها فقال له یا عدو الله وای شیء یکون اعظم من هذا وای شیء سمعتها تقول قال قالت قطع الله یدیک ورجلیک واحرقک الله بنار الدنیا قبل نار الآخرة فقال المختار والله لاجیبن دعوتها ثم امر بقطع

بدیه و رجلیه واحراقه بالنار حاصل میشی که ام المصائب حضرت
زینب خاتون فرمود که هنگامیکه عمر سعد ملعون امر کرد بلشکر
کفار که ما را غارت کنند من در پهلوی خیمه ایستاده بودم که
ناگاه داخل شد ملعونی که ازرق چشم بود و آن خولی بن یزید
اصبحی ولد الزنا بود پس بغارت برد آنچه که در آن خیمه بود و نظر
کرد بسوی بیمار کربلا که از شدت مرض بر روی بستر افتاده بود
پس خولی ملعون آن بستر را از زیر آن بیمار گرفت بغارت برد
و آن بیمار را بر روی خاک انداخت پس ملتفت من شد و معجر
از سرم کشید و نظرش بر گوشوارهای من افتاد که در گوش داشتم
پس گوشوارها از گوشم کشید و گوشم را درید و گریه میکرد گفتم
باو خدا ترا لعنت کند مرا غارت میکنی و گریه میکنی گفت
با گریه میکنم برای اینکه این ظلمها و ستمها که بر شما واقع میشود پس
گفتم باو که خدا دستها و پاهای ترا قطع کند و بسوزاند ترا باتش
دنیا پیش از آخرت نه غارت کن و نه گریه نما آن لعین گفت
میترسم دیگری ۲ شما را بغارت برد پس ابی مخنف میگوید که اندک
زمانی نگذشت که ظاهر شد مختار وفادار برای انتقام
خون حضرت سید الشهداء علیه السلام و شمشیر انتقام در طلب خون

لباس و زینت ۲

المظلوم

المظلوم گشته پس خولی لعین در دست مختار گرفتار شد از
آن ظالم سؤال کرد که در کربلا چه کردی آن ملعون گفت کاری
نکردم مگر اینکه بستر بیماری را از زیر آن علیل بیمار کشیدم و معجر
از سر زینب ربودم و گوشش را دریده گوشواره او را بردم
پس مختار فرمود ای دشمن خدا چه کار از این بالاتر که تو
کردی آیا در آن هنگام از آن مظلومه کلامی شنیدی که گفته باشد
آن ملعون گفت آن مظلومه در آن وقت بمن گفت خدا دستها و
پاهای ترا قطع کند و ترا باتش دنیا بسوزاند پیش از آتش آخرت
پس مختار فرمود بخدا سوگند هر آئینه دعای آن مظلومه را مستجاب
میکنم پس امر فرمود که دستها و پاهای او را قطع کردند و بعد از آن جسد
خبیثش را بلهیب نیران باتش سوزانیدند و ابو اسحق اسفراینی
که یکی از فحول علماء اهل سنت است در کتاب خود که مسمی است بنور العین
فی مشهد الحسین این حکایت جانسوز را بطریق نقل کرده که هیچ گوشی را
طاقت شنیدن آن نیست از کمال گوش رسیدم و آن عبارت
را ندیدم برای رقت قلوب خواص از شیعیان بیان میکنم
لکن راضی نیستم که کسی این حکایت جانگداز را روی منابر نقل کند
مگر اینکه اهل مجلس همه مستعد گریه و زاری و ناله و بیقراری و سر زدن

وسینه زدن بیم باشند[۲۰] وحق این مصیبت عظمی را ادا نماینده و مؤلف را
در نزد صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی مرتضی علیه السلام
خجل و شرمسار ننمایند و این است عبارت نور العین قالت
زینب اخت الحسین کنا ذلک الوقت جلوسا فی الخیام اذ
دخلت علینا رجال وفیهم رجل ازرق العیون اخذ کل ما کان
فی خیمتنا التی کنا مجتمعین ثم نظر الی علی الصغیر بن الحسین
وهو مطروح علی قطعة من الادیم فجذبها من تحته ورماه
علی الارض ثم اخذ قناعی من راسی ونظر الی قرط کان فی
اذنی فعالجه وقرضه باسنانه فخرم اذنی ونزعه و
جعل الدم یسیل علی اثیابی وهو مع ذلک یبکی ثم نظر الی خلخال
کان فی رجلی فاطمة الصغری فجعل یعالجها حتی کسرها واخرج
الخلخال منهما فقالت له تسلبنا وانت تبکی فقال ابکی لما
حل بکم یا اهل البیت قالت زینب فخفقتنی العبرة من
وجع اذنی وبکاء فاطمة فقلت له قطع الله یدیک و
رجلیک واذاقک الله النار فی الدنیا قبل الآخرة وبید حکایت
مختار و بدرک فرستادن خولی را هم بطریقیکه مذکور شد نقل کرد
بدانکه قرض یعنی قطع است وخرم بجاء معجمه و راء مهمله

برطرف

وخون دل از دیده میبارند

یعنی شق است و هاء در قرضه را احتمال دارد یکی آنکه راجع
بلفظ قرط که بمعنی گوشواره است یعنی خولی لعین گوشواره آن
مظلومه را بدندان بخشی قطع کرد و یا آنکه مجاز پس درید
گوش آن مظلومه را و این احتمال در نظر بعید است زیرا که بعید
از دریدن گوش بکشیدن گوشواره حاجت بزحمت شکستن
گوشواره بدندان نیست و این واضح است احتمال دوم
آنکه هاء قرضه راجع باشد به اذن آه آه اگر این احتمال واقع
سزاوار است که تا صبح قیامت خون از چشم دوستان و شیعیان
جاری شود یعنی خولی ملعون نظر بان شقاوت و قساوت قلبی که
داشت گوش آن مظلومه را بدندان قطع کرد و درید و گوشواره را
کشید اگر کسی بگوید که اذن تانیث معنوی دارد ارجاع ضمیر مذکر
باو مناسب نیست جواب گوئیم که تذکیر ضمیر بملاحظه لفظ است
نه باعتبار معنی علاوه آنکه شاید نسخه غلط باشد و در نسخه اصل
قرضها باشد[۲۰] آه آه ای دیده خون ببار که از اخبار وارده
درباب غارت معلوم میشود که چادر و معجر از زنان نغارت
بردند بنوعیکه سر کردن و صورت زنان برهنه ماند و صله
بلکه انگشتر که زینت حفاظ صورت خود کنند چنانچه حضرت زینب خاتون
باسنانه و هم چنین عبارت مخلخلها که در این روایت و در روایت

پیغمبر که دید چون خدا معجز از سرش گرفت نظرش بگوشواره ام افتاد
از این معلوم میشود که جمیع معجزها را گرفت و سرش برهنه شده
که نظر ان لعین بگوشواره افتاد و الا اگر یک معجز بر سرش
باقی میشد نظر ان لعین بگوشواره نمی افتاد و عبارت ابو
اسحق در نور العین صریح است بر برهنگی سر و صورت ال الله
زیرا که میگوید فامر ابن سعد ان یاخذ النساء عن جنب
الحسین بالرغم عنهن وحملوهم علی اقتاب الجمال بغیر غطاء
ولا وطاء مکشوفات الوجوه بین الاعداء و سید بن طاوس
علیه الرحمة در لهوف میفرماید و حمل نساء الحسین صلوات الله علیه
علی احلاس اقتاب الجمال بغیر وطاء مکشفات الوجوه
بین الاعداء و از جمله وقایع عظمی و مصیبت کبری انکه چون
ان سید مظلوم را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند عمر سعد ملعون اراده
کرد که زنان و اطفال ایشان را باتش بسوزاند و کفار کوفه و شام
اطاعت نکردند چنانچه ابی مخنف روایت میکند که صاح ابن سعد
الملعون یا ویلکم اکبسوا علیهن بالخباء و اضرموها نارا
فاحرقوها و ما فیها فقال رجل منهم یا ویلک یا ابن سعد اما
کفاک قتل الحسین علیه السلام و اهل بیته و انصاره عن حرق

احلاس یعنی جل — سلیم [illegible]
قتب یالان — امر کرد که باتش بسوزانند اهلبیت را
کبس از دخل [illegible]

۳۰

اطفاله و نسائه لقد اردت ان یخسف الله بنا الارض فقتبا
الی نهب النساء الطاهرات یعنی عمر سعد لعین فریاد کرد که داخل
کنید تمام اطفال و زنان را در خیمها و اتش بزنید ان خیمها را و
بسوزانید انها را و انچه در ان خیمهاست از عیال و اطفال
و اموال پس یکی از لشکرها گفت وای بر تو ای پسر سعد ایا ترا
کفایت نکرد کشتن حسین و یاران و فرزندان و برادران او
که میخواهی باتش بسوزانی اطفال و زنان او را بتحقیق که میخواهی
بظلم تو خدا ما را بزمین فرو برد پس لشکر اطاعت نکردند
و دست بغارت گشودند و در اسرار الشهادة روایت شده که
قال رجل لا حاجة لنا فی سلبهم احرقوا الخیم و من فیها بالنار
فقال من کان یحب النبی صلی الله علیه و اله یا ویلکم ما کفاکم
ما فعلتم بالحسین علیه السلام و باهل بیته و انصاره حتی تحرقون
النساء و الاطفال من ال الرسول صلی الله علیه و اله لقد عزمتم
علی ان لا یخسف الله بنا الارض ثم قال عمر بن سعد انهبوا الخیم
یعنی ملعون از لشکریان گفت که ما را حاجتی نیست بغارت
کردن اموال حسینی بسوزانید باتش خیمها را او را و اهل و عیال او را
پس یکی از لشکریان که محبت و میل داشت برسول خدا صلی الله علیه و اله

[illegible]

گفت وای بر شما کفایت نکرد شمارا آنچه که بجا آوردید بحسین
علیه السلام و با اهل بیت و انصار او که می‌خواهید اهل بیت
رسول خدارا با آتش بسوزانید آیا گمان دارید که با این عمل زیانی
مارا فرو میبرد پس عمر سعد چون حال را بدین منوال دید امر کرد
بلشگر که غارت کنند اهل حرم را مؤلف گوید که بعد از فراغ
از غارت آتش بخیمها زدند و سرادق عصمت و طهارت را
سوزانیدند و بعضی روایت کردند که بعد از فراغ از غارت آن
گروه شقاوت اثر با شمشیرهای برهنه رو بخیمها آوردند و تمام
خیمها را با شمشیرها پاره پاره کردند چنانچه در کتاب نور العین
فی مشهد الحسین که از تالیف ابو اسحق اسفراینی است روایت شده
که امر عمر بن سعد بحصر من قتل منهم فی تلک المعرکة فبلغوا ثلاثین
الف فارس و راجل ثم لما اخبروه بذلک قال لهم ادخلوا الخیام
انهبوها فدخلوها وجعلوا یسلبون ما علی الحریم و الاطفال
من اللباس ثم قطعوا الخیام بالسیوف فخرجت ام کلثوم
و قالت یا ابن سعد الله یحکم بیننا و بینک و یحرمک شفاعة
جدنا و لا یسقیک من حوضه کما فعلت بنا و امرت بقتل
سبط الرسول و لم ترحم لصبیانه و لم تشفق علی نسائه فلم یلتفت

الیها

۳۱

الیها یعنی پسر سعد ملعون امر کرد بشمردن کشتهای جنبه خود که در
آن معرکه بدرک رفته بودند چون تعداد کردند از سواره و پیاده سی هزار
کس بودند که بسقر رفتند چون بان لعین اطلاع دادند امر کردند
بغارت کردن خیام حرم پس آن لشکر بامر آن ملعون داخل خیمها
شدند آنچه بود یغما کردند حتی لباس از بر زنان و اطفال بیرون
آوردند بعد از غارت با شمشیرهای خود خیمها را پاره پاره کردند
چون ام کلثوم سلام الله علیها این بیرحمی و بیحیائی از ایشان
مشاهده کرد فرمود ای پسر سعد خدا حکم کند میان ما و تو و محروم
گرداند ترا از شفاعت جد ما و سیراب نگرداند ترا از کوثر او
چنانچه بما ظلم و ستم کردی و امر نمودی بکشتن سبط پیغمبر و رحم
نکردی بر اطفال او و مهربانی نکردی بدختران او پس آن ملعون
التفات بسخنان آن مظلومه نکرد اما در کوفه
پس بی احترامیها و اذیتهائی نسبت بآل الله کردند که زبان
از تقریر و قلم از تحریر آن عاجز است و برای حرقت قلوب
شیعیان اشاره به بعضی از آن وقایع جانسوز میکنیم بدانکه
وقوع مصیبت عظمی و شهادت کبری یعنی شهادت سید جوانان اهل بهشت
باجمع از انصار و فتیان بنی هاشم روز دهم محرم الحرام سال

نصف یکم هجرت بود و در حرکت اهل بیت از کربلا خلاف است
بعضی روایة کویند که در همان روز دهم عمر سعد ملعون امر کرد که
مصیبت زدهکان را با سرهای شهدا روانهٔ کوفه نمودند و بروایة محرق
و دیگران سر سید الشهدا علیه السلام را بخولی سپرد و سائر رؤس مطهره را
میان قبائل قسمت کرده بر سر نیزها کرده روانه کوفه شدند و بروایة
محرق و دیگران عمر سعد لعین خود در آن روز با جمعی از لشکر شقاوت
اثر در کربلا مقام کردند کشتگان خبیث خود را جمع کرده و بر آنها
نماز کرده دفن نمودند و در روز یازدهم بعد از زوال با بقیهٔ
لشکر بیرون رفتند و مجلسی علیه الرحمة در جلد بحار گفته که عمر سعد
ملعون در همان روز شهادت سرهای شهدا را بر قبائل
عرب قسمت کرده با اهل بیت رسالت روانه کوفه گردانید
و خود تا دو روز دیگر ماند و ابدان خبیث کشتگان خود را دفن
کرد و ابدان طیبهٔ شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون
آن ملاعین رفتند اهل غاضریة از قبیلهٔ بنی اسد آمدند
و بدان جسدهای مطهر را دفن کردند مؤلف گوید که بنا
براین روایة حرکت عمر سعد روز دوازدهم میشود و این
اقرب بصواب است زیرا که در روز دهم محال بود که

حرکت اسیران از کربلا

از شیخ مفید و دیگران روایة کم

ان ولدالزنا

آن ولدالزنا جسدهای خبیثهٔ کشتهای خود را دفن کند و دفن کردن
آن همه جسد خبیثه در نصف روز یازدهم بسیار بعید است
اگرچه اکتفا بدفن رؤسای لشکر هم میکرد باز در نصف روز
بعید است زیرا که رؤسای از مقتولین در آن معرکه نیز فوق
حد احصاء میشود که در روز یازدهم و نصف روز دوازدهم
پرداخته باشد بدفن رؤسا و بزرگان آن جنود شیطان
علیهم اللعنة والنیران و در اواخر روز دوازدهم فارغ شده
باشد و روانه کوفه شده باشد والعلم عند الله و بعضی چون سید بن
طاوس در لهوف و شیخ سعید ابن نما علیهما الرحمة در کتاب
مثیر الاحزان روایة کردند که عمر سعد لعین در روز عاشورا
سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام باتفاق خولی بن یزید اصبحی
و حمید بن مسلم ازدی روانه کوفه نمود و هشتاد و دو سر از سائر
شهدا را باتفاق شمر ولدالزنا و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
علیهم اللعنة والعذاب روانهٔ کوفه گردانید و خود آن ولدالزنا
بقیهٔ آن روز و روز بعد را تا وقت زوال در کربلا توقف
کرد و بعد با اهل بیت از زنان داغدار و اطفال بی پدر
و بیمار کربلا بسوی کوفه حرکت کرد و زنان را بر شتران بی جهاز

سوار کرده در حالتیکه منکشفات الوجوه بودند یعنی در میان امة
نامحرمان سر و صورت ایشان برهنه بود سا تر نداشتند که صورت
خود را از نامحرمان بپوشانند در لهوف میگوید و ساقوهن
کما یساق سبی الترک والروم یعنی ایشان را مانند اسیران ترک
و روم می بردند انجاک بر سر عالم و عالمیان دختران فاطمهٔ زهرا
که ناموس خداوند اکبر بودند سر برهنه اسیروار با نامحرمان کوفه
و شام با نهایت خفت و خواری هم سفر شدند مؤلف گوید
که حرکت اهل بیت از کربلا در روز یازدهم اقرب بصواب است
و حرکت ایشان در روز عاشورا البتّه بعید است زیرا که وقوع شهادت
سید مظلومان در عصر روز دهم واقع شده و بعد از آنکه لشکر
شقاوت اثر از امر شهادت فارغ شدند رو بخیمهها آوردند
و مرتکب انواع ستمها و اقسام ظلمها شدند چون غارت کردن
خیام حرم و سلب زیورها و البسه از نساء طاهرات و آتش
زدن خیام و دوانیدن اسبها بر جسد طیبه و این ظلمها
لابد زمان میخواهد و بعد از عصر تا غروب اینقدر زمانی
باقی نمیماند که این همه کارها انجام شود و حرکت لشکر کوفه هم تا بینه
علاوه که لشکر شقاوت اثر در آن روز از کثرت حرکت و دواندگی
بکلی

قصد کردن سرهای
مطهره از ابدان
دانه و تقسیم کردن
آنها در میان قبائل
اعراب و تعداد
جراحات ابدان
شهدا و نحو آنها از بلیات و مصائب و ستمها

۳۳ ف

بکثرت حملات پی در پی و شجاعتهائی که از اصحاب وفادار حضرت
سید الشهداء علیه السلام و فتیان بنی هاشم خصوصاً حضرت قاسم و
شاهزادهٔ اعظم حضرت علی اکبر و قمر بنی هاشم و حضرت سید الشهداء
علیه السلام بروز و ظهور یافت جمیعاً خسته و مانده شده بودند
لابد باید راحت کنند تا از کسالت و خستگی بیرون آیند
بدانکه در حامل رأس شریف سید مظلومان بکوفه خلاف
است مشهور آن است که آن سر مطهر منور را خولی ولد الزنا بکوفه برد
لکن شهید ثالث علیه الرحمة از واقدی که از اکابر علمای
اهل سنت است نقل میکند که شمر ولد الزنا آن سر مطهر منور را در میان
توبره گذاشته روانهٔ کوفه شد شب در منزل خولی برد و مجلسی علیه
الرحمة در جلد ۱۰ عبارتی نقل میکند از مفید و دیگران که ظاهر است
در آنکه سر مطهر حضرت سید الشهداء و سائر شهدا را نیز شمر لعین
با اللعین قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیهم اللعنة والعذاب
بکوفه برد و آن عبارت این است که میفرماید عمر سعد حرام زاده
آن سرهای پاک درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن
اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنة متوجه کوفه گردانید بعد
بفاصله ای بروایتی دیگر سر آن سرور را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد

در تحقیق حامل رأس شریف

بر بالای نیزه کرده و

در نصف عاشورا

چون سرهای مقدس
آن سرور و جوانان و برگزیدگان
اهل زمین و آسمان را نیز
نیزهها کردند

وسرهای سائر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد از این معلوم میشود که
بروایة اول اهل بیت و سر مطهر سید مظلوم با رؤس سائر
شهدا را شمر ولد الزنا باتفاق آن چند ولد الزنا بکوفه برد
ومؤلف را نیز اعتقاد این است که سر مطهر منور آن مظلوم را
شمر بر نیزه کرده برای ابن زیاد برد زیرا که قاتل آن مظلوم شمر
ولد الزنا است و هر یک از سرداران که بقصد قتل آن جناب
رفته بودند از عهده بر نیامدند بعضی خائف و ترسان و بعضی
خجل و شرمسار برگشتند چون عمر سعد و خولی و سنان بن انس و
دیگران حتی بعضی روایة کرده اند که چهل نفر از لشکر شقاوت آثار
بقصد قتل آن سید مظلوم آمدند و نتوانستند که جرئت کنند
در انجام این عمل شنیع تا آنکه آخر شمر بن ذی الجوشن
علیه اللعنة والعذاب خاک بر سر عالم و عالمیان ریخت
با این حالت چگونه میشود که شمر راضی شود که سر مقتول او را کسی
دیگر به نزد امیر ولد الزنا روبرو برد لا بد برای اظهار
خدمت و طمع جائزه خود سر مقتول خود را به نزد عبید الله
برد ۲ و اما حکایة خانه خولی نمانی با این نسبت بلیغ
بعد از مجلس عبید الله لعنه الله باشد یعنی شب یازدهم سر مطهر مهمان شمر بوده

باشد و مهمان خانه خولی بعد از آن شده باشد چنانچه ابی مخنف
روایة میکند که چون اهل بیت را در مجلس شوم حاضر طلبید
و آن افتضاح و رسوائی را بجا آورد خولی را طلب نمود و
آن سر مطهر را باو سپرد و گفت در نزد تو باشد تا هر وقت
که از تو بخواهم و این است عبارت ابی مخنف ثم دعی بخولی
بن یزید الاصبحی لعنه الله تعالی و قال له خذ هذا الراس
حتی اسئلك عنه فاخذه وانطلق به الی منزله وكان
له زوجتان احدیهما مضریة والاخری تغلبیة
فدخل به علی المضریة وقال لها خذی هذا الراس
فقالت له ما هذا الراس فقال لها هذا راس الحسین
علیه السلم فقالت له ارجع به ۲ ثم انها اخذت عمودا
واوجعته ضربا وقالت والله ما انا لك بزوجة و
ما انت لی ببعل فانصرف عنها ومضی الی التغلبیة
فقالت له ما هذا الراس فقال اللعین هذا راس
خارجی خرج بارض العراق فقتله عبید الله بن
زیاد لعنه الله فقالت وما اسمه فابی ان یعلمها
ثم ترکه عندها وبات لعنه الله قالت امرأته سمعت

قال لها خذی ۲

من الراس یقرء الی طلوع الفجر وکان اخر قرائته وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون ثم سمعت حوله دویا
کدوی الرعد فعلمت انه تسبیح الملائکة و ابو مخنف این
حکایت را در ذیل حکایت دخول اهل بیت در مجلس ابن زیاد
ملعون و مکالمه ان ولد الزنا با صدیقه صغری حضرت زینب
خاتون و حضرت سید الساجدین علیه السلام نقل کرده و مجلسی ان لعین
یا روز یازدهم یا دوازدهم بوده این حکایت خانه خولی یا شب
دوازدهم یا سیزدهم بیان شد و حکایت خانه تمر شب یازدهم
والعلم عند الله حاصل این حکایت اینست که ابن زیاد لعین
طلب کرد خولی را و گفت بگیر این سر مطهر را و در نزد خود ضبط
کن تا زمانی که از تو بخواهم پس ان ولد الزنا ان سر مطهر را
گرفت و رفت به منزل خود و اورا دو زن بود یکی مضریه
و دیگری تغلبیه پس ان ولد الزنا داخل شد در منزل مضریه
و با او گفت بگیر این سر منور را ان زن گفت سر کیست خولی
گفت سر حسین علیه السلام ان زن گفت این سر را از خانه من
بیرون بر و چوبی گرفت و ان ملعون را زد که بدن نحس اورا
بدرد آورد و گفت بخدا قسم بعد از این نه من زن تو ام و

یا چهاردهم

نه تو

نه تو شوهر من ملعون پس از خانه ان ملعون بیرون رفت ان
ولد الزنا ان سر مطهر را برد در منزل زن تغلبیه ان زن
از او پرسید سر کیست ان ولد الزنا از ترس بروز مطلب نداد
و اسم مبارک حضرت را نبرد گفت سر خارجی است در عراق بر
امیر خروج کرده و ابن زیاد او را کشته ان زن گفت نام او را چه
میگوئی خولی از ترس نامش را پنهان داشت و باو نگفت
پس ان سر مبارک را در نزد ان زن گذاشت و بخواب مرگ
رفت ان زن گفت که شنیدم از ان سر مبارک که تا طلوع صبح
قرائت قران میکرد و اخر تلاوت او این ایه شریفه بود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و شنیدم صدائی در
اطراف ان سر مانند صدای رعد پس دانستم و برمن معلوم شد
که تسبیح ملائکه است

اشارة عرشیة

وان اینست که سر غوغای ملائکه و خود شنیدن انست
مانند رعد گویا این بود که ملائکه نظر کردند بکردن مجروح
المظلوم دیدند که با انهمه زجر و اذیت و ازار که از شمر
لعین باو رسید قلب خبیث ابن زیاد و ولد الزنا با ان شقاوت
نیافت که ان لحم حرام در مجلس خود بروایتی تنبیه تا لت اخر کرد

سر غوغای ملائکه

قندیل اول لمعه اولی

حجام را بعث قوده فقوده واخرج لغادیده وتخاعه وما حوله من اللحم آه آه ای دل پاره شو و از دیده خون ببار از ترجمه این عبارت جان گذار که قلب مبارک فاطمه زهرا را مجروح وگداخته کو شیعه اگر حق این مصیبت عظمی را ادا کنی در نزد صدیقه طاهره من و شما خجل و شرمسار خواهیم شد بخدا زمان تحریر با دیده گریان و دل بریان نوشتم حاصل معنی آنکه آن ولد الزنا بحجام گفت که گردن مبارک را مدور بگردان و گوشتهای زیادتی گردن مبارکش را قطع کن پس آن حجام نجس حرام برید گوشتهای زیر حنک و صفحه عنق بدو بیرون آورد نخاع سر را و اسم آن حجام ولد الزنا که امر کرد ابن زیاد او را به تقویر و اخراج دماغ حضرت و برید گوشتها رحوالی دماغ عمر بن حارث ولد الزنا بود همان ساعت دستهای او خشک شد و بعضی گفته اند که بمرض آکله مبتلا شد تا خورد آنرا پس لازم بود بر ملائکه که برای چنین مصیبت عظمی و بلیه کبری صدای ناله و غوغا بلند شده چون رعد بغرد پس آینه و خولی ملعون لیار ظلم کرد براهل بیت بحکم خصوصا در شبکه آن سر نور

حکایت خانه خولی

را بخانه خود برده و این کیفیت را الطرق مختلفه نقل کرده مجلسی علیه الرحمة در بحار چنین نقل کرده و قال صاحب الکامل وصاحب المناقب وابن نما ذکر ابو مخنف ان عمر بن سعد لما دفع الرأس الی خولی الاصبحی لعنة الله علیهما لیحمله الی ابن زیاد علیه اللعنة اقبل به خولی لیلا فوجد باب القصر مغلقا فاتی به منزله وله امرأتان امرأة من بنی اسد والاخری حضرمیة یقال لها النوار فاوی الی فراشها فقالت له ما الخبر فقال جئتک بالذهب هذا رأس الحسین معک فی الدار فقالت ویلک جاء الناس بالذهب والفضة وجئت برأس ابن رسول الله فوالله لا یجمع رأسی ورأسک بالوسادة ابدا قالت فقمت من فراشی فخرجت الی الدار ودعا بالاسدیة فادخلها علیه فما زلت والله انظر الی نور ساطع مثل العمود من الاجانة التی فیها رأس الحسین علیه السلام الی السماء ورأیت طیورا بیضا ترفرف حولها وحول الرأس و ترجمه همین روایت را در جلاء العیون از ابن نما روایت کرده و این البیان عجب است که این بزرگواران ۲ و این کیفیت را بابو مخنف نسبت داده اند

[illegible]

با آنکه آنچه در کتاب ابی مخنف مذکور است که بنظر رسیده همان
است که در سابق نقل کردیم و عبارت ابی مخنف صریح است
که سر مطهر را یزید بخولی داد که نگاه بدارد و این مطلب در
مجلسیکه اهل بیت در حضور آن لعین بودند واقع شده و در محرق
القلوب روایت شده که سر مبارک سید الشهداء علیه السلام را
ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهل بیت را با سرها روانه کوفه
نمود و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد در آنجا فرود
آمدند که چون صبح شود اهل بیت را داخل کوفه نمایند و
خولی را در یکفرسخی کوفه منزلی بود سر مبارک امام المظلوم را
برداشته بمنزل خود رفت و در آنجا فرود آمد چون خولی
ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم
و زن حضرمیه از دوستان و شیعیان اهل بیت بود بجهت
مطلع نشدن او سر آن حضرت را در یورتی پنهان کرد
و بمنزل حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی گفت
شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودیم پس آن زن طعام
حاضر کرد آن ملعون زهر مار کرد و خوابید آن زن را عادت
بنماز شب بود چون شب از نصف تجاوز کرد و آن زن از

۳۷

برای نماز شب برخاست دید که آن یورتی که سر مبارک در
آنجا بود روشن است بمثابهٔ که گویا صد هزار مشعل و شمع بر
افروخته اند چون داخل آن یورت شد دید آن روشنی از
سری است که در آنجاست و دید که نوری عظیم از آن سر ساطع است
و باسمان بالا میرود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد اگرد
آن سر بر آمده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
و یکی از ایشان آن سر را گرفته می بوسید و بر سینهٔ خود می نهاد
و زار زار میگریست و میگفت ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
وای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا
داد من ندهد دست از قائمهٔ عرش بر نگیرم پس او با زنان
دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه
برخاست و به نزد آن سر آمد و او مکرر بخدمت امام حسین علیه السلام
رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون نیک در آن سر نگریست
دید سر امام حسین علیه السلام است نعره کشیده بر روی خود زد
و بیهوش شده افتاد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن برخیز
که ترا بعد از این بر تو مؤاخذه نخواهند کرد زن از آن هاتف
پرسید که این چهار زن که گریه کنان به نزد این سر آمدند کیان بودند

جواب گفت که آن زن که از همه بلند تر میگریست و غم غصه اش
از همه افزون تر بود و سر او را بر سینه میزد و میگریست و
مینالید مادر حسین علیه السلام فاطمه زهرا سلام الله علیها بود
و دیگری مادرش خدیجه کبری و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه
زن فرعون بود پس آن زن برخاست آن سر مطهر را در بر
گرفته ببوسید و با مشک و گلاب بشست و گیسوی مبارکش را
شانه کرد و در موضع پاک نهاده ببالین حزن آمد و او را
بیدار کرد و گفت ای ملعون بی حیا این ترکیب که با پسر خانم
آورده و از خدا شرم نکرده آخر این سر فرزند رسول خدا است
برخیز ملاحظه کن که از زمین و آسمان خروش و فغان برپا شده
و فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت
او می آیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت که معاودت
مینمایند و بر تو لعنت کرده معاودت میکنند من از تو در
جهان بیزارم این بگفت و چادر بر کرده از خانه بیرون رفت
خولی گفت ای زن بکجا میروی و طفلان مرا چرا یتیم میکنی آن زن
گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی
من هم باک ندارم که طفلان تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت

وکس از

حکایت سر مطهر در خانه شمر لعین

و کسی از آن دولت شاه نیافت چون صبح شد خولی آن سر را برداشته
بسائر سرداران ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند اما
حکایت سر مطهر در خانه شمر ملعون پس میگویم که شهید ثالث علیه الرحمه
در مجالس المتقین از کتاب سر المذاب از راوی قوی که از علمای اهل
سنت است چنین نقل نمود که شمر ملعون سر مطهر المظلوم را بمیان
توبره گذاشته بمنزل خود برد آه آه سری که در دامان
فاطمه علیها السلام پرورش یافت و از آب سلسبیل او را
شستند و آن لب و دهان مبارک که پیغمبر همیشه می بوسید
و می مکید و علوم اولین و آخرین را بخلق میرسانید کجا
روا است که در توبره اسب با خاک و کاه آن لب
و دهان مبارک و محاسن شریف آلوده گردد و در ترک
اسب شمر بی یمین و یسار اهل ملت و بیاد اسب آن لعین
اهانت شود تا آنکه در سرای خود نگاه کرد زمین زیر تغار
رخت نمود پنهان نمود چون شب رسید شمر را زنی بود
مومنه از شیعیان بیرون آمد دید نوری عظیم از آن تغار
بآسمان متصل میگردد متحیر مانده نزدیک آمده دید از
زیر تغار و اطراف آن نور سفید درخشیده متصاعد بآسمان است

فَسَمِعَتْ اَنِيناً مِنْ تَحْتِهَا يعنى آن زن ناله از زير اجانه شنيد
ايشان كه عرشيه چون امام حسين حرمت ندارد يعنى مرده او
چون زنده اوست پس سر نازنين آن سرور گويا مفارقت او
بود از اهل و عيال زيراكه از خروج از مدينه بمكه و از مكه الى
كربلا با عيال خود ايام سفر بود و كفالت حال خواهران و حمايت
دختران و مواظبت زنان خود ميكرد و آنى در اين مدت از
ايشان جدا نبود و شب يازدهم اول شب مفارقت او بود از زينب
و سكينه و لعل تصور ميكرد بحال ايشان كه همه در كربلا سر برهنه بازو
بسته اسير و دستگير گرسنه و تشنه در ميان چندين هزار نامحرم
خصوصا بيمار عليل مقيد بغل جامعه از يكطرف ابدان
طيبه نوجوانان و ياوران بيغسل و بيكفن در ميان خاك
و خون افتاده لهذا ناله جانسوز از دل بر درد ميكشيد فَجَائَتْ
اِلَى شمر لعنه الله فَقَالَتْ رَأَيْتُ كذا و كذا يعنى بى بى آن زن
نزد شمر ملعون آمد و گفت چنين و چنان ديدم اى شمر چه چيز است در
زير تغار گفت سر خارجى است كه كشته ام او را و نزد يزيد ميبرم
كه جائزه و مال بسيار بمن دهد گفت خارجى كيست قال الحسين
بن على پس آن زن مؤمنه فرياد زد و افتاد و بيهوش شد چون بهوش آمد

كفت اى شمر مجوس آيا نميترسى از خداى آسمان و زمين
پس گريه كنان از نزد آن ملعون بيرون آمد نزد تغار آمده
آنرا بالا گرفته ديد سر فرزند فاطمه زهراست بوسيد در آغوش
كشيد و زنان مؤمنه را كه در آن نزديكى بودند خبر نمود كه سر
مطهر فرزند فاطمه زهرا سلام الله عليها در خانه ما است جمع شدند
تعزيه آن بزرگوار را در خانه شمر لعين بر پا داشت زنان
با آه و اه آواز شدند و گريه و نوحه آغاز نمودند چون پاسى از شب
گذشت و تاريك شب شديد شد او را خواب ربود ديد ديوار
محوطه شكافت و نور عظيم ظاهر شد و قطعه ابرى پيدا گرديد
دو زن نورانى نازل شدند و سر را از تغار گرفتند و گريه و زارى بسيار
نمودند سؤال كردم از ايشان كيستيد گفتند جواب داد يكى خديجه
كبرى و ديگرى فاطمه زهرا پس ديدم مردان چندى نازل شدند پرسيدم
كيستند گفت جدش محمد مصطفى و از جانب راست او حمزه
و جعفر و اصحاب الجناب بودند پس گريه بسيارى نمودند و مى بوسيدند
آن سر مطهر را پس جناب خديجه و فاطمه بجانب زن شمر روانه
شدند زن شمر گويد چون نزديك من آمدند بمن فرمودند اى زن شمر
تَمَنِّى مَا شِئْتِ فَاِنَّ لَكِ عِنْدَنَا مِنَّةً وَ يَداً بِمَا فَعَلْتِ

یعنی ای زن شمر خواهش کن از ما انچه خواهی زیرا که ترا بر ما منتی است
که زنان را جمع کردی و عزای فرزند مظلومم را گرفتی و بر او گریه
و نوحه نمودی اگر خواسته باشی که از رفیقان ما باشی در عزم فرار
باش اسباب تجهیز خود مهیا نما فَاِنّا مُنتَظِرُ و لکِ
که انتظار تو میکشیم پس زن شمر گوید از خواب بیدار شدم و سر منور
آنجناب در دامن من بود شمر آمد که سر را از من بگیرد ندادم گفتم
ای دشمن خدا مرا طلاق ده که تو یهودی میباشی والله هرگز با
تو نخواهم بود پس اورا طلاق گفت آنگاه آن زن مؤمنه گفت
والله عنقریب سر فرزند فاطمه را بتو نمیدهم القصه آن لعین ان
ملعون ضربت عظیمه بان مؤمنه زد روحش باشیان قدس
پرواز نمود اشارة عرشیة بدانکه ید علامت سلطنة
و استیلاست مثلا اگر کسی بکسی بگوید لکَ عَلَیَّ یدٌ یعنی ترا بر من
سلطنت و قدرت و فرمان فرمائی است که هر گونه امر کنی
بر من لازم است اطاعت ان و وجوب انقیاد ان و متحتم
است امتثال ان و در این جا که حضرت صدیقه میفرماید که
لکِ عندنا مِنّةٌ و یدٌ یعنی ترا نزد ما منت و قوة و قدرت و سلطنت است
که هرگونه امر کنی بر من لازم است اطاعت کنم و ترا این فرمانفرمائی است

استنباط اشارات عظمی از کلام فاطمه

که هر قسم امر کنی واجب است بر من امتثال آن و این اشاره است باینکه
در هر زمان و هر مکان برای هر حاجت و هر مطلب و هر الم که مرا
بخوانی و برای انجام هر امری از اموری که مرا بخواهی من مطیع و حاضرم
و در انجام مهام تو مهیا و منقادم و در امتثال فرمان تو کوتاهی
ندارم و عصیان نخواهم ورزید الشیعة از اینجا چند اشارات عظیمه
استفاده میشود یکی آنکه در واقع برای عزاداران و نوحه کنندگان
و گریه و زاری کنندگان و اقامه عزا کنندگان سید مظلومان
دو کارکن بزرگی است یکی حضرت صدیقه فاطمه زهرا و دیگری خدیجه
کبری سلام الله علیهما که مطیع و منقاد میباشند در امتثال اوامر
عزاداران و مهیا و آماده اند در انجام فرمان ایشان پس عزاداران
و گریه کنندگان هر خواهش و مطلبی که از ایشان بخواهند در امتثال آن
کوتاهی ندارند و در انجام آن عصیان نمی ورزند و تخلف نمی کنند
العزیز مبادا کوتاهی کنی و کسالت ورزی در دعا و خواستن
حوایج در مجلس مصیبت سید مظلومان زیرا که در آن هنگام این دو
بزرگوار رهین منت تو میباشند و از روی تو خجل و شرمسارند
از خجالت و شرمساری قدرت تخلف ندارند و مطیع و منقادند
در اوامر و فرمان تو بلکه بخدا قسم قاطعم که فاطمه زهرا در مجلس عزا ال

فرزند مظلومش منظرت که گریه کنندگان باو امر کنند و فرمانی
دهند و حاجتی بخواهند تا در مقام تلافی خدمت ایشان و رفع خجالت
و شرمندگی خود آن امر ایشانرا که حوائج ایشانرا بر آورد
بشادت دیگر آنکه بعد از آنکه فاطمه زهرا و خدیجه کبری سلام الله
علیهما نسبت بزن شمر ولد الزنا اینگونه اظهار امتنان و خجالت
و شرمساری کنند برای آنکه چند ساعتی اقامه عزای مظلوم نموده
پس چگونه خواهد بود حال فاطمه و خدیجه با شما شیعیان که ابا
عن جد عزای مظلوم را همه ساله بلکه همه روزه بلکه شب و روز
چندین مجلس نوحه و زاری و گریه و بیقراری مینمائید البته شمارا
بمراتب بیشتر منت و لذت بر فاطمه و خدیجه علیهما السلام
[illegible] و هرچه امر کنید و هر حاجت که از ایشان بخواهید
اطاعت کرده انجام میفرمایند و تخلف نمیکنند بلکه در واقع
از شما خواهش میکنند که مطالب و حوائج خود را از ایشان
بخواهید تا در مقام تلافی زحمات شما حوائج شمارا بر آورده
خود را از خجلت و شرمساری بیرون آرند اما
کیفیت ورود اهلبیت در کوفه و مجلس ابن زیاد
پس با منظر تیست بروایه محرق چون خبر آمدن سپاه و اهلبیت

[illegible]

ورود اهلبیت بکوفه

۱۴۱ ور

بابن زیاد ولد الزنا رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ صلاح دار
باستقبال بیرون نروند و ده هزار سوار فرستاد که سرها و
محملها را گرفتند که مبادا چون مردم اهلبیت را بآن حال
ببینند فتنه و غوغای عام بر پا کنند و چون اهلبیت
به نزدیک دروازه کوفه رسیدند بروایه لهوف با شرمان
کوفه برای نظاره از شهر بیرون آمدند و بروایه ابی مخنف
هرکه نظر بران سرها و محملها افتاد دفعان و ناله بر آوردند
و زار زار گریستند و بروایه لهوف ایشانرا بر شتران
برهنه بی جهاز سوار کرده در صورتیکه همه بیجا در دست معجر
بودند چنانچه میفرماید و حمل نسائه صلوات الله علیه
علی احلاس اقتاب الجمال بغیر وطاء مکشفات
الوجوه بین الاعداء و بروایه بحار غل در گردن امام بیمار علیه السلام
و دستها را از دو با گردن او بسته بودند و بروایه منتخب خلق کوفه
فوج فوج بتماشای اسیران و مظلومان بیامدند و جهال کوفه حرکات
شادیانه و جاهلانه در پیش روی آن ستمدیدگان و اسیران و بیمار
و سران شهیدان مینمودند حتی آنکه بوقها میزدند و بصداهای بلند
هلهله میکردند و علمها بجلوه میآوردند و کف دستها میزدند و سر منور

سر مظلومان بر نیزهٔ بلندی بود و نور از لب و دهان او ساطع و مانند خورشید
و بروایهٔ ابی مخنف از سهل بن مسیّب چون بباب بنی خزیمه رسیدند
در آنجا ساعتی طویلا ایستادند آه آه الشیعه گویا دیدم توقف و طول
مکث در این مکان از ازدحام تماشائیان که ممکن نبود گذشتن از
دروازه و یا که عمدا آنگاه داشتند که خلق نظر بحرم رسول خدا
صلی الله علیه و آله نمایند و ذلت و خواری ایشانرا ببینند تا شفای
قلب یزیدیان شود و کینهای جنگ بدر و احد را تلافی کرده
باشند سهل میگوید که در این شدت احوال صدای تلاوت
آیات قرآن بگوشم رسید سر بلند کردم دیدم سر مظلوم کربلا
بر نیزه بلندیست و سورهٔ کهف را شروع کرده بتلاوت نمودن
و بصوت دل ربای آنجناب گوش دادم تا آنکه رسید بآیهٔ
شریفهٔ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ
كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا سهل گوید از گریه بیطاقت شدم گفتم
بخدا قسم امر تو اعظمست از شدت این حال و از صوت دل ربای
آنجناب بیطاقت شده بزمین افتادم مدهوش گشتم تا آنکه سوره را
تمام تلاوت کرد بعد بهوش آمدم و در بحار روایت شده از مسلم گچ کار
که گفت من در آنروز در دار الاماره مشغول بمرمت کاری بودم و

حکایت مسلم گچ کار

از جائی

۴۲

از جائی خبر نداشتم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیمی بگوشم رسید
از خادمی پرسیدم که این غوغا چیست گفت شخصی بر یزید خروج
کرده امروز لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند
پرسیدم که آن شخص کیست گفت حسین بن علی بن ابیطالب پس از
ترس خادم ساکت شدم و چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود
زدم که نزدیک بود کور شوم پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا
بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار آمدن
اسیران و سرهای شهدا میکشند ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و
محمل پیدا شدند که حرم محترم سید الشهدا و دختران فاطمه زهرا
سلام الله علیها در آن کجاوه‌ها بودند ناگاه دیدم امام زین
العابدین را با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و بیمار و مجروح
و خون از بدن مبارکش جاریست و میگرید و از روی حزن
و اندوه میگوید یَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سُقْيَا لِرَبْعِكُمْ
يَا أُمَّةً لَمْ تُرَاعِ جَدَّنَا فِينَا یعنی ای بدترین امتها
حق تعالی شما را خیر ندهد که رعایت جد ما را در حق ما نکردید
لَوْ أَنَّنَا وَرَسُولُ اللهِ يَجْمَعُنَا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَا
كُنْتُمْ تَقُولُونَا در روز قیامت هرگاه ما و شما نزد رسول خدا جمع

را انکار کردن

نوع جواب شما چه خواهد بود تُسَيِّرُونَا عَلَى الأَقْتَابِ عَارِيَةً
كَأَنَّنَا لَمْ نُشَيِّدْ فِيكُمْ دِينًا میگردانید ما را شهر بشهر
بر روی شتران بیجهاز مانند اسیران گویا ما هرگز تکار دین
شما نیامده ایم أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللهِ وَيْلَكُمْ
أَهْدَى الْبَرِيَّةَ مِنْ سُبُلِ الْمُضِلِّينَا وای بر شما مگر غیر از این
که رسول خدا جد ما است که هدایت کرد مردم را از گمراهی یا
وَقْعَةَ الطَّفِّ قَدْ أَوْرَثْتِنِي حَزَنًا وَاللهُ
يَهْتِكُ أَسْتَارَ الْمُسِيئِينَا ای واقعهٔ کربلا اندوه بر دل
ما گذاشتی هرگز تسکین نخواهد یافت والله که گناهکاران
هتک حرمت نمودند ما را و هتک میکند خدا عرض ایشان را
و از این قبیل اشعار رباب که از بیان بیرون بود که آتش در کانون
سینهای دوست و دشمن میانداخت مردان و زنان نوحه
گریه میکردند که بروایت لهوف امام بیمار فرمود این نوحه
شما گریه و زاری میکنید برای ما پس که ما را کشت و ایضا در لهوف
روایت شده که در آن وقت زنی در بیت بامی ایستاده نظاره
اسیران میکرد و نمیدانست که اینها کیستند از یکی از اهل بیت
پرسید من ای الاساری انتن شما از کدام اسیرانید یکی از زنان

اهل بیت در جواب آن زن گفت نحن اساری آل محمد ما اسیران
آل محمدیم آن زن چون این را شنید گریان شد و بتعجیل از بام خانه
بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان
آورد که خود را بآن بپوشانند پس بآن لباسها خود را پوشانیدند
آه آه از آسمان چرا خراب نشد و از زمین چرا اهلت (؟) الفرو بیز دل
آنانکه لباسی قیمتی از حریر و دیبا و خز و قاقم علی الدوام بفقراء
و مساکین میدادند کارشان بجائی رسید که برای حفظ رو و صورت
خود از نامحرمان محتاج بلباسهای کهنهٔ زنان کوفه شدند مؤلف
گوید ای کاش میگذاشتند لشکر بیشرم و حیا که اهل بیت رسول خدا
صلی الله علیه و آله خود را بلباسهای کهنهٔ زنان کوفه بپوشانیدند
تا نظر نامحرمان بر ایشان نیفتاد ای خاک بر سرم که از بعض ثقات
در عتبات عالیات شنیدم که در حضور جمعی از علما در بالای منبر
روایت میکرد که هرچه زنان کوفه در بیت با آنها لباس برای
اهل بیت در میان کجاوه و محمل میانداختند که ایشان
خود را از آنها بپوشانند لشکر بیشرم و حیا از ضرب تازیانه
و سر نیزهها از ایشان میگرفتند و غارت میکردند و ایشان
را برهنه میگذاشتند تا نامحرمان بر ایشان نظر نمایند و چون

بروایت بحار و ابی مخنف

اهل کوفه بی طاقتی و اضطراب اطفال را از شدت گرسنگی مشاهده میکردند
ترحم کردند و نان و خرما و جوز بایشان میدادند و حضرت ام کلثوم
صیحه بر ایشان میزد و با ناله و فغان و گریه آنها را از دست ایشان
میگرفت و بزمین میانداخت و میفرمود یا اهل الکوفة ان
الصدقة علینا حرام و صارت تأخذ ذلک من ایدی
الاطفال و افواههم و ترمی به الی الارض ای اهل کوفه صدقه
تصدق بما روا نبود و از دست اطفال و دهان ایشان میگرفت
و بزمین میانداخت اشارة عرشیة بهنگام تحریر این خبر
جانگداز منتقل شدم به نکتهٔ که جرح میکند قلوب را و آن اینست
که آن اطفال بی پدر وقتیکه نان و جوز و خرما را بایشان
میدادند فورا میگرفتند و تناول میکردند با آنکه ایشان خانوادهٔ
وقار و سکینه و بردباری بودند و در سرّ این نکته دو وجه محتملست
یکی آنکه گویا لشکر شقاوت همیشه مواظب حال ایشان بودند که
هرگاه کسی ترحما چیزی بایشان بدهد از طعام و لباس از دست ایشان
بربایند و بگیرند چنانچه رسم است و دیده شده که مستحفظین و زندانبانان
نسبت بمقصرین دولت و زندانیان چنین سلوک میکنند که هرگاه
کسی محض الله یا ثواب نذر و تصدق چیزی برای محبوسین ببرد آنکه

موکل

موکلان ایشانست میگیرد و بایشان نمیدهد بلکه بنفس رذیله و بد رجان
برای بدا خذ حقوق آن اسیر دستگیر را شکنجه و اذیت میکنند تا ایشان
در نزد مسلمانان ناله از گرسنگی و برهنگی نمایند که شاید کسی تفقد حال
ایشان کند آن موکل ملعون از او بگیرد پس آن اطفال بی پدر از خوف
آنکه موکلین ایشان ملتفت شده از ضرب تازیانه و نیزه این جوز
و نان و خرما را از ایشان بگیرند بتعجیل تناول میکردند و بدهان میگذاشتند
وجه دوم آنکه گویا گرسنگی آن اطفال بحدی بود که طاقت تحمل
نداشتند چون طعامی بدست ایشان میرسید بی اختیار فورا بدهان
میگذاشتند که سد جوع نمایند آه آه چرا چنین نباشند و
حال آنکه از روز نهم محرم که آب برای اهلبیت نایاب شده
تحصیل طعام هم ممکن نمیشد خصوص حالت عاشورا و در روز تی
و شب یازدهم و در روز بی با این همه بلیات پی در پی و
مصائب غیر متناهی و افواج هموم و غموم که بایشان
هجوم آورده بود کجا ممکن تحصیل طعام برای اطفال بود
و بعد از غارت کون چیزی نبود که بان طعام توان انجام
نمود و آن گروه بی حیا که همت ایشان اذیت اهلبیت بود
و پیوسته بکعب نیزه و سیلی و تازیانه در مقام شکنجه و آزار

و اذیت ایشان بوده اند که زحم بر ایشان میکردند که در ملک طعام ایشان باشد خدا لعنت کند ایشانرا و بقدر علم حق بر ایشان عذاب کند و در محرق القلوب روایت شده که هر کرا نظر بر سر امام حسین علیه السلام میافتاد از هیبت و سطوت ان حضرت بیهوش میشد و سر انحضرت در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید و نور ان در و دیوار ان کوفه را روشن میکرد وایضا دران کتاب از زید بن ارقم روایت شده که گفت چون ان سر مبارک را در میان کوچهای کوفه میکردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای عظیم و هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از دریچه غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزها کرده اند و یک سر در میان انها مانند افتاب میدرخشید و نور از ان ساطع بود چون نیک نگاه کردم دیدم سر منور امام حسین علیه السلام است چون به نزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع نوران منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سوره مبارکه کهف تلاوت میفرمود تا باین ایه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت انحال موی بر اعضای من برخواست و گفتم

ف ۴۵

یابن رسول الله امر تو غریبتر و عجیبتر است وایضا دران کتاب روایت شده که وقتیکه سر مطهر انحضرت را در کوفه بر درخت اویخته بودند من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لبهای مبارکش حرکت میکند گوش فرا داشتم این ایه تلاوت میفرمود فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از انچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجاست وایضا دران کتاب روایت شده که چون سر انحضرت را بر نیزه کرده بودند و در بازار کوفه میکردانیدند شروع کرد با واز بلند سوره کهف را خواندن تا باین ایه را خواند که انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی و بروایت شهید ثالث و فاضل نراقی علیهما الرحمة اهل کوفه بعد از اطلاع باینکه انها اسیران و دختران پیغمبر هستند صدا بگریه بلند کردند چون صدای شیون ایشان بسمع ام کلثوم رسید سر از محمل بیرون آورده فرمود صه یا اهل الکوفة تقتلنا رجالکم و تبکین علینا نساءکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء اهل کوفه ساکت شوید زنان شما گریه میکنند

تکلم کردن سر مطهر در بازار کوفه

برحال ما و مردان ... شما مار اسنته خدا حکم کند میان ما و شما در قیامت
و در اینجا که ام کلثوم با ... القلم ... شیون عظیم بلند شد
فارتفعت الاصوات فجاؤا بالرؤوس برناگاه در برابر اسنه
بر نیزه ها پیدا شد مقدمهم رأس زهرة في غاية الحسن
اشبه الخلق برسول الله واثر الخضاب في لحيته
پیشاپیش ان سرها سر سید الشهداء علیه السلام بود چون ماه درخشان که
شبیه ترین خلق بود برسول خدا و رنگ خضاب در ریش مبارکش
ظاهر بود چنین باد میوزید بطرف راست و چپ حرکت میداد
که ناگاه نظر جناب زینب خاتون بان سر افتاد چنان سر خود
را بچوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد زینب
ریخت و اشاره بان سر مطهر نمود فرمود یا هلالاً لما استتم
کمالاً غاله خسفه فابدی غروبا ای ماه شب چهاردهم
که چرا تیره روزان منخسف شد روا خورشید سپهر خلافت که از
گردش روزگار غروب نمود ما توهمت یا شقیق فؤادی
کان هذا مقدراً محتوما ای آرام دل زینب گمان نداشتم
که چنین مصیبت و بلا و امتحان و ابتلای بر ما حتم شده باشد
یعنی ای برادر اگر چه از آباء کرام خود شنیده بودم که مصیبت عظیمه جو

وارد خواهد

وارد خواهد شد و مکرر از جد و پدر و مادرم شنیده ام که به بلای عظیمی گرفتار
خواهی شد و میدانستم که ترا با خدا در ازل عهد و پیمانی است که
باید بان وفا کنی و بلای بزرگی در حق تو تقدیر شده لکن مرا گمان نبود که
مصائب مقدره در حق تو و بلایای محتومه وارده بر تو همان
مهاجرت از دیار و گرفتاری در دست قوم کفار و دچار شدن در
دست اشرار در کربلا و منع آب فرات و گرسنگی و تشنگی تو و اطفال
و سائر یارها و شهادت اصحاب و انصار و کشته شدن جوانان
بنی هاشم و قربانی شدن ... و پاره پاره شدن علی اکبر و عزا شدن
عروس قاسم و جدا شدن دستهای قمر بنی هاشم و بی شیر ماندن علی اصغر
و پاره شدن گلوی خشکیده او از تیر حرمله و تنهائی تو بعد از همه
یاوران و جوانان و استغاثه کردن هل من ناصر ینصرنی تو و نشنیدن
فحش و ناسزا از قوم بی شرم و حیا و خجالت و شرمساری تو از روی اهل
و عیال و گرفتاری ایشان در دست اشرار و شرمندگی تو از روی اطفال
برای قطره آب و ملاحظه کردن تو بحال ایشان که از التهاب
و سوز تشنگی شکمها بر زمین نمناک میمالیدند و قبول کردن تو
هزار زخم تیر بر بدن خود و شکسته شدن از زخم نیزه و شمشیر و
سرنگون شدن تو از اسب از ضربه صالح بن وهب ملعون و افتادن

در گودال قتلگاه و غلطیدن در میان خاک و خون و فریاد العطش زدن
و جگر از تشنگی کباب شدن و تمنای قطرهٔ آب کردن و جواب با صواب
نشنیدن و با لب تشنه و شکم گرسنه سر از قفا بریدن و با جسم عریان در
میان آفتاب بی غسل و کفن تا ده شبانه روز ماندن و غارت
نمودن زنان و دختران و یغما بردن اموال و گوشوارهای زنان و دختران
و خواهران دریدن و گوشواره کشیدن و آتش خیمها و تلف شدن
اطفال از تشنگی و گرسنگی و عذر چادر معجر در کردن بیمار و دستهای
در گردن زنجیر کردن و پاها بزیر شکم شتران بستن و اسیر زنان
و خواهران و دچار شدن ایشان در دست کفار و سیلی و تازیانه
خوردن اطفال و کعب نیزه و تازیانه خوردن زنان و خواهران
و دختران و بی چادر و معجر بودن ایشان در میان این همه نامحرمان
خواهر بود ای برادر دیگر هرگز گمان نمیکردم که باید شهر بشهر
دیار بدیار مانند اسیران زنگبار مکشوفات الوجوه بگردیم
و هرگز توهم نکردم که سر تو بالای نیزه انگشت نمای خاص
و عام باشد و اهل بیت تو در بازار شتر برهنه و عریان بی
چادر و معجر وارد کوفه شده خلق کوفه جمعیت و ازدحام
کرده بتماشا شان آمده کف زنان رقص و سماع کنان حرکات

مجروح از زخم سم مرکبها [?]
و اسب زین ناحق در میدان گردانیدن بدن [?]

شادیانه

شادیانه نمایند و طعنه ها زنند و ندا کنند گمان در حلقه ما ندا
کنند که اهل بیت خارجیانند و اهل کوفه بجهت کنیز کردن
نظر بتها کنند و نان و خرما برسم تصدق با طفلها دهند
ما را از چنین افتضاح و رسوائی اعلام نمیکردم که در ازل قبول
کم باشی و در عهدنامهٔ ازلی مقدر شده باشد یا والله حق با مظلومه
بود در خاطر احدی چنین رسوائی و افتضاح خطور نمیکرد و در قوهٔ
واهمهٔ احدی چنین بلیه تصور نمیشد بلکه عقل از تصور آن
عاجز بود اینجا بود که مظلومه متغیر بود گمان نمیکردم که چنین بلائی
مقدر و محقق شده باشد آه آه الشیعه مظلومه خبر نداشت
از مصائبیکه بر برادر وارد میشود مانند مجلس عبید الله زیاد که
اگر کسی تصور کند عقل ابا دارد و ورود شام و مجلس یزید پلید که چشم
روزگار چنین مجلس ندیده و نخواهد دید خدایا چه گذشته باشد
بر مظلومه در این موارد تتمهٔ این اشعار اینست که عرض کرد
یا اخی فاطم الصغیرة کلّمها   فقد کاد قلبها ان
یذوبا ای برادر مهربان فاطمه دختر خود را طلب بنما و صحبت
کن و تسلی و دلداری ده که نزدیک است دلش از مفارقت تو
گداخته شود یا اخی قلبک الشفیق علینا   ما له قد قسی و صار صلیبا

ای برادر دل تو با ما بسیار مهربان بود چه شده است او را که حتی
سخت شده و اظهار مهربانی نمی‌کند و تفقد حال و پرسان احوال
این سوخته دلان نمی‌نماید یا أخی لو تری علیاً لدی
الأسر مع الیتم لا یطیق جواباً ای برادر نظر کن به بیمار
عابدین را که چگونه اسیر شده‌اند با وجود یتیمی نمی‌تواند جواب گوید
کلما أوجعوه بالضرب نادا لک بذل یفیض دمعاً
سکوباً هر زمان که اورا از ضرب تازیانه و کعب نیزه بدرد
بیاورند ندا میکند ترا از روی ذلت با چشم گریان و اشک ریزان
یا أخی ضمه إلیک وقربه وسکن فؤاده المرعوبا
ای برادر از روی رأفت و مهربانی بیمار علیل را در بر گیر و نزدیک
خود طلب و تسلی ده دل او را که از ترس کفار ترسان و هراسان است
ما أذل الیتیم حین ینادی بأبیه فلا یراه مجیبا
چه بسیار ذلت و خواری است در دیتیم که هر گاه پدر خود را ندا
کند جواب دهنده نمی‌باشد او را اشاره به عرشیه سر تکلم

سر تکلم کردن سر مطهر بالای نیزه

کردن سر مطهر آنحضرت در بالای نیزه و تلاوت کردن قران از
این اشعار چنانکه از معلوم میشود و آن این است که چون از عصر
روز دهم که سر مطهر آنحضرت از اهل بیت جدا گشته تا روز چهاردهم

اورا بر نیزه

اورا ندیده بودند و آن همه مصائب گوناگون و بلیات رنگارنگ که
بر ایشان وارد آمده بود غم و اندوه آنها همه یکطرف و مفارقت حضرت
سید مظلومان یکطرف بلکه مفارقت آن مظلوم برای اهل بیت از همه آن
شتر اصعب و شدید تر بود بلکه مؤلف را اعتقاد آنکه طاقت ایشان
خصوصا زینب خاتون و سکینه خاتون از مفارقت آنحضرت چنان
طاق شده بود که اگر نور جمال حسین علیه السلام در دم دروازه
کوفه در نظر اهل بیت ماتم رسیده فراق کشیده جلوه نمیکرد هر آینه
هلاک میشدند ارواح ایشان از مفارقت سید و سالار ایشان
از قوالب و ابدان ایشان بیرون می‌آمد این بود که چون نور
جمال حسین علیه السلام در نظر حضرت زینب خاتون جلوه کرد در
مقام درد دل و اظهار درد فراق بر آمده از آنحضرت تمنا و
خواهش نمود که به صوت حسینی در مقام دلربائی آن ماتم رسیده کان
و زهر فراق چشیده کان بر آید لهذا آنجناب سکت
اجابت خواهر و تسلی اهل بیت در تدبر غنچه لبهای مبارک
باز کرده به لحن خوش و آواز دلکش زبان به تلاوت آیات
ربانی گشوده تا برای اهل بیت تسلیه و برای اهل کوفه حجه
قاطعه بر حقیقت ایشان و بطلان یزیدیان بهم باشد

بدانکه حکایت ورود ال الله بکوفه زیاده از انست که در
مختصر بگنجد لهذا بقدر اکتفا نمودیم اما حکایت ورود ایشان
در مجلس ابن زیاد ملعون و کیفیت ان مجلس نوعی که بخواهیم بیان
طریقست که در روز سیزدهم محرم ان ولدالزنا در دار الاماره
مجلس ترتیب داده و بار عام داد که مردم کوفه اجتماع عام نمایند
و سرهای شهدا و ال الله را در ان مجلس عام حاضر کنند همه سر برهنه
بی چادر و معجر در میان نامحرمان مانند اسیران داخل المجلس
میشوند شدند و مجلس شور و قباحت و رسوائی ان در دنیا
منعقد نشده و نخواهد شد چنانچه شهید ثالث علیه الرحمة از
ابو القاسم بن محمد روایت کرده که گفت هرگز ندیدم منظری را
افضع از انوقت که ان ملعون چوب میزد بر لب مبارک
انحضرت ان ولدالزنا بقدریکه ممکن است در اذیت
و ازار ان حضرت زده کان کوشید بعضی را قولا و بعضی را فعلا
بجا اورد اما اذیت و ازار قولی پس اکتفا به بعضی از
انها میکنیم ابو مخنف روایت میکند ثم ادخلوهن علی
بن زیاد الملعون فوقفوا بین یدیه فقال علی بن
الحسین ستقفون و نقفون و تسئل و تسئلون

وانتم

۴۹

توءدون لك
و انتم لا تودون رسول الله صلی الله علیه واله جوابا
یعنی اسیران ال رسول را وارد کردند در مجلس پسر زیاد ملعون
پس ایستادند در حضور ان ملعون امام بیمار فرمود ای پسر مرجانه
زشتست که بایستیم ما در موقف حساب و شما نیز بایستید و
از ما سؤال کنند و از شما نیز سؤال کنند و شما جوابی اماده
ندارید که برسول خدا عرض کنید پس ان ملعون از سخنان بیمار ساکت
شد و چیزی نگفت اه اه الشیعه سزاوارست که دلهای ما پاره پاره
یا لا اقل از این روایت زیرا که اولاد رسول و حجة بالغه الهیه
همه سر و پا برهنه با زولیده ایستاده در حضور نامحرمان در پای
تخت ولدالزنای که رذل ترین ناس است بایستند و ان
لحم حرام بر تخت سلطنت متمکن باشد ثم اقبل علی النساء و
قال ایتکن ام کلثوم فلم تکلمه فنادیها ثانیة فلم
تکلمه فقال بحق جدک رسول الله الا ما کلمتینی
فقالت ما ترید یعنی پس [illegible] ان لعین نظر در جرگه
اسیران انداخت و گفت کدام یک از شما ام کلثوم است ان
علیا مخدره جواب نداد مرتبه دوم پرسید ان مخدره جواب نفرمود
بر ان ولدالزنا گفت ترا بحق جدت رسول خدا قسم میدهم که با من

مکالمه سید الساجدین با پسر زیاد

مکالمه پسر زیاد با ام کلثوم

مکالمهٔ ابن زیاد با
لقد کذبتم وکذب
جدکم

تکلم نما در انوقت المظلومه فرمود چه میخواهی فقال اللعین لقد
کذبتم وکذب جدکم وافتضحتم ومکننی الله منکم فقالت
یا عدو الله یا بن الدعی انما یکذب الفاسق ویفتضح المنافق
وانت والله احق بالکذب والفجور فابشر بالنار یعنی ای
ولدالزنا ملعون کفت ام کلثوم دروغ کفتید شما و دروغ کفت
جد شما و مفتضح و رسوا شدید بلکه کفار دروغ کفتند و مسلط کردانید
خدا ما را بر شما بجهت دروغ شما چون الملعون مغرور در مقام مزخرف
کوئی سخن را بانمقام رسانید ان ثمره شجره لسان الله الناطقه
مردانه در کمال اطمینان بی خوف و خطر در رد ان سرخیل مشرکان
کوشید فرمود ای دشمن خدا ای ولدالزنا نسل حرام دروغ نمیکوید
مکر فاسق و رسوا نمیشود مکر منافق و تو بخدا سوکند سزاوارتر
بر دروغ کفتن و او که هستی بفسق و فجور پس بشارت باد
ترا باتش جهنم و عذاب الیم که مهیا است برای چون تو کافری
و از خدای خبری فضحك ابن زیاد الملعون ثم قال انی صرت
الى النار فقد شفیت صدری منکم قالت له یا بن
الدعی لقد رویت الارض من دم اهل البیت فقال
الملعون یا بنت الشجاع لولا انك امرأة لضربت

وقال ع

کفتن ابن زیاد
لولا انك امرأة

عنقك

عنقك یعنی الملعون ولدالزنا از سخنان المخدره خندید وکفت
اکر انچه تو کفتی راست باشد و من ظالم بودم پس بتحقیق قلب خود را
بکشتن برادر تو شفا دادم و به ارزو و امال خود رسیدم
که شما را باین حالت دیدم و انتقام خود را از شما کشیدم چون
الملعون جل المخدره را باین کلمات بدرد اورد المظلومه زار زار
جواب فرمود ای ولدالزنا بتحقیق که پدراب کور زینب را از
اهلبیت رسالت و تعدی و ظلم کردی بجا نزاده طهارت الملعون
چون دید که ان علیا مخدره بی ترس و واهمه با ان سرخیل اهل شقاوت
مکالمه میکند و سخنان درشت غلیظ و کلمات سب و طعن
امیز مردانه میکوید کفت اینک خبر دلیر و شجاع اکر زن نمیشد
کردنت را میزدم و تراقتت میاوردم پس الملعون یکایک از
اسیران و سرها نظر میکرد و از حال الشیع سؤال مینمود و در

و نور دیده فاطمه
سلام الله علیها

جرکهٔ اسیران حضرت علیا مخدره زینب خاتون سلام الله علیها بود
بهیئتیکه زبان از تقریر ان عاجز است اه اه الشیعه اکر بخواهم
تحریر کنم میترسم مؤاخذه شوم در نزد پدرش امیر مؤمنان علیه السلام
اکر مساعده کنی باغی در عزاداری واداء حق این مصیبت نمائی
و مرا در نزد مادرش شرمسار نکردانی بادل بریان و چشم کریان

مکالمهٔ ابن زیاد
با حضرت زینب

بعرض دوستان میرسانم عبارت ابی مخنف را که میگوید وکانت
زینب علیها السلام قد اخذ قناعها من رأسها وقرطیها
من اذنیها وهی ناشرة الشعر وهی تستر رأسها
بکمیها فنظر الیها ابن زیاد لعنه الله وقال لبعض حجابه
من هذه فقال هذه زینب اخت الحسین علیه السلام آه آه
چگونه ترجمه کنم فلک عالم بر سرم کاش کور میشدم و این عبارت را
نمیدیدم حاصل معنی آنکه زینب مظلومه داخل شد در حالتیکه معجر
بر سر نداشت زیرا که معجر او را از سرش کشیده بودند و گوشواره اش
ربوده بودند و در حالتیکه مویش پریشان بود و با آستین کهنه خود
صورت خود را از نامحرمان حفظ مینمود ای آسمان چرا خراب
نشدی و ای زمین چرا اهلت را فرو نبردی که دختر بزرگ اسدالله
و ناموس حضرت ولی الله در محضر چندین هزار نامحرم با سر برهنه
و موی پریشان داخل میشود اشارة عرشیة بر نشر شعر
آن مخدرة یا آنکه او بود که هیچ وسیله نداشت تا موها را جمع
کرده ببندد یا آنکه از کثرت حیاء موی سر را نشر و پریشان
کرده بود که تا حفظ صورت مبارک و گردن و کوشش نماید که الا اقل
نظر آن نامحرمان بر ملتی صورت و گردن مبارکش نیفتد چون

نظر

نظر آن ولدالزنای بی حیا بآن مظلومه افتاد که بآن هیئة منکرة
و حالت افتضاح و رسوائی داخل شده از بعض ملازمان پرسید
کیست این زن اسیر یکی در جواب گفت که این زینب خواهر
حسین است فالتفت الیها وقال لها یا زینب بحق
جدک کلمینی فقالت ما ترید یا عدو الله وعدو
رسوله لقد هتکنا بین البر والفاجر فقال لها
کیف رأیت ما صنع الله بک وباخیک اذا
اراد ان یاخذ الخلافة من یزید فخیب امله وقطع
رجاه وامکننا الله تعالی منه یعنی آن ملعون متوجه
آن مخدره شد و گفت ای زینب بحق جدت با من تکلم کن پس
آن مظلومه فرمود چه میخواهی از ما ای دشمن خدا و رسول بدرستیکه
حرمت ما را هتک کردی و ما را بین دوست و دشمن رسوا
و مفتضح نمودی پس آن ولدالزنا گفت دیدی خدا بتو و به
برادر تو چه کرد او آرزو داشت که خلافت را از یزید
علیه اللعنه بگیرد خدا نخواست او را محروم گردانید و به آرزو
او نرسانید و امید او را قطع نمود و غالب گردانید ما را
بر او و مسلط نمود بر او چون آن لعین به تیر زبان و مزخرف گوئی

قلب یاسوران مخذره را مجروح نمود در مقام رد یاوه گوئی
او برآمده فقالت له یا ویلك یا بن مرجانة ان
کان اخی طلب الخلافة فمیراثه عن ابیه وجده واما
انت فاستعد لنفسك جوابا اذ کان القاضی الله
والخصم محمد صلی الله علیه واله والسجن جهنم یعنی فرمود ای
پسر مرجانه اگر برادر من طلب خلافت کرده بود سزاوار بود
زیرا که خلافت ارث اوست از پدر بزرگوار وجد عالی مقدارش
واما تو که بر مسند خلافت بقهر وغلبه متمکن مستعد وآماده
باش برای حضور جواب در روزیکه خدا حکم میکند میان تو و او
ومحمد صلی الله علیه واله خصم تو باشد وجهنم زندان ومسکن تو باشد
فغاد زین العابدین علیه السلام فتعلقت به زینب
واهلبیته فغلبها الحاجب فصاحت واثکلاه واخاه
تریدان تفجعنا یا بن مرجانة مرة اخری فعفی عنه اللعین لاجلها
حاصل یعنی آنکه چون حضرت سید الساجدین علیه السلام دید که آن ملعون از
مقام جسارت وبی ادبی وهتک احترام آن حضرت چون اهلبیت مأیوس
شدند از راه اضطرار وبیچارگی همه فریاد واثکلاه وواخاه بلند
کردند وبضجة در آمدند ورو بعبید الله زیاد ملعون کرده

فرمودند

فرمودند ای پسر مرجانه مرا خواهی که پاره دل داغ دیده ما را
بفراق پدر بیمار علیل بدرد بیاوری ومصیبت ما را تازه نمائی
قلوب ما از کشتن پدرانش وسائر جوانان آرام نگرفته
او یادگار گذشتگان ومحرم ما اسیران وهمدم ماتم زده
است چنان جزع وناله وقلق واضطراب وبیتابی
نمودند که قلوب حضار مجلس را کباب کردند پس ابن
زیاد لعین چون آن حالت را در اهلبیت مشاهده
کرد از قتل بیمار در گذشت وعفو نمود اشاره
عرشیه از کلمات الملعون ظاهر وهویداست که آن نجس
حرام کافر محض بود ومتدین بدین اسلام نبود واعتقاد
بخدا ورسول نداشت زیرا که صریح نسبت کذب برسول خدا
صلی الله علیه واله داد وقبل آنکه از این حکایت مذکوره
جلالت وبزرگی اهلبیت رسالت نیز معلوم میشود که اتباع
با آنکه اسیر ودستگیر بودند مقهور اشقیا بودند وترسان و
هراسان نبود حضرت فلک نما کرا قدرت است که بتواند نسبت
بسلطان جابر بی رحم بی باک غیور سفاک شدید الغضب و
العداوة اینگونه تکلمات کند ومردانه بی ترس وواهمه

طابق النعل بالنعل جواب گوید بلکه کلمات غلیظ و
سخنان سبّ ولعن آمیز با آن اقتدار و شوکت و
سطوت ظاهری آن بی تمیز بگوید که حضار بی حیا شدند
جواب ادعاء بقوة قلب و طلاقت لسان و سخن آوازی
آن لئیم بخفه تا این جا تمام شد عبارت ابی مخنف
وایضا در بحار الانوار روایت شده
که وادخل نساء الحسین علیه
السلام و صبیانه الیه
فجلست زینب بنت علیّ
علیه السلام متنکّرة
فسئل اللعین ابن زیاد
علیه اللعنة عنها فقیل
هذه زینب بنت
علیّ علیه
السلام

السلام

داخل شدن زینب بصورت [illegible]

علیه السلام پس ابن زیاد لعین امر کرد که آل الله را داخل کنند پس آمدند
گویند زنان و دختران آنحضرت را در مجلس آن پلید و لذا زنان
پس داخل شد زینب مظلومه بصورت که ایشان را ملعون سؤال
کرد که کیست این زن ملازمان آن لعین گفتند این زینب دختر
علی است فاقبل علیها فقال الحمد لله الذی فضحکم
واکذب اُحدوثتکم آه آه چگونه ترجمه کنم کلام او بجهت را
خدایا الساعة دهانش را پر کن از آتش الیم که بزبان بریده آن آتش
بدل زینب و دوستان زد چون آن ولد الزنا زینب را شناخت
در مقام انتقام کینهٔ دیرینه بر آمد رو با مظلومه کرد و گفت
حمد میکنم خدا را که شما را مفتضح و رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر
گردانید و خبرهای شما را خلاف واقع گردانید یعنی که برادران
و پدر و جد تو که میگفتند که اختیار دنیا و ما فیها بدست ما می باشد
و تمام موجودات در اطاعت و فرمان برداری ما حاضرند کسی قدرت
ندارد که بی احترامی ما کند و باین سبب ما زاواریم بخلافت
و ریاست و بزرگی چگونه دروغ گفتار ایشان ظاهر شد که همه را
کشتم و اسیر کردم و ذلیل ترین خلق نمودم و چون اسیران و گدایان
در کمال خفت و خواری در میان این همه نامحرمان بی چادر و معجر

شمارا حاضر ساختم نه آسمان بزمین آمد و نه زمین باسمان رفت
و منی بر سریر سلطنت در کمال استقلال مستقرم چون ابن زیاد
ملعون بزنهار برید چنین مزخرفی گفت دل ان مظلومه بسوخت
و در پاسخش چنین گفت انما یفتضح الفاسق و یکذب
الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله یعنی ای ولد الزنا رسوا نمیشود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ان غیر ماست و حمد و سپاس
مر خدا راست که مارا پاک و پاکیزه نمود از فسق و فجور لیکن
از کلام این مظلومه آتش بکانون سینهٔ ان ملعون افتاده و
زبان شماتت باز کرده کلام دیگر گفت که آتش بقلب ان مظلومه
زد گفت کیف رایت صنع الله باخیک و اهل
بیتک یعنی دیدی که خدا با برادرت و اهل بیت تو چه کرد
و چه معامله نمود همه را کشت و باقی مانده کم اموال شان
را به یغما داده زنان و دختران‌شان را اسیر و خوار کرده هم
را مغلوب نمود و بمن ظفر کرامت کرد پس ان مظلومه در جواب
ان کافر فرمود ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم
کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم
و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر

الی انفذ

لمن الفلج یعنی از مغز زهره روز و در دنیای فانی و از جاهد نعیم
جاودانی ندیدم مگر نیکی و خیر از انکه شهید شدند کرد از آن رستنه
که حق تعالی سعادت شهادت را بنام نامی ایشان نوشت لیکن
بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر ما از ان حالت خبر
دادند و ایشان راضی شده بودند از پسر مرجانه بزودی خدا ایشان و تو
و ایشان جمع خواهد کرد تا با تو محاجه کنند در ان وقت بر تو
معلوم میشود که فتح و غلبه کرا باشد ان ملعون از این سخن در خشم
شد و خواست که امر بقتل ان مظلومه نماید و بروایة جلاد امر بقتل
او کرد فقال له عمرو بن حریث انها امرأة و المرأة لا تؤاخذ
بشیء من منطقها و لا تذم علی خطائها عمرو بن حریث گفت
ای امیر این زن است و در کفش زنان ماتم دیده مؤاخذه پسندیده
نیست پس ابن زیاد ولد الزنا چون دید که هر قدر به تیر زبان
قلب ان مظلومه را مجروح کند آن ثمرهٔ شجرهٔ فصاحت در مقام
تکلم چنان جواب کافی شافی داده که آتش بقلب ان ولد الزنا
زده آن حرام زاده سخن بان سمت دیده گفت که قلب تمام
اهلیت را سینه شما آتش زد فقال لها ابن زیاد لقد
شفی الله نفسی من طاغیتک الحسین و العصاة المردة

تکلمتک امّک
یا ابن مرجانه

مادرت بعزایت
بنشیند

ام ایکه فی زیاد و قتل زینب

البحث القطعی

من اهل بيتك فرقت زينب وبكت فقالت لعمري
لقد قتلت كهلي وقطعت فرعي واجتثثت اصلي
فان كان هذا شفائك فقد اشتفيت فقال ابن زياد
هذه شجاعة ولقد كان ابوها شجاعا شاعرا فقالت
يا ابن زياد ما للمرأة والشجاعة آه آه الملعون لحم حرام
زبان بریده گفت ای زینب خداوند قلب مرا شفا داد بکشتن
برادر تو حسین یاغی طاغی و یاران کهنه کار او جوانان نیز هم
که سر از فرمان من پیچیده بودند پس سخن آن مردود بکار بر قلب
مجروح آن مظلومه باتش نید که قلب مبارکش بدرد آمده گرفت
و فرمود ای ملعون هیچ میدانی چه کار کرده بهتر و مهتر خانوادهٔ
نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بوستان رسالت را قطع
کردی اگر این باعث شفای سینهٔ تو است وای بر تو بد شفائی است
برای تو ابن زیاد ملعون از جرئت آن مظلومه تعجب کرد که بی خوف
و واهمه بجواب او پرداخت و حرف هائیکه از دهانش
بیرون آمد همه را مردانه بدماغش فرو کرد بلکه در کمال غلظت
و درشتی ادای جواب میفرمود این بود که آن ملعون گفت که این
زن چه بسیار دلیر و شجاع است و پدر او هم شجاع و خوش بیان بود
پس زینب مظلومه فرمود که ای پسر زیاد زن را شجاعت

مکالمه ام کلثوم با پسر زیاد

شجاعت از کجا است شجاعت آنکس دارد که ائمهٔ دین خود را
بقتل نیاورد و شفا در دل خود میداند من تعجب میکنم از جرئت
و شجاعت آنکسانیکه پیشوای دین خود را میکشند و قلب
خود را بان شفا میدهند و حال آنکه میدانند که فردا منتقم
حقیقی چگونه انتقام از او خواهد کشید و بروایت جلاء و
محرق ام کلثوم سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو
روشن شد بکشتن حسین دیدهٔ جد او روشن میشد بدیدن
او مکرر او را می بوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش
خود سوار میکرد پس مهیا باش جواب جد او باش در قیامت
که او با تو خصم خواهد بود بروایت محرق ابن زیاد ملعون از این
سخنان در خشم شده حکم بقتل ایشان کرد اهل بیت از کمال اضطراب
و لرزه در آمدند عمرو بن حریث مخزومی برخاست و
گفت ای امیر بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست
پس پسر زیاد از سر قتل در گذشت و سوم حضرت امام
زین العابدین علیه السلام گردید مؤلف گوید که نظر بروایت
محرق القلوب ابن زیاد ملعون چنانچه از سخنان زینب خاتون
بر آشفته حکم بقتل آن مظلومه کرد و عمرو بن حریث شفاعت کرد که از

قتل او در گذشت هم چنین از سخنان ام کلثوم نیز بر آشفته حکم
بقتل آن مظلومه نمود و بشفاعت عمرو بن حریث عفو نمود و
ایضا بروایت بحار از مفید علیه الرحمه چون امر کرد پسر زیاد لعین
باحضار اهلبیت در منزل خود فدخلت زینب اخت الحسین
علیه السلم فی جملتهم متنکرة و علیها ارذل ثیابها و مضت
حتی جلست ناحیة من القصر و حفّت بها اماؤها
فقال ابن زیاد لعنه الله من هذه التی انحاذت و معها
نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة و ثالثة یسئل
عنها فقالت له بعض امائها هذه زینب بنت فاطمة
علیها السلم بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فاقبل
علیها ابن زیاد لعنه الله فقال الحمد لله الذی فضحکم و
اکذب احدوثتکم الخ حاصل معنی آنکه چون زینب
مظلومه لباس او کهنه و پاره پاره بود مانند لباس گدایان و معذلک
بقدری نبود که بتواند خود را از نظر نامحرمان حفظ نماید کنیزان
چادردار در اطراف او احاطه کرده آن مظلومه با انتهای در کمال بزرگی
و وقار داخل مجلس آن نابکار شده اعتنائی باحدی نکرده در
گوشه قصر در میان کنیزان نقطه وار قرار گرفته دیگران چون

سه مرتبه سؤال کردن پسر زیاد از زینب

انحاذت البعد و فی بعض النسخ انحازت بالزاء المعجمة

دائره

دائره در اطراف او احاطه کردند و این بطبع آن زنازاده
ناگوار آمده پرسید کیست این زن متکبره که در اندرون نشسته
و کنیزان اطراف او را گرفته کسی جواب نگفت تا مرتبه سیم
که مبالغه کرد در سؤال یکی از آن کنیزان گفت این بضعه احمدی دختر
فاطمه دختر رسول خداست چون آن ملعون شناخت آن مظلومه را
آتش عداوت او شعله ور گردیده رو کرد با آن مظلومه و گفت حمد میکنم
خدا را که شما را رسوا کرد و گفتار شما را دروغ گردانید تا آخر خطبه
اشارة عرشیه سرّ اینکه جواب پسر زیاد را کسی نگفت تا
آنکه مبالغه در سؤال نمود و سه مرتبه تکرار کرد گویا این باشد
که چون عبیدالله زیاد بخبث ماسبق خواست که آل الله را در
انظار خلق خوار و ذلیل کند تا بنظر حقارت در ایشان نگرند
این بود که همه را بی چادر و معجر رو و پا برهنه رسن بگردن بازو
بسته مانند اسیران زنگبار وارد مجلس گردانید و زینب مظلومه
از آنجائیکه عالمه غیر معلمه بود ادراک این معنی نمود با آن پریشانی
و کهنگی لباس و بازوان بسته و سر شکسته و دل خسته و گرفتار
و ذلت ظاهری چنان ابراز سطوت باطنی و اظهار رعب و
هیبت معنوی که ارث از جانب علوی و طرف حضرت نبوی داشته بود

تذییل اول

لمعه اولی

نمود چنانچه مروی است که تا یکماه راه رعب رسول خدا صلی الله علیه وآله
در قلوب مردم میافتاد و تا یکماه راه رعب امیر مؤمنان علیه السلام
در قلوب خلایق میافتاد حضرت زینب خاتون سلام الله علیها
ارث از آن دو بزرگوار می برد و دارای رعب علوی و منظر سطوت
نبوی صلوات الله علیهما بود و در مجلس آن مردود [illegible] تمام آن عنود چنان
آن هیبت معنویه و سطوت واقعیه جلوه گر شد که احدی قادر
بر تکلم نبود تا آنکه بعد از مبالغه و اصرار آن ملعون یکی از کنیزان
با شان ای معنویه الخطوره لب بتکلم گشود که ای ذلیل ترین
خلایق و رذل ترین مردمان در دنیا و آخرت صاحب این
جبروت و هیبت و دارای این رعب و سطوت حضرت زینب
خاتون است پس بروایت بحار و لهوف ابن زیاد لعین
رو بسید الساجدین علیه السلام نمود پرسید این کیست گفتند
که علی بن الحسین علیهما السلام است گفت که شنیدم خدا او را کشت
حضرت فرمود که برادری داشتم علی نام و مردم او را بستم و ظلم
کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود
که جانها را همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در
هنگام بیداری الملعون گفت ترا هنوز جرئت جواب منست

سؤال کردن ابن زیاد از امام بیمار

بی حیا

٥٧

پس حکم بقتل آن جناب کرد ملازمان فرمان بران با جرأت آن
بی ایمان متوجه آن بقیه دودمان رسالت شدند زینب خاتون
چون این حالت را مشاهده کرد برجست و با آنحضرت چسبید دست
در گردن او در آورده و زبان بطعن الملعون گشود که ای
پسر زیاد هنوز از قتل فرزندان رسول خدا سیر نشدی میخواهی که
یکنفر از ما باقی نگذاری ای پسر زیاد آنقدر که از خون ما ریختی ترا
کافی است و اگر از کشتن او نمیگذری مرا نیز با او بکش بخدا قسم
که من از او جدا نمیشوم پس آن ملعون نظر کرد بسوی زینب خاتون
و بیمار علیل که او را تنگ در بر گرفته دست در گردن او کرده
و از او جدا نمیشود گفت عجب است از حالت او چگونه محبت
دارد به بیمار بخدا قسم گمان میکنم که دوست دارد که او را نیز
با بیمار بقتل برسانم پس امر کرد بجلاد که دست بردار از بیمار زیرا
که مرض و بیماری او کافی است او را پس آنحضرت فرمود ای عمه
یکدم ساکت شو تا من جواب او را بگویم پس رو بجانب آن
بی حیا کرد فرمود ای پسر مرجانه مرا از کشتن میترسانی و بقتل
تهدید میدهی و نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست
و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد

که اهلبیت را بردند در خرابه که در جنب مسجد اعظم بود منزل دادند
فاما اذیت و آزار و اهانت مخفی که آن ملعون
بجا آورد لب‌ها تیز لب‌هارت زبان را یارای تقریر و قلم را قدرت
تحریر آن نیست اول کاری که کرد بروایة بحار الانوار از این نما
بدست برید گرفت چوب خیزران را و بر لب و دندان نورانی
امام مظلوم زد که شکست و از روی استهزاء میگفت چه خوش
لب و دندانی است و اظهار فرح و شادی میکرد از این اهانت انس بن
مالک گفت ای پسر زیاد هر آئینه بدکاریست که میکنی بدرستیکه
دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌بوسید لب و دندانی را
که تو چوب میزنی و ایضا در بحار از سعید بن عارد و عمرو بن
سهیل روایة شد که گفتند ما حضور داشتیم که عبید الله ملعون
چوب میزد بر بینی حسین علیه السلام و بر چشمان نورانی آنجناب
و داخل میکرد چوب خود را در دهان معجز بنیان آنحضرت و
زید بن ارقم که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود گفت
ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم
دیدم رسول خدا مکرر آنجناب لب و دندان خود را بر روی این
لب و دندان گذاشته و مرا شماره نمی توانم آورد که چند بار دیدم

بلی ای انم

چوب زدن ابن زیاد سر مطهر را

پس زید بگریه در آمد آن ملعون گفت ابکی الله عینیک اما
علی عدو الله لولا انک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک
لضربت عنقک یعنی ای دشمن خدا دیده‌هایت همیشه گریان باد
اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافت هر آینه
ترا گردن میزدم زید گفت ای پسر مرجانه برای تو حدیثی نقل
کنم که در او غصه‌ات بیشتر شود رایت رسول الله
صلی الله علیه و آله اقعد حسنا علی فخذه الیمنی و حسینا
علی فخذه الیسری فوضع یده علی یافوخ کل منهما
فقال اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین
فکیف کان ودیعتک لرسول الله یعنی روزی دیدم که
رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن را بر ران راست خود نشانید
و حسین را بر ران چپ خود نشانید و دست بر سر ایشان
گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو سپارم و بتو و
بشایسته مؤمنان ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی
امانت رسول خدا را پس بروایة اسرار الشهادة و جلاء و دیگر
صدا بگریه بلند کرد و از مجلس آن پلید بیرون رفت و میگفت
عبد ملک حرا انتم یا معشر العرب عبید بعد الیوم

اما گریه میکنی برای فتحی که خدا بما داد

قتلتم ابن فاطمة وامّرتم ابن مرجانة حتّی یقتل خیارکم
ویستعبد احرارکم رضیتم بالذّل فبعداً لمن
رضی یعنی لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید
و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد
و آزادگان شما را بنده گی بگیرد پسندیدید ذلت و خواری را
برای خود لعنت باد بر کسیکه راضی شد باینمعنی و [illegible] بالک
علیه الرحمة از صدوق طاب الله رمسه روایت کرده که سر مطهر آنحضرت
را در پیش روی آن لعین در طشت طلا گذاشته شد وایضا
شهید ثالث در مجالس المتقین از ارشاد روایت کرده که آن ملعون
نظر بان سر مبارک میکرد و تبسم میکرد وایضا در آن کتاب از
صدوق علیه الرحمة روایت شده که ابن زیاد لعین بچوبیکه در
دست بریده داشت ثنایای آنجناب را میزد و میگفت یا
اباعبدالله زود پیری ترا دریافت زید از میان قوم گفت
ساکت باش که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که
میمکید این موضع را که تو چوب میزنی ابن زیاد گفت
این یوم عوض یوم بدر است وایضا در آن کتاب از
انس بن مالک روایت شده که کف عبیدالله بن زیاد چوب میزد

ازبان

برزبان مبارک آنحضرت که همیشه بتلاوت قران و مناجات
با خداوند اعلا و بیان احکام مشغول بود و آن ملعون میگفت
حین خوش لب و دندان بود من گفتم بگذار که دیدم رسول
خدا را که می بوسید آن دهان و موضع چوب ترا وایضا
در آن کتاب از کتاب تبر المذاب از هشام بن محمد روایت
شده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را پیش روی ابن
زیاد لعین گذاشته شد زن کاهنه ملعونه انجا بود گفت
یا ابن زیاد برخیز بگذار قدم خود را بر دهان دشمن خود بگذار
آن ملعون برخاست قدم خود بدهان مبارک آن مظلوم
گذاشت و گفت بزید بن ارقم چه گونه می بینی زید
گفت بگذار قدم دیدم رسول خدا را که گذاشت دهان خود
را در موضع که تو قدم گذاشتی وایضا در مجالس از تبر المذاب
از عبدالله عمرو وراق در کتاب مقتل خود روایت شده
که چون سر مطهر آن مظلوم را نزد آن نجس حرام پلید حاضر
نمودند امر کرد حجام را و گفت قَوِّرْهُ نَقِّرْهُ وَ
اَخْرِجْ لَغادِیدَهُ وَنُخاعَهُ وَما حَوْلَهُ مِنَ اللَّحْمِ
یعنی مدور بگردان سر آنجناب را و گوشتهای زیادتی آنجناب

خواهش زن کاهنه ملعونه

حکایت حجام لعین

را قطع کن پس آن حجام تخم حرام برید گوشتهائی که در میان حنک
و صفحهٔ عنق بود و بیرون آورد نخاع سر را و آن حجام تخم حرام
عمر بن حارث بود همان ساعت دستهای او خشک شد و بعضی
گفته‌اند که ناخوشی آکله بآن دستها افتاد تا خورد آنرا و بعد
از تقویر امر کرد که پر نمودند سر را بمشک و کافور و عنبر و [illegible]
در آن کتاب روایت شده که عمر بن حریث مخزومی برخواست
و گفت ایها الامیر آرزوئی حقیر رسیده حال بمن ببخش این گوشتها
و زیادتیها که حجام از سر مطهر بریده گفت میخواهی چه کنی
گفت میخواهم دفن کنم گفت بردار پس جمع نمود آنها را در
جامهٔ و برد بخانهٔ خود و غسل داد آنرا و طیب بران زد و
کفن نمود و دفن کرد در خانهٔ خود و بعضی از اصحاب را محقق
گشته در بالای سر امیر مؤمنان علیه السلام دفن کرد چنانچه زیارت
آنحضرت در آنجا مستحب است مؤلف گوید که خدا لعنت
کند یزید و مجلس او را آن ولد الزنای بیحیائی را بغایت رسانیده
و اظهار عداوت و شقاوت را نسبت باهل طهارت
بنهایت رسانیده تا توانست قولاً و فعلاً نسبت بسر منور
و اسیران در بدر اهانت کرده و اذیت نموده و اظهار فرح

دلشادی

و شادی و سرور و مباهات و تبختر و غرور کرده چون بی‌شرمی
و کبر و غرورش بانتها رسیده آن سر مطهر منور نیز قولاً و فعلاً در
مقام تلافی حرکات و اقوالش برآمده و دماغش را بخاک
مالیده اما قولاً لعنة الله که آن ولد الزنا زبان به مزخرفات گوئی
باز کرده و سخنان ناشایسته را از زبان برید ادا نمود آن سر
مطهر زبان معجز بیان گشوده خطاب با ملعون فرموده
ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون
واقع است الحاصل باینکه ای ملعون بسلطنت چند روزه مغرور
و گمان مکن که خدا غافل است از عمل ظالمین و کردار عاصیین
و از پاداش و جزا دادن چون تو ظالمی تغافل میکند بلکه
عنقریب در دنیا و آخرت بجزای خود خواهی رسید و ثمر فعل خود
را خواهی دید چنانچه در مجالس المتقین از تحفة المجالس روایت
شده از بعضی از ثقات که گفت که در مجلس یزید زیاد نزدیک
سر مطهر آنحضرت رفتم دیدم لب مبارک آن جناب جنبید
گوش فرا داشتم شنیدم که این آیه را تلاوت فرمود
ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون
و اما فعلاً چون آن ولد الزنا بعد از اهم جسارتها بسر مطهر را

قولاً تذکر کردن سر مطهر

چکیدن خون شریف بر دامان ملعین

بروایت مجالس بر ران نحس خود گذاشت قطرهٔ خونی از ان
سر مطهر بر قبای آن مردود چکید که لاجرم لباسها را و را سوزانید
سوراخ کرد رسید بران ران نحس خبیث آن پلید و ران او را نیز
سوزانیده در رفت تا بزمین رسید و غایب شد زخم منکر
ظاهر شد انچه معالجه کرد مفید نیفتاد و پوشیده بود و رایحهٔ
کریهه از زخم ظاهر شد که هیچ شامه طاقت شنیدن نداشت
از این جهت همیشه آن موضع خبیث را عطر و مشک و عنبر می بست
و مفید نبود ان رایحهٔ کریههٔ خبیثه غالب بود و باین درد
مبتلا بود تا بدرک واصل شد و ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما
بهمین رایحه و علامت او را بین القتلی شناخت و چون
ان مردود شقاوت اثر در دشمنی و عداوت نسبت بخانوادهٔ
حیدر صفدر بقسمی بود که هرچه در اذیت و آزار ان اسیران
داغدار و مصیبت زدهگان دل فگار میکوشید سیر نمیشد و
مجلس شوم خود را منقضی نمی نمود و ان لب طاهر مطهر را همی زد
تا انکه غیرت الهی بموج آمد در باطن شراره به زبانهٔ از
زبانهای جهنم شده در قصر الملعون داخل شده نزدیک بود که
ان ولد الزنا را بسوزاند که از ترس از تخت بزیر آمده فرار

کرده

واع

جهیدن آتش بر روی ابن زیاد

کرد و بحجرهٔ از حجرهها داخل شد چنانچه فاضل دربندی در اسرار الشهاده
از صاحب منتخب روایت کرده ملخص او از مردیکه در مجلس ابن زیاد حاضر
بود نقل نمود که ابن زیاد گفت رأیت نارا قد خرجت من القصر
کادت تحرقه فقام ابن زیاد لعنه الله عن سریره هاربا
و دخل بعض بیوته ولی الملعون این همه معجزات را دید مع
ذلک مرتدع نشد و دست از عمل خود برنداشت و ایضا
در اسرار الشهاده از کامل ابن الاثیر روایت کرده که او
شنید از بعضی از حجاب ابن زیاد نقل نمود که ان حاجب میگوید
دخلت معه القصر حین قتل الحسین فاضطرم فی
وجهه نار فقال اللعین لا تحدثن بهذا
یعنی با ابن زیاد داخل قصر شدیم در روزیکه حسین علیه السلام
شهید شده بود ناگاه شعلهٔ آتش بر روی ان لعین جهید
الملعون بکف انطفا را برای احدی اظهار نکنی سبحان الله
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و
لو کره الکافرون اما حکایت شام تحت انجام

حکایت ورود بشام

مجلس یزید پلید لعنة الله علیه و علی ابائه الملعونین پس بیکم
کار و قضایای مجلس و کیفیت مصائب آن برون از وهم و قیاس است

مصائب شام مختصرا

هیچ کوش را طاقت شنیدن توصیف آن نیست افسانه که کس
نتوانند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش
پس فی باب تذکره و وقت مکتوب شیعیان اشاره
به بعضی از آنها بکنیم بروایت ابی مخنف چون شقاوت اثر
نزدیک شده شهر شام ملعونی از میان القوم به تعجیل آمد نزد
یزید و گفت اقر الله عینیک یا خلیفه فقال ماذا فقال
بأس حسین فقال له یزید ولد الزنا لا اقر الله
عینیک ثم امر بحبسه یعنی آن ولد الزنا بطمع دنیا و خوش آیند
یزید پلید زبان لتهنیه و مبارکباد گشوده گفت خدا دیدهایت را
روشن کند از این مژده گانی ای خلیفه آن لعین گفت چه
مژدگانی است آن ولد الزنا گفت اینک سر حسین رسید
با یک سلسله اسیر یزید پلید گفت خداوند دیدهایت را
روشن نکند ای ولد الزنا پس امر کرد که آن ملعون را حبس
کردند الحمد لله آن تخم حرام به آرزوی خود نرسید و مصداق
من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه در حق آن ملعون
گردید دنیا چنین شود مکافات تا دیگر احوال ظالمان
بصف حشر چون شود و امر عائده و عشرین دایه

بطمع جائزه ع

واره

باغ کوثر را طاقت شنیدن تفصیل آن نیست افسانه که کس نتواند
شنیدنش یارب برایشان چه آمد ز دیدنش پس راه جرئت
قلب شیعیان آشنا به بعضی از آنها میکنیم مثل آنکه اول قاصدیکه
خبر ورود اسراء و رئوس شهدا را نزدیک شام به یزید پلید
رسانید زمانی بود که آن ملعون ناخوش بود سرش دستمال
بسته بود پاهایش در میان آب طشت بود که پر بود در آن لگن
آب گرم و طبیب نیز حاضر بود که او را معالجه نماید و جماعتی
از بنی امیه در نزد آن ولدالزنا حاضر بودند و سبب آن ناخوشی
و درد مالیدن سر نحس آن پلید این بود که روزیکه حضرت
سید الشهداء علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت رسید این زنازاده
ملعون فوراً قاصد بشام فرستاد برای آنکه یزید را بشارت
دهد از قضا روزیکه قاصد بدمشق رسید در آنروز یزید پلید
در باغ قصری از قصور خود مشغول بعیش بود خود در بالای قصر
بود و در زیر آن قصر زنان مغنیه خواننده که میکردند و تار
و طنبور میزدند و رقص و سماع میکردند و با نواع لهو و لعب
مشغول بودند و آن ولدالزنا در میان ایشان تفرج میکرد
که ناگاه قاصد آمد و بشارة داد او را بشهادت حضرت

امام حسین علیه السلام

ناخوشی یزید

[illegible]

٤٢

امام حسین علیه السلام پس آن ملعون از این خبر وحشت اثر مسرور
و خوشحال گردید و فرح عظیمی باو روی داد که از کثرت فرح
و شادی امر کرد بان زنان مغنیه که آواز خود را بغنا بلند
نمایند و برقص و سماع درآیند پس در این هنگام که آن بخم حرام
از کثرت فرح و شادی میکرد بند عینکه از چوب جوزه بود که ناگاه
از بالای قصر بزیر افتاد و چنان بزیر کوفته شد که سر نحس
او و دست راست و پای او شکست و انگشت نفر دندان
نحسش افتاد و چشم راست او نیز معیوب گردید پس در
الحال عیش منقض شده و فرح و شادی او بغم و اندوه
و درد و بلا بدل گردید الحمد لله که کام شیرینش تلخ شد
و دنیا در دیده او تاریک گردید پس ملازمان آن لعین جمع شدند
و او را بردند بمنزلش و طبیب و جراح آوردند برای معالجه
او و در آن اوقات که مریض بود و مشغول به معالجه او بودند
که قاصد دیگر آمد که بشارت دهد او را با اینکه اسیران
اهل بیت نزدیک شده اند بشام محنت انجام فلما وضع
الرسول الکتاب بین یدیه قال البرید یا امیر اقر الله
عینیک بورود رأس الحسین فنظر یزید لعنه الله الیه شزراً

برد

معالجه کردن یزید

آمدن قاصد دیگر برای یزید

[illegible]

وقال لا اقرّ الله لك عينا یعنی چون قاصد نامهٔ بشارت نامه را
در پیش یزید گذاشت برای خوشی آینده آن بلیه گفت خداوند
چشمهایت را روشن کند لیکن رسیدن سر حسین علیه السلام با
پس یزید پلید نظر غضب آمیز باو نگاه کرد و باو گفت که
خدا چشم ترا روشن نگرداند بعد آن ولد الزنا بطبیب گفت
تعجیل کن در معالجهٔ خود و آنچه لازم است بجا آور پس طبیب
تعجیل کرد در معالجهٔ آن ولد الزنا و کوشید در آنچه لازم بود برای
شفای آن مزور ثم اخذ الكتاب وفضّه وقرأه فلمّا
انتهى الى آخره عضّ على انامله حتى كاد ان يقطعها
ثم قال مصيبة عظيمة وربّ الكعبة ودفع الكتاب الى
من كان حوله من رؤساء بني امية فلمّا قرأوا الكتاب
تكلّموا بكلامه الا مروان بن الحكم لعنه الله فانّه
استبشر ضاحكا فلذلك قطع الله الايمان من قلبه — علاوه
قلبه ثم قال هذا ما كسبت ايديكم یعنی آن لعین نامه را
گرفت و او را گشود و تلاوت کرد تا باخر آن نامه چون
از مضمونش مطلع شد انگشتهای خود را بدندان گزید
نزدیک بود جدا کند بعد گفت قسم برب کعبه که این

بعد از ان

مصیبت بزرگی است روی داده پس آن نامه را بانکسانیکه
در اطراف او بودند از بزرگان بنی امیه و آنها جمیعا نیز
آن نامه را خواندند و همه همان سخن یزید را بزبان جاری
نمودند مگر مروان بن حکم لعین که آن ولد الزنا کلمات اظهار
سرور و شادی نمود و خنده‌ها دندان نما کرده از این جهة
حق تعالی حلاوة ایمان را از قلب او بیرون کرد بعد آن لعین
گفت که این بلا را بدست خود برای خود کسب کردید و قصد
نمودند وایضا در آن کتاب از مفید علیه الرحمة
وابن نما رحمه الله روایت کرده اند از عبد الله بن
ربیعة الحمیری که قال كنت عند يزيد لعنه الله بدمشق
اذ اقبل زجر بن قيس الجعفي عليه اللعنة حتى دخل
عليه فقال له يزيد ويحك ما وراءك وما عندك
قال ابشر يا امير بفتح الله ونصره ورد علينا
الحسين بن علي في ثمانية عشر من اهل بيته و
ستين من شيعته فسرنا اليهم فسألناهم ان
يستسلموا او ينزلوا على حكم الامير عبيد الله
او القتال فاختاروا القتال على الاستسلام

نقل عبد الله بن [illegible] میگوید که من در مجلس یزید لعین حاضر بودم
که زحر بن قیس بتعجیل آمده تا آنکه وارد شد بر یزید پلید
وان لعین از او پرسید که چه خبر داری گفت مژده باد ترا بفتح
و نصرتی که خدا بتو عطا فرموده وارد شد بر ما حسین با
لشکرها اورا استقبال کردیم و اورا مخیّر گردانیدیم که در تحت
حکم امیر عبید الله داخل گردد یا با ما جنگ کند او جنگ را
اختیار نمود پس تاختیم بر ایشان با شمشیرها بُرّان و تیر و سنان
و ایشانرا از هر جانب احاطه کردیم و در میان گرفتیم و
از برای ایشان راه نجاتی نگذاشتیم پس ای امیر قسم بخدا که بقدر
که آدمی خواب قیلوله کند همه ایشانرا با خنجرها مانند
گوسفند قربانی سر بریدیم اینک بدنهای ایشان در
دشت و صحرا عور و برهنه و در خاک طپیده و جسدهای ایشان
در میان خون ایشان غلطیده آفتاب ایشانرا کباب
ساخته و باد بر ایشان از خاکها کفن بافته تنها افتاده اند
و بیکسند و زیارت کنندگان ایشان عقاب و
کرکسند چون آن ملعون بیان ظلمهای خود کرد فاطرق
یزید لعنه الله هنیئة ثم رفع رأسه و قال قد کنت

ارضى من طاعتكم بدون قتل الحسين
اما لو كنت صاحبه لعفوت عنه حاصل
معنی پس یزید پلید سر خود را بزیر انداخت ملتی تأمل کرد
بعد از آن سر برداشت وگفت من از شما بکمتر از این
راضی بودم و اگر من بجای عبید الله میبودم از او عفو
مینمودم و خود را بخون او نمی آلودم مؤلف گوید
که این سخن یزید ولد الزنا محض کذب و کذب محض
بود اگر او میشد بکمتر قناعت نمیکرد و دلیل بر کذب
مقالش افعال آن ولد الزنا نسبت باهلبیت رسالت
مگر در شام عبید الله بود آنچه را که آن نجس حرام بجا آورد
جمعا بامر این ولد الزنا نسل حرام بود و جهت اینگونه
سخنان که گاهی در مجالس از او صادر میشد آن بود که
چون حرکات کفر آمیز او بجائی رسید که خوف فتنه
و آشوب و غوغای عام بود از کثرت تکرر و شیطنت که
از پدر ملعونش ارث برده اینگونه سخنان را اظهار میکرد
تا امر را بر مردم مشتبه کند که فتنه را بخوابانند و الا اگر
در واقع آن عنود مرید از حالات اهلبیت رسالت متألم

حکایت مژده آوردن ملعونی در نزد یزید لعین

میشد چرا هر ساعت بر زخم سینه‌های ایشان نمک می‌پاشید
و در افتضاح و رسوائی و هتک احترام ایشان می‌کوشید
و چرا مدتی مدید ایشانرا در خرابه‌ای بی سقف منزل داده
بود که از گرمای روز و سرمای شب پوست صورت عیالات و
اطفال حضرت از دست افتاده بود و ایضا بروایة ابی مخنف
چون لشکر شقاوت اثر نزدیک شام شده بودند ملعونی
از میان القوم بطمع جائزه به تعجیل آمد به نزد یزید و
گفت اقر الله عینیک یا خلیفه فقال ماذا فقال
برأس الحسین فقال له یزید لعنه الله لا اقر الله عینک
ثم امر بحبسه یعنی خدا دیدهایت را روشن کند از این
مژده ای خلیفه آن لعین گفت چه مژده آورده‌ای گفت اینک
سر حسین رسیده با یک سلسله اسیر یزید پلید گفت خدا
دیدهایت را روشن نکند ای ولد الزنا پس امر بحبس
ملعون نمود الحمد لله که آن تخم حرام به آرزوی خود نرسید
و بمصداق من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه دنیا
چنین شوند مکافات تا دیگر احوال ظالمان
بصف حشر چون شود و امر بمائة و عشرین رایة

وامرهم

وقع

وامرهم ان یستقبلوا رأس الحسین فاقبلت
الرایات و من تحتها التکبیر و التهلیل یعنی چون
خبر ورود اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله بیزید پلید رسید امر کرد که
یکصد و بیست علم ترتیب دادند و گویا علامات یکصد و بیست نفر از
جمعیت بود و امر کرد که خلق شام باستقبال اسرا و رؤس
شهدا بروند پس علمها را بجلوه درآوردند برای استقبال و
در زیر آن علمها صداها به تکبیر و تهلیل بلند کردند ناگاه هاتفی
جلو آن علمها باین اشعار مترنم شد جاؤا برأسک یابن
بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا لا یوم اعظم
حسرة من یومه و اراه رهنا للمنون قتیلا
فکانما بک یابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا
و یکبرون اذا قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا

[illegible]

یعنی آوردند سر ترا برسم هدیه برای یزید پلید ای فرزند ارجمند
دختر محمد در حالتی که بخون خود خضاب کرده بود و رنگین بوده
هیچ روزی عظیم ترینست از روی حسرت و شدت مصیبت از روز
تو که گرد بود برای کشتن و بخون غلطیدن ای سبط گرامی پیغمبر گویا
ترا کشتند و بخون غلطیدند و در حقیقه و نفس الامر پیغمبر را آشکارا

ورود بشام

کشتند و چون آغشته کشتند ترا با لب تشنه و احدی از
ایشان در کشتن تو مراعات نکردند تاویل و تنزیل قران را
یعنی اگر ملاحظه تاویل و تنزیل قران میکردند اطاعت ترا واجب
و اعانت ترا لازم می شمردند و تکبیر میگویند که ترا بر خاک انداختند
و در واقع ولفی الامر تکبیر و تهلیل را هلاک نمودند و بروایتی کار
از صاحب مناقب چون خبر ورود اسیران بیزید رسید امر کرد
که شهر شام را آئین بستند و دکاکین را مقفل نمودند و بردهای حریر
و دیباج آویختند و مردم لباسهای فاخر پوشیده عیش و عشرت
کنان یکدیگر را مبارکباد میگفتند و بازنان مغنیه کف زنان
و دف زنان رقص کنان تار و طنبور و ساز شادیانه میزدند از
حکم عشرت و شادی اظهار سرور و فرح و خرمی مینمودند با این
هائله زنان و مردان شام به تماشای اسیران اهل بیت
میرفتند و سهل بن سعد میگوید که دران ایام فی بعزم بیت المقدس
وارد شام شده بودم فاذا انا بمدینة مطردة الانهار
کثیرة الاشجار و قد علقوا الستور والحجب والدیباج و
هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء یلعبن بالدفوف
والطبول یعنی شام را شهری دیدم آراسته که نهرهای بسیار و اشجار

بسیار

وعی

بی شمار داشت بازارها آئین بسته کوچها و محلات به گلها و ریاحین
آراسته مردان با کمال زینت مسرور و خوشحال با یکدیگر
تهنیه و مبارکباد میگفتند زنان تغنی کنان با ساز و نواز
مشغول با نهایت عیش و سرور رقص و سماع میکردند چون این
حالت در ایشان دیدم در تعجب شدم که این چه شادی و سرور است
و این همه عشرت را چه منظور است با خود گفتم قطعا شامیان
را عیدی است که در میان عرب مرسوم نیست فرایت قوما
یتحدثون فقلت یا قوم الکم بالشام عید لا نعرفه
نحن قالوا یا شیخ نراک اعرابیا فقلت انا سهل بن
سعد قد رایت محمدا صلی الله علیه واله قالوا یا سهل
ما اعجبک السماء لا تمطر دما والارض لا تنخسف
باهلها قلت ولم ذاک قالوا هذا راس الحسین
عترة محمد صلی الله علیه واله یهدی من ارض العراق
فقلت واعجباه یهدی راس الحسین والناس یفرحون
یعنی جمعی را دیدم که با هم گفتگو میکردند گفتم با ایشان آیا برای شاها
اهل شام عیدی است که ما از ان نشناسیم گفتند ای شیخ گویا
غریبی گفتم منم سهل بن سعد از صحابه رسول خدا صلی الله علیه واله

حکایت ورود به شام

گفتند ای سید تعجب نمیکنی که چرا از آسمان خون نمی بارد و زمین
اهلش را فرو نمی برد گفتم برای چه مگر چه واقع شده گفتند برای آنکه
این عزت و سرور و فرح و شادی که در خلق شام می بینی برای
آنست که امروز سر مطهر حسینی عترت پیغمبر را از عراق بهدیه
میاورند برای یزید ولد الزنا گفتم چه بسیار عجب که سر منور
حسینی فرزند پیغمبر را بهدیه میاورند و مردم شادی و سرور دارند
پرسیدم من ای باب یدخل فاشاروا الی باب یقال
له باب الساعات از کدام دروازه داخل میکنند اشاره
کردند که از دروازه ساعات داخل میکنند پس من
بطرف دروازه ساعات روانه شدم) و سید بن طاوس در
لهوف روایت میکند فلما قربوا من دمشق دنت ام کلثوم
سلام الله علیها من الشمر لعنه الله وکان فی جملتهم فقالت
له لی الیک حاجة فقال ما حاجتک فقالت اذا دخلت
بنا البلد فاحملنا فی درب قلیل النظارة وتقدم الیهم
ان یخرجوا هذه الرؤس من بین المحامل وینحونا عنها
فقد خزینا من کثرة النظر الینا ونحن فی هذه الحال
فامر فی جواب سؤالها ان یجعل الرؤس علی الرماح

فی اوساطها

فی اوساط المحامل بغیاً منه وکفرا وسلک بهم بین النظارة
علی تلک الحالة حتی اتی بهم باب دمشق فوقفوا علی
درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی آه آه
چگونه این مصیبت را ترجمه کنم اف بر دنیا و بی اعتباری او
که اولاد زنا را بر سریر سلطنت متمکن و بنات هند جگرخوار را
در پس پرده زرتار با کمال عزت و اقتدار مستور داشته
و رؤس اولاد رسول مختار را بر بالای نیزه ها خورشیدوار جلوه
درآورده و بنات فاطمیات را سر برهنه بر شتران بیجهاز
چون اسیران زنگبار در دست کرده اشرار گرفتار شده هر شهر
و هر دیار محضر با کمال ذلت و خواری و بانهایت خجلت و
شرمساری وارد شام محنت انجام مینماید در حالیکه طبالان
و رقاصان و مغنیان در جلو ایشان کف زنان و رقص
و سماع کنان سخنان ناشایسته میگویند و استهزاء و سخریه
مینمایند و با کمال فرح و سرور بتماشای اهلبیت رسالت
بیرون رفتند چون حضرت ام کلثوم آن جمعیت و ازدحام
و آن شورش و غوغای عام را ملاحظه کرده و بیچادر و معجر
حفظ و سائر اهلبیت را از نظر عموم شمر ولد الزنا را طلبیده و حاجت

حکایت

از او خواست و فرمود که چون می‌خواهی ما را با این حالت افتضاح و
رسوائی داخل شام کنی پس از راهی ما را داخل کن که جمعیت آن
کمتر باشد تا نظر نامحرمان بر ما کمتر افتد و امر کن که سرهای
منورهٔ شهدا را از میان محامل زنان بیرون برده پیش‌تر ببرند
و از ما دور شوند تا مردم مشغول به تماشای سرها شده کمتر
بما نظر کنند به تحقیق که ما ذلیل و خوار شدیم از کثرت نظر نامحرمان
و رسوای خاص و عام شدیم از برهنگی و بی‌چادری و بی‌معجری
پس آن ولد الزنا از شدت عداوت و کثرت بغض و
خباثت باطنی که با خانوادهٔ نبوی داشت امر کرد که نیزه
داران سرها را میان محامل زنان نگاه داشته باشند و امر
کرد که ایشان را از راهی عبور دادند که از کثرت جمعیت و
بسیاری تماشائیان عبور ممکن نبود با این ذلت و رسوائی
وارد ساختند تا آنکه رسانیدند در جنب مسجد جامع آن
محلیکه کنیزان و غلامان را در معرض فروش در می‌آوردند این بود که
اهل شام ایشان را برای این آورده‌ایم که در معرض فروش
در آوریم هرکس که طالب کنیز و غلام باشد بدقت در ایشان نظر

کنند

نذر در آن
مکان توقف
کنید اهل‌بیت را
نگاه داشتند
شاید مرثیه
سر نگاه داشتن
اهل‌بیت در بازار
برده فروشان

هر کس که و

کنند که چه کنیزان و غلامان ماه‌رو یافته‌اند هر یک از ایشان
را پسندید و مطبوع نظر آمد قدر خریداری است که در مجلس خلیفه
یزید بن معویه علیهما اللعنة استدعا نماید و باین سبب جمعی از
بی‌دینان و خام‌طمعان در مجلس آن کافر خیلی اهل نیران برخواسته
استدعای کنیزی نمودند چنانچه از اخبار بر می‌آید سه نفر در آن مجلس
برخواسته ستمگران را بکنیزی خواستند یکی مرد شامی سرخ موی
که حضرت فاطمهٔ صغری دختر مظلوم کربلا را بکنیزی خواست
دوم مرد از اهل یمن که حضرت سکینه خاتون را بکنیزی
خواست سیم ظهیر مسخرهٔ یزید ملعون بود که حضرت ام
کلثوم خواهر امام مظلوم را بکنیزی خواست ~~چهارم~~
~~... مرد شامی که حضرت فاطمه خواهر امام مظلوم را~~
و بعضی المحدثین عصر تغمده فاضل دربندی اعلی الله مقامه در اسرار
در اواخر مجلس سی و سیم نقل میکند که جمعی نسبت به بعضی از کتب مقاتل
داده‌اند که حکایت مرد شامی واقع شده با فاطمه دختر امیر مؤمنان
علیه السلام نه با فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام مؤلف گوید
که از حکایت این جمع معلوم میشود که در بعضی از کتب مقاتل نقل کرده‌اند
که در مجلس یزید فاطمه دختر امیر مؤمنان علیه السلام را مرد شامی

حکایة ورود اسیران شام

اهل شام استدعای کنیزی کرد از این معلوم می‌شود که این
یعنی حکایة مرد شامی با فاطمهٔ صغری است و این اشخاصیکه
حمل کردند حکایة فاطمهٔ صغری را بفاطمه خواهر امام مظلوم که در
بعض کتب دیدند دلیلی برای حمل ندارند و اگر آنکه جمع میان اخبار
بکوئیم که هر دو وقعه اتفاق افتاد اولیست از اینکه بگوئیم
که فاطمه دختر امیر مؤمنان علیه السلام بود نه فاطمه صغری دختر امام
حسین علیه السلام پس بنابر صحت حکایة بعض کتب مقاتل
حکایة کنیز خواستن چهار مرتبه واقع شده در مجلس واحد یا
در مجالس متعدده و تفصیل حکایات کنیز خواستن این است مجدره
را در کتاب مصباح الهدی در ذیل مجلس بیست و ششم نقل نموده‌ایم
و در این مختصر بعد از این انشاء الله بان ملحق خواهد شد که چون اهل بیت
رسالت را داخل دمشق میکردند ملعونی ندا بکلامی کرد که
حرم اهل بیت را کباب کرد ایکاش کور میشدم و چشم باین
روایة نمی افتاد رضی نیستم که ذاکرین این عبارت را علانیه
بر بالای منابر در هر مجلس ذکر نمایند مگر آنکه مجلس را ابلاغ کنی
لایق و مقتضی ببینند که حضار مجلس مستعد ماتم باشند مر آل
گریستن و بر سینه زدن و جامه پاره کردن تا دار حق ایشان

بمقتضای جمع طرح اخبار کثیره کرده

بلکم نقل

مصیبت عظمی شده در نزد رسول خدا و فاطمه زهرا و امیر مؤمنان
علیهم السلام حجل و شرمسار نشویم و آن کلام چنانکه از این روایت
که در مجالس المتقین در مجلس چهارم و مجلس سی دوم از حضرت باقر
از پدر بزرگوارش سید الساجدین علیهما السلام روایت کرده که فرمود
چون ما را با این هیئت داخل دمشق نمودند ملعونی ندا کرد که یا
اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعونة
اللهم عجل لعنت محمد و ال طاهرین او الساعة بمقدار عذابیکه
بان معذب است بر عذابش افزوده کن و در اسرار الشهادة
از کتاب مصابیح وارد با سناد خود از جعفر بن محمد علیهما السلام
روایت کرده که فرمود قال لی ابی محمد بن علی سئلت ابی علی بن
الحسین عن حمل یزید لعنه الله له فقال حملنی علی بعیر
یضلع بلا وطاء و راس الحسین علی علم ای رمح و
نسوتنا خلفی علی بغال مکفئة و الفارطة خلفنا
و حولنا ان دمعت من احدنا عین قرع رأسه
بالرمح حتی اذا دخلنا دمشق صاح صائحهم یا
اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعونة
حضرت صادق علیه السلام میفرماید که پدرم حضرت باقر علیه السلام

شرفاء ... بر ... شد

نقل ... فرمود ...

حکایت شام

برای کعب که من پرسیدم از پدر بزرگوار حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که یزید
پلید چگونه شما را وارد شام کرد فرمود که ما را بر شتر بسیار لاغر بی جهاز
سوار کردند و سر حسین مظلوم را بر بالای نیزه کرده بودند و زنان
ما را سوار کردند بر استرهای کند رو که همیشه بر روی در می افتادند
که در پشت سر و اطراف ما بودند هر گاه از چشم یکی از ما
اشک جاری میشد کعب نیزه بر سر ما میزدند با این حال ما را
بردند تا داخل دمشق کردند فریاد کننده فریاد کرده
که ای اهل شام اینها اهل بیت ملعونند و ایضا در اسرار
الشهادة از شعبی روایت کرده که کف ناگاه نوزده علم
سرخ جلوه کرد و بعد از آنها ایران پیدا شدند در حالتیکه
برهنه و بیجا در زنجیر بودند بعد از ایران سر منور حضرت
عباس علیه السلام نمودار گردید که بر بالای نیزه بلندی بود و
در دست ثعلبة بن حرة کلبی بود و آن ملعون با این ابیات
مفاخرة میکرد و میگفت أَنَا صَاحِبُ الرُّمْحِ الطَّوِیلِ الَّذِی
أَصُولُ عَلَی الأَعْدَاءِ فِی حَوْمَةِ الْحَرْبِ طَعَنْتُ
بِهَا آلَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ لِأَنَّ بِقَلْبِی مِنْهُمْ أَعْظَمَ الْکَرْبِ
یعنی منم صاحب نیزه بلند یکه در میان آلة حرب اصدت بر آل کشتن

حومة بالفتح کارزار و بزرگ و معظم آن جنگ منه

دشمنان

دشمنان و غلبه بر ایشان در حرب گاه عظیم زدم با این نیزه بلند
بر جوانان محمد و یکبار بردم بر بدنهای ایشان زیرا که بغض و
عداوت بزرگی از ایشان در قلبم بود چون آن ملعون این
مزخرفات را ادا نمود علیا مخدره حضرت ام کلثوم دل مبارکش
بدرد آمده لب بجواب و تکلم گشود فقالت له ویلك
أتفتخر بقتل آل بیت محمد صلی الله علیه و آله فعلیك
لعنة الله فهمّ ان یضربها بالسوط فخشی علی
نفسه الخجل من الناس یعنی آن علیا مخدره فرمود وای
بر تو آیا مفاخرة میکنی بکشتن اهل بیت رسالت پس بر تو
باد لعنت حق تعالی پس آن ملعون چون این سخن از
آن مظلومه شنید اراده کرد که تازیانه بر بدن او بزند
ترسید که مردم او را سرزنش کنند و باعث خجلت و
شرمساری او شود ثم اقبل من بعده راس جعفر بن
علی یحمله عمیر بن ابی جوشن الضبابی لعنه الله
و اقبل من بعده رأس محمد بن علی ثم اقبل رأس
ابی بکر بن علی یحمله انیس بن الحرب الکعجی و اقبل
من بعده رأس علی بن الحسین یحمله مرة بن قیس الهمدانی

[illegible]

المعادلی

ورود اسرا بشام

لعنه الله واقبل من بعده راس عون بن علی یحمله جابر
السعدی واقبل من بعده راس القاسم بن الحسن یحمله محمد
الاشعث الکندی لعنه الله واقبل من بعده راس یحیی
بن علی یحمله عمیر بن شجاع الکندی واقبل من بعده راس
عبدالله بن عقیل یحمله قیس بن ابی مرة الجزاعی
ثم اقبل من بعده بقیة الرؤس ثم اقبل راس حسین
بن علی علیهما السلام وهو اشبه الخلق برسول الله صلی الله
علیه وآله یحمله حواش بن حوالی بن یزید الاصبحی علیه
اللعنة والعذاب وقیل غیره وایضا در ابرار الشهادة
از امالی صدوق علیه الرحمة روایة شده که قالوا فلما
دخلنا دمشق ادخل بالنساء والسبایا بالنهار
مکشفات الوجوه فقال اهل الشام الجفات ما راینا
سبایا احسن من هئولاء فمن انتم فقالت سکینة
بنت الحسین علیه السلام نحن سبایا آل محمد صلی الله علیه
وآله فاقیموا علی درج المسجد حیث یقام السبایا وفی
حکایة کردند اهلبیت که چون ما را داخل شام کردند زنان و
اسیران را در روز روشن سر و صورت برهنه داخل کردند

درمیان

درمیان هشتاد نامحرمان و مردان بر جفاکاران شام چون
با نظر میکردند میگفتند که هرگز اسیری نیکو صورت تر از این
اسیران ندیدیم شما اهل کدام دیار و از خانواده کدام بزرگوارید
حضرت سکینه خاتون دختر امام مظلوم فرمود ما اسیران آل محمدیم
پس باز داشتند ایشان را در جنب مسجد در مقابله اسیران
روم و فرنگ و زنگبار را باز میداشتند و در جلاء
العیون از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود
در آن حال که اهلبیت رسالت را داخل دمشق کردند ابراهیم
پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و جراحتهای
که در جنگ جمل در سینه پدر کینه اش بود اظهار کرد و گفت
آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی
مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو
که آوازه که بلند است و بلند خواهد بود مولف گوید که
قریب باین مضمون از خالد بن یزید پلید نیز واقع شد
چنانچه در محرق القلوب روایت شده که روزی یزید پلید
امام بیمار را در پهلوی خود نشانید و پسر خود خالد را نیز در
پهلوی دیگر خود نشانید و یزید گفت ای علی میتوانی با خالد

پیر زنی کشتی بگیر حضرت فرمود کشتی بهل است هر یک را کاردی
ده تا محاربه کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا
کن دران وقت نقارهٔ شام را فرو کوفتند پسر یزید گفت ای
پسر حسین این نوبت پدر منست نوبهٔ پدر تو کجاست آنحضرت
فرمود زمانی تامل کن تا جواب باز گویم ناگاه نقاره فرو نشست
و مؤذن آغاز بانگ اذان کرد حضرت فرمود این نوبت
پدر منست مؤلف گوید که حکایت کشتی گرفتن دو مرتبه
واقع شد یکی نسبت بعمرو بن حسن علیه السلام یکی ام نسبت بحضرت
سید الساجدین علیه السلام و اول را سید در لهوف روایت کرده
که دعا یزید یوما بعلی بن الحسین علیهما السلام و عمرو بن الحسن
علیه السلام و کان عمرو صغیرا یقال ان عمره احدی عشر سنة
فقال له اتصارع هذا یعنی ابنه خالد فقال له عمرو لا
ولکن اعطنی سکینا و اعطه سکینا ثم اقاتله فقال
یزید لعنه الله شنشنة اعرفها من اخزم هل
تلد الحیة الا الحیة و ثانی را فاضل دربندی اعلی الله مقامه
در کبیر العبادات از تاریخ طبری و بلاذری روایت کرده که
ان یزید بن معویة علیهما اللعنة قال لعلی بن الحسین علیهما السلام

اتصارع

اَتُصارِعُ هذا یعنی خالد ابنه قال وما تصنع بمصارعتی
ایاه اعطنی سکینا و اعطه سکینا ثم اقاتله فقال یزید
لعنه الله شنشنة اعرفها من اخزم هذا العصا من
هذه العصیة هل تلد الحیة الا الحیة آه آه از
حکایت جانسوز شام و ورود اهلبیت بان بلد
محنت انجام و بروایت تجار منهال بن عمرو گفت که بخدا سوگند
دیدم سر مطهر امام حسین علیه السلام را هنگامیکه وارد شام میکردند
ومن دران ایام در شام بودم دیدم که مردی در بالای نیزهٔ که سر
مطهر آنحضرت بود سوره کهف قرائت میکرد حتی انکه رسید باین
آیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا پس پروردگار عالم زبان مبارک آنحضرت
را باز کرده که بزبان فصیح گفت اعجب من اصحاب
الکهف قتلی و حملی یعنی قصهٔ شهادت من و گردانیدن
سرم در بالای نیزه شهر بشهر و دیار بدیار عجیب ترست از
قصهٔ اصحاب کهف و ابو مخنف از سهل روایت کرده که گفت
لشکر شقاوت اثر از دروازهٔ خیزران داخل شدند پس
دیدم هجده سر نورانی را بر بالای نیزهها و اسیران را که بر شتران بی جهاز

سوار بودند و در نزد سید الشهداء علیه السلام را شمر ولد الزنا بر بالای نیزه
کرده بود و میگفت انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب
الدین الاصیل انا قتلت ابن سید الوصیین
واتیت برأسه الی امیر الفاسقین چون آن شمر ولد الزنا ملعون
این کلمات بیهوده ادا نمود علیا مخدره حضرت ام کلثوم سلام الله
علیها فرمود کذبت یا لعین بن اللعین الا لعنة الله
علی القوم الظالمین یا ویلك تفتخر علی یزید اللعین الملعون
ابن الملعون بقتل من ناغاه جبرئیل ومیکائیل ومن
اسمه مکتوب علی سرادق عرش رب العالمین ومن ختم الله
بجده المرسلین وقمع بابیه المشرکین فمن این مثل جدی
محمد المصطفی وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهراء علیهم
السلام فاقبل علیها خولی الاصبحی لعنه الله تابین الشجاعة ما قال
وانت بنت الشجاع بدانکه تابین را معانی بسیار است
و در اینجا سه معنی مناسب است یکی عیب گفتن یعنی خولی
ولد الزنا رو باغلظت کرده گفت تو عیب گوینده دلیری
و دختر مرد دلیری و این ملاحظه اینست که آن مخدره
اظهار کرد عیب شمر و یزید و معویه را بی ترس و خوف و دوم

در معنی تابین

تابین سه معنی دارد اول عیب گفتن دوم مرثیه گفتن سیم ستایش کردن کسی را بعد از مردن [illegible]

۳۷

مرثیه گفتن یعنی تو مرثیه خوان دلیری و این ملاحظه اینست که
آن مخدره ذکر شهادت برادر بزرگوار خود کرده سیم ستایش
کردن کسی را بعد از مردن و این ملاحظه اینست که آن مخدره
در کلام خود مدح و ستایش کرد برادر بزرگوار و جد عالیمقدار
و پدر والا تبار خود را و بنظر قاصر این معنی اخیر انسب است
در این مقام سهل میگوید که بعد از سر حضرت سید الشهداء علیه السلام
سر حضرت عباس علیه السلام را آوردند که ماه تابان قمر بنی هاشم بود
و بعد از او سر حر ریاحی را آوردند و بعد از او سر عون و بعد از
او سر مبارک هر یک از شهدا را به تعاقب هم داخل میکردند
سهل گوید که از ورود رؤس مطهره دیدم که دختری بر شتر بی جهاز
لاغری سوار و بر صورت او وصله کهنه میباشد و ندا میکند
وا محمداه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا عقیلاه
وا عباساه وا بعد سفراه وا سوء صباحاه سهل گوید
که نزدیک شدم بآن دختر پس چنان صیحه بر من زد که برو افتادم
و غش کردم چون از غشوه بهوش آمدم بخدمتش رسیدم عرض کردم
ای ستیه من چرا بر روی من فریاد زدی آن دختر فرمود از خدا
شرم نکردی و از پیغمبر حیا ننمودی که نظر میکردی بسوی حرم رسول خدا

سهل بن سعد ساعدی از صحابه حضرت رسول [illegible]

گفتم بخدا قسم که فرق نظر بدو وریه شما نظر نکردم پس بمن فرمودند
گفتم منم سهل بن سعید الشهرزوری و از دوستان و مخلصین شما
هستم لهذا رفتم خدمت سید الساجدین علیه السلام و گفتم یا ابن
رسول الله صلی الله علیه و آله آیا حاجتی داری بفرما فرمود آیا از مال
دنیا چیزی داری عرض کردم هزار اشرفی و هزار درهم دارم پس
فرمود چیزی از آنها بده بحامل راس شریف پدرم و بگو که آن
سر را از میان محامل زنان دور کند تا مردم به تماشای آن
مشغول شوند کمتر نگاه کنند بزنان سهل گوید چنین کردم
و باز مراجعت نمودم بخدمت آن جناب و عرض کردم ای مولای من
آنچه فرمودی بجا آوردم بمن فرمود خدا ترا در قیامت با ما محشور
گرداند پس شروع کرد بخواندن این ابیات جانگداز

أُقادُ ذَليلاً في دِمَشقَ كأنّني — مِنَ الزَّنجِ عَبدٌ غابَ عَنهُ نَصيرُهُ
وَجَدّي رَسولُ اللهِ في كُلِّ مَشهَدٍ — وَشَيخي أَميرُ المُؤمِنينَ أَميرُهُ
فَيا لَيتَ لَم أَنظُر دِمَشقَ وَلَم يَكُن — يَزيدُ يَراني في البِلادِ أَسيرُهُ

پس سهل میگوید که در هنگامیکه اسیران با سرهای شهیدان را در کوچهای
کوفه میگردانیدند پیر زنی در غرفه نشسته بود چون عبور
اسیران و سرهای شهیدان بپای آن غرفه رسید در میان آنها زنی عجوزهٔ

۷۴

غرفه

قد خمیده بجو دیدم که سر منور حضرت سید الشهدا علیه السلام مقابل آن
رسید سنگی برداشت و بر سر آنحضرت زد و آن سنگ میشوم از دست
آن ملعونه بر دندانهای آن بزرگوار برخورد سهل گوید فلما
رایت ذلک من هذه الملعونة قلت اللهم اهلکها
واهلکهن معها بحق محمد و آله اجمعین قال فما استتم
کلامی الا و سقط الروشن و هلکت الملعونة و
هلکن معها لعنة الله علیها و علیهن یعنی چون آن حرکت
از آن عجوزهٔ ملعونه دیدم عرض کردم خدایا هلاک کن این ملعونه را
و جمیع آنهائیکه در آن قصر هستند هنوز کلام من تمام نشده بود که
دعایم مستجاب شده آن قصر خراب شد و آن عجوزهٔ ملعونه با سایر
آن زنان که همه واصل شدند لعنت خدا بر همه ایشان و بروایت
شهید ثالث علیه الرحمة در ذیل مجلس چهارم این نفرین را آنحضرت
سید الساجدین علیه السلام فرمود و ابو اسحق اسفراینی
در کتاب نور العین فی مشهد الحسین همین حکایت جانسوز را
نقل کرده و نفرین را نسبت بحضرت ام کلثوم داده و گفته
و نظر تها ام کلثوم فقالت اللهم اهلکها و من معها
فما استتم دعاؤها حتی سقط الروشن بالجمیع فهلکوا

حکایت شام

وهلک بحرتهم خلق کثیر فقالت زینب الله اکبر فی دعوة
ما اسرع اجابتها یعنی چه ملعونه آن نفرین شنیع را
بجا آورد و علیا مخدره ام کلثوم سلام الله علیها نظر نمود با باب
شد عرض کرد خدایا ملائکه تمامی ملعون شد و هرکه با او بود هنوز
دعای تمام نشده که آن قصر خراب شد آن زنان حیا هلاک شدند
وخلق بسیاری در زیر آن قصر نیز هلاک شدند علیا جناب
زینب خاتون چون ملاحظه کرد سرعت اجابت دعای
خواهر مظلومه اش از روی تعجب و شکرانه این اجابت کف
الله اکبر چه زود دعای خواهرم مستجاب شد وایضا
ابو اسحق السفرائنی روایت کرده که قال سهیل الشهرزوری
کنت حاضرا دخولهم فنظرت الی السبایا و اذا
فیهم طفلة صغیرة علی ناقة و هی تقول وا ابتاه
واحسیناه واعطشاه و هی کانها القمر المنیر فنظرت
الیّ وقالت یا هذا ما تستحی من الله وانت تنظر
الی حرم رسول الله صلی الله علیه واله فقلت لها
والله ما نظرت لکم نظرة استوجب بها هذا التوبیخ
یعنی سهیل شهرزوری میگوید که من زمان ورود اسرا بشام حاضر

بودم پس نظرم باسیران افتاد ناگاه دیدم دختره صغیره بر
شتر سوارست و ناله وا ابتاه و واحسیناه و واعطشاه
از جگر برمیکشد و چون نظر آن دختر صغیره بر من افتاد گفت ای مرد
از خدا حیا نمیکنی که نظر میکنی بسوی حرم رسول خدا صلی الله علیه واله
میگفتم ای دختر بخدا سوگند که من نظر بشما برئیه نظر نکردم تا آنکه
مستحق سرزنش تو باشم فقالت من انت فقلت انا
سهیل الشهرزوری فقالت والی این ترید فقلت
ارید الحج الی بیت الله الحرام و زیارة رسول الله صلی الله
علیه واله فقالت اذا وصلت الی قبر جدنا فاقرئه
منا السلام واخبره بخبرنا فقلت حبا وکرامة الک
حاجة غیر هذا یعنی آن دختر بمن فرمود تو کیستی گفتم من سهیل
الشهرزوری هستم فرمود اراده کجا داری گفتم اراده حج خانه
خدا و زیارت رسول خدا صلی الله علیه واله دارم بمن فرمود چون
بر سر قبر جد ما رسیدی سلام ما را باو برسان و از حالت
ما باو اطلاع بده و خبر ده او را از مصائب و بلایای
وارده بر ما را که مردان ما را کشتند اطفال ما را تشنه
بردند اموال ما را بغارت بردند خیمهای ما را آتش زدند زنان

حکایت شام

ما را اسیر کردند با نهایت ذلت و خواری بی چادر و معجر شهر بشهر و دیار
بدیار میگردانیدند عرض کردم ببدیده منت دارم آیا حاجتی
و مطلبی غیر از این داری فقالت ان کان معک شیء من
الفضة فاعط لحامل راس اخی وامره ان یتقدم
بالراس امامنا حتی یشتغل الناس بالنظر الیها
عنا یعنی فرمود اگر پولی در نزد تو هست بده بآن نیزه
دار که سر برادرم در دست اوست که آن سر را از میان
ما بیرون برد و در پیش روی ما باشد تا مردم بتماشای سر

اشارهٔ عرفیه

آنحضرت مشغول شده بما ها کمتر نظر کنند مولف گوید
گویا این دختر حضرت سکینه خاتون بود و اعظم مطلوبه چون
دیده بود که عمهٔ مظلومهٔ اش ام کلثوم از شمر ولد الزنا خواهش
کرد که سرها را از میان زنان بیرون ببرند تا مردم بتماشای
آنها مشغول شده بایشان کمتر نظر کنند و آن ملعون اجابت
عمهٔ اش نکرده بود بلکه بعلی رغم او امر کرد که سرها را
در میان زنان نگاه بدارند تا نامحرمان بیشتر نظر بایشان
کنند این بود که سکینه از سهل این تمنا کرد تا مقصود
عمهٔ اش بعمل آید و هم چنین ظاهر این است که مراد از

این سر

این سر که خواهش کرد که او را بیرون ببرند سر مطهر نورانی حضرت
علی اکبر باشد و سر تخصیص این سر منور که گویا این بود که حسن
جمال نورانی علی اکبر علیه السلام بر سر نیزه چنان جلوه گر شده
که چون مقناطیس جذب قلوب زنان و مردان اهل شام میکرد
بحدیکه هر کرا نظر بر صورت آن شبه پیغمبر افتاد مفتون میشد دیگر
نمی توانست نظر از آن بردارد و بچیز دیگر نظر کند و به
بیرون بردن این یک سر نورانی مقصود عمه اش حاصل میشد

از سهل

و همین حکایت را در بحار از مناقب روایت میکند و در آن
روایت تصریح میکند که آن دختر حضرت سکینه خاتون بود
و این است عبارت مناقب که سهل میگوید چون بدروازهٔ ساعات
رسیدیم فرأیت الرایات یتلو بعضها بعضا فاذا نحن
بفارس بیده لواء منزوع السنان علیه راس من اشبه
الناس وجها برسول الله فاذا من ورائه رأیت
نسوة علی جمال بغیر وطاء فدنوت من اولاهن فقلت
یا جاریة من انت فقالت انا سکینة بنت الحسین فقلت
لها الک حاجة الیّ فانا سهل بن سعد ممن رای
جدک و سمع حدیثه قالت یا سهل قل لصاحب هذا الراس

حکایت شام

ان یقدم الرأس امامنا حتی یشتغل الناس بالنظر الیه ولا
ینظروا الی حرم رسول الله صلی الله علیه واله قال سهل
فدنوت من صاحب الراس فقلت له هل لک تقضی حاجتی
وتاخذ منی اربعمائة دینار قال ما هی قلت تقدم الراس
امام الحرم ففعل ذلک فدفعت الیه ما وعدته حاصل
معنی آنکه دیدم علمهای بسیار پی یکدیگر داخل شدند ناگاه سواری
را دیدم که علمی در دست دارد که بر نیزه‌اش سری را گرفته اند
و بر بالای آن سریست نورانی که شبیه ترین خلق است در صورت
برسول خدا صلی الله علیه واله و در عقب آن سر نور زنانی چند
بودند که بر شتران برهنه سوار بودند پس به نزدیک زنی که در
جلو همه بود رفتم و پرسیدم ای جاریه تو کیستی گفت من سکینه
دختر حسینم گفتم آیا تو حاجتی داری من سهل بن سعد از
آن اصحابم که ادراک خدمت جدت کردم و احادیث
بسیار از او شنیدم پس گفت بگو بدارندهٔ این سر که اشبه
خلق است برسول خدا صلی الله علیه واله که از میان زنان بیرون
برد تا مردم به تماشای جمال او مشغول شده با کمتر نظر
نمایند پس من نزدیک آن ملعون رفتم گفتم با او آیا می توانی حاجت

مرا برآوری و چهار صد اشرفی از من بگیر گفت حاجت تو
کدام است گفتم این سر را از میان زنان بیرون به بر و در جلو
ایشان داشته باش پس امر نمود قبول کرد آن سر منور را از
میان ایشان بیرون برد و من چهار صد اشرفی که با آن لعین وعده
کرده بودم تسلیم او نمودم مؤلف گوید که روایة مناقب صریح است
که آن دختر سکینه بود که از سهل خواهش نمود که سر را از میان زنان
بیرون به برند و از این خبر معلوم میشود که دختر صغیره که در
روایة ابی اسحق اسفرائنی داشت که از سهل همین خواهش را
کرد آن دختر صغیره همین سکینه بود و ایضا ظاهر این است که
این سر مطهر که در این روایة مناقب دارد که سکینه تمنا کرد
او را از میان زنان بیرون به برند سر مطهر حضرت علی اکبر بود
بقرینه آنکه میگوید در علامت این سر که اشبه خلق است برسول
خدا و در میان شهدای کربلا اشبه الناس برسول الله شاهزاده
اعظم حضرت علی اکبر بود و دلیل بر این کلام حضرت سید الشهدا
علیه السلام است که در حق او فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم
فقد برز الیهم غلام اشبه الناس برسول الله خلقا وخلقا و
منطقا علاوه آنکه در روایة ابو اسحق اسفرائنی فرمود فاحطه

[illegible]

حکایت شام

لحامل رأس اخی که مظلومیة تصریح کرد باینکه بگو باین مرد که
برادرم را دارد آن مرد از میان زنان بیرون برد و در روایة ابی مخنف
منافات دارد با روایة ابو اسحق اسفرائنی و صاحب مناقب علیه
الرحمة زیرا که بروایة ابی مخنف این خواهش را حضرت سید الساجدین
علیه السلام کرد از سهل و بروایة ابی اسحق و مناقب این خواهش
را حضرت سکینه خاتون از سهل نمود لکن ممکن است رفع
منافات باینکه خواهش حضرت سکینه خاتون از سهل نسبت بسر
منور حضرت علی اکبر بوده باشد و خواهش امام بیمار نسبت
بسر منور حضرت سید الشهداء علیه السلام بود و الله اعلم
و شهید ثالث علیه الرحمة در مجالس از کتاب منتخب روایة
کرده که سهل کفت من قائمهٔ محمل حضرت ام کلثوم را گرفتم و عرض کردم
که اَلسَّلامُ عَلَیْکِ یا اَهْلَ بَیْتِ مُحَمَّد و رحمة الله و برکاته
فرمود مَنْ اَنْتَ تو کیستی که بغیر از تو کسی بر ما سلام نکرد عرض کردم
از صحابه جدت محمد مصطفی هستم قالَتْ اَما تَری اِلی ما قَدْ
صُنِعَ بِنا یا سَهْل قُتِلَ اَخی و سَیِّدِی الحسین عَطْشاناً
فی الکربلا و ما را چون کنیزان اسیر بر قتبهای شتران برهنه
سوار کردند ای سهل شفاعت نما نزد صاحب محمل که سرهای شهدا را

از میان زنان

از میان زنان بیرون برده باشند تا مردم مشغول تماشا باشند
و بزنان [illegible] نگاه ننمایند که [illegible] پس رفت آنچه مبالغه
کرد آن ملعون قبول نکرد و با من مرد نصرانی بود شمشیر در زیر
لباس خود داشت چون نظر نمود باعجاز سر منور امام که در بالای
نیزه این آیه تلاوت میکرد وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً
عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ تنها [illegible] جاری کرد و بشمشیر حمله
کرد تا شهید شد ام کلثوم فرمود [illegible] و [illegible]
حکایت نصرانی باو عرض شد فقالَتْ وا عَجَباهُ اَلنَّصاری
یَحْتَشِمُونَ لِدینِ الاِسْلام و کسانیکه گمان میکنند که
مسلمانند اولاد او را میکشند و حرم او را اسیر مینمایند

اشاره غریبه

بسبب آنکه روایات در باب حکایت سهل مختلف است
بروایة ابی مخنف امام زین العابدین از او خواهش کرد که کاری
کند که سرها را از میان زنان بیرون ببرند و بروایة مناقب
و ابو اسحق اسفرائنی این خواهش را حضرت سکینه خاتون کرد
و بروایة منتخب این تمنا را حضرت ام کلثوم کرد و هم
چنین این روایة منتخب منافات با روایات سابقه زیرا که
روایات سابقه صریحند که سهل خواهش آنها را انجام نمود

حکایت شام

انقوم را راضی نمود که سرها را از میان محامل زنان بیرون بردند
و در روایة منتخب صریح است که ملعون سهل را اجابت نکردند و او هم
اصرار کرد پذیرفته نشد لکن ممکن است رفع این اختلاف
باینکه بگوئیم محتمل است که چون اول مرتبه حضرت ام کلثوم چون
ان جمعیت را ملاحظه کرد لذا شمر خواهش کرد که تمام رؤس
شهدا را از میان محامل زنان بیرون ببرد ان ولد الزنا از
کثرت غیض و شدة عداوت که باهلبیت رسالت داشت قبول
نکرد بلکه به عکس ان مظلومه امر کرد که سرها را در میان زنان
بجلوه در آورند و از راهی که ازدحام خلق بیشتر است عبور نمایند
لعنة الله علیه و چون حضرت سکینه خاتون دید که خواهش عمه اش
اجابت نشد این بود که او از سهل خواهش کرد که حامل سر انور
برادرم ع اکبر را بگو که این سر منور را از میان زنان بیرون ببرد
و این حسن تدبیر بود که ان مظلومه کرد زیرا که چون دید ملعون
بیرون بردن تمام سرها را ابتدا باجابت مقرون نمی شود و از بیرون
بردن سر مطهر خصوص حضرت ع اکبر مقصود عمه اش که حفظ از
نظارهای کنندگان باشد حاصل میشود لهذا فرمود که از قوم قناعت
کن به بیرون بردن سر برادرم زیرا که چون سر او از میان زنان

بیرون رد

بیرون برد زنان و مردم اهل شام به تماشا و سیر در جمال
نورانی و شعشعه ان مشغول میشوند و با نظر نمیکنند زیرا
که رخسارش چون ماهش و گیسوانش چون مشک سیاهش در بالای نیزه
چنان دل ربا بود که هر کرا نظر بر او می افتاد مفتون و شیدای
طلعت شعشعانی او میشد که مات و متحیر میگردید که راضی
نبود دیده از او بر دارد و بجای دیگر نظر نماید و اهل شام
دنیا را محبت قطع انداخت چون دیدند که پول گزافی میدهد
و قناعت به بیرون بردن یکسر منور میکند راضی شدند بخیال
انکه باقی سرها برای نظر کردن نامحرمان باهلبیت رسالت کافی است
غافل از انکه رخسار افروخته تر از گلزار ارغوانی ع اکبر و گیسوی
مجعد مسلسل مشک آسای دل اویز او چون مقناطیس دل و
دیده ناظرین را چنان بخود جذب میکند و مفتون می نماید که احدی
راضی نمیشود چشم از ان صورت زیبا بپوشاند و بچیز دیگر نظر
نماید و مقتضی سید الساجدین علیه السلام نسبت بر سر مبارک پدر بزرگوارش
واقع شد زیرا که ان بزرگوار چون دید که شفاعت سهل نسبت بر
حضرت ع اکبر پذیرفته شد لهذا ان بزرگوار از سهل خواهش
نمود که شفاعت کند در بیرون بردن سر مطهر پدر بزرگوارش از

بنجور

دکف چهار صد اشرفی میدهم که این یک سر را از میان زنان بیرون ببرید

بیازنان زیراکه ان بزرگوار دیده بر سطح حضرت علی اکبر بید از
کردن مردم بابن بر دیدها را بخود مشغول میکنند و بسیار اشخاص
باشند که ملتفت ان نیستند از این جهت نظر باهلبیت میکنند
ولکن بر سطح پدر بزرگوارش پیوسته بصوت حسنی که دلربائی
از نغمهٔ داود دارد مشغول بتلاوت قرآن است و قلوب مردم
را از منافذ مسامع ایشان بخود جذب می‌نماید و دیدهای مردم
را بسوی بالا میکشاید زیراکه مردم از ان نغمهٔ روح افزا
و صوت دلربا واله و حیران در تجسس صاحب ان صوت برامده
سر بالا میکنند تا معلوم کنند که این بلبل خوش الحان بر بالای
کدام سرو نیزه می سراید و این آواز جانگداز از کدام طوطی
و چون مردم سر بالا کنند لابد نظر ایشان بجانب حضرت علی ابن
میافتند الحاصل محو جمال او شده مشغول تماشای ان سر
منور میشوند باهلبیت رسالت نظر نمی کنند و بعد
از بیان این مطالب بعرض دوستان میرسانم که [illegible] اهلبیت رسالت
را باین افتضاح و رسوائی در کوچه بازار شام گردانیدند تا آنکه
آوردند در بازار برده فروشان در جنب مسجد جامع و در آنجا
نگاه داشتند بروایت شیخ علیه الرحمه در ملهوف در آنجا مرد پیری بجهت

بامحاسن لعینه

ف ۸۰

کف
بامحاسن لعینه جون شیخی را امام زین العابدین علیه السلام افتاد
الحمد لله الذی قتلکم و اهلککم و اراح
البلاد عن رجالکم و امکن امیر المؤمنین یزید
منکم یعنی حمد خدا را که رؤسای شما را کشت و مردم را از
فتنه و شر شما خلاص داد و یزید را بر شما غالب گردانید و
شما را ذلیل و اسیر دستگیر او نمود پس ان بزرگوار با و فرمود

باز فرمود هل عرفت
هذه الایة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی یعنی این آیه را هم خواندی که حق تعالی میفرماید ای محمد صلی الله
علیه و آله بگو بمردمان که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم مگر دوستی
خویشان خود را شیخ عرض کرد بلی حضرت فرمود فنحن القربی
یعنی ماییم خویشان و اقربای رسول خدا که دوستی ما واجب است
باز فرمود ای شیخ این آیه را خواندی و اعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی

حکایت پیرمرد شام

شیخ عرض کرد بلی خواندم پس آن بزرگوار فرمود فنحن القربی
یعنی ذوی القربی ماییم که نزدیکان اقربای رسول خداییم باز
فرمود هل قرأت هذه الآیة اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ
لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
شیخ عرض کرد بلی خواندم آن بزرگوار فرمود نحن اَهْلُ
الْبَیْتِ الَّذِینَ خَصَّصَنَا اللّٰهُ بِآیَةِ الطَّهَارَةِ
یعنی ماییم اهل بیتی که باین آیة اختصاص یافته ایم و حق تعالی
بطهارت و پاکی و عصمت ما شهادت داده است آن پیر که
این سخنان را شنید گریان شد و از گفتهٔ خود پشیمان گردید
بعد عرض کرد باللّٰه اِنَّکُمْ هُمْ یعنی ترا بخدا سوگند آیا شما اهل بیتید
که این آیات در شأن ایشان نازل شده آن جناب فرمود تاللّٰه
اِنَّا لَنَحْنُ هُمْ مِنْ غَیْرِ شَکٍّ وَحَقِّ جَدِّنَا رَسُولِ اللّٰهِ
اِنَّا لَنَحْنُ هُمْ یعنی قسم بخدا بدرستیکه ما اهل بیتیم که آیات مذکوره
در حق ایشان نازل شده بدون شک و شبهه و بحق جدم رسول خدا
بدرستیکه ما اهل بیتیم فبکی الشیخ و رمی عمامته ثم رفع رأسه
الی السماء و قال اللهم انی ابرأ الیک من عدو آل محمد
من جن و انس ثم قال هل لی من توبة فقال له نعم ان

ثم

ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْکَ وَاَنْتَ مَعَنَا یعنی شیخ گریست و عمامه
بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد عرض کرد خدایا من
بیزارم از دشمنان اهل بیت رسالت از جن و انس پس خود را در پای
شتر امام زین العابدین علیه السلام انداخت و در خاک می غلطید
و میگریست و عرض میکرد یا بن رسول الله آیا توبه کنم توبه ام قبول
میشود آنحضرت فرمود بلی اگر توبه کنی حق تعالی ترا عفو میکند و با
ما خواهی بود در درجات بهشت پس آن شیخ عرض کرد بار خدایا
با اهل بیت رسالت بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات
من درگذر و اگر توبه مرا قبول کردی جان مرا بستان دعای
آن پیر قبول درگاه احدیت شد همان ساعت نعره زد
و جان بجان آفرین تسلیم کرد و فغان از اهل بیت برآمد
و بیمار و سائر مخدرات بر او زار زار گریستند لکن بروایة
لهوف چون حکایت شیخ و توبه کردن او به یزید پلید رسید
آن ولد الزنا امر کرد که آن پیر سعادتمند را شهید کردند
تا عبرت دیگران شود داستانش عرض شد تا اینکه این
شیخ چنین سخنان کفرآمیز و کلمات محنت انگیز به حضور امام
بیمار و اهل بیت اطهار ادا کرد این بود که یزید بانی در قلوب

بروایة محرق

حکایت شام

[illegible]

واسامع مردم پر کردند که این ایران خارجیانند از اهل
روم یا فرنگ یا زنگبار رند و چنان حالت افتضاح و رسوائی
ایشانرا وارد شام کردند که هرگز احدی گمان نمیکرد که ایشان
از طائفه عرب‌اند چه جای آنکه گمان کنند که از خانواده رسالت
میباشند زیرا که احدی احتمال نمیداد که کسی راضی شود که نسبت
بعرب این قسم ذلت و خواری و رسوائی واقع شود چه رسد
بخانواده رسالت این بود که این شیخ باور نکرد از حضرت
که فرمود ما اقربای پیغمبریم تا آنکه به ایمان مغلظه حضرت
را قسم داد که ادعای نسبت تو به پیغمبر واقعیت دارد یا
از باب مزاح و شوخی است یا محض افترا و بستگی است
تا آنکه آنحضرت به قسمهای مغلظه رفع شک و شبهه او نمود
آه آه ای شیعه بخدا حق با شیخ بود با آن حالت ایشان و با هیئه
پریشان و ذلت و خفتی که در ایشان مشاهده میشد
نسبت ایشان به پیغمبر باور کردنی نبود حتی آنکه بعضی از
شیعیان خالص که در شام بودند چون آن حالت افتضاح
و رسوائی ایشانرا مشاهده کردند قلوب ایشان در اضطراب
و تشویش افتاد بنحوی که بی تاب شده در مقام استفسار برآمده

جویا شدند

جویا شدند چنانچه شهید ثالث علیه الرحمة در مجالس المتقین در ذیل
مجلس بیست و پنجم روایت کرده که چون اسراء آل محمد را بدان هیئت
سوار بر شتران عریان و برهنه مکشوفات الوجوه در میان
نامحرمان در راه شام و بدروازه شام حتی آنکه اهل شام نظاره شدند
با ایشان محرم نمودند و بکعب نیزه ایشانرا میزدند و زینب ببر
شکسته چون از زیر مقنعه آتش جاری عارفان حقایق اسرار
و شیعیان خالص حیدر کرار از گوشه و کنار بچشم خونبار
به تعجیل حضرت را بجا را ایران اهل بیت میراندند و گریه
میکردند یکی از ایشان تحقیق امر خواست نماید سطوت
امامت مانع شد که از امام بیمار فحص نماید نزدیک شتر
زینب خاتون سلام الله علیها آمد پرسید ای بضعه طاهره مطهره
فاطمه زهرا مگر شما از اهل بیت نیستید که اینجا بعالم لطف
وجود شما اجداد شما شده متحیرم که این فضیحت و رسوائی و گرفتاری
چیست در آن حال آن علیا مخدره فرمود ای صحابی رسول مختار
بدرستی مبارک ایشان بر بالای سر نعش که به یمن جلالت مارا
نزد خداوند اعلاء آن شخص میگوید نگاه کردم شکر با حجاب
در هوا دیدم که عدد آنها را جز خدا کسی نمیداند و قبه‌ها و علم‌ها

بر تارک ایشان افروخته در پیش روی ایشان بیمار و اهلبیت ندا
میکردند بپوشید دیدهٔ خود را از حرم که ملک بابهای تا محرم
و سایلی چند دیدم که بادشاه هرگز تصور ان نکرده اند

حکایت مجلس یزید

اما حکایت مجلس یزید ولد الزنا و ورود اهلبیت
در ان مجلس ملعون و مکالمهٔ ان ولد الزنا با سر مبارک سید الشهدا
علیه السلام و خطابات ان شقی لعین با اهلبیت طاهرین
پس میگوئیم که اخبار واردهٔ درین باب بسیارست
و بسیاری از آنها بحسب ظاهر با هم مخالفند لکن بعد
از تامل و تتبع در جمیع اخبار و اثار معلوم میشود که
مخالفتی ندارند زیرا که ان لعین شقاوت اثر ولید
عداوت گستر مجالس متعدده فراهم آورد و اهلبیت
رسالت را در چندین مجلس احضار نمود و در مقام خفت
و خوار و اذیت و ازار ایشان برامد و در هر مجلس بقدر
الامکان هتک احترام ایشان کوشید و جمع انچه وارد شده
در این باب از اخبار و اثار متعلق است بشطری از وقایع
مجلسی از ان مجالس متعدده و چون ترتیب و تقدم و تاخر ان
مجالس و وقایع هر مجلس معلوم نیست لهذا در این مختصر

اکتفا میکنم

اکتفا میکنم به بیان [illegible] ان وقایع و حکایات جانسوز بعد ذکر
از اخبار و اثار بنظر رسیده در بحار روایة شده که حضرت
سید الساجدین علیه السلام در راه شام یک کلمه با احدی تکلم نکرد
چون بدر قصر یزید پلید رسیدند محضر بن ثعلبه عائذی ولد الزنا
صدا بلند کرد و بسخن گفت که بگذار حاجی کنم که خبر کنم از زبان بریده
جان اتش بقلوب مجروح اهلبیت رسالت حضرت امام بیمار علیه السلام
زد که الجناب بیتاب شده بسخن امده فقال اللعین هذا
محضر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین بالفجرة اللئام
فاجاب علی بن الحسین علیهما السلام ما ولدت ام محضر
اشرّ و الأم یعنی این محضر بن ثعلبه است که آورده اسیران
فاجران لئیم را برای امیر الفاسقین پس حضرت سید الساجدین
علیه السلام دل مبارکش بدرد امده فرمود انچه را که مادر محضر زائیده
فاجرتر و لئیم تر است و فاضل دربندی علیه الرحمة از بعضی روایة کرده
که این جواب را یزید پلید بان ولد الزنا گفت و ایضا در اسرار الشهادة
از بعضی کتب نقل کرده که یزید لعین گفت که من [illegible] از این ارض
بیوم از شما و اگر نه میشدم عفو میکردم حسین را و نمی کشتم او را خدا
قبیح گرداند روی پسر مرجانه را و بروایة مجلسی علیه الرحمة در جلاء

[illegible]

محرق القلوب

عبد الرحمن بن حکم علیه اللعنة در ان مجلس حاضر بود به یزید لعنه گفت چون
کردی سرهٔ نسل فاطمة را برانداختی و نسل سمیّهٔ زانیه را زیاد کردی
یزید ملعون سر به نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان
نیست و بروایة شهید ثالث از صدوق علیه الرحمة اسیران را
بر در مسجد در کوچه که قاعدهٔ شامیان بود که اسیران را در انجا
نگاه میداشتند باز داشتند یزید لعین از شدت شادی
کوشک خود را اراسته پردها از سندس اویخته تخت را از طلا
مکلّل بجواهر مرصّع نمود و دیبای رومی بان افکنده کرسیها
مرتّب بجانب یمین و یسار تخت قرار داده امراء شام
و بزرگان بنی امیّه بر انها نشسته یزید لعین تاج مکلّل
بجواهر بر سر و بلباسهای فاخر خود را اراسته اسیران ال احمد
را با سرهای شهدا بر نیزها از انجمله سر امام مظلوم را اندر قصر
ان ملعون نگاه داشتند و طلب اذن از یزید پلید می نمودند
ان ملعون از راه تکبّر و تجبّر اعتناء بورود اهل بیت
نکرده تا سه ساعت بدر خانه نگاه داشته مروان بن الحکم (?) کوئی
بیرون امد چون نظرش براه مظلوم افتاد که بر بالای نیزه است
و با اسیران افتاد که همه با زولیده (?) زنجیر بسته اند اظهار فرح و

و سرور و خوشحالی میکرد اما عبد الرحمن برادرش از دوستان
بود از خانه یزید برامد همینکه نظر بان سر مبارک افتاد صدا بگریه
بلند کرد و گفت یا ابا عبد الله لب مبارکان … انچه بر تو وارد
شد و این شعرها انشاء کرد سُمَيَّةُ اَمْسَى نَسْلُهَا
عَدَدَ الْحَصَى وَبِنْتُ رَسُولِ اللهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ
اِمَامٌ قَتِيلُ الطَّفِّ اَوْلَى بِمَا سَيُدْ مِنِ ابْنِ زِيَادٍ
وَهُوَ فِي غَايَةِ الرَّذْلِ یعنی شاد کرد سمیه و حال انکه
نسل او بقدر عدد ریگهاست و دختر رسول خدا را
نسلی نیست و اما میکه غریب صحرای کربلا بود برای او بهتر بود
از زیاد و بعد بود که در کمال نیستی و رذالتست
ولد الزنا بروایة شهید ثالث بعد از سه ساعت اذن دخول
داد همینکه بیمار کربلا میفرماید مارا بریسمانها چون گوسفند
بسته بودند غل در ریسمان بگردن من و ام کلثوم و کتف زینب
و سکینه و سائر اهلبیت از زنان و دختران زنان مکشفات
الوجوه و از بی ساتری افتاب رویها را سوخته
و لباسها غارت شده و قلیلی که مانده بسکه کفار کشیده بودند که
بیرون اورند و زنان مانع میشدند نگاه میداشتند باز با اینها

بروایة منتخب

حکایت مجلس یزید

چون لباس کداپای و ایران پاره پاره بالا هر کدام قطعه از عمامه مستعمل
و کهنه بهر ساعدی بخود ستر عجمه با بدنها سیاه شده از کعب نیزه
و بروایة ابی مخنف شمر ولد الزنا وا حاضر شد در مجلس یزید
و این اشعار انشا کرد املاء رکابی فضة وذهبا
انی قتلت السید المهذبا قتلت خیر الناس اما وابا
واکرم الناس جمیعا حسبا سید اهل الحرمین والوری
ومن علی الخلق معا منتصبا طعنته بالرمح حتی انقلبا
ضربته بالسیف کان عجبا پس یزید ملعون را بد آمد نظر
تند غضبناکی باو کرده گفت اذا علمت انه خیر الناس
اما وابا فلم قتلته واملاء الله رکابک نارا وحطبا
یعنی چون دانستی که او بهترین خلق است از حیثیت پدر و مادر
پس چرا او را کشتی خدا رکاب ترا پر از آتش و هیزم کند
قال اطلب بذلک الجائزة فی عندک فلکزه یزید علیه اللعنة
بذبال سیفه وقال لا جائزة لک عندی فولی
هاربا شمر لعین گفت که بطمع جایزه تو او را کشتم پس
یزید ملعون از روی غضب بدنباله شمشیر خود او را زد
و از خود دور نمود و گفت از من جایزه نداری پس آن ملعون

مرده وار از ترس فرار نمود و از مجلس بیرون رفت الحمد لله
رب العالمین خسر اللعین فی الدنیا والاخرة ذلک هو
الخسران المبین و بروایة ابرار وکان مروان بن الحکم
حاضرا فنظر الی راس الحسین فصار ینظر الی اعطافه
جذلان طربا ثم خرج اخوه عبد الرحمن فلما نظر الی راس
الشریف روحی له الفداء بکی ثم قال اما انتم فقد
حجبتم عن شفاعة جده رسول الله صلی الله علیه و آله
والله لا اجامعکم علی امر ابدا ثم قال یا العزیز علی
یا ابا عبد الله وانشا یقول سمیة امسی نسلها
عدد الحصی الی آخر ما یعنی مروان بن حکم لعین در ان مجلس
حاضر بود چون نظر انداخت به سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلم
افتاد پس آغاز فرح و شادی و سرور کرده و برادرش عبد الرحمن
چون آمد و نظر بر مطهر آنحضرت کرد گریست و گفت وای
بر شما محروم گردید خود را از شفاعت جد او رسول خدا
صلی الله علیه و آله قسم بخدا هرگز با شما در امری همراهی نکنم و
جمع نخواهم نمود بعد گفت یا ابا عبد الله هر آینه بر من گران و دشوار
است مصیبت شما و گفت شام گردید سمیه زانیه و حال آنکه

نسل او بعدد ریگهاب تا اخر و ابو اسحق اسفرائنی در کتاب نور العین
روایة کرده که ثم اتوا حتی وقفوا هم علی باب القصر وقد
احدقت الناس النظر الی زین العابدین وهو موثوق
بالرباط یعنی لشکر شقاوت آوردند اسیران را تا بدر قصر
یزید پلید و در آنجا ایستادند و مردم نظر میکردند بر زین العابدین
علیه السلام و آن بزرگوار را با ریسمانها بسته بود ثم ان خولی بعد
ان اوقفهم علی الباب دخل علی الیزید و قال یا مولای
الرؤوس والسبایا واقفین علی بابك فقال ادخلهم
لانظر الیهم فعند ذلك عمد خولی الی راس الحسین
وغسلها وطیبها ودخل بها علیه وهو یقول
یعنی اهلبیت رسالت را در دم قصر نگاه داشتند و خولی
ولد الزنا داخل شد بر یزید و گفت ای مولای اینک سرها
و اسیران در دم در قصر ایستاده اند امر چیست یزید گفت
الملعون گفت داخل کن اسیران را تا نظر نمایم باحوال اسیران
پس خولی ولد الزنا آن سر مطهر را شست و ببوی خوش معطر
گردانید و آن وقت داخل مجلس شد و گفت انا صاحب
الرمح الطویل الذی اصول علی الاعدا فی کل مشهد
اخضبت ثاری وقضیت دینی

طعنت به فی ال بیت محمد لارضی مولانا یزید المؤید
پس آن سر نورانی در پیش آن لعین گذاشت و سایر سرها و اسیران
را وارد کردند در حالیکه اسیران سرهای ایشان برهنه بود و از
حضور یزید ایشان را بر پا داشتند و اشنیع بر حالت رسول
و افتضاح حضرت گریه میکردند فقال له زین العابدین یا
یزید لو رانا جدنا فی هذه الحالة و سئلك فما
تقول فی جوابه فعند ذلك امر بحل الوثاق عند
وجلوس السبایا ثم امر باحضار طشت من ذهب
محضر فوضع فیه راس الحسین ووضعها بین یدیه
فلما رات زینب مثل ذلك بکت ونادت بصوت
حزین یا حسینا یا حبیب رسول الله یعز علینا
ذلك یا ابا عبد الله ویعز علیك لو رایتنا فی هذه
الحالة قال فابکت کل من کان فی المجلس ویزید
ساکت یعنی حضرت سید الساجدین به یزید فرمود ای یزید
هرگاه جد ما به بیند ما را باین صورت مانند گدایان از
خانی محلی عام سر برهنه و از تو بپرسد بچه گناه اسیران
را خانی ظلم و ستم کردی چه جواب خواهی داد پس آن ملعون

حکایت مجلس یزید

امر کرد که بازوهای ایشانرا باز کردند و زنجیر از گردن ایشان
برداشتند و اذن داد که بنشینند بعد امر کرد که طشت
طلائی آوردند و سر مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام را در
میان آن طشت طلا گذاشته و در حضورش نهادند چون زینب
دید که سر برادرش را در طشت گذاشت گریست و با آواز
حزین گفت که ای برادر حسین جانم بسیار برمن دشوارست که
به بینم سرت را در میان طشت طلا و بسیار دشوارست برتو
که به بینی مارا با این حالت رسوائی که سر برهنه در میان چندین
هزار نامحرم بباشیم و از سخنان زینب حالت انقلاب گشته
بگریه درآمدند جمیع اهل مجلس و یزید ساکت گردید و دست
بریده دراز کرد و سر بریده را از آن طشت طلا برداشت ناگاه
نوری از آن سر انور منشق گشته تا باسمان رسید بنوعیکه هرکس
در آن مجلس حاضر بودند از لمعان آن نور مدهوش بودند بعد
آن لعین دست برد و چوب خیزران را گرفت و بر لب
و دندان ثنایای آنحضرت میزد و زبان باین ابیات گشود

یا حسنه یلمع فی الیدین یلمع فی طشت من اللجین
کانه حق بعود تین کیف بدایت الطعن یا حسین

قد کنت

قد کنت ذنباً والان صرت شیناً وقد قضیت
منک کل دین پس در این هنگام ابو برزه اسلمی
از جا برخاست و گفت ویحک یا یزید تنکث
بقضیبک ثنایا الحسین وقد کان جده یرشف
ثنایاه و ثنایا اخیه و یقول انتما شبابا اهل الجنه
قاتل الله قاتلکما فغضب الیزید غضبا شدیدا وامر
باخراجه سحبا وزاد فی تنکیث ثنایا الحسین علیه السلام
واذا بغراب علی شرایف القصر یزعق فلما سمع یزید
ارتعدت فرائصه وتغیرت احواله فبینما هو کذلک
الا و دخل علیه ابن راس الجالوت الیهودی وقد کان
حکیما یعنی ابو برزه اسلمی گفت وای بر تو ای یزید چوب بر لب
و دندان حسین میزنی و حال آنکه جدش لب و دهان او و برادرش
را میمکید و میفرمود شما جوانان اهل بهشتید خدا بکشد قاتل
شمارا پس آن لعین در غضب شد و امر کرد که او را کشیدند و
از مجلس بیرون کردند و آتش غضبش شعله ور گردید و زیاد
کرد در چوب زدن آن لب و دندان مبارک ناگاه غرابی
بربام قصر نشست و بنا کرد بصیحه زدن و آواز کردن چون

[illegible]

حکایت مجلس یزید

یزید او از صیحهٔ آن غراب را شنید ترسید و نبه از نبه او
بلرزید و حالتش دگرگون شد در این هنگام پسر راس الجالوت
یهودی که طبیب یزید بود حاضر شد و پرسید که این سر کیست
گفت سر خارجیست پرسید او را چه نام است گفت حسین
پرسید چرا او را کشتی گفت برای آنکه اراده خلافت داشت
فقال له ویحک یا یزید انما احق بالخلافة هو اما
تعلم ان بینی و بین النبی داود اربعین جدا و الیهود
یعظمونی و یتبرکون بی و انتم بالامس کان محمد فیکم
نبیا کریما و الیوم قتلتم اولاده و سبیتم حریمه ثم
سحب سیفه و حمل علی الیزید لیقتله فحالت بینهم
الحاضرون فدنا الیهودی من الراس و قبلها
و قال لعن الله قاتلک و خصمک جدک یعز علی ان
لا اکون اول شهید بین یدیک و لکن اذا لقیت جدک
فاقرأه منی السلام و اخبره انی علی قولک اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فقال له الیزید
و الله لولا انی محتاج الیک لاجل امراضی لقتلتک
اشر قتلة - فقال و الله لا اداویک الا عما یزید امراضک

فام

فامر بضرب عنقه فضربه رحمه الله تعالی پسر راس الجالوت
گفت ای ولد الزنا یزید او سزاوار تر بود بخلافت از تو آیا
نمیدانی آنکه میان من و میان داود نبی علیه السلام چهل پشت
فاصله است و طائفهٔ یهود مرا بایی واسطه تعظیم و تکریم می کنند
و بمن تبرک می جویند و شما دیروز محمد پیغمبر شما در میان شما بود
و نبی بزرگوار بود و امروز شما اولاد او را میکشید و عیال
او را اسیر میکنید پس شمشیر را کشید و حمله کرد بر یزید که آن
ولد الزنا را بکشد اهل مجلس مانع شدند پس یهودی نزدیک
سر منور حضرت رفت و او را بوسید و گفت قاتل ترا بکشد
و جد تو خصم او باد لیکن دشوار است بر من آنکه موفق نشده
بودم تا در رکاب تو اول شهدا باشم چون جد خود را ملاقات
کردی سلام را باو برسان و خبر ده باو که من دین او را قبول
کردم و شهادتین بزبان جاری کردم پس یزید از حرکات
و کلمات آن یهودی در غضب شده گفت اگر محتاج نبودم
بتو برای معالجهٔ امراض خفیه هر آینه ترا بقتل میآوردم
به بدترین کشتن پس او گفت بخدا مداوا نمیکنم ترا مگر بشفائی
که مرض ترا زیاد کند پس یزید امر کرد که او را کشتند و بدرجهٔ شهادت رسید

حکایت مجلس یزید

و در ابرار از مفید علیه الرحمة و صاحب فصول روایة شده که
ولمّا وُضِعَتِ الرُّؤسُ بين يدي يزيد لعنه الله
وفيها راس الحسين عليه السلم قال يزيد عليه اللعنة والعذاب
نُفَلِّقُ هاماً من اناسٍ اعزّةٍ علينا وهم كانوا اعقّ
واظلما يعني زمانیکه سرهای شهدا را در حضور یزید آوردند
و در آن میان سر مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام بود یزید علیه
گفت شکافتیم و بریدیم سرهای مردانی را که گران و دشوار بود
بر ما کشتن ایشان و حال آنکه بودند ایشان که سرکشی کنندگان بر ما
و ستم کننده بودند بر ما و قال يحيى بن الحكم اخو مروان
بن الحكم ما من ذكره فضرب يزيد على صدر يحيى بيده
وقال اسكت يعني چون یزید آن شعر مزخرف را انشاء
کرد یحیی پسر حکم برادر مروان پسر حکم گفت الخ را که در سابق
از مروان ذکر شد یعنی يا حبّذا بردك في اليدين
ولونك الاحمر في الخدّين شفيت نفسي من دم
الحسين واخذت ثاري وقضيت ديني پس یزید
دست بر سینه یحیی زد و گفت ساکت باش و ابی مخنف
از سهل روایه کرده که گفت قد خلت مع من دخل لانظرها

يصنع

يصنع يزيد عليه اللعنة بهم فامر بحط الراس عن الرمح وان يوضع
طشت ذهب ويغطّى بمنديل ديبقي ويدخل به عليه
فلما وضع بين يديه سمع غرابا ينعق فانشأ يزيد بن
معوية عليهما الهاوية يقول يا غراب البين ما شئت
فقل انما تندب امرا قد فُعِلَ كل ملكٍ ونعيم
زائل وبنات الدهر يلعبن بكلّ ليت اشياخي
ببدر شهدوا وقعة الخزرج مع وقع الاسل
لو رأوه لاستهلّوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل
لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل
لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل
قد اخذنا من علي ثارنا وقتلنا الفارس الليث البطل
وقتلنا القرن من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل
ثم سألهم يزيد كيف فعلتم به فقالوا جائنا في ثمانية
عشر من اهل بيته ونيف وخمسين من اصحابه وانصاره
فسألناهم ان ينزلوا على حكم الامير او القتال فاختاروا القتال
فقتلناهم عن آخرهم وهذه رؤسهم واجسادهم بارض كربلا
مطرحة تصهرهم الشموس تسفي عليهم الرياح وتزورهم

علامک

نیزه و خار درخت دراز و خاردار

القرم سید

بطاعتکم بدل

العقبان فاطرق ذا سرٍ فال کنت ارضی بطاعتکم بدل دون

حکایت مجلس یزید

قتل الحسین صاحب منتخب گوید که من با گروه ایران داخل شدم
در مجلس یزید پلید تا ببینم چه معامله میکند ان ولد الزنا با ا[illegible]
پس دیدم که ان ملعون امر کرد که سر مطهر حضرت را از بالای
نیزه گرفتند و در میان طشتی از طلا گذاشتند و سرش را پوشیدند
بدستمال دیبقی و ان طشت را در حضور یزید گذاشتند ناگاه
غرابی در بالای دیوار قصر پیدا شده بنا کرد بصیحه کشیدن و
بصدای حزین نوحه و ندبه میکرد یزید ملعون چون حال را
بانی منوال دید شروع کرد بخواندن این اشعار که معنی ان
اینست که ای زاغ هر چه دلت میخواهد ناله کن اینست
و جز این نیست که نوحه و ندبه میکنی برای امریکه گذشته است
هر دولت و نعمت را زوال است و نوعروس روزگار با همه
کس بازی میکند ای کاش بزرگان و اجداد خویش من که در جنگ

کشته شده بودند

بدر بودند الان میشدند و میدیدند جزع طایفه خزرج را
که حمایت رسول الله و اسلام مینمایند که ناشی شد جزع ایشان
از وقوع حربیکه حاصل است در جنگ احد هر گاه بزرگان من میشدند
و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم هر اینه اظهار فرح و شادی

میکردند

میکردند و میگفتند ای یزید شل نشوی مراد ان ولد الزنا انکه چون
کفار در جنگ احد بسیاری از اصحاب رسول را در جنگ احد بقتل
آوردند با نتقام کشتگان خود از دست علی بن ابیطالب ع من هم
انتقام را کشیدم از کشتن حسین پسر صاحب لکی کاش مشایخ مقتولین
من از دست علی ع حاضر میشدند و این روز را میدیدند که سر
فرزندان ایشان ع نزد منست و چوب بر لب و دهان او میزنم هر آینه
آوازها بصوت الحزن [illegible] بلند میکردند و هلهله متعارف
در عرب بلند میکردند از دهان خود و میگفتند ای یزید شل نشود
که انتقام ما را کشیدی نبودم من از اولاد خندف اگر انتقام
نمیکشیدم از فرزندان احمد انچه را که نسبت به ابا و اجداد من
کرده بودند خِندِف بر وزن زبرج لقب لیلا بنت حلوان
بن عمران است که جده پدر ابی سفیان ملعون است به بازیچه
سلطنت کردند اولاد هاشم نه خبری از خدا برای ایشان آمده
بود و نه وحی بایشان نازل شده گرفتیم ما خون خود را از
علی بن ابیطالب و کشتیم شجاع دلاور را و کشتیم ما از بزرگان
ایشان کسی را که همسر و قرین ما بود و معادله و موازنه
کردیم این جنگ خود را به جنگ بدر لیس سواء ان شئیء انچه که

حکایت مجلس یزید

که در جنگ بدر با ما کرده بودند معادل آن را ما در کربلا با آل نبی
کردیم پس یزید پلید بعد از این مزخرفات پرسید از لشکر
که چه کردید با حسین در کربلا گفتند که حسین علیه السلام آمد
در کربلا با هجده نفر از اهل بیت و زیاده از پنجاه نفر از
اصحاب و یاران با ایشان گفتیم که اطاعت کنید امیر را
یا اختیار کنید جنگ را پس اختیار کردند قتال را پس مقاتله
و جنگ کردیم با ایشان تا آنکه جمیع ایشان را کشتیم و اینک سرهای
ایشان و بدنهای ایشان در کربلا میان خاک و خون غلطان است
آفتاب پس یزید سر خود را بزیر انداخته تأمل کرد و بعد از آن سر برداشت
و گفت من از شما راضی بودم بی کشتن حسین شاد نه گشتید
در منتخب اللغة در ماده بین گفت که غراب البین زاغی
است که منقار و پای او سرخ باشد و آن نشانه و دلیل فراق
است پس جهت ترس یزید و لرزیدن او بدیدن غراب
معلوم شد که آن ملعون چون در غایت عیش و سرور بود نظرش
بغراب البین افتاد فهمید که قاصد انهدام دولت او است
پس عیش و سرورش بدل بحزن و اندوه شد و دیگر مضطرا
که نگذاشت آنکه بکشتن حسین علیه السلام شاد باشد فوراً

قاصد

قاصد زوال سلطنت و انهدام دولت او را از غضب الهی از
نحوست کارش شد بعد حصول مراد شیرین تشنه تلخ تر از حنظل گردد
اشاره ثانیه و آن اینست که این زاغ گویا یکی از
مرغانی بود که در کربلا پر در پر بافته بودند سرا سایه
افکنده بر جسد مجروح حضرت سید الشهدا و از آن مرغانی
بود که با منقار آب از فرات برمیداشتند و بر حلقوم تشنه
آن بزرگوار میپاشیدند و گویا سرخی منقار و پای او از خون مطهر
آن حضرت بود که خود را بآن آلوده نمود تا در اطراف و اکناف
عالم پرواز کند بجمیع طیور و حیوانات اخبار کند کیفیت شهادت
آن بزرگوار را تا در این مصیبت عظمی گریه و ناله و نوحه از
دلها بردارند و به نغمات حزن و اندوه مترنم شوند و در این
ماتم فریاد و فغان نمایند و آن زاغ در اثنای پریدن باطراف
عالم گذارش بشام افتاد دید عجب محشری در آنجا بر پا است که
نمونه محشر کربلا است و چون ملاحظه نمود دید که شعله این
فتنه و آتش این ظلم و ستم از خانه یزید ولد الزنا بر پا است
پس با منقار و پای خونین بر دیوار قصرش برآمده دید
که آن ولد الزنا از آن ظلمهای بسیار و ستمهای بیشمار سرخوش شده از

حکایت مجلس یزید

تو هیئۀ ظلم و ستم نسبت بخانوادۀ رسالت دیده که با رعام دلهم
و آل اللّه را سر برهنه بی چادر و معجر زنجیر در گردن بازوها
بسته چون اسیران روم و فرنگ در میان جمعی هزار نامحرم
حاضر کرده و سر مطهر آن مظلوم را در میان طشت طلا در مجلس شراب
و قمار حاضر ساخته با چوب خیزران لب و دندان مبارکش را
آزرده می‌نماید آن مرغ هوشیار از افعال آن ستم شعار با حزن
و اندوه بسیار شروع کرد بنالیدن و فریاد و فغان کشیده
بنوعیکه آن مرغ از ترس و خوف شروع کرد بلرزیدن و چون
از دیدۀ آن مرغ خون بچکید که عنقریب ذات او منقرض
خواهد گردید آتش غضبش اشتداد یافته در ظلم و ستم
و بی‌حیائی خفت کوشید اللهم العنه لعنا وبیلا و عذبه عذابا
الیما و در مجالس المتقین در مجلس بیستم از تفسیر علی بن ابراهیم
روایت کرده که یزید لعین بعد از بیت لست من خندف
این بیت را گفت وَكَذاكَ الشَّيْخُ اَوْصانی بِهِ
فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيما قَدْ سَئَلَ احتمال دارد که مراد از
ولد الزنا از شیخ عمر باشد که در نامه بمعاویه نوشته بود
امر کرده بود بقتل ائمه و یزید از عبدالله بن عمر نشان داده

بود وقتی که یزید خواهش حضرت سید الشهداء علیه السلام بشام رفته
و چون آن نامه را دید بیرون آمد و مدح یزید میکرد بگفتن
سید مظلومان و مجتبی که مراد از شیخ معاویه باشد که در
خفیه او را بقتل آنحضرت امر نمود حاصل معنی آنکه بهمین قسم که
ما کردیم وصیّت کرد شیخ ملعون پس بجا آوردیم وصیّت
شیخ را در آنچه که خواهش کرد و بروایت ابی مخنف یزید
ملعون چوب بر دندان مبارک آن بزرگوار میزد و میگفت که
نُفَلِّقُ هاماً مِنْ رِجالٍ اَعِزَّةٍ   عَلَيْنا وَهُمْ كانُوا اَعَقَّ وَأَظْلَما
وَاَكْرَمَ عِنْدَ اللّهِ مِنّا مَحَلَّةً   وافضل فی کلّ الامور والمجرا
علی فعلنا وما العدوان الّا ضلالة   علیهم ومن یعدو علی الحق یخسرا
فان تعدلوا فالعدل القاه آخرا   اذا ضمّنا یوم القیمة محشرا
ولکنّنا فزنا بملک معجّل   وان کان فی العقبی نار تسعّرا
و بعد از آن باین ابیات مترنّم شد که کیف رایت الضرب یا حسین
شَفَيْتُ قَلْبِی مِنْ دَمِ الحسین   اَخَذْتُ ثارِی وَقَضَيْتُ دَيْنِی
یا لیت مَنْ شاهد فی الحنین   يَرَوْنَ فِعْلِی الیوم بالحسین
و پیوسته مفاخره میکرد و اظهار فرح و سرور و شادی می‌نمود
و شراب زهرمار میکرد و قمار میزد و بروایت فاضل دربندی علیه الرحمة

حکایت مجلس یزید

از مفید قدس الله روحه یزید پلید رو باهل مجلس خود کرد گفت که
صاحب این سر مفاخره میکرد بامن و میگفت که پدر من بهتر است
از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد
یزید و من بهترم از یزید و همین سخنان او را بکشتن داد
اما آنکه میگفت پدرم بهتر است از پدر یزید پس بتحقیق که معارضه
کرد پدرم با پدر او و خدا حکم کرد میان ایشان تا آنکه نصرت داد
پدرم را بر پدر او و غالب نمود پدرم را و اما آنکه میگفت که
مادرم بهتر است از مادر یزید پس قسم بجان خودم که راست
گفت زیرا که فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله
علیه واله بهتر است از مادر من و اما آنکه گفت که جد من
بهتر است از جد یزید پس جایز نیست از برای احدی که ایمان
آورد بخدا و روز جزا آنکه بگوید من بهترم از محمد صلی الله
علیه واله و اما آنکه گفت که من بهترم از یزید پس گویا
آنکه او تلاوت نکرده این آیه را هرگز که حق تعالی
میفرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و با این حال من او را نکشتم بلکه عبید الله بن زیاد او را
کشت و ایضا فاضل سبزواری از صدوق علیه الرحمة

در عیون

در عیون باسناد خود از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده
که فرمود چون سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را وارد
شام کردند یزید علیه اللعنة امر کرد که مجلس ترتیب کردند و
کرسیها گذاشتند و سفرهٔ طعام چیدند پس آن ملعون با اجزاء
و اصحاب خود در آن مجلس نشستند و مشغول شدند بخوردن
طعام و شراب فقاع و چون از خوردن طعام و شراب
فارغ شدند امر کرد که سر مطهر آنحضرت را در طشتی گذاشتند
و آن طشت را در زیر تخت آن ولد الزنا جای دادند
و امر کرد که بساط قمار و سفرهٔ شطرنج بر روی آن پهن
کردند و یزید مشغول شد به بازی کردن شطرنج و هر زمان بخاطر
میاورد آن مظلوم و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او را و استهزاء
و سخریه میکرد بایشان و هرگاه قمار میزد و بر حریف خود
غالب میشد سه پیاله شراب فقاع زهرمار میکرد و درد
آنرا میریخت در پهلوی آن طشت که سر مطهر آن مظلوم در او بود
پس هر کسی از شیعیان ما است که اجتناب کند از خوردن فقاع
و بازی کردن بشطرنج را و هر کس که نظر او بفقاع و شطرنج
افتد باید بخاطر بیاورد حسین علیه السلام را و لعن کند بر

بساط شراب پهن کردند

حکایت مجلس

و در بحار نیز

یزید پلید و آل زیاد حق تعالی محو میکند باین سبب جمیع گناهان ایشان را
اگرچه بعدد ستارهٔ آسمان باشد و ایضاً در آن کتاب از
هروی روایت کرده از حضرت رضا علیه السلام که فرمود اول کسیکه
شراب فقاع را برای او انجام کردند و بعمل آوردند یزید
بن معویه بود و آن ملعون امر کرد که شراب فقاع را بر سفرهٔ
طعام او حاضر کردند و قد نصبها علی راس الحسین

حضروه علی المائدة

بن علی فجعل یشرب و یسقی اصحابه و یقول اشربوا
فهذا شراب مبارك ومن بركته انا اول ما تناولناه
و رأس الحسين بين ايدينا و مائدتنا منصوبة عليه
ونحن نأكل ونفوسنا ساكنة وقلوبنا مطمئنة

تناولناه

یعنی آن ولد الزنا امر کرد که سفرهٔ شراب و طعام او را بر
روی سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام گسترانیدند
و آن لعین شراب زهر مار میکرد و اصحاب خود را نیز شراب
میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکی است
که از برکت او این است که من اول کسی هستم که این شراب
میخورم و این شراب تناول میکنیم در حالیکه سر حسین علیه السلام
در پیش روی من حاضر است و سفرهٔ طعام و بساط شراب

ما بررو

ما بر روی آن نهاده است و ما از آن میخوریم در حالیکه
نفوس ما ساکن و قلوب ما مطمئن است از دغدغهٔ
صاحب این سر یعنی حضرت رضا فرمود که هر که شیعهٔ ما
میباشد باید اجتناب کند از شراب فقاع زیرا که او
شراب دشمنان ما است مؤلف گوید که از این دو
روایت دو مصیبت عظمی استفاده میشود که سزاوار است
قلوب دوستان پاره پاره شده بیرون بریزد یکی آنکه
از روایت اولی معلوم میشود که یزید سر مطهر سید مظلومان
را در زیر پای خود گذاشته زیرا که در روایت اولی وارد است
که سر را در میان طشت گذاشته و طشت را در زیر تخت
که نشیمن او بود گذاشتند تا اظهار خواری و ذلت و
اهانت بآن سر مطهر بیشتر کرده باشد و دوم آنکه از روایت
ثانیه معلوم میشود که سفرهٔ طعام و شراب فقاع را بر
روی سر مطهر حضرت این کردند ای آسمان چرا خراب نشدی
و ای زمین چرا اهلت را فرو نبردی سر فرزند پیغمبر کجا و سفرهٔ
شراب کجا با آنکه اهل حق و متدینین ندارد در حضور امام بساط

حکایت مجلس یزید

شراب را بر سرها گسترانیدند عجب تحمل و صبری کردند که
عقول از ادراک مرتبه صبر ایشان قاصرست آه آه
از روایت شهید ثالث که سزاوارست خون دل از دیدگان
جاری شود وآن اینست که چون سر آنجناب را نزد یزید
پلید گذاشتند از راه سرور و شعف امر نمود سفره طعام
را بران سر انداختند و با اصحاب طعام می خوردند و فقاع
می آشامیدند چون از اکل و شرب فارغ میشدند امر میکرد تا
سر مبارک المظلوم را در طشت نهاده در زیر تخت که نشیمن او بود
میگذاشتند تا اظهار خواری و اهانت المظلوم بیشتر شده
باشد پس امر میکرد که پهن میکردند بران تخت رقعه
قمار شطرنج را و یزید ربا زی شطرنج با یاران خود مشغول
میشد و شروع می نمود بگفتن سخنان قبیح و استهزاء و سخریه
در حق امام حسین علیه السلام و جد و پدر او و هنگامیکه بر رفیق خود
غالب میشد از شادی پیاله فقاع را سه مرتبه آشامیده
و دُرد آنرا در طشت میریخت و بروایت دیگر بران سر مبارک
میریخت و از شادی و شعف میگفت بیاشامید که این
شراب مبارکیست که از برکت این سر بما رسیده و منم اول

کر

کسی هستم که خوردم این شراب را و حال اینکه در پیش روی من است
و مائده ما مضطرب است بران سر و ما می خوریم و دلهای ما
اطمینان دارد و چوبی که در دست داشت بر ثنایای آنحضرت
میزد و میگفت یَا حُسَیْنُ یَلْمَعُ فِی لَوْنَیْنِ
یَلْمَعُ فِی طَشْتٍ مِنَ اللُّجَیْنِ کَأَنَّمَا حُفَّ بِوَرْدَتَیْنِ
کَیْفَ رَأَیْتَ الضَّرْبَ یَا حُسَیْنُ یعنی چه لب نیکوست روی
حسین که میدرخشد در دو رنگ میدرخشد در طشت از
نقره که گویا دو گل برگ برو گونه های او گذاشته چگونه دیدی
ضرب دست مردان را یا حسین و در بحار از بعض افاضل
نقل کرده که گفت از خط شهید علیه الرحمة دیدم که فرموده مانند
سرهای شهدا و اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله را میاوردند نزد یزید پلید
این ابیات را انشاء کرد لَمَّا بَدَتْ تِلْکَ الرُّؤُسُ وَ أَشْرَقَتْ
تِلْکَ الشُّمُوسُ عَلَی جِیرُونِ نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صِحْ أَوْ لَا تَصِحْ
فَقَدِ اقْتَضَیْتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونِی و شهید ثالث علیه
الرحمة از تبر المذاب روایت کرده که وقتیکه سرها را می آوردند
یزید لعین در مکانی نشسته بود که اسم آن مکان جیرون بود این اشعار خواند

اسرار از حج

فلقد قضیت

حکایت مجلس یزید پلید

وچون سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را در حضور یزید
والدالزنا گذاشتند بروایتی شنیده ام که آن ملعون چهار
خطاب گو که هیچ گوش طاقت شنیدن آنها ندارد یکی آنکه
خطاب بان سر مبارک کرد و گفت یا حسین گمان میکنی که پدرت
ساقی کوثر است چون مرا در نزد او برند در قیامت بگو
یعنی آب بتو بدهد دوم آنکه گفت یا حسین جدت شراب
را حرام کرده اینک من میاشامم آن ملعون از راه شماتت
شراب را طلب نمود وچند پیاله زهر مار کرد و دُرد آنرا
بر لب مبارک آنجناب ریخت آه آه ای شیعه چگونه بود حالت
آن مظلوم در هنگامیکه آن ولدالزنا شراب بر سر و روی مطهر
آنجناب میریخت و چه حالت داشت امام بیمار علیه السلام
در هنگامیکه میدید که یزید ولدالزنا علاوه شده درد شراب را
بر لب و دهان پدر بزرگوارش آلوده مینمود سیم آنکه گفت یا حسین
جدت استعمال ظرف طلا و نقره را حرام نمود و حال چگونه است
که من سر برادر ظرف طلا گذاشته ام چهارم آنکه گفت
یا حسین فخر میکردی که پدرت بسیاری از شجاعان ما را در جنگ بدر
کشت این فتح و کشتن در عوض و تلافی آنهاست که در

[illegible]

۹۶

بدر کشته شده بودند هلاکٌ بذا و هلاکٌ افل
کذلک تجری صروف الدول لقد ساءنا
ان جیشنا مضی لقد سرنا ان جیشنا عقل
یعنی هلاک در بدر پدرهای ما پنهان نه بظاهر شده هلاک شما چنین
است که دولت برمیگردد و هرچند بد آورد ما را که جیش
هلاک شدند بتحقیق که خوشحال نمود ما را که جیش شما بسته
شدند لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد
ما کان فعل یعنی از اولاد خندف که جده یزید است نباشم
هرگاه کردهای پیغمبر را قصاص نکنم آن گاه آن ملعون
از خاطر آوردن جنگهای بدر و احد که آباء و اجداد لعین
او بدرک رفته بودند و طعمه ذوالفقار حیدر کرار شده
بودند آتش غضبش شعله ور گردید چوب خیزرانی را بدست
گرفته ولبهای مبارک آن جناب را میگشود و بر ثنایای آن
مظلوم میزد و میگفت یوم بیوم بدر یعنی این روز مقابل	بعنوان مفاخره
روز بدر و تلافی آنست و بنا بر بعضی روایات لشدت
چوب زد بر ثنایای آنجناب که شکسته تا آنکه بامر حق تعالی
غرابه از بالای قصر فریاد و صیحه بلند کرد اشاره با آنکه ای لعین

حکایت مجلس یزید

این چه سوء ادب و جور و ظلم و بیدادیست که بلب و دهانی بیغمبر صلی الله علیه و آله میکشید میکنی یزید گفت که یا غراب البین ما تنعب فقل انما تندب امرا قد فقد کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن الدول لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل و مثل این اشعار در سابق گذشت مؤلف گوید که منافات ندارد این حکایت با حکایت غراب و ملک جیرون که در سابق ذکر شد زیرا که محتملست که حکایت غراب دو مرتبه واقع شده باشد یکی در ملک جیرون و دیگر در این مجلس زیرا که در سابق اشاره شده بود که آنچه از اخبار استفاده میشود یزید در مجالس متعدده رؤس شهدا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را حاضر کرد و در مقام بی احترامی و ظلم و ستم ایشان برآمده و در هر مجلسی چون بی حیائی و ظلم و ستم او به نهایت میرسید و خوف شورش و غوغای عام میشد طریقه شیطنت و مکر و تدلیس ابلیس میگرفت و اظهار رحمت و مهربانی میکرد و توبیخ و سرزنش بر عبید الله زیاد میکرد و تبری میجست از قاتل آنحضرت تا امر را بر مردم اشتباه کند و چون باز غیظ و غضبش به هیجان میامد از نو مجلسی دیگر فراهم میاورد و در مقام

اذیت و آزار ایشان برمیامد و در محرق القلوب روایت شده که چون اهلبیت در قصر یزید رسیدند داخل ملعون که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد چون نظرش به یزید پلید افتاد گفت

اَوْقِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا ... اَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ اُمًّا وَاَبًا ... وَخَيْرَهُمْ اِذْ يُنْسَبُونَ النَّسَبَا

یعنی پر کن رکاب مرا از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم آقای پرده نشین و پادشاه بزرگوار را کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و شریف ترین ایشان بود از حیثیت حسب و نسب یزید از سخنان او در غضب شد گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت باُمید جائزه و طمع خلعت تو یزید گفت که جزای از تو بتو نمیرسد مگر آنکه ترا باو برسانم پس امر کرد که او را بیرون قصر بردند و گردنش را زدند خسر الدنیا والآخرة پس یزید پلید طشتی طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در آن گذاردند

حکایت مجلس یزید

و سائر سرهای شهدا را در آورده در پیش تخت او بداشتند و آن ملعون
یکیک را میدید و میگفت این ترکیب و احوال صاحب این سر بیدید
و او را اعلام میکردند تا بر تمام سرهای شهدا اطلاع یافت پس
آن ملعون امر کرد که اهلبیت را داخل مجلس کنند و چون ایشان
را داخل کردند امام زین العابدین با چند نفر دیگر اسیران که
باقی مانده بودند در غل و زنجیر که پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند
و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند و به یک ریسمان گردن حضرت
سید الساجدین علیه السلام و ام کلثوم را بسته بودند و بر ریسمان
دیگر کتف زینب و سکینه و سائر دختران را بسته بودند و همه
آنها را نیز بریسمانی بر یکدیگر بسته بودند بنحویکه اگر هرگاه یکی از
ایشان را میکشیدند همه بزمین میافتادند و هرگاه یکی از ایشان
در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر کتف او میزدند

که امه بیمار با یزید

و چون حضرت سید الساجدین علیه السلام یزید را دید فرمود
ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول صلی الله علیه واله
ما را باینحالت مشاهده نماید چه خواهد گفت و چه خواهد کرد و فاطمه دختر
امام حسین علیه السلام گفت ای یزید خوب گوارا که دختران
رسول خدا صلی الله علیه واله را اسیر کردی حاضران از شنیدن

این کلمات و مشاهده این حالات بگریه در آمدند و صدای گریه
زنان آل سفیان از خانه یزید پلید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد
که آن ریسمانها را ببریدند و غلها را بر داشتند و از راه مکر و حیله
سوهان طلبید و آهنی که بر گلوی مبارک بیمار بود بدست نحس
خود او را برید و چون نظر مبارک امام زین العابدین علیه السلام
بر سر مطهر پدر بزرگوارش افتاد آهی کشید و اشک خونین از
دیدهای مبارک باریدن گرفت و به آواز حزین ناله و افغان برآورد
بنحویکه دلهای حاضران را کباب کرد و گفت و احسیناه و امحمداه
و اعلیاه و احبیب رسول الله یا ابن فاطمة الزهرا سیدة نساء العالمین
یا ابن مکه و منا ای نور دیده سید انبیا و ای سرور سینه علی مرتضی
و ای پسر دختر مصطفی در آنوقت زنی از بنی هاشم که در خانه
یزید بود بنوحه و زاری در آمده باواز بلند میگفت ای
بزرگ اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه واله و ای فرزند مصطفی
و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته اولاد زناکاران حاضران
مجلس از شنیدن نوحه زینب خاتون و نوحه آن زن هاشمیه بخروش و
فغان آمدند و همه زار زار گریستند و ایضا در بحر الغلاب
روایت شده که یزید امر کرد که اهلبیت در نزد وی تکلم کنند چون

پیش روی او حاضر شدند از اسم هر یک پرسید شخصی ایشان را تعریف
کرد و ایشان را بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی معرفی
و اسامی ایشان را گفت و گفت که این پنج زن دختران مرتضی علی
علیه السلام میباشند و خواهران حسین هستند و ایشان را بسکینه و فاطمه
معرفی کرد و نام ایشانرا معلوم ساخت و گفت اینها دختران حسین
میباشند پس یزید متوجه سکینه خاتون شد دید از برای ساتر
دست خود را حایل روی خود میکند که کسی او را نه بیند یزید چون
آن حالت را مشاهده نمود گفت این سکینه دختر حسین است
گفتند آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد و گریه راه
گلوی او را گرفته و اینقدر گریست که نزدیک بود هلاک گردد
رسد یزید گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا
نگریم و حال آنکه چادر و مقنعه ندارم که روی خود را از تو
و هم نشینان تو بپوشم در آنوقت گریه بر یزید پلید
علیه اللعنه زور آور شد و گفت خدا لعنت کند عبید الله
زیاد را که دنیا و آخرت خود و ما را بر باد فنا داد
پس گفت ای دختر حسین پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت
منازعه کرد و بانی روز گرفتار شد سکینه گریان شد و گفت ای

یزید

یزید بکشتن پدرم شاد مباش که او بنده برگزیده و فرمان
بردار پروردگار بود زینب رو بیزید کرد و گفت هیچ میدانی
که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده و دختران
محمد صلی الله علیه و آله را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج شهر
بشهر میگردانی و در پیش روی خلق باز میداری و از روی بغض
و عداوت بایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری
و با فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان اهل بهشت
که بوسه گاه مصطفی بود میزنی عنقریب است که آرزو خواهی
کرد که کاشکی از مادر متولد نشده بودی و مرتکب استیصال
ذریه احمد و عترت محمد و ریختن خون اهل رسالت
نشده بودی پس آن سر مبارک برادر کرد و گفت روحی
فداک یا ابن یعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب خواهرت
فدای تو باد ای پسر پادشاه عرب و خورشید آل عبد المطلب انگاه
ام کلثوم برخواست و گفت امیدوارم که در هیچ عالم
راحت نه بینی چنانکه ما را در رنج و خواری افکندی
و شیخ مفید در مجالس روایت کرده که بیمار کربلا فرمود یا یزید
ما ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ لَوْ رَآنا عَلیٰ هٰذِهِ الحالَةِ مَوثُوقِین

دابِالجِبالِ عَرایا عَلی اَقتابِ الجِمالِ بِغَیرِ وِطاءٍ فَلَم یَبقَ
فِی القَومِ اَحَدٌ اِلّا بَکی یعنی بیمار کربلا فرمود ای یزید چه
گمان میبری برسول خدا صلی الله علیه واله هرگاه ما را باین
حالت مشاهده کند که بر پالانها همه ما را بسته اند بی شبه
بر قتب شترها سوار بدون سرپوش پس باقی نماند احدی از
الجماعت مگر آنکه گریستند وایضا دران کتاب از منتخب
روایت شده که یزید پلید بگریه درآمد وامر نمود ریسمانها
را بریدند از گردنها وکتفهای ما وایضا دران کتاب از
ابن نما روایت شده که قالت فاطمة بنت الحسین علیهما السلام
یا یزید بنات رسول الله سبایا یعنی فاطمه دختر
سید مظلومان فرمود ای یزید آیا سزاوار است که دختران
رسول خدا صلی الله علیه واله اسیر باشند پس همه مردمان
بگریه درآمدند وصدای گریه از خانه یزید بلند شد
وایضا دران کتاب از مفید علیه الرحمة در ارشاد روایت
شده که یزید پلید ملتفت بیمار کربلا شده گفت یا بن الحسین
پدر تو قطع رحم نمود مرا وجاهل شد بحق من ومنازعة نمود در سلطنت
با من پس کرد خدا با او آنچه دیدی آنحضرت فرمود ما اصاب

مکالمه بیمار با یزید

من مصیبة

مِن مُصیبَةٍ فِی الاَرضِ وَلا فی اَنفُسِکُم اِلّا فی کِتابٍ مِن
قَبلِ اَن نَبرَاَها اِنَّ ذلِکَ عَلَی اللهِ یَسیرٌ یزید
پلید رو به پسر خود خالد کرد گفت جواب او را بگو ان بزرگ زاده
عاجز ماند یزید گفت بگو ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر مولف
گوید که این ایه در حق غیر معصومست اما مصائب وارده
بر ایشان از باب تقدیرات ازلیه وحکمتهای بالغه ومصالح
واقعیه وازدیاد مرتبه وعلو درجه ایشانست فان البلاء
للولاء وایضا دران کتاب روایت شده که یزید پلید امر
نمود زنان وکودکان یتیم را پیش خود نشانید چون نظر کرد
بان زنان واطفال اخیار که رویها با فتاب سوخته بجای
مقنعه ولباسهای پاره پاره کهنه که مردم از بها ساتر بود
ایشان رحم کرد مانند لباس گدایان فرأی هیئة
منکرة قبیحة فقال قبح الله ابن مرجانة
یعنی پس دید یزید ایشانرا به هیئت وصورت منکر وقبیح غیر
مناسب با اولاد پیغمبر پس گفت خدا قبیح کند روی پسر مرجانه
را اگر میانه شما واو قرابتی بود اولاد فاطمه را باین صورت

فتبحه دهشة منكرة نزد من عبيد فرستاد و ايضا تهيه ثالث عليه الرحمه
روايه كرده كه يزيد ملتفت شد بدختر كوچكى ديد كه روى خود را
به آستين پوشانيده پرسيد اين طفل كيست كفتند هذه
سكينة الحسين بن يد كفت انت سكينة الحسين
فبكت المظلومة يزيد پرسيد توئى سكينه حسين نى
سكينه نكريه در آمد بنوعيكه كريه در گلويش كره كرده بود
نزديك شد هلاك شود يزيد كفت چرا كريه ميكنى كفت
چگونه نكريد كسيكه ساترى ندارد كه بپوشاند روى خود را
از تو واز جلساء تو پس يزيد كفت خدا لعنت كند
عبيد الله زياد را چه قدر قساوت داشت قبل او پيدا ال
رسول خدا صلى الله عليه واله پس كفت اى سكينه پدر تو كفران
ورزيد بحق من و قطع نمود رحم مرا سكينه كريست و فرمود
اى يزيد مسرور مباش بقتل پدر من كه او سعادت يافت
منتهى درت و تو مهيا باش كه جواب خدا و رسول را
در محضر اله چه خواهى كفت و كى ئى از برابر تو جواب
فقال اللعين اسكتى يا سكينة يزيد كفت اى سكينه ساكت
باش از برابر پدر تو حق نيست و ايضا در محرق القلوب روايه

شده كه يزيد متوجه امام زين العابدين عليه السلام شده كفت شنيدم
كه على بن الحسين كشته شد كفتند كه حسين عليه السلام راسه پسر بود على اكبر
و على اصغر كه كشته شدند و على اوسط كه همين جوان است چون
بيمار و رنجور بود او را زنده كرفته باينجا آورديم يزيد باو كفت
اى پسر حسين پدرت در سلطنت با من منازعة كرد كشته شد حضرت
فرمود لعنت خدا بر آنكه پدر مرا كشت اى پسر هند نبوت و پادشاهى
با جد تو هم بود يا جد تو در روز بدر و احزاب و احد
رايت اسلام ميان در دست جد من بود يا جد تو اى يزيد جبريل
در خانه ما فرود آمد يا خانه تو آية التطهير در حق ما نازل شده
يا در حق شما لزوم مودت ذوى القربى در حق ما است يا در حق
شما اى پسر معويه اگر بدانى مرتكب چه قبايح شده و با پدرم
حسين فرزند فاطمه وحيدر كرار و جگر گوشه سيد مختار و برادرا
و اعمام و اقارب و خويشان ما چه كرده هر آينه بكوه ها بگريزى
و برو بر خاكستر بنشينى و فرياد واويلاه و واثبوراه برآورى
اى يزيد پس يزيد پليد بى حيا از سخنان آنحضرت در خشم شده
جلاد را طلبيد و كفت اين پسر را به بيرون رسان اهل بيت
كه اين را شنيدند خروش و فغان بر آوردند ماتم ايشان

تازه شد چون جلاد بر آنحضرت چسپید ام کلثوم رجب و
لابه دست وی را گرفت و روی به یزید کرد و گفت ای زاده
هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا قسم که بغیر از این
کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران رسول خدا باشد و زینب خاتون
نیز برخاست و بوی چسپید و گفت ای یزید اگر او را البته خواهی بکشت
رسانند اول مرا البته برسان و هر یک از مخدرات اهل بیت
رسالت عجز و زاری میکردند و فائده نمی بخشید باز آن لعین
بجلاد میگفت او را البته بکش چون ام کلثوم دید التماس کردن
نزد لعین ولد الزنا سنگین دل اثری نمیکند روی بمدینه کرد
باواز بلند گفت اُنادیكَ یا جداه یا خیر مُرسلٍ
حُسَینُكَ مَقتولٌ وَ نَسلُكَ ضایعٌ [...] ای سید امم
و ای خاتم ارصد بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته
و نسل ترا برطرف کردند چون یزید این بیت را استماع کرد
لرزه بر اعضای پلیدش افتاد و گفت دست از وی بردارید
وامر کرد سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بر در قصر شوم او
نصب کردند و اهل بیت او را داخل خانه او کردند و چون
حرم محترم حضرت رسالت داخل اندرون خانه آن لعین شدند

وزنان

وزنان آل ابی سفیان ایشانرا بآن حالت مشاهده کردند همگی
زیورهای خود را افکندند و جامه های الوان از بر خود کندند
و لباس ماتم پوشیدند و هند دختر عبدالله بن عامر که زن
یزید بود پرده را بلند کرد و از خانه بیرون دوید و با سر
و روی برهنه بمجلس یزید درآمد در وقتیکه مجمع عام بود و گفت
ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من
نصب کرده یزید برجست و جامه برسر او افکند و او را برگردانید
و گفت ای هند نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که
ابن زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم
پس امر کرد که نیزه که سر امام حسین علیه السلام را بر آن نصب کرده بود
در حجره که در برابر مجلس عیش او بود نصب کردند و چند نفر را بر
آن موکل گردانید یکی از آن چند نفر نقل میکند که چون شب درآمد
همه رفیقانم بخواب رفتند و من بجهت آنکه مشاهده معجزات از
آن سر مبارک کرده بودم دهشت عظیمی روداده بود و خوابم
نبرده بود چون قدری از شب گذشت صدای عظیم از جانب آسمان
بگوشم رسید و شنیدم که شخصی میگوید که یا ابراهیم اهبط
ای ابراهیم فرود آی پس حضرت خلیل الرحمن با طائفه بیشمار

یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت صفی الله با گروهی از ملائکه فرود آمدند و دیگر ندائی شنیدم که

هبط

ه از فرشتگان بزیر آمدند دیگر شنیدم که میگفت یا موسی ا ل
ه ار موسی فرود ار پس حضرت کلیم با جمع از فرشتگان بزمین نزول
ه کردند و همچنین حضرت روح الله با ملائکه بسیار و بیحد و احصا فرود
آمدند انگاه فغان و خروش از زمین و اسمان برخاست
و غلغلهٔ عظیم بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا داد که یا حبیب الله
انزل یا محمد مصطفی فرود ار ناگاه دیدم که رسول خدا با فوج
بسیار از ملائکه نزول فرمودند و بر در حجرهٔ ان امام مظلوم دران
احاطه نمودند و حضرت رسول گریان و نالان داخل ان حجره
شد و چون نظرش بران سر افتاد بیطاقت شد بنحویکه نتوانست
بایستد و بر زمین نشست ناگاه نیزهٔ که سر انحضرت بران نصب
بود خم شد بنحویکه ان سر بدامن حضرت رسالت پناه رسید و بر تربت
مبارک در دامن انحضرت افتاد و حضرت ان سر را برداشت
و بر سینهٔ خود چسبانید و زار زار بگریست و ان سر را به نزد
آدم آورد و گفت ای پدر بزرگوار نظر کن که امت من با فرزند
من چه کرده اند ان شخص گوید در انوقت من برخود بلرزیدم
ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول امد گفت یا رسول الله انا
صاحب الزلازل من موکلم بر زلزله زمین دستور رده که زمین

ابراهیم

را ابراهیم بنحویکه همهٔ اهل ان هلاک شوند حضرت دستوری نداد بلکه گفت مرخص
هم که زمین چند نفر را هلاک کنم حضرت رخصت داد جبرئیل همه
ایشانرا هلاک کرد چون نوبت بملعونی رسید استغاثه کرد حضرت فرمود
بگذار او را که خدا او را نیامرزد و در مجالس المتقین روایة شده
که هنگامیکه یزید چوب بر لب و دندان حضرت ابی عبدالله میزد
کنیزی از خانه یزید بیرون آمد همینکه دید یزید چوب بر دندان ان
مظلوم میزند قالت قطع الله یدیک و رجلیک و
احرقک الله بناره فی الدنیا و الاخرة ایا چوب
میزنی بر دندانی که من بوسه انها دار رسول خدا صلی الله علیه و آله
یزید متغیر شد بان جاریه پس ان جاریه گفت بین النوم و
الیقظة دیدم دری از اسمان گشوده و نردبانی از نور بر
زمین فرود امد و دو طفل امرد که جامهای سبز پوشیده
بودند از ان نردبان فرود امدند فرشی از زبرجد بهشت
بهشت ایشان گسترانیدند که نور ان احاطه بمشرق و مغرب
نمود ان بساط را در وسط خانه گسترانیدند پس دیدم مردی
چون ماه میدرخشید از اسمان از ان نردبان فرود امد و
بر بالای ان نشست و ندا نمود یا ابی آدم اهبط یا اخی موسی

ومعتقد ابن محنف

اهبط یا اخی عیسی اهبط بعد زنی دیدم سیاه موی حف
بر ایشان محمّد ندا میکند یا امّی حوّا یا امّی ساره اهبطا
یا اختی مریم یا امّی خدیجه اهبطا ها تقر میکفت این
است فاطمه دختر محمّد مصطفی صلی الله علیه واله زوجه علی مرتضی
علیه السلام مادر حسین مقتول در ارض کربلا بعد فاطمه رو
کرد به پدر خود کفت آیا نمی بینی که چه کردند بفرزندم حسین
رسول خدا صلی الله علیه واله کریه شدید نمود و حضار کلهم بکریه
در آمدند حتی بکریه افتادند ملائکه آسمانها بکریه در آمدند بعد
دیدم قریب به هشتاد هزار مرد که مقدم ایشان مردی بود صاحب
لحیه و باقی بدون لحیه در دست ایشان بیدق سبز بود و آن
هشتاد هزار نفر هریک حربها از آتش در دست داشتند و
به آتش امر میکردند که بگیر صاحب اینخانه را پس دیدم ترا ای
یزید فریاد میکنی و میکوئی النّار النّار این المفرّ من النّار
پس یزید رو بان جاریه نمود و کفت مرا خواهی مرا میان اهل
مملکت رسوا کنی آن شقی بغضب آمده آن جاریه را بند کرد
و بروایت ابی مخنف یزید ملعون متوجّه شد بعلی بن الحسین علیهما السلام
و کفت کیست این جوان کفتند که علی بن الحسین است یزید کفت

که شنیده

که شنیدم که علی بن الحسین کشته شد آنحضرت در جواب آن مستحق عذاب
فرمود بآنکه او را کشتند آن علی اکبر بود و از من بزرکتر بود و من کوچکترم
از او یزید کفت تو نیز آنکه پدرت جواب خلیفه نمود الحمد لله
که خدا مرا براو مسلط کردانید و او را کشت و شما را اسیر کرد آنچه
میرسید شما را بمخالفت پدر شما و بیکانه و هرچه وارد و نیست
برای شما ناصر و معینی پس حضرت سید الساجدین علیه السلام در جواب
آن لعین فرمود که سزاوارتر است از یزید منم در خلافت و حال
آنکه او است پسر دختر پیغمبر شما ای یزید لعنت خدا بر تو و بر پدر تو
آیا نشنیدی قول حق تعالی را که فرموده ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان
نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم والله لا یحب
کل مختال فخور پس یزید ملعون از کلام آن مظلوم در
غضب شده کفت ای جوان هنوز جرات داری که متعرض جواب من
شوی و من ایراد کنی پس آن بدبخت سنکین دل امر کرد بجلاد که بزن
کردن او را پس آن بزرکوار کریست و فرمود انا ذلک یا
جدّاه یا خیر مرسل حبیبک مقتول و نسلک ضایع

وَآلُكَ اَمْسَوا كَالْاِمَاءِ بِذِلَّةٍ تُشَاعُ لَهُمْ بَيْنَ الْاَنَامِ فَجَائِعُ
یعنی اهلبیت تو ای جد بزرگوار شام گردند درحالیکه مانند کنیزان ذلیل
ودستگیرند شیوع پیدا کرد مصائب ایشان درمیان مردم
يُرَوِّعُهُمْ بِالسَّبِّ وَلَا يَقْعُدُ سَبَّابٌ وَلَا دَاعٍ
النَّبِيِّينَ دَائِعُ می ترسانند ایشانرا دشنام دادن وفحش گفتن
کسی که نمی ترساند اورا فحش دادن ونیست مراعات
کننده که مراعات کند پیغمبر ازا فَلَيْتَكَ يَا جَدَّاهُ تَنْظُرُ حَالَنَا
نُسَامُ وَنُشْرَى كَالْاِمَاءِ نُبَايَعُ پس کاش ای جد بزرگوار
مرا بجور ونظر میکردی بحال که چگونه درمعرض بیع وشرا درآمدیم
وما را قیمت میکنند ومثل کنیزان میفروشند پس عمها وخواهران
امام مظلوم در مجلس او جمع شدند وصدا بناله وافغان بلند کردند
وبادیده گریان ودل بریان فریاد کردند که واقلة رجالاه
تقتل الاكابر من رجالنا وتوسر النساء منا ولا ترفع سيفك
عن الاصاغر واغوثاه ثم واغوثاه يا جبار السماء
ويا باسط البطحاء آه از کم مردان کشته شدند بزرگان
از مردان ما واسیر شدند زنان ما وتو ای جد بزرگوار بلند نمیکنی شمشیر
خود را از برای حمایت ذلیلان از اولاد حق وخوار شده گان از

اهلبیت حق

اهلبیت حق که اینگونه ذلیل وخوار شده اند در دست دشمنان آه از بی
پناهی ای خداوند آسمان وپهن کننده زمین مکه فخشی یزید
الملعون ان تأخذ الناس الشفقة عليهم فتثور الفتنة
عنده لاجل ضجيج النساء والاطفال والناس كالجراد
حوله ينظر الى هذا الامر الفضيع فوقع الخوف والرعب
فى قلب يزيد لعنه الله فعفا عنه یعنی چون یزید دید که
زنان دربدر وخواهران خون جگر بناله وافغان وگریه وزاری
درآمدند ترسید که اینکه مبادا مردم وحضار مجلس درمقام ترحم
با اهلبیت رسالت برآمده بر یزید شورش نمایند وفتنه عظیم در
ان مجلس برپا شود از کثرت ناله زنان وجزع اطفال ودر آن
مجلس از دحام عام بهم رسیده که مردم مانند مور وملخ ایستاده لعنه الله
ونگاه میکردند که آخر یزید چه میکند باآن ستم دیده گان وچه
حکم میکند درباب قتل آن علیل بیمار پس یزید از شدت خوف
وترس چاره ندید مگر اینکه از کشتن آن علیل بیمار درگذرد
پس با این ملاحظه از قتل آنحضرت درگذشت ودر بحار
روایت شده که یزید ولد الزنا بآنحضرت سید ساجدین گفت یا غلام
ارادا ابوك وجدك ان يكونا اميرين فالحمد لله الذى قتلهما

وسفك دماءهما فقال عليه السلام لم تزل النبوة
والإمارة لآبائي واجدادي من قبل ان تولد
يعني يزيد پليد با آنحضرت گفت كه پدر و جد تو خواستند كه مر تو بند
پس حمد خدا را كه ايشان را كشت و خون ايشان را ريخت آنحضرت
فرمود هميشه بزرگى و امارت از آن آبا و اجداد من بوده پيش از
آنكه تو از مادر متولد شوى پس چون آنحضرت نسب خود را در
محضر عام برسول خدا منتسب ساخت قال يزيد لعنه الله
للجلواز ادخله في هذا البستان واقتله وادفنه
فيه فدخل به الى البستان وجعل يحفر والسجاد يصلي
فلما هم بقتله ضربته يد في الهواء فخر لوجهه
وشهق ودهش فرآه خالد بن يزيد وليس
لوجهه بقية فانقلب الى ابيه وقص عليه فامر
بدفن الجلواز في الحفرة واطلاقه وموضع حبس
زين العابدين عليه السلام هو اليوم مسجد
يعني يزيد ملعون به پاكار حفا امر كرد كه بگير اين غلام را و ببر
بباغ و گردنش را بزن و همانجا دفن كن چون آن ملعون
حضرت را بباغ رسانيد اول مشغول كندن قبر گرديد و حضرت

جلواز پاكار را گفته شده

مشغول نماز

مشغول نماز گرديد چون از كندن قبر فارغ گرديد آنجناب را
زير تيغ نشانيد و خواست كه بقتل رساند ناگاه دستى
از هوا پيدا شد و چنان بر آن ملعون زد كه برو در افتاد
همانجا جان بمالك داد خالد پسر يزيد ايستاده بود و نظر ميكرد
چون آن حالت را مشاهده كرد به نزد پدر رفت يزيد پليد را
بوقوع اين قضيه آگاهى داد يزيد حكم كرد كه آن پاكار لعين
را در همان قبر دفن كردند و حضرت را رها كرده به مجلس او
آوردند و آن مكان كه حضرت را در آن روز حبس كرده بود
امروز مسجد است و در لهوف روايت شده كه اهلبيت رسالت
را در مجلس يزيد پليد داخل كردند در حاليكه بازوهاى ايشان بريسمان
بسته بود پس با آن حال ايشان را در حضور آن ولد الزنا باز داشتند
قال له علي بن الحسين عليهما السلام انشدك بالله يا يزيد ما
ظنك برسول الله صلى الله عليه واله لو رآنا على هذه الحالة
فامر يزيد لعنه الله بالحبال فقطعت يعني حضرت سيد الساجدين
عليه السلام فرمود اى يزيد ترا بخدا سوگند ميدهم كه چه گمان دارى
برسول خدا صلى الله عليه واله هرگاه به بيند ما را با اين حالت
پس يزيد پليد امر كرد كه ريسمانها را از ايشان بر داشتند تم

وضع رأس الحسين عليه السلم بين يديه واجلس النساء خلفه
لئلا ينظرون اليه فرآه علي بن الحسين عليهما السلم فلم يأكل الرؤس
بعد ذلك ابداً یعنی سر مطهر حضرت را در پیش روی یزید گذاشته و
زنان و دختران را در پشت سر آن ملعون نشانیده‌اند تا آنکه نظر
زنان بآن سر مطهر نیفتد پس در آن هنگام نظر حضرت سید الساجدین
علیه السلام بر سر بریده پدر افتاد دیگر بعد ازان حضرت کله پاچه حیوانی
را میل نکرد و ایضا در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت
شده که چون علی بن الحسین علیهما السلام وارد شد در مجلس یزید علیه اللعنه آن
ولدالزنا زبان شماتت گشوده گفت یا علی بن الحسین ما
اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم پس آن جناب در جواب
فرمود که این آیه در حق ما نازل نشده بلکه در حق ما این آیه
نازل شده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم پس فرمود
ماییم آنکسانیکه بدل و اندوهناک نمیشویم بجهت فوت
شدن زخارف دنیویه و اموال دنیا از ما و مسرور و
فرحناک نمیشویم بجهت توجه دنیا و روکردن آن بما و اما

دیگر از آن بزرگوار روایت شده که چون علی بن الحسین با سایر
زنان و دختران داخل شدند در مجلس یزید و آنحضرت مغلول
بود یزید گفت یا علی بن الحسین الحمد لله الذی قتل اباک حمد خدا
را که پدر ترا کشت آنحضرت در جواب فرمود که لعنة
الله علی من قتل ابی لعنت خدا بر کسیکه پدرم را کشت پس آن
ولدالزنا در غضب شد و امر بضرب عنقه حکم کرد که آن
جناب را بقتل رسانند آنحضرت فرمود چون مرا بقتل آوری
دختران پیغمبر را که بوطن اصلیشان میرساند و حال آنکه برای
ایشان محرمی جز من نیست اشاره است عرشیه سر این کلام
آن بزرگوار خلاصه اینست که حضرت باین عبارت اشاره
کرد که ای ملعون این قدر بسلطنت خود مغرور مباش تو قادر
نیستی بر قتل من بهیچ جا بلحظه امر بقتل من نکنی زیرا که برگشتن
اهلبیت بوطن لابدیست و رفتن ایشان بی محرم نیز محال است
و محرم ایشان منحصرست بوجود من پس حیوة من لازمست برای
اهلبیت رسالت پس ترا قدرت بر کشتن من نیست این
بود که آن ولدالزنا از کلام آنحضرت استکشاف مطلب نمود
فهمید که قادر بر قتل آنحضرت نیست فوراً طریقه دیگر پیش گرفته

کف از قتل تو گذشتم فقال اللعین انت تردهم الی منازلهم
یعنی تو باید ایشانرا بوطن رسانی و امر را بر مردم اشتباه
کرد که من از کلام او مترحم شدم و از کشتن او در گذشتم
ثم دعی بمبرد فاقبل یبرد الجامعة یعنی سوهانی طلبید
و بدست نحس خود سوهان کرد غل جامعه را که در گردن آنحضرت
بود و از روی حیله و تدلیس بحضرت عرض کرد یا علی میدانی
چرا خود سوهان میکنم جامعه را حضرت فرمود بلی برای آنکه
کسی را درین باب منتی بر من نباشد آن ملعون گفت و انه
خالی نمی بود بعد عرض کرد یا علی ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم حضرت در جواب فرمود نه چنین است این
آیه در حق ما نازل نشده آنچه در حق ما نازل شده این آیه است
ما اصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم تا آخر
آیه که ذکر شد و فاضل دربندی در اسرار الشهادة از ابن نما روایت
کرده که چون اهلبیت را در حضور یزید آوردند فقال علی بن
الحسین علیهما السلام فقلت و انا مغلول اتأذن
لی فی الکلام فقال قل و لا تقل هجرا فقلت لقد وقفت
موقفا لا ینبغی لمثلی ان یقول الهجر ما ظنک برسول الله

لو رانی

لو رآنی فی الغل فقال لمن حوله حلوه یعنی حضرت سید الساجدین
علیه السلام بیزید فرمود که گفتم بیزید در حالیکه مغلول بودم ای یزید آیا
مرا اذن میدهی که تکلم کنم آن ولد الزنا گفت تکلم کن لکن هذیان
مگوئی من گفتم بتحقیق که من الساعه در مقامی که سزاوار است
از برای مثل من که در چنین مقام ایستاده است آنکه هذیان بگوید
آیا چه گمان داری برسول خدا اگر مرا ببیند که در غل مغلولم
پس آن لعین امر کرد که غل را از گردن من گرفتند انتهی گفته
این روایة صاحب داستان را کتاب مسکینه افسرده کار که کار
بجائی رسیده که امام زمان باید از یزید شراب خوار ولد الزنا
که پست ترین مردمان است اذن بگیرد در تکلم کردن و آن
نسل حرام با او بگوید که تو سخن بگو لکن هذیان مگو و کلام آن
حضرت که فرمود لقد وقفت موقفا لا ینبغی لمثلی ان یقول
الهجر احتیاج دارد بیان آنکه آن ولد الزنا نسبت امام در مقام
بندگان و اسیران یعنی در ظاهر چنان ذلیل و دستگیر بود امام
که هر کس متوهم میشد مقهور و ذلیل و دستگیر تو باشد قادر نیست
و جرات ندارد که نسبت بتو هذیانی گوید و سخنان ناشایسته
ادا کند احتیاج هم از ملعون نمی داشت مقام رفعت و بزرگی و شان و جلالت

اشاره [illegible] سنه

وعظیم منزلت بمقامی است که فوق آن متصور نمیشود که مرتبه
امامت باشد هر کس متصف باشد در دارای چنین مقام و مرتبه
هرآئینه سزاوار آن نیست که سخنی ناشایسته از او صادر شود
وایضا فاضل دربندی اعلی الله مقامه در اسرار از شعبی روایت
کرده که گفت ثم امر ان یدخل علیه بعلی بن الحسین فادخل
والنسوة من خلفه فقال یزید من انت یا غلام فقال له
یا یزید انت اعرف الناس بی یعنی پس یزید امر کرد که
علی بن الحسین علیهما السلام را داخل مجلس آن لعین کردند و زنان را
پشت سر او داخل نمودند پس یزید رو بحضرت کرد و گفت
کیستی ای جوان آن حضرت فرمود ای یزید تو از همه خلق داناتری
بمن یعنی انا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب پس یزید ملعون
گفت الیس قد قتل علی بن الحسین آیا علی بن الحسین در کربلا
کشته نشد حضرت فرمود برادرم بود که علی بن الحسین الاوسط
بود پس یزید گفت و انی العقل فی بک یا علی ثم امر
بقتله فاخرج به یعنی ترا برای کشتن او را داد از علی بعد
امر کرد که حضرت را بقتل آورند ملازمان آن لعین کافر حضرت
را از مجلس کشیدند بیرون بردند در آن هنگام فریاد و فغان

از اهل بیت رسالت برخاست فصاحت زینب الحق ابی بادبک
زینب مظلومه فریاد برآورد که کجا ترا می برند حضرت فرمود الی القتل
بکشتن می برند فصاحت ام کلثوم و زینب چون
خبر کشتن شنیدند حضرت ام کلثوم و زینب خواتون صدا
بناله بلند کردند و گفتند حسبک یا یزید من دمائنا
ننا شدک الله ان قتلته فاقتلنا فا مر بوده
یعنی ترا ای یزید از خونهای که از ما ریختی ترا بخدا سوگند
میدهم اگر او را میکشی پس ما را هم بکش ای ولد الزنا کافر
کافر چون اینحالت اضطراب در اهل بیت مشاهده کرد از کشتن
آنحضرت درگذشت و امر کرد که او را بر گردانیدند
ثم قال یا علی اراد ابوک ان یدعی بامیر المؤمنین
فقطع الله شأفته ومحی اعناقکم فاخذ
اموالکم وقتلت رجالکم وسبیت نسائکم
وابطلت احدوثتکم ضد العقل کنند آن ولد الزنا ادا
که به نیش زبان قلب مجروح بیمار را المجروح زخم گفت از علی
پدرت آرزو داشت اینکه او را امیر المؤمنین بخوانند پس خدا
او را قطع نسل نمود مستأصل گردانید و عطا کرد بمن کرد بما تار

یعنی طوق بندگی مرا در گردن شما افکند پس گرفتم اموال شما را
و کشتم مردان شما را و اسیر کردم زنان شما را و باطل کردم خبرهای
شما را یعنی دروغ شما را ظاهر کردانیدم چون این مزخرفات
و سخنان بیهوده از لسان آن کافر جاری شد آنحضرت در
مقام جواب برآمده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ما
اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی
کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر
پس یزید ملعون از جواب آنجناب در غضب شده فرفع یزید
رأسه الیه وامر بضرب عنقه فاخرج من بین یدیه
یعنی یزید پلید سر بلند کرد و امر کرد که آنحضرت را بقتل آورند
پس ملازمان یزید ملعون را از حضور آن کافر کشیدند
بیرون بردند فصاحت بها ام کلثوم الی این یا حبیبی
قال لها الی السیف یا عمة پس ام کلثوم مظلومه چون دید
که بیمار را کشیدند و از مجلس بیرون بردند فریاد برآورد ای نور دیده
ای حبیب من بکجا می برند ترا فرمود عمه جان بسوی شمشیر می برند
که گردن مرا بزنند فصاحت و اغوثاه بالله عز و جل
وابقیتاه من لا یبقی یا سلالة نبی الهدی یا بقیة بن

علی المرتضی

علی المرتضی پس آن مظلومه چون بیمار را بدان منوال دید به آواز
بلند فریاد کرد پناه میبرم بخدا از این ظلم ای یادگار کسیکه
نسلی از او باقی نیست از نسل پیغمبر هدایت کننده ای یادگار
پسر علی مرتضی فضج الناس بالبکاء فقال رجل من
القوم یا یزید ذر الغلام والا فانت مقتول فرده
یعنی علیا مخدره حضرت ام کلثوم بقسمی نالید و گریه و زاری نمود
که صدای گریه از مردمان بلند شد ناله و افغان از خلایق بلند
شد یکی از آن میان برخواست و گفت ای یزید از قتل این جوان
درگذر و امر کن که او را برگردانند و الا کشته خواهی شد
پس آن ملعون از ترس جان خود امر کرد که حضرت را برگردانیدند
ثم اوقفه بین یدیه فقال له علی بن الحسین ویلک یا یزید
ان کان لابد من قتلی فاجعل لی ثقة حتی اوصیه وصیتی
آه آه از این عبارت معلوم میشود که آن ولد الزنا چون از قتل
مظلوم مایوس شد و دید که قادر نیست بر کشتن حضرت بر آن
انکه شورش عام میشود از فرط غیظ و غضب اذن جلوس نداد
بآن علیل بیمار و او را در حضور خود برپا داشته آنحضرت
چون دید که آن ولد الزنا نومید شد و طیش تمام دارد در کشتن او

و هر ساعت اشاره بقتل او میکند فرموده یزید حالا که لابد در
کشتن منی حاضر کن امین برادرم را تا باو وصیت نمایم قال
وما الذی توصی به چه وصیت میخواهی نمائی فقال اوصیه
الیه بجدی المحرم الی مدینة الرسول وصیت کنم او را که
حرم پیغمبر را ببرد بمدینه برساند قال یزید لک ما یود و هی
سوالک و لا ولد بن لک هدء الناس یعنی یزید گفت غیر
از تو کسی ایشان را نمی برد یعنی تو ایشان را باید ببری و مقصود
او ازین کلام سکوت مردم بود نه آنکه در مقام رأفت و
مهربانی بود زیراکه دید تمام خلق شوریدند نزدیکست که
فتنهٔ عظیم برپا شود که ملک و سلطنت او برباد رود این
بود که راه شیطنت و مکر و حیله پیش آورده اظهار مهربانی کرده
و از کشتن او اغماض نموده وعدهٔ بردن حرم بمدینه باو داد
و مردم شام بسبب ضعف ایمان ایشان بهمین قدر آرام
گرفتند و آن ملعون چون حالت اهل شام را بدست آورده
بود که باین قسم از سخنان آرام میشوند این بود که در هر محلی
که افتضاح و رسوائی اهل بیت را بنهایت میرسانید و بعد از آن
در ظلم و ستم و آزار ایشان میکوشید چون آثار شورش عام و خوف

فتنه و غوغا

فتنه و غوغا بملاحظه میرسید از راه طریقهٔ تدلیس و راه شیطنت و
مکر و حیله میرفت و سخنان دال بر ندامت و کلمات مشعر
بر رحمت و تبری از قتل آنحضرت مردم را آرام و ساکت میکرد
مثلا گاهی میگفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که چه قدر قسی
القلب بود نسبت بخانواده رسالت و گاهی میگفت که من راضی نبودم
بکشتن حسین و گاهی میگفت که خدا لعنت کند پسر مرجانه
را که تعجیل کرد در قتل او و گاهی میگفت که اگر من مصاحب
حسین میشدم هر چه از من خواهش میکرد اجابت میکردم و
لدفعت عنه الحتف بكل ما استطعت ولو فيه هلاك بعض
اولادی و گاهی تصدیق عبدالرحمن بن حکم میکرد و گاهی ابراز
میکرد تعجبی قاصدیکه مژده فتح برای او میاورد و گاهی از روی
تغیر لکد میزد و شمر با علاقه شمشیر باو میزد در زمانیکه اراده ورود
سر مطهر حضرت را آورده و اظهار مفاخره میکرد در کشتن آنحضرت
و گاهی امر بقتل آورندهٔ سر مطهر حضرت میکرد و امثال این گونه
کارها از آن کافر مکار حمید ولد الزنا همه از راه تدلیس و
مکر بود که چون میدید که شورش عام ملحوظ و مترسید که فتنه
برپا شود که ملک و پادشاهی او برباد رود باین افعال و اقوال

مردم را آرام میکرد و خلایق را ساکت میفرمود و عمده سبب در
روانه کردن اهلبیت بمدینه خوف فتنه و شورش عام بود
نه آنکه پشیمانی و ندامت بود و اینمطلب بر متتبع در اخبار
و مطلع بر کتب مقاتل ظاهر و هویداست و ایضا در اسرار
از فصول المهمه که از ابن الصباغ المالکی است روایت شده
که یزید امر کرد باحضار علی بن الحسین فادخل علیه مغلولا
المغلوم را آوردند در حالیکه غل در گردن مبارکش بود فقال
علی بن الحسین یا یزید لو رآنا رسول الله مغلولین
لفکّنا عنّا وامر بفکّه عنه یعنی حضرت فرمود ای یزید اگر
رسول خدا ببیند ما را که غل در گردن ماست هر آینه
غل را از ما برمیدارد پس آن ولد الزنا امر کرد که غل
را برداشتند فقال لو رآنا رسول الله علی بعد
لاحبّ ان یقرّبنا الیه فامر بهم فقرّبت منه یعنی ای یزید
اگر ببیند رسول خدا ما را که دور ایستاده‌ایم هر آینه دوست
دارد که نزدیک او برویم پس آن لعین امر کرد که نزدیک او رفت
و در پهلوی خود جای داد پس آن ولد الزنا گستاخ زبان بریده
خود مقلب بآنجناب مجروح نموده و گفت ای علی بن الحسین پدر تو کسی بود

که قطع کرد

که قطع کرد رحم مرا و حق مرا نشناخت و در سلطنت با من نزاع کرد
پس وارد شد بر او آنچه که دیدی یعنی پسر از جنگ رسید حضرت در
جواب فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی
انفسکم الآیه و در بحار از صاحب مناقب روایت شده
که بعد از این آنحضرت فرمود یا ابن معویّة و هند و صخر
لم تزل النبوّة والامرة لآبائی واجدادی من قبل ان
تولد ولقد کان جدّی علی بن ابیطالب فی یوم بدر واحد و
الاحزاب فی یده رایة رسول الله صلی الله علیه واله وابوک
وجدّک فی ایدیهما رایات الکفار ثمّ جعل علی بن الحسین
علیهما السلم یقول ماذا تقولون اذ قال النبیّ لکم
ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی وباهلی عند
مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرّجوا بدم
یعنی ای پسر معویه و هند جگرخوار و صخر که نام پدر ابوسفیان است
همیشه نبوّت و امارت مومنین با آباء و اجداد من بود پیش
از آنکه تو متولّد شوی و در روز بدر و احد و احزاب علم
رسول خدا در دست جدم علی بن ابیطالب علیه السلم بود و در
دست جد و پدر تو علم کفار و بت پرستان بود چه خواهید

کف در جواب رسول خدا هرگاه از شما سؤال کند که چه کردید
از امر امتها بعترت و اهل بیت من بعد از رحلت من
بعضی از ایشان اسیر شدند و برخی در خون خود غلطیدند بعد
انمظلوم فرمود ویلك یا یزید انك لو تدری ماذا
صنعت وما الذی ارتکبت من ابی و اهل بیتی و
اخی وعمومتی اذاً لهربت فی الجبال وافترشت الرماد
ودعوت الثبور بالویل والثبور ان یکون راس ابی
الحسین بن فاطمة وعلی منصوبا علی باب مدینتکم
وهو ودیعة رسول الله صلی الله علیه وآله فیکم فابشر
بالخزی والذل مرغماً اذا اجتمع الناس لیوم القیمة
وای بر تو ای یزید بدرستیکه هرگاه بدانی چه کاریست که کردی و چه
عملی ام تکبت شده نسبت به پدرم و اهل بیت من و برادرم و عموهایم
هر آینه فرار خواهی کرد در کوهها پنهان خواهی شد و بر روی خاکستر
خواهی نشست و فریاد واویلا و واثبورا خواهی کشید که
آنکه سر پدرم حسین پسر فاطمه و علی را بر دروازه شهر شما
آویخته است و حال آنکه او امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود در میان شما پس بشارت باد شما را بخواری و رسوائی و ندامت

دشمانه

و دشمانه در فردای قیامت هنگامیکه جمع شوند خلایق را محاسبه
و ابو اسحق اسفرائینی در کتاب نور العین بعد از آنکه ذکر کرده ورود
سرها و اسیران را در مجلس یزید پلید و مکالمه حضرت سید الساجدین علیه السلام
با آن ملعون وجوب زدن او لعنه الله زنا بر سطر حضرت را و مکالمه
ابو ذره اسلمی و حکایت راس الجالوت یهود در طلب یزید و شهادت
او که در سابق ذکر شد میگوید قال الشیخ وزعم فبینما نحن
وقوفین یوم من الایام عند الیزید واذا بامرأة لم ار
احسن منها وهی ترفل فی اذیالها ولم تزل مقبلة
حتی دخلت علی یزید وقالت له ما هذا الراس قال
راس الحسین فقالت له هذا والله یعز علی جده وابیه
وامه واهله والله لقد رایت الساعة وانا نائمة
کان ابواب السماء قد فتحت و هبطت منها خمس ملوک
بایدیهم کلالیب من نار وهم یقولون قد امرنا الله
الجبار بحرق هذه الدار فالتفت یزید الیها و
قال ویلك انت فی ملکی ونعمتی وتقولی هذا الکلام
والله لاقتلنك اشر قتلة فقالت وما الذی ینجینی
من قتلك قال ترقی المنبر وتسبی علیاً واولاده فقالت انعل

ذلك فامر بجمع الناس فجمعت وقال لها قومی ارقی المنبر
وافعلی ما امرتك به فقامت علی قدميها ورقت المنبر
وقالت يا معشر الناس اعلموا ان اليزيد يأمرنی ان اسبّ
عليًّا واولاده وهو الساقی علی الحوض ولواء الحمد بيده و
اولاده سيّدا شباب اهل الجنّة فاسمعوا ما اقول
الا لعنة الله ولعنة اللاعنين علی يزيد وعلی تابع
وشايع فی قتل الحسين صلوات الله علی علیّ وولديه
وشيعتهم منذ خلق الله الدنيا الی يوم عليها احيا
وعليها اموت وعليها ابعث ان شاء الله فغضب
يزيد من كلامها وقال من يكفينی شرّها فقال رجل
من الحضّار انا اكفيك فقام وضربها بسيفه فماتت
رحمها الله مؤلف گويد كه اين عبارت صريح است كه يزيد در
مجالس متعدده سر مطهر حضرت را با اسيران حاضر كرده در [illegible]
اذيّت و آزار ايشان برآمده و ابو اسحق بعد از شهادت اين
زن مؤمنه ميگويد ثم التفت يزيد الی زين العابدين
فقال له يا علی الحمد لله الذی قتل اباك واخاك يعنی
يزيد بعد از حكايت آن زن مؤمنه ملتفت شد بحضرت سيد الساجدين

علیه السلام

يعنی مردی از حضار گفت من كفايت شر او را ميكنم منه

علیه السلام و گفت يا علی حمد خدا را كه پدر و برادر ترا كشت حضرت
در جواب فرمود انما قتلت ابی انت والناس تو و مردمان
پدرم را كشتيد ای ملعون گفت الحمد لله لقد قتلته وكفانيه
حمد خدا را كه او را كشتم وكفايت كرد شرّ او را يعنی رفع شرّ او كرد
خدا لعنت كند آن ملعون را كه جد بيمار را بدرد آورد آن
حضرت در جواب آن مرد بد اختر فرمود فقاتل ابی
لعنه الله يعنی كسيكه پدرم را كشت خدا او را لعنت كند
پس آن ولد الزنا در غضب شد فامر بقتله امر بكشتن آن حضرت
نمود آن بزرگوار فرمود لا اخاف من القتل بل لی اسوة
بمن قُتِل قَبلی فعند ذلك تصايحن النساء بالبكاء
والنحيب يعنی من از كشته شدن نمی ترسم بلكه از برای من است
پيروی كردن بكسيكه پيش از من كشته شده بود در اين هنگام
زنان بيكس صدا بناله و افغان و گريه و زاری بلند كردند و
حضرت ام كلثوم پيش آمد و فرمود وای بر تو ای يزيد الی متی
تقتل فی اهل البيت اتريد ان تخلی الدنيا من نسل
محمد تا كی ای يزيد كشتن در خانواده رسالت را تا كی خواهی
خالی كنی دنيا را از نسل محمد صلی الله عليه واله فضجت الناس

بالبکاء والنحیب فاهم بعقد از ناله و زاری و گریه و بیقراری المظلومة
اهل حرم بگریه و ناله در آمدند چون یزید حضار را بدین منوال دید از
خوف فتنه و آشوب که مبادا شورش عام شود از قتل آنحضرت در گذشت
و بعد آن ملعون متوجه بسوی حضرت زینب خاتون شد گفت
یا قرة عین علی و فاطمة الزهراء جئتم لتاخذوا الخلافة
منی یا زینب قد مکننی الله منکم ای نور دیده علی و فاطمه
زهرا شما آمدید که خلافت را از من بگیرید ای زینب خدا مرا
بر شما مسلط گردانید و بر شما غالب شدم پس مظلومة در جواب
آن ملعون فرمود یا یزید اتاخذنا بحقوق بدر و حنین
یا ویلک تهتکنا و تجعل نسائنا فی الخمور و اولاد
رسول الله ما سودین اما کفاک قتل الحسین
اظننت ان ذلک علی الله هو نا ای یزید آیا گرفتی
از ما حقوق بدر را و تلافی کردی با انتقام بدر و حنین و این
هتک احترام ما کردی و در میان نامحرمان بی چادر و معجر بیاداشتی
و زنان حرم را در پس پرده مستور داشتی و اولاد رسول را
اسیر نمودی آیا کفایت نکرد ترا کشتن حسین آیا گمان داری
که این کار در نزد خدا سبک است یعنی کار آسانی بود که کردی

بدر با سیاه بلند که عرض کرد اللهم خذ بحقنا وانتقم
من ظالمینا واحلل غضبک علی من سفک دمائنا
بعد رو بیزید کرد فرمود فحسبک یا یزید الله حاکما و محمد
خصیما و جبرئیل ظهیرا و ستعلم ما سؤالک و مکنک
من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و الی الله
المشتکی بعد ای یزید که خدا حکم کننده باشد در حق تو و
محمد دشمن باشد و جبرئیل ظهیر او باشد در دشمنی با تو و زود است که
بدانی که چه خواهد رسید از تو و چه باشد مآل سلطنت تو بر
مسلمانان بدست جزای اعمال ظلم کنندگان و شکوه ترا بسوی
خدا میبریم پس یزید ساکت شد و جواب بگفت چون آنکه گفت
یا زینب اخاک قد جحد حقی و نازعنی فی ملکی
ای زینب چه تقصیر دارم من برادرت منکر حق من شد و در
پادشاهی من نزاع با من کرد و کشته شد مظلومه در جواب فرمود
لا تفرح بقتل اخی لانه صفیا من اصفیاء الله و دعاه
فاجابه فسعد واما انت یا عدو الله غدا تشکل
بین یدی الله فلم یحر جوابا ای یزید مسرور مباش از کشتن
برادرم زیرا که او برگزیده از برگزیدگان خدا بود که حق تعالی او را

درسیه

بسوی خود خواند اجابت کرد و ازین سعادت یافت لبیب اجابت
درجهٔ شهادت و اما تو ای دشمن خدا در محشر سؤال که خواهی شنید
در نزد میزان عدل الهی و جوابی نداری که بگوئی و بعد از آن که
ابو اسحق اسفرائنی این حکایات را نقل کرده گفت قال الراوی
ثم ادخلوا الی القصر و جلسوا فیه و اذا برجل وثب
الی یزید و قال ادنی غنیمتك هذه الجاریة و اومأ
الی سکینة و این عبارت صریح است که حکایة کنیز خواستن
سکینه خاتون در مجلس بود غیر از مجالس سابقه پس معلوم میشود که
مادامیکه اهل بیت در شام بودند یزید ولد الزنا در هر روز
آن غریبان ستم کشیده را برای اذیت و آزار و هتک احترام شان
در انظار در مجلس خود حاضر میکرد و حاضران حکایت این است
یزید پلید بعد از حکایات سابقه که مذکور شد در قصر خود
قرار گرفت و اهلبیت اسرا را نیز در آن مجلس حاضر خواست ناگاه
مردی برخاست رو به یزید کرده گفت از غنیمت کربلا
این دختر اسیر را برسم کنیزی از تو خواهش دارم و اشاره
کرد بحضرت سکینه خاتون چون آن مخدره این سخن را
از آن مرد شنید فالتفت الی عمتها و قالت یا عمتی

باجاعش

ایصیر

أَیَصِیرُ مِنْ اَوْلادِ الاَنْبِیاءِ جَوارٍ وَعَبِیدٌ فَاِذا اُمُّ کلثوم
قالَتْ لِلرَّجُلِ اُقْصُرْ عَنْ هٰذا الکَلامِ قَطَعَ اللّٰهُ
یَدَیْكَ وَرِجْلَیْكَ فَما اسْتَتَمَّ کَلامُها حَتّٰی زَعَقَ
الرَّجُلُ زَعْقَةً عَظِیمَةً وَعَضَّ عَلیٰ لِسانِهِ وَ
فَقَعَتْ عَیْنَیْهِ وَغُلَّتْ یَدُهُ اِلی عُنُقِهِ فَقالَتْ الحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِی اسْتَجابَ دَعْوَتِی وَاَرَاكَ حَسْرَةً فِی نَفْسِكَ
فَهٰذا جَزاءُ مَنْ تَعَرَّضَ لِاَوْلادِ الاَنْبِیاءِ
یعنی چون آن مرد ملعون خواهش کرد از یزید که سکینه را باو بکنیزی
ببخشد آن مظلومه مضطرب شده رو کرد بعمهٔ مکرمه و عرض کرد عمه جان
آیا میشود که فرزندان پیغمبران غلام و کنیز شوند ناگاه حضرت
ام کلثوم رو بان مرد لعین کرد غضبناک فرمود که ای مرد کوتاه کن زبانت را
از این سخن خدا قطع کند دستها و پاهایت را هنوز کلام آن مخدره
تمام نشده بود که آن مرد فریاد عظیم بر آورده بیهوش شد و زبان
خود را خائید و چشمهایش فرو رفته و دستهایش بگردنش
چسبید پس ام کلثوم سلام الله علیها گفت حمد خدا را که دعایم را
مستجاب کرد و آرزوی ترا بدل گذاشت این است جزای کسی که متعرض
هتک احترام اولاد انبیاء میشوند و خواهش کنیزی و غلامی از آنها میکنند

عرض

اشارات عرشیه سرّ کلام سکینه خاتون که بعمه مکرمه ام کلثوم
گفته که یا عمتاه ایصیر هذا افلاذ الانبیاء جواد و عبید گویا
این اشاره گر در مقام استکشاف سرّی از اسرار واقعیه و استطلاع
امری از اموریکه در عهدنامه ازلیه مندرج بود برآمده یعنی عمه جان
آیا عهدیکه پدرم با حق تعالی در روز ازل کرد و متاع شفاعت امت را
بشهادت خود و یاران و اسیری و دربدری زنان و دختران
خریداری کرد آیا در آن مبایعه کنیزی دختران هم شرط شده بود و
پدرم تن باین مطلب داده بود یا نه چون سکینه خاتون دانست
که عمه‌اش از آن عهدنامه و عقد مبایعه اطلاع دارند لهذا
خواست که استکشاف واقع کند تکلیف خود را بداند که اگر چنانچه
آن عقد مبایعه مشروط باین شرط نبود مظلومه تمکین بکنیزی
نکند و لب بنفرین گشاده آن ولد الزنا را بسزایش رساند و
اگر چنانچه پدر بزرگوارش این شرط را نیز قبول کرده بود مظلومه
نیز تن بکنیزی در داده و صبر و شکیبائی ورزیده تمکین کند
بکنیزی تا عهد آن مبایعه ازلیه باتمام رسد نقصانی در او
راه نیابد این بود که علیا حضرتا ام کلثوم عالمه باین مبایعه
که کرات عدیده تفصیل آن مبایعه را از جد بزرگوار و پدر عالیمقدار

وما در عرش

و ما در عرش اقتدار و برادران خورشید رخسار خود شنیده بود
میدانست که این امر در آن شرط نبود لهذا بجهت خشنیدن لب
بنفرین باز کرد هنوز نفرینش تمام نشده بود که دعایش مستجاب گردید
اشارات ثانیه مؤلف گوید که حکایت کنیز خواستن مکرر
اتفاق افتاد یک نسبت بیبیی مظلومه بود که ذکر شده و همین
حکایت را ابی مخنف در مقتل خود نیز نقل کرده لکن با اندک تفاوتی
و مرتبه دیگر نسبت بفاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام
اتفاق افتاد و کیفیت آن بروایت بحار و ارشاد و دیگران
باین طریق است که قالت فاطمة بنت الحسین و لمّا
جلسنا بین یدی یزید رقّ لنا فقام الیه رجل من اهل
الشام احمر فقال یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یعنینی
وکنتُ جاریةً وضیئةً فارعدتُ وظننتُ انّ
ذلک جائزٌ لهم فاخذتُ بثیاب عمّتی زینب وکانت تعلم
انّ ذلک لا یکون یعنی فاطمه دختر امام حسین علیه السلام میگوید
که چون ما اسیران نشستیم در پیش روی یزید اول کسیکه بما رقّت
کرد و من دختر خوش منظری بودم چون نظر اهل مجلس بما افتاد
شامی سرخ موئی یا شامی که نامش احمر بود از جا برخاست و

نقال له احمر

کفت ای امیر این اسیررا بکنیزی بمن بخش بدهنی بلرزه آمد وکفت
کفتم ای عمه جائزست از برای یتیمی جاجهار عمه ام زینب را
کرفتم واو میدانست که انمطلب برای اینی جائز نیست
بمن کفت عمه جان یتیم شدن یتیمی را ایلی نبود که باید خدمتکاری
وکنیزی کنم فقالت عمتی للشامی کذبت والله ولو میت
والله ما ذلک لک ولا له اکر بمیری نیز از برای تو نیست
واز برای یزید ای عمه فغضب یزید وقال کذبت والله
ان ذلک لی ولو شئت ان افعل لفعلت ذلک
قالت کلا والله ما جعل الله ذلک لک الا ان
تخرج من ملتنا وتدین بغیر دیننا یعنی یزید پلید در
غضب شد وکفت دروغ کفتی بخدا سوکند از برای من
ممکنست انمطلب اکر بخواهم که بکنیزی بدهم میتوانم بدهم
حضرت زینب خاتون فرمود حاشا هرکز نمیتوانی چنین
کاری بکنی خدا این قدرت را بتو نداده مکر اینکه از دین
ما که اسلام باشد بیرون روی وبغیر دین اسلام دین دیکر اختیار
کنی از سخنان ان مظلومه ان ولد الزنا در غضب شد
وکفت ایای تستقبلین بهذا انما خرج من الدین

ابوک

ابوک واخوک قالت زینب بدین الله ودین ابی
واخی اهتدیت انت وابوک وجدک ان کنت مسلما
قال کذبت یا عدوة الله فقالت له انت امیر تشتم
ظالما وتقهر بسلطانک یعنی یزید کفت آیا مقابل من چنین
سخنان میکوئی پدر وبرادر تو از دین بیرون رفتند انمظلومه
فرمود بدین جد وپدر وبرادرم هدایت یافتی اکر مسلمان شده باشی
یزید کفت دروغ کفتی ای دشمن خدا بی بی زینب مظلومه فرمود
ای یزید امیر مسلط بجور انچه میخواهی میکوئی بلی ملعون حیاء
کرد وساکت شد انمرد شامی دوباره مطلب را اعاده کرد
یزید کفت اعزب عنی وهب الله لک حتفا قاضیا
دور شو خدا ترا مرک دهد وبروایت اسرار از منتخب حضرت
ام کلثوم بان شامی فرمود اسکت یا لکع الرجال قطع الله
لسانک واعمی عینیک وایبس یدیک وجعل
النار مثویک ان اولاد الانبیاء لا یکونون خدمة
لاولاد الادعیاء قال فوالله ما استتم کلامها
حتی اجاب الله دعائها فی ذلک الرجل فقالت الحمد لله
الذی عجل لک العقوبة فی الدنیا قبل الاخرة هذا جزاء

حق تعرض بحرم رسول الله نیافت تو ای احمق ترین بشر را
و رذل ترین خلایق خدا زبانت را قطع کند و کور کند چشمهایت
و خشک گرداند دستهایت را و جایت را آتش دوزخ
برقرار کند اولاد انبیاء خدمت کار اولاد زنا نمیشوند
پس کذا لو کند که هنوز کلام آن مظلومه تمام نشده بود که دعای او مستجاب
شد در حق آن مرد پس ام کلثوم گفت حمد خدا را که تعجیل کرد در
عقوبت تو در دنیا پیش از آخرت اینست جزای هر کسی
که متعرض حرم رسول خدا شود و بروایت لهوف آن مرد
شامی از یزید پرسید که این دختر کیست یزید گفت این
فاطمه دختر حسین است و این زینب دختر امیر مؤمنان
علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن
ابیطالب یزید گفت بلی پس آن مرد شامی چون شناخت
که اهلبیت رسالت بودند گفت ای یزید خدا ترا لعنت کند
میکشی عترت پیغمبر خود را و اسیر میکنی ذریه او را بخدا
قسم که گمان نمیکردم ایشان را مگر اینکه اسیران روم
باشند پس یزید گفت بخدا قسم ترا بایشان میرسانم و امر کرد
که آن مرد را کشتند و در اسرار مذکور است که بعض نسبت

کلمات

دادند

دادند به بعضی از کتب معتبره که حکایت این مرد شامی نسبت
فاطمه دختر امیر مؤمنان علیه السلام واقع شده نه فاطمه
دختر امام حسین علیه السلام مؤلف گوید که محتمل است که
قضیه گفتگو نسبت بهر دو مخدره واقع شده باشد یعنی دو مرد
شامی این تمنا را کرده باشند یکی نسبت بفاطمه دختر امام حسین
که بنفرین حضرت ام کلثوم بدرک رفته بلعن چنانچه از نسخ نقل
شده و یکی دیگر نسبت بفاطمه دختر امیر مؤمنان علیه السلام
که بکلمات حضرت زینب خاتون آن مرد بدگمان شده
و از یزید مستفسر حال ایشان شده چون فهمید که اولاد اهل بیت
عترت پیغمبرند و ناموس خدا را گرفته اند توبه کرد بر یزید
لعنت کرد آخر بدرجه شهادت فائز شد چنانچه بروایت
سیده در لهوف یزید امر بکشتن او کرد او را شهید کردند
و هر چند تسمیه نسبت بحضرت ام کلثوم سلام الله علیها اتفاق افتاد
چنانچه مرحوم میرزا ابراهیم قزوینی قدس الله روحه در کتاب
طوفان البکاء روایت میکند که یزید پلید را مسخره بود ظهیر نام
و یزید ولد الزنا را از عجب او میل تمام بود آن مرد بی خبر از
واقعه ناگهان داخل بزم آن بی ایمان گردید دید عجب بزمی

خواستن

و رغبت

که اهل بزم با هم متضاد و اسباب بزم متناقض یکدیگر بود جماعتی را
دید که در کمال عیش و غایت سرور نشسته و گروهی را دید با نواع
مصائب مبتلا در غل و زنجیر با سر و دست شکسته یک طرف مجلس بساط
قمار شطرنج و شراب و طرف دیگر سفرهٔ که در میان او سرهای بریده
چندی که صورتشان مانند شهاب و طرفی دختران ماه روی دید که با چشم گریان و
دل کباب لیس ظهیر متحیرانه پا در آن کاشانه گذاشته و دیدهٔ
تعجب در میان اسیران گماشت و ایشان را از اسرای مخالف
پنداشت و تخم غصّه ناخام در شوره زار مزرعهٔ دل کاشت آخر الامر
بعصمت صغری دختر فاطمهٔ زهرا خواهر امام مظلوم حضرت ام کلثوم
سلام الله علیها عرض به یزید پلید گفت که مرا در خانه خدمتکار
ضرور و از امیر بخشیدن این جاریه بجهت من منظور است یزید
ظلم کیش از خجالت سر در پیش افکنده جواب نداد ظهیر از
سکوت آن بجای استنباط رضا کرده دست بی حرمتی دراز
کرد که بازوی ام کلثوم را بگیرد آن مظلومه دستگیر از حرکت
بیجای ظهیر خروش از دل برآورده رو بمدینه جد بزرگوار خود کرده
عرض کرد سلام علیک یا جدّنا انا دخیلک و
الحاجات الیک ظهیر چون مکالمهٔ آن مظلومه را شنید اشک را

عرب شهید

عرب شهید آمد خدمت بیمار کربلا عرض کرد ای جوان ای رفیق شما را
از اسیران فرنگ پنداشتم و تکلّم شما با سلسله میان ماند آیا
مسلمانید یا کافر حضرت فرمود از شیعهٔ اسلام مائیم و دیگران
شاخ و برگ ما میباشند عرض کرد از چه شهر آمده اید فرمود از مدینه عرض
کرد از چه طائفه اید فرمود از قریش عرض کرد از کدام سلسله فرمود
جدم محمد مصطفی و علی مرتضی است و جدّه ام فاطمهٔ زهرا و پدرم حسین
مظلوم شهید کربلا است ظهیر چون فهمید که اسیران آل محمد صلی الله علیه
و آله میباشند از فعل قبیح خود نادم و پشیمان شده عمامه بر
زمین زد و طپانچه بر صورت خود میزد و از مجلس بیرون
رفت و با خود گفت دستی که بی ادبانه بسوی خواتین عصمت
و طهارت دراز شده قطع او لازم است پس دست خود را بریده
و با دست دیگر آن دست بریده را گرفته داخل مجلس اولاد الزنا
گردید و زبان بمعذرت گشوده و زبان بعذرخواهی باز کرده که ای
اهل بیت عصمت و طهارت مرا عفو کنید که شما را نشناختم
و از من درگذرید که شما را از اسرای روم پنداشتم و دستی که بی ادبانه
بسوی شما دراز کردم بریدم و دور انداختم و از فعل بد خود شرمنده
و روسیاه و از حرکت قبیح خود تائب و عذر خواه آمدم پس دست بریده را

بمجلس یزید ولد الزنا اندر رفت و از مجلس بیرون رفت و بعد از
آن کسی اثری از او ندید و در لهوف و بحار روایت شده که یزید
پلید سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را در طشت گذاشته
چون نظر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر سر منور پدر بزرگوار افتاد
آه سرد از جگر پر درد برکشید و اشک خونین از چشمهای حق بین
ریخت و بعد از آن کلهٔ گوسفند تناول نکرد و چون نظر
علیا مخدره حضرت زینب خاتون بر آن سر منور افتاد
بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزینی که
دلها را پاره پاره میکرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب رسول خدا
ای فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سیدة النساء ای جگر گوشهٔ
محمد مصطفی پس اهل مجلس الملعون خروشی بر آوردند و یزید
پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در
خانهٔ یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه
ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس
بیوه زنان و یتیمان و ای کشتهٔ تیغ اولاد زناکاران
پس بار دیگر خروشی از حاضران بر آمد و آن ولد الزنا
بیحیا متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبیده و بر دندانهای مبارک

سید الشهدا

سید الشهداء علیه السلام میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر
کشته شده‌اند حاضر می‌بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقامها
از فرزند قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشوی
که نیک انتقام کشیده پس ابو برزهٔ اسلمی که یکی از صحابه بود
در مجلس بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حضرت
سید الشهدا فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیدم که حضرت
رسالت لب و دندان او را و برادرش را میبوسید و میگفت
شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندهٔ شما را
و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و
برساند ایشان را باسفل درک جهیم پس یزید در غضب شد
و حکم کرد که او را بکشند پس کشیدند و از مجلس بیرون
بردند پس زینب دختر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
بجواب گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و
درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده
است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند
آن بود که تکذیب کردند به آیات خدا و استهزاء کردند
به آنها آیا گمان داری ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را

و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر روش اسیران از شهر بشهر آوردی که از
خواری ما است نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تو است تکبر میکنی و
شاد میشوی باینکه کارهای دنیا برای تو درست گردیده و مراد تو حاصل شده است
و پادشاهی ما بتو منتقل شده آیا فراموش کرده فرمودهٔ خدا را که
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم
لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران که مهلتی که داده‌ایم
کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت میدهیم ایشان را مگر برای آنکه
زیاد گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذابی خوار کننده
آیا از عدالت تو است ای فرزند آزاد کردها که زنان و فرزندان
خود را در پرده نشانده و دختران مکرمهٔ حضرت رسالت را اسیر کرده
و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و
مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار رسید انبیاء و این
افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده
باشند و گوشت و پوست ایشان از خون شهیدان پرورش
یافته باشد و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسالت برهنه
کرده باشند و اینها همه نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است کینه
دیرینهٔ شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت

بود

بود اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری
و با نهایت فرح و شادی چوب میزنی بر لبها و دندان سینهٔ
جوانان بهشت که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی
از کافران گذشتهٔ خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی
ایشان از کشتن و مستأصل کردن ذریّت محمد و ریختن خونهای
اهل بیت رسالت و خورشید فلک امامت و خلافت بخدا
سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد
که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد
نشده بود و آنچه کردی نکرده بود و آنچه گفتی نگفته بودی
خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هرکه بر ما ستم کردند
و غضب خود را نازل گردان بر هرکه خونهای ما را ریخت
و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردهٔ مگر پوست
خود را و نه بریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی
شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل گردیدی از ریختن خون
ذریّهٔ او و هتک حرمت او کرده در عترت او روزی
که خدا تفرق ایشان را به جمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی
احوال ایشان را با منیت آورده باشد و حق ایشان را از

ستمکاران گرفته باشی چنانچه خداوند عالم میفرماید که گمان مکنی آنانرا
که در راه خدا کشته شده‌اند مرده کانند بلکه زنده کانند به نزد پروردگار
خود روزی میابند خدا بس است برای تو حکم کننده پیغمبر کافی است برای
مخاصمهٔ تو و جبرئیل ظهیر و یاور اوست و زود خواهید یافت
عذاب خود را و یافته آنکسیکه ترا بر گردن مسلمانان سوار کرده
و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانیده خواهد دانست
که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا
کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم برای آنست که خطاب
در تو فائده میکند بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان
و سینه‌های ایشان را بریان کردید و موعظه چه سود بخشد در دلهای
سنگ و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط خدا و لعنت رسول خدا
و سینه‌هائیکه شیطان در آنها آشیان کرده کردار تو آنچه کردی
پس ای عجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و
سلالهٔ اوصیاء ایشان بدستهای آزاد شده‌گان خبیث و نسلهای
زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای
ما از دهانهای ایشان بیرون میافتد ای یزید اگر امروز ما را
غنیمت خود شماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه

نیابی

نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده
بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر
اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل
آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی
کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیرسی و عار
کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک
و روزهای دولت تو مگر اندک معدود و عنقریب جمعیت تو از
هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی
که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را
که ختم کرد برای اول ما سعادت و برای آخر ما رحمت و شهادت
و سؤال میکنم از خدا که ثواب ایشان را کامل گرداند و اجر ایشان را
مضاعف سازد و در میان ما و ایشان خلیفه نیکو بدر بدرستیکه او
رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلیست از
برای ما یزید پلید گفت اینقسم سخنان از جگر سوختگان دور نیست
و در بحار بعد از نقل این خطبه از زینب مظلومه روایت میکنند که
ثم استشار اهل الشام فیما یصنع بهم یعنی یزید پلید با اهل شام
که در آن مجلس حاضر بودند مشورت کرد که با اهلبیت رسالت

ردّ اول

چگونه سلوک نماید و بچه نحو با ایشان عمل کند خدا لعنت کند
جمعی از حاضرین آن مجلس را که برای خوش آیند آن مردود
دین را بدنیا فروخته سخنی گفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن
آن کلام نیست و حیا میکنیم که تحریر کنیم اما از آنجائیکه موجب
بکاء و لعن بر ایشان شود همان عبارت را بی ترجمه نقل میکنیم
بعضی از اولاد زنا در جواب یزید ولد الزنا گفتند که ای یزید
لا تتخذن من کلب سوء جروا و نعمان بن بشیر
که در آن مجلس حاضر بود چون دید که آن بیدینان چنین
سخن کفر آمیز گفتند بسخن آمد گفت ای یزید انظر
ما کان الرسول یصنع بهم فاصنعه بهم یعنی
نظر کن آنچه که رسول خدا با ایشان معامله کرد و سلوک نمود
تو هم بهمان طریق با ایشان رفتار نما و بروایت مجلسی در
بحار و جلا در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود
از یزید پرسید که این جوان کیست یزید گفت علی بن الحسین
پرسید که حسین کیست یزید گفت پسر علی پرسید که مادرش
کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین
فرزند پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید

حکایت عالم یهود

حرمت

حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند
زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را پرستش
و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و امروز شما فرزند
او را کشتید بد امتی بودید شما یزید امر کرد که او را گردن
بزنند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بزنید و میخواهید
مرا بکشید من در توریة خوانده ام که هر که فرزند پیغمبر را
بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد خدا او را بجهنم
میبرد و ایضا در آن کتاب از ابن لهیعه روایت شده که گفت
ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگ علمای یهود
بمن رسید گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است
و یهود چون مرا ملاقات میکنند تعظیم بسیار میکنند و شما
دو روز که یک پشت به پیغمبر شما میرسد کشتید مؤلف
این کتاب حسن بن عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی النوری [illegible]
میگوید که حکایات نصرانی و یهودی در مجلس یزید مردود بسیار
اتفاق افتاد یعنی در مجالس متعدده که چون مشاهده معجزات
و کرامات و خوارق عادات از سر مطهر حضرت سید الشهداء
علیه السلام میکردند نور ایمان در قلب ایشان میتابید بشرف اسلام

والله لو ترک فینا موسی بن عمران سبطا من صلبه لظننا انا کنا نعبده من دون ربنا

مشرف میشدند و افرا الامر بعضی از انها شربت شهادت نوشیدند
یکی راس الجالوت یهودی که طبیب یزید پلید بود
حکایت او را در سابق از ابو اسحق اسفراینی نقل کردیم
و یکی هم جبر از احبار الیهود بود که انفا ذکر شد سیم
نصرانی بود که رسول پادشاه روم بود و حکایت او بروایت بحار
و جلاء العیون و غیره آنها بنظر قدیست که چون سر مبارک حضرت سید
الشهدا را به نزد یزید پلید بردند آن ملعون امر فرمود تا
در مجلس شراب حاضر کنند و شراب زهر مار میکرد روزی
رسول پادشاه فرنگ در آنجا حاضر شد و از اشراف و بزرگان
آنجا بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت
ترا باین سر چه کار است گفت چون به نزد پادشاه خود مراجعت کنم
از احوال این ملک سؤال میکند بر احوال این سر مطلع شوم
داد او را خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید
گفت سر حسین بن علی است نصرانی گفت چه نسبت به پیغمبر شما
[illegible] مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت
اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر است از دین
تو بدانکه پدرم از فرزندان حضرت داود است و میان

مزداد

از حضرت سید الساجدین علیه السلام

مزداد او ابدا الی السما راست و نصارا امر او تعظیم مینمایند و خاک پایش را
برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را کشتید و میان
او و پیغمبر شما یک مادر بیش در میان نیست بد دینیست دین شما
پس با یزید گفت شنیدی حکایت کلیسای حافر را گفت
بگو تا بشنوم نصرانی گفت که میان چین و عمان دریائی
است که یکساله مسافت آن است و در آن میان معموره
نیست مگر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد
فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر
نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میآورند و درختان
آنجا عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر
کلیساها است و بزرگترین کلیساهای آن شهر کنیسه حافر
است و در محراب آن حقه طلا آویخته است و در آن حقه
سمی است که میگویند که سم حماری است که حضرت عیسی
علیه السلام بر او سوار میشد و دور حقه را بطلا و دیبا
مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف
عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف
میکنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات

کو تیر را

طلب می‌نمایند لشکر را بان که رعایت می‌نمایند سم دراز
که کمان میکشند که سم دراز کوشی حضرت علی است و شما بر دختر
پیغمبر حق را کشید خدا شما را برکت ندهد در حق و نه در دین حق
یزید پلید گفت که بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود
رسوا نکند چون نصرانی شنید گفت که چرا میکشی یزید گفت
بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت تو از اهل
بهشتی و من تعجب کردم از حرف او و شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و رسالت حضرت رسالت پناهی برجست
و سر مبارک حضرت را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و
میگریست تا کشته شد مخفی نماند که از صدر این روایت معلوم
میشود که یزید مکرر سر مطهر حضرت را در مجلس شراب حاضر میکرد
و در ملاء عام شراب زهر مار میکرد و بالنسبه سر مطهر اهانت و بی ادبی
میکرد و در مقام سخریه و استهزاء بر میآمد و چوب بر لب و دندان
مبارکش میزد زیرا که سید علیه الرحمة در لهوف باین عبارت
نقل میکند و روی عن زین العابدین علیه السلم قال لما
اتی براس الحسین علیه السلم الی یزید کان الملعون یتخذ مجالس
الشرب و یاتی براس الحسین علیه السلم و یضعه بین یدیه و

یشرب

کان

یشرب علیه فحضر ذات یوم فی مجلسه رسول ملک الروم و
کان من اشراف الروم الی اخره از این عبارت مطلب استفاده
میشود یکی آنکه یزید مجالس متعدده فراهم آورده بود برای اذیت و آزار
و اهانت سر مطهر دوم آنکه بساط شراب را بر سر مطهر پهن کرده بود
تا صدق آید و یشرب علیه چهارم عالمی از علماء یهود
غیر از آن عالم یهود که در سابق از بحار و جلاء روایت شده
و این حکایت بروایت محرق القلوب باین طریق است که در روزیکه
یزید پلید سرهای شهدا و اهلبیت را در مجلس عام حاضر کرد و شراب
زهر مار میکرد و چوب بر لب و دندان آنحضرت میزد یکی از
علمای یهود در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست
یزید گفت که این سر پسر اشرف بنی هاشم است گفت نام او
چه بود گفت حسین بود گفت پدرش کی بود گفت علی بن ابیطالب
گفت مادرش کی بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی یهودی
گفت پس این نبیره پیغمبر شما است یزید گفت آری یهودی
سر بجنبانید و فریاد کرد که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را
کشتید ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه است
و یهودیها باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند و خاک قدم مرا

مى بوسند و محمد عربى كه پيغمبر شماست و ديروز از ميان شما رفته و امروز
با فرزند او اين معامله ميكنيد يزيد از سخنان او در غضب شده
گفت اى يهودى ساكت شو كه اگر نه آن بود كه پيغمبر ما فرموده كه اهل
ذمّه را نرنجانيد كه هركه كتابيى را آزار رساند من در قيامت
با او خصمى كنم امر ميكردم كه سرت را بردارند يهودى گفت اى ابله بى بصيرت
كسيكه از براى يهودى يا نصرانى كه مخالف دين او بوده اين معامله
ميكند و خصمى مينمايد از براى جگر گوشهٔ خود چها خواهد كرد و از براى
روزيكه جدش پيغمبر خدا با تو مخاصمه كند و مادرش فاطمهٔ زهرا
در دامنت آويزد و طلب خون او كند و پدرش علىّ مرتضى
در عرصهٔ محشر گريبانت را بگيرد و داد او از تو بستاند
چون يهودى اين سخن را گفت غضب يزيد پليد زياده شده
گفت بجلاد بگير اين يهودى را و سرش را از بدن جدا كنيد يهودى
گفت اى بيحيا من از امام حسين فرزند پيغمبر خدا بهتر نيستم او را
كشتى بگو تا مرا بكشند و اميد دارم كه در روز قيامت مرا
در زمرهٔ شهداى كربلا محشور كنند و با جانباختگان در راه
حسين برانگيزانند پس برخاست و سر آنحضرت را برداشت
و گفت يا اباعبدالله من از جملهٔ دوستان توام و در روز قيامت

در نزد جدت گواه باش كه مسلمان شده‌ام و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان عليا ولى الله اى سيّد
گواه باش كه در سر كوى محبّت تو كشته ميشوم فردا مرا در ميان
شهيدان خود طلب كن پس جلاد آن نومسلمان را گرفته شهيد
كرد رحمة الله عليه پنجم راس الجالوت بود و حكايت او
بروايت ابى مخنف باين طريق است كه هنگاميكه يزيد ولد الزنا
چوب بر لب و دهان حضرت سيد الشهداء عليه السلام ميزد دخل
عليه راس الجالوت فرائى الراس بين يديه فقال ايها الخليفة
هذا راس من قال هذا راس الحسين قال لمن امه قال
فاطمة بنت محمد المصطفى يعنى راس الجالوت داخل مجلس شوم
گرديد پس ديد سر بريده در حضور يزيد پليد گذاشته است كه
چوب بر او ميزند پرسيد از يزيد اين سر كيست گفت سر حسين است
راس الجالوت پرسيد مادرش كيست گفت فاطمه دختر محمد
مصطفى قال فيما استوجب القتل يعنى بچه سبب مستحق كشتن شده
قال ان اهل العراق دعوه ليجلس على الخلافة فقتله عاملى عبيد الله
بن زياد لعنه الله و بعث الىّ براسه اهل عراق او را طلب كرده بودند
كه بر سرير خلافت بنشيند و سلطنت كند عامل من او را كشت و

اهل

عبيد الله زياد

فما اكفركم

سرش را برایم فرستاد راس الجالوت گفت و من احق منه بالخلافة
و هو ابن بنت نبيكم گفت سزاوارتر از او بخلافت و حال آنکه
او پسر دختر پیغمبر شماست پس چه بسیار کفران ورزیدید شما و طغیان
نمودید پس گفت ای یزید اعلم ان بيني و بين داود مأة و ثلثون
جدا و اليهود يعظموني ولا يعرفون التوريح الا بوضائي و
يأخذون التراب من تحت اقدامي و يتبركون به وانتم
بالامس كان نبيكم بين اظهركم واليوم و ثبتم على ولده
فقتلتموه فتبا لكم ولدينكم بدان که میان من و میان داود
پیغمبر یکصد و سی جد و واسطه است و یهود با من واسطه تعظیم میکنند
مرا و نکاح نمیکنند مگر برضای من و خاک پای مرا به تبرک برمیدارند
و لکن دیروز پیغمبر شما در میان شما بود و امروز با اولاد او جنگ
کردید و کشتید او را پس اف بر شما و بر دین شما که بد دینی است
یزید بلیه گفت كلا اني بلغني عن رسول الله انه من قتل
معاهدا كنت خصمه يوم القيمة لاقتلنك لئلا يتعرضك
لي هرگاه پیغمبر فرموده که هر کس بکشد معاهد و اهل ذمه را من
دشمن او هستم در قیامت هر آینه ترا میکشم ... برای آن تا
یهود دینی دار گفت ای یزید یکون رسول الله خصمی فی

۱۲۸

قتل معاهد ولا يكون خصمه في قتل ولده ای رسول خدا
دشمن میکند با آنکه بکشد اهل ذمه را و دشمن نمیکند با آنکه بکشد
فرزند او را بعد راس الجالوت متوجه سر مطهر حضرت شده و گفت
یا ابا عبد الله اشهد لي عند جدك رسول الله فانا اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله صلی الله
علیه و آله چون راس الجالوت اظهار شهادتین کرد یزید گفت
که الان از دین حق خارج شدی و داخل شدی در دین اسلام
فقد بؤت بقتل دمك پس ما بری هستیم از خون تو یعنی خون
تو هدر است پس امر کرد که او را شهید کردند رحمه الله تعالی
مؤلف گوید خدا لعنت کند یزید را که عجب خر احمقی بوده که یهود
و نصرانی را در حالت کفر محقون الدم میداند و خون ایشان را
محترم میداند بقول پیغمبر و لکن بعد از اسلام آوردن ایشان
خون ایشان را مباح میداند ششم جاثلیق نصاری
بود و حکایت او بروایت ابی مخنف و شهید ثالث علیه الرحمة
بانیطریق است که در آن هنگامیکه یزید چوب بر لب و دندان
حضرت میزد که جاثلیق از علمای نصاری وارد شده و او
مرد پیر مسنی بوده جامه های سیاه در بر و برنس بر سر عصائیکه در

فامر بضرب عنقه

بودن ... داخل در دین اسلام

در دست داشت سکینه داد گفت یا یزید هذا رأس من این
سر کیست گفت سر خارجی است پرسید نام او چیست گفت
حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت مادرش کیست یزید
گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر جاثلیق پرسید بچه سبب مستحق قتل
شد گفت اهل عراق باو نوشتند که بیا تا بمسند خلافت بنشینی
عامل من عبید الله بن زیاد او را بقتل آورد و سر او را برای
من فرستاد جاثلیق گفت ای یزید این سر را بردار از پیش روی
خود که خدا ترا هلاک کند من در معبد خود این ساعت در خواب
بودم صوت عظیمی شنیدم آنگاه باسمان نظر کردم شخص عظیم از
آفتاب درخشنده تر بود از آسمان فرود آمد با مردان بسیار از
بعض اشیاع پرسیدم من هذا کیست این شخص گفت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و این جماعت ملائکه هستند که تعزیه باو
میگویند باو در عزای فرزندش حسین یزید گفت یا ویلک
جئتنا باحلامک الکاذبة و از برای تو آمده که خبر دهی
باضغاث احلام دروغ خود که بسته از آنجا است میزنم
به پشت و شکم تو و امر کرد که او را گرفتند و بزمین میکشیدند
تا پیش یزید پلید آوردند و بپا داشتند و تازیانه بسیار زدند

پس جاثلیق

پس جاثلیق رو به سر مطهر حضرت کرد و عرض نمود یا ابا عبد الله
شهادت بده از برای من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم
به لا اله الا الله محمد رسول الله و البته علی امیر المؤمنین
یزید ولد الزنا در غضب شد امر نمود که انقدر زدند او را تا بدن
او خورد شد و در هم شکست آنگاه جاثلیق گفت ای یزید میخواهی
بزن میخواهی نزن اینک رسول خداست که ایستاده است مقابل
من بدست او پیراهنی از نور و تاجی از طلاست و میگوید نیست
فاصله میانه تو و این پیراهن مگر بخروج روح از بدن تو پس
رفیق منی در جنات العلی بجهت محبت داشتن تو اهل بیت
مرا پس نماند ساعتی مگر روحش مفارقت نمود هفتم
نصرانی بود که رسول پادشاه روم بود و این غیر از آن رسول ملک
روم است که در سابق ذکر شد و حکایت آن بروایت بحار و غیر آن
باین طریق است که نصرانی از جانب پادشاه روم برسالت آمده
بود و در وقتیکه سر حضرت سید الشهدا علیه السلام در نزد آن ملعون
حاضر بود آن رسول نصرانی داخل شد در آن مجلس ملعون چون
نظرش بر آن سر مطهر افتاد بی اختیار صیحه کشید و چنان گریست
که نزدیک بود بهلاکت بود حاضران از گریه و زاری و جزع و بیقراری آن

نصرانی در تعجب شدند چون او حیرت ایشانرا دید رو کرد به یزید و گفت
ای پسر معاویه بدانکه در زمانیکه پیغمبر شما در حیوة بود من بعنوان
تجارت وارد مدینه شدم و دلم خواست که هدیه برای آنجناب
برده باشم از اصحاب او استفسار کردم که آن حضرت هدایا
چه چیز را دوست دارد گفتند طیب و عطریات در نزد او از
هر تحفه بهتر است پس من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم
و بخدمت آنحضرت رسیدم و جمالش را دیدم چشمم از نور روی او
روشن گردیده و مرا فرح و شادی وافر بهم رسید و دلم شیفته
محبت او گردیده پس سلام کردم و هدیه خود را نزد آنجناب گذاشتم
آنجناب فرمود این چه چیز است عرض کردم محقر هدیه ایست
خدمت شما آوردم حضرت فرمود بشرط هدیه ترا قبول میکنم
که تو اسلام قبول کنی پس من نیکو نظر کردم و بسیار تامل و تدبر
کردم تا از اوصاف و شمایل او یقین کردم که همان پیغمبریست که
عیسی ما را بامدن او بشارت داد اسلام آوردم و اسم من
عبد الشمس بود آنجناب مرا در همان ساعت عبد الوهاب نام
نهاد و هدیه خود را گذرانیدم از آنوقت تا بحال در زمره
مسلمانانم و اولادم نیز مسلمانانند اما اسلام خود را مخفی دارم

و من امروز

و من امروز وزیر ملک روم کسی از نصاری بر اسلام مطلع نیست
و بدان ای یزید که در همان روز که در خدمت آنجناب
مسلمان شدم ناگهان بر خواسته بودم که همین عزیز که پدر او بانی
خلقت و حواری نزد او تست داخل کرد به آنحضرت عرض خود
را گشود او را چون جای نرنی در بر کشید و میفرمود که مرحبا
بك یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل من و
نور دیده من پس او را می بوسید و همین لب و دهان که حالا بینی
می مکید و میفرمود بَعُدَ عن رحمة الله من قتلك لعن
الله من قتلك یا حسین او اعان فی قتلك و دور باد
از رحمت خدا کسیکه حلقوم ترا قطع کند و لعنت خدا بر آن
کسیکه ترا یاری ننماید پس چون روز دیگر در مسجد بخدمت آن
جناب مشرف شدم دیدم صاحب این سر با برادرش به نزد
آمدند و گفتند ای جد بزرگوار من و برادرم با هم کشتی گرفتیم
و هیچ یک بر دیگری غالب نیامدیم و دل ما میخواهد بدانیم
که قوت کدام یک از ما زیاده است حضرت فرمود که ای نور
دیده گان من و آرام جان من کشتی گرفتن لایق شما نیست
بروید هر یک خطی بنویسید هر کدام که خط او بهتر است قوت

او یاد تر باشد پس هر دو رفتند و هر یک خطی نوشته و آوردند
و بدست جد خود دادند تا حکم کند که خط کدام یک بهتر است
حضرت رسالت در آن خط نظر کرد و نخواست که دل
هیچیک شکسته کند و خاطر هیچکدام افسرده نشود فرمود که
جد شما امّی است و خطی نخوانده است و شما نوشتهای خود را
به نزد پدر خود ببرید تا در میان شما حکم کند پس ایشان
خط را گرفتند و روانه خانه شدند پیغمبر برخواست و از
دنبال ایشان بخانهٔ فاطمه رفت بعد از زمانی از خانهٔ
فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی رضی الله عنه در خدمت
آنجناب بود پس من خود را بسلمان رسانیدم و میان من و او عقد
دوستی بود گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان
چه حکم کرده است و خط کدام را نیکوتر دانسته است سلمان
گفت چون خط را به نزد پدر خود آوردند حضرت تأمل
کرد دانست که عقد کلی در این باب تأمل کرد و
فهمید که نخواست که خاطر هیچیک شکسته شود لیکن آنجناب
متابعت پیغمبر نمود و با ایشان فرمود که این حکم با مادر شما است
ببرید نزد او تا در میان شما حکم کند ایشان نوشتهها را نظر

انور

انور ما در رسانیدند فاطمه زهرا سلام الله علیها فهمید که جد بزرگوار
و پدر عالیمقدار او نخواسته اند که ملالی بخاطر هیچکدام راه یابد
واند و همین ملال ایشان حاصل گردد با خود فکری کرد که چه تدبیر کنم که
موجب شکستگی دل ایشان نگردد سزاوار این است که این حکم
را از گردن خود بردارم و بقضای الهی واگذارم پس فرمود که
ای نور دیدگانم این عقدی که در گردن دارم مشتمل است بر هفت
دانه مروارید من این را پاره میکنم و بر شما نثار میکنم هر یک از
شما که از آن مرواریدها بیشتر برداشت خط او بهتر و قوهٔ
او بیشتر است پس حضرت فاطمه سلام الله علیها برخواست و
بر بالای سر ایشان ایستاده دست دراز کرد و آن قلاده را پاره نمود
و گوهرها را بر ایشان افشاند حضرت مجتبی سه دانه برداشت
و حضرت حسین نیز سه دانه برداشت و هر یک دست دراز کردند
که دانهٔ باقی مانده را بردارند که در آن هنگام امر الله تعالی
جبرئیل بنزوله الی الارض وان یضرب بجناحه تلك
اللؤلؤ ویقدها بنصفین فاخذ کل واحد منهما
نصفا حتی تا امر کرد جبرئیل که دریابد حسنین را و مگذار که هیچیک
دل شکسته نشوند جبرئیل بامر رب جلیل بطرفة العین نازل شد

دیر خود را بران دانه مروارید زد و انرا بدو نیم کرد نصفی را حسن
برداشت و نصفی را حسین پس رسول ملک روم گفت ای یزید
پیغمبر خدا راضی نشد دل شکستگی ایشان را در ترجیح خط تا گرد
کدورت بدل ایشان نه نشیند و علی و فاطمه طاقت نیاوردند
که ملالی بخواطر ایشان راه یابد و خدا نخواست که غبار بر ائینهٔ
خواطر ایشان نشیند و تو اورا بقتل میرسانی و سر اورا باین
خواری در مجمع خود میگذاری و اهل بیت او که دختران پیغمبر تو اند
اسیر میکنی و شهرها و کوچها و بازارها میگردانی اف بر تو و بر
دین تو باد پس برخواست و سر ان سرور را برداشت و
بر سینهٔ خود چسبانید و می بوسید و میگریست و میگفت
شاهد باش در نزد جد و پدر و مادر خود که من از شیعیان و
دوستان توام هشتم راس الجالوت یهود بود
و این حکایت بروایة فاضل دربندی اعلی الله مقامه از کتاب
خرایج با نیطریات که در مجلس یزید داخل شد راس الجالوت
یهود پرسید ای یزید این سر کیست گفت سر خارجی
گفت نامش چیست گفت حسین پرسید پسر کیست یزید گفت
پسر علی است پرسید مادرش کیست گفت فاطمه پرسید فاطمه کیست

یزید

یزید گفت دختر محمد است گفت محمد که پیغمبر شما است یزید گفت
بلی گفت ای یزید خدا ترا جزای خیر ندهد دیروز پیغمبر شما بود
امروز کشتید پسر دختر اورا وای بر تو ای یزید میان من
و میان داود پیغمبر زیاده از سی پشت فاصله است با
این حال اگر یهود مرا ببینند برای تکریم و تعظیم من در
پیش من دست بسینه می ایستند پس برخواست و بسوی طشت
رفت و سر مبارک حضرت را گرفت و بوسید و گفت که
اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمد رسول الله
و از ان مجلس شوم بیرون رفت و یزید پلید امر کرد که اورا
کشتند مؤلف این کتاب قنادیل حمسته حسن بن عبدالله
بن محمد باقر بن محمد علی التوبعی العیذ تغمدهم الله
بغفرانه بعرض شاه میرساند که حکایات راس الجالوت یهود
و جاثلیق نصاری که در مجلس یزید ولد الزنا اتفاق افتاده بود
واقعه است که بتفصیل ذکر شد و بعضی از علما انکار احمر بودن واقعه
کرده اند و رجز حمد سه واقعه کردند و نیز زدمه حمد بر راواقعه
نموده اند و فرقهٔ حمد بر بیخ واقعه نموده لکن انچه بنظر قاصر
رسیده و از تتبع اخبار و تأمل در مضامین ان اثار بنظر میاید

اینهاست که هشت واقعهٔ متخالفه است و هر یک واقعه‌ای مستقله‌اند
و هر واقعه از اینها بحسب مضمون مخالفت بسیار دارد با دیگر
زیرا که اول رأس الجالوت یهود در طرب یزید بود او گفت
میان من و داود علیه السلام چهل جد فاصله است و با شمشیر بر یزید
ملعون حمله کرد اهل مجلس مانع شدند و آخر شهید شد دوم
عالم یهود بود که از یزید سؤال کرد از حال سید الساجدین علیه السلام
یزید گفت اگر موسی را فرزندی میشد ما او را پرستش میکردیم
و یزید گفت در توریة خوانده‌ام که هر که فرزند پیغمبر بکشد تا زنده است
ملعون است و چون بمیرد بجهنم میرود آخر امر بکشتن او کرد
و واضح است که این دو حکایة هیچ ربط به یکدیگر ندارد سیم
نصرانی رسول ملک روم بود که خطابه کنیسه حافر کرد و آخر
شهید شد و این حکایة هم هیچ ربط بدو حکایة سابق ندارد
چهارم عالمی از علماء یهود بود که از یزید پرسید که این سر
کیست و نام او چیست و پدر و مادرش کیستند یزید گفت
میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت فاصله است یزید گفت اگر
پیغمبر ما نفرموده که هر که اهل ذمة را برنجاند من با دشمن
کنم اکنون ترا میکشتم آخر او را شهید کرد و این حکایة نیز

هیچ ربط بحکایات سابقه ندارد پنجم رأس الجالوت بود که پرسید
این سر کیست و گناهش چه بود یزید گفت که میان من و داود پیغمبر
یکصد و سی جد فاصله است و با این سبب یهود مرا تعظیم میکنند و
بی اذن من نکاح نمیکنند و خاک قدم مرا برای تبرک بر میدارند
یزید گفت اگر پیغمبر نگفته که هر که اهل ذمة را بکشد من دشمن او
هستم در محشر بعد از آن یهود مسلمان شد یزید گفت الان از ذمة
بیرون آمدی و ذمهٔ ما بری است از ریختن خون تو و امر کرد
او را کشتند و این حکایة نیز هیچ ربط بحکایات سابقه ندارد
اما در بعض روایات با حکایة چهارم نزدیک است لکن از چندین
جهت مغایرة دارد زیرا که در حکایة چهارم آن عالم یهود
گفت میان من و داود هفتاد جد فاصله است و در حکایة پنجم این
عالم گفت میان من و داود یکصد و سی جد فاصله است و در این
حکایة یزید گفت چون مسلمان شدی از ذمة بیرون آمدی و در
ریختن خون تو گناهی نیست ششم جاثلیق نصاری بود
و دید سر مبارک در حکایة خواب حفر کرد و آخر کشته شد
و این حکایة نیز بالمرة ربط بحکایات سابقه ندارد و
هفتم نصرانی رسول پادشاه روم بود که در باطن مسلمان بود و

و اما چنین در این حکایة آن عالم جواب تقصیر و گناه صاحب سر کرد دید

صلی الله علیه وآله

در زمان رسول خدا آمده بشرف اسلام مشرف شده و حکایت
خط نوشتن حسنین علیهما السلام نموده و از او معلوم شد که شهید شده
باشد و این حکایت نیز با همه ربطی بحکایات سابقه ندارد
هشتم راوی این روایت یهودی بود پرسید که کیست یزید
کف بر خارج است پرسید با آن حبیب یزید کف حسین
بر سینه پدرش کیست گفت علی کف مادرش کیست کف فاطمه
کف فاطمه کیست کف دختر محمد کف محمد پیغمبر است کف پیغمبر
کف خدا است از خدای خبر نه هر که کف یزید بر خون و دادو زبانم
از سر اینست فاصله است تا این واسطه یهودی بلی نزد است
بسینه می ایستد بود مسلمان شده او را شهید کردند و این حکایت
نیز نحو مضمون مغایر با حکایات سابقه است و داعی
بر جمع این حکایات بر یکی یا دو یا سه یا چهار یا پنج
واقعه ندارم و جمع بر این است واقعه در
مجالس متعدده اولیست لمعه ثانیه

لمعهٔ ثانیه در بیان امتحانات رسول خدا صلی الله علیه وآله

بتشیر از جوع بس میگوئیم که جوع و گرسنگی آن بزرگوار بسیار بود
غالب اوقات در دار دنیا گرسنه بود و بسیاری از اوقات دو روز
و سه روز و چهار روز طعام بشکم مبارک او داخل نمیشد و مکرر
از شدت گرسنگی سنگ بشکم مبارک می بست و اخبار در این
باب بسیار است و اکتفا میکنیم در این باب بحکایتی که دلالت
کند بر خوف آنحضرت از شر کفار قریش و هم بر جوع آن بزرگوار
از ستم ازار قریش و آن حکایت شعب ابیطالب است که مجلسی علیه
الرحمة در حیوة القلوب از شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده است که در سال هشتم بعثت چون کفار قریش
و مشرکان مکه اسلام حمزه را دیدند و حمایت نجاشی مهاجرین
را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی هاشم
با آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبائل عرب منتشر گردیده
در دار الندوة که محل مشورت ایشان بود جمع شدند و تدبیرات
برای قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کنند و سوگند خوردند بر عداوت
آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند
و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر با ایشان ندهند

و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آنحضرت را بایشان دهند تا بکشند
و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت که هرگاه بر او
دست یابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابیطالب
رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که
بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود
همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سائر بنی هاشم بدره‌ای
که آنرا شعب ابیطالب میگفتند برد و اطراف آن دره را
ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آنحضرت میکرد و چون شب
میشد شمشیر خود را برمیداشت در وقتی که آنحضرت میخوابید
مانند پروانه برگرد آن شمع محفل نبوت میگردید و در اول
شب آنحضرت را در جای خود میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت
آنحضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان
خود علی بن ابیطالب را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول
شب آنحضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرر آنسرور باو
نماید بر اعزّ اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب
امیرالمؤمنین علیه السلام بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت
میکرد و در تمام شب ابوطالب چنین پاسبانی آنحضرت میکرد

و هر روز

و هر روز فرزندان خود و فرزندان برادران خویش را موکّل گردانیده
بود که حراست آنحضرت میکردند تا آنکه کار بر ایشان سخت شده بود
و هر که از عرب داخل مکه میشد جرأت نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد
و هر که چیزی بایشان میفروخت اموالش را غارت میکردند و ابوجهل
و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راه
قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه
بفروشند و تهدید میکردند ایشان را که اگر بفروشید مال شما را
غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آنها را
صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت میکرد در وقتی که در شعب محصور
بودند و در نامه که نوشته بودند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر
مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم
و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن
زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب نیز با ایشان
متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از شعب بیرون میآمد و بر قبائل عرب که
بحج آمده بودند میگردید و میگفت من از جانب حق تعالی مبعوث
شده‌ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من درآئید

و مرا از شرّ اعداء محافظت نمائید و غضب ضافی لهب میشوم از
برادر شما و ابولهب در عقب آنحضرت میگردید و میگفت قبول
قول او مکنید او پسر برادر منست و کذّابست و جادوگرست
پس بنی هاشم مدت چهار سال در آن درّه ماندند که
ایمن نبودند و بیرون نمی توانستند آمد مگر در موسم و در سالی
دو موسم بود یک موسم عمره در رجب و یک موسم حج در ماه
ذیحجه و در هر دو موسم بنی هاشم از درّه بیرون میامدند
و خرید و فروش میکردند و باز بدرّه میرفتند و تا موسم دیگر
هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش
بیرون نمی آمدند و قریش کسی به نزد ابوطالب فرستادند که
اگر محمد را بما دهی که ما او را بکشیم ما ترا بر خود پادشاه میکنیم
ابوطالب قصیدهٔ لامیّه را در جواب ایشان [illegible] انشاء
کرد و در آن قصیده مدح بسیار آنحضرت را کرده و اظهار
اعتقاد به نبوّت آنحضرت نموده بیان کرد که تا زنده ام
دست از یاری او بر نمیدارم چون آن قصیده را شنیدند
از ابوطالب نا امید گردیدند و ابوالعاص بن ربیع که
داماد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود شتران بر در شعب

میاورد و گندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صدا میزد بر آن شتران
که داخل درّه میشدند و بر میگشت لهذا حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکو رعایت
کرد تا آنکه شدّت بنی هاشم بمرتبهٔ رسید که شبها اکثر اهل مکّه
را از گریهٔ اطفال ایشان خواب نمی برد و اکثر ایشان از آن
عهد نادم و پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن
نتوانستند کرد و چون صبح میشد نزد کعبه جمع میشدند و
احوال از یکدیگر می پرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریهٔ
اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که بخواب رویم
و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش
نادم و متأثر میشدند مؤلف گوید چون باینمقام رسیدم
بغتةً متذکر شدم بحالت شیعیان شام از اهل بیت رسالت
اگرچه در شعب ابوطالب از شدّت گرسنگی اطفال بیطاقتی
میکردند و شدّت گرسنگی بمرتبهٔ رسیده بود که از گریه و نالهٔ ایشان
اکثر اهل مکّه را خواب نمی برد لکن دیگر در گردن ایشان زنجیر
نبود و مقیّد بغل جامعه نبودند و بازوها بر ایشان بسته نبود و بر شتر
و عریان نبودند و بی فرش و چراغ نبودند و هرگاه ستمگر بی رحم موکّل نبود

که هرگاه بخواهند گریه و ناله کنند با کعب نیزه و تازیانه آنها را
بزنند و خرابه شام سقف نداشت و از سرما و گرما حفظ
نمی‌نمود آفتاب بروهای ایشان نقمی تأثیر کرد که پوست می‌انداخت
و چون غروب میشد فوج فوج اهل شام هر کس با طعامی و بداری که
بجهت عیال خود بخانهای خود میرفتند این غریبان بنظر حسرت
نگاه میکردند کسی نبود تفقد احوال ایشان کند چنانچه قاعده
اینست که مغضوب پادشاه را کسی جرأت نمیکند از خوف
نزدیک او برود آن بیکسان غریب در گوشه خرابه گرد هم
جمع شده البته دیده اید زنان اسیران را که در مکانی کجا
میدهند همه جمع میشوند و از بی‌ساتری یک چادر شب کهنه
یا پلاسی بر روی همه میاندازند که از سرما و نامحرمان محفوظ
مانند آه آه شیعه اهل بیت را در آن شبها نه چراغی و
نه روشنائی و نه طعام گوارائی در آن تاریک شبها صدا
بعزای حسین بلند و ناله و حسیناه از ایشان در آن خرابه بگوش اهل
شام میرسید و آن جناب را دختر سه ساله بود که از روز شهادت
پدر را ندیده بسیار در فراق پدر در اضطراب که همه جا طلب پدر می‌نمود
اهل بیت آنچه تسلی میدادند و میگفتند فردا میآید قرار

بروایتی [illegible]

نمیگرفت

و بروایتی

نمیگرفت تا آنکه شبی خواب دید چون از خواب بیدار شد صیحه میزد
از او سؤال کردند چرا قرار نمیگیری گفت ایتونی بوالدی
پدرم را بیاورید و گفت شنیدم پدر را در خواب دیده آنچه تسلی دادند
گریه او زیاده میشد آن مصیبت زدگان چون دیدند که تسلی
مفید نیست و چاره هم ندارند ایشان هم منتظر بهانه بیک دفعه چون
مرغان پر و بال شکسته همه گرد هم در آمدند موهای خود پریشان
کرده خاک خرابه بر سر ریخته طپانچه بر رخسار میزدند و با آن صغیره
هم آواز شدند و در مجالس المتقین روایت شده که طاهر بن حارث
دمشقی گوید در آن شب که اهل بیت در خرابه شام صدا بشیون
و ناله بلند نمودند من در نزد یزید پلید بودم چون خواب بر او
مستولی شد گفت ای طاهر بیا سر خود بدامن تو تا کمی بخسبم و
آن لعین سر خود را بدامن من نهاد و بخواب رفت و سر مبارک
مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید بود چون پاسی از
شب گذشت که بیکبار صدای غلغله و فریاد صیحه و ناله
اسیران خرابه و زنان آل محمد صلی الله علیه و آله و عیال و اطفال
مظلوم کربلا بلند شد از صدای ناله جانگداز آن یتیمان چنان
لرزه بر آن سر بریده در طشت نهاده افتاد که بمقدار چهار [illegible]

[illegible]

بلند شد و در هوا ایستاد چون ابر بهار گریان بنالهٔ حزین رو
بدرگاه حق تعالی نمود بگفت اللّهمّ هؤلاءِ اولادُنا
اکبادُنا و هؤلاءِ اصحابُنا از این حالت وحشت و
اضطراب بر من رو داده و خوف بر من مستولی شد بر رو
افتادم و آغاز گریه نمودم و جامه از تن دریدم گویا خرابه نزدیک
به بارگاه یزید بود و صدای بلند با های های و اسیران گفتم ای مظلومان
بر شما چه حادثه رو داد در جواب به آواز بلند گفتند که حضرت
سید الشهدا را دختر صغیره ~~سه ساله~~ چهار ساله بود و انجناب
او را بسیار دوست میداشت و شوق پدر دران شدت نمود
و حال میگوید پدرم کجاست پدرم را میخواهم و از شدت
فریاد و شیون اسیران در خرابه یزید از خواب بیدار شد و
سر مطهر حضرت اعلی مجتبی در هوا ایستاده بود یزید نمود
وان سر مطهر فرمود ای پسر معاویه من در حق تو چه بدی کردم
که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی تیغ بی سر مرا در خاک کربلا
انداختی و سر مرا بجوار عام بشهر شام آوردی و پرده گیان
حرم مرا اسیر و خیمهای مرا غارت نمودی پس متوجه حق تعالی
گردید و کف الهی داد مرا از وی بستان پس لرزه بر اندام ان

فاخذ دربندراز

لعین افتاد و بروایتی نخست بر سینه چو خیزران این ناله و صدا
گفتند حسین را دختر صغیره است پدر خود را در خواب دیده
چون بیدار شده پدر ندید صیحه میکشد و طلب پدر میکند پس امر
نمود که سر مطهر را نزد وی آن حضرت برند یعنی آن صغیره گذارند
تا بدیدن آن تسلی یابد پس ملازمان یزید سر انجناب را
در طبق گذاشته و عبیدی بر آن پوشانیده چون بخرابه رسید
نظران زنان و یتیمان و اسیران بآن سر مطهر افتاد صدا
بشیون بلند کردند و آن طبق را در پیش آن طفل گذاشتند
همینکه سرپوش را برداشته نظران طفل بآن سر مبارک افتاد
بر سینه بر گرفت گفت پدر تو است پس از میان طبق برداشته
لبهای خود را بلبهای انجناب گذاشته بآن کلمات دل گداز
نوحه و زاری سر نمود یا اَبَتاهُ مَن لِلیَتیمَةِ حَتّی تَکبُرُ
یا اَبَتاهُ مَن لِلاَرامِلِ المُسبِیاتِ این کودکان صغیر را
کی پرستاری میکند تا بزرگ شوند این زنان بیوهٔ اسیر را کی متوجه
میشود یا اَبَتاهُ مَن لِلعُیونِ الباکِیاتِ یا اَبَتاهُ مَن
لِلضّایِعاتِ الغَریباتِ یا اَبَتاهُ مَن لِلشُّعورِ النّاشِراتِ
این چشمان گریان را کی تسلی میدهد و از گریه باز میدارد این زنان دربدر

فقالت ما هذا الراس فقالوا راس ابیک

جمع میکنند

غریب که حمایت میکنند ایشان همه را پدر شما را که بنا به تسلیه
یا أبتاه من بعدك واخيبتاه يا أبتاه من بعدك
واغربتاه ای پدر جان بعد از تو آه از ما اسیران ای پدر بعد از
تو آه از غربت ما يا أبتاه ليتني كنت لك الفداء
يا أبتاه ليتني كنت هذا اليوم عميا يا أبتاه ليتني
وسدت الثرى ولا ارى شيبك مخضبا بالدماء
آه ای پدر جان کاش من بفدایت میشدم ای کاش کور میشدم امروز
و سر بریده ات را این طشت نمیدیدم ای کاش زیر خاک پنهان
میشدم و نمی دیدم که ریش مبارک ترا خونین بعد از آن صغره
لب بر لب پدر گذاشته انقدر گریه نمود که مدهوش شد فلما
حركوها فاذا قد فارقت روحها الدنيا یعنی چون
حرکت دادند او را دیدند که روحش از بدن مفارقت کرد
آه آه ای شیعه تصور کن که زینب بیچاره در آن نیمهٔ شب در
آن خرابه چه حال کند نه شمع و چراغ نه کفن و کافور نه غسال
و حنوط پس زنان اسیر و طفلان بیکس همه را غظلومه [مظلومه] حلقهٔ
ماتم زدند چنان گریه و ناله و زاری نمودند که بروایتی ثانیه [؟] خلق
بسیار از وحشت صدای گریهٔ ایشان همه در خرابه جمع شدند و مرد و زن

نماند

نماند مگر از احوال ایشان گریه و ناله ان گردید و بعضی ثقات نقل کرده‌اند
که علیا مخدره حضرت ام کلثوم در آن شب از همه بیشتر گریه و زاری
و ناله و بیقراری میکرد صدیقهٔ صغری حضرت زینب خاتون فرمود
خواهر جان مصیبت این نور دیده ام دل همهٔ ما را مجروح کرده لکن
ترا می‌بینم که از همه بیشتر ناله می‌کنی عرض کرد خواهر جان دیشب وقت
غروب آفتاب سخنی از این مظلومه شنیدم که جگرم را
سوراخ سوراخ کرده عنان صبر از کفم ربوده چون بخاطرم می‌آید
نمی‌توانم طاقت گرفت آن مخدره فرمود که یتیم برادرم چه سخنی گفت
عرض کرد خواهر جان مقارن غروب آفتاب چون دید که اهل شام
هر یک دست اطفال خود را گرفته میروند از من پرسید عمه جان
این اطفال را کجا میبرند گفتم نور دیده پدران ایشان دست
ایشان را گرفته بخانهای و منزلهای خود میروند آهی کشیده گفت
عمه جان مگر ما خانه نداریم گفتم نور دیده خانهای ما در مدینه است
همه بی صاحب و ویران افتاده است بعد گفت عمه جان آیا در اینجا
شهر هیچ دختر یتیمی گرسنه باشد چون اهل بیت این سخن
را شنیدند جای طاقت در ایشان ندیدند چنان گریه و ناله نمودند که
گویا ملائکهٔ آسمانها بگریه در آمدند و از تسبیح و از تقدیس باز ماندند

کفش

حکایت

ایشان عرشیه آه آه الشیعه چون نظرم افتاد در این
جای که از بعبارت تحفه که چون سر مطهر حضرت را به نزد آن صغیره
گذاشته فقالت ما هذا الرأس متذکر شدم بسببر این سؤال
زیرا که چگونه میشود دختر سر پدر را نشناسد خصوصاً دختری که در
دامن ولایت مطلقه پرورش شده و تربیت یافته باشد و گویا سِرّ
آنکه آن صغیره با آن همه هوش و فراست سر پدر را نشناخت
این بود که آن وقت که پدر بزرگوارش از او مفارقت کرد صورت
نورانی او مجروح نبود و بخاک و خون آلوده نبود چون از نظرش
مفقود شد تا آن شب که او را دید تغیرات و حوادث بسیار
بر آن سر مطهر وارد شده که الناس اشتباه و موجب سؤال
آن صغیره گردید الشیعه تصور کن که بر یک سر چه حوادث وارد شده
پیشانی نورانی او از صدمه سنگ جفا شکسته و از تیر ابو الحتوف
سوراخ شده و سر مبارک از شمشیر مالک بن نسر کندی تا بر وی شکافته
و لب و دهان از چوب ابن زیاد مجروح و کبود و گردن از تیغ
حجام ولد الزنا بامر یزید لعنه بریده شده و سر مبارک از
ضرب سنگ الفجره قد خمیده شکسته و صورت و دهان و لب
از چوب خیزران یزید پلید مجروح و کبود و دندانهای مبارک

صح

از چوب

از چوب یزید ولد الزنا شهید شده و صورت نورانی غرقه خون
و ریش مبارک بخون سر و صورت خضاب و بخاک و خاکستر تنور
خولی غبار آلود با اینحال کذا جا دارد که آن صغیره مظلومه
آن سر مطهر را نشناسد و سؤال کند که این ترکیب بسال الکه
حکایت شعب ابی طالب اگرچه کافی است در امتحان رسول خدا
صلی الله علیه و آله بخوف و جوع کفی برای بیرون کردن دوستان و
شیعیان با حضرت اشاره به بعض از اخبار وارده در این باب
میکنم تا موجب رغبت و تأسی مؤمنین بآن بزرگوار شود
در حیوة القلوب از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که فرمود
با رسول خدا بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه آمد
و پاره نانی برای آنحضرت آورده حضرت فرمود که این چیست
فاطمه گفت قرص نانی برای حسنین پخته بودم و این پاره را
برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روز است که طعام داخل
جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است که میخورم
و ایضاً در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود
والله دیده نشد حضرت رسول را که تکیه کرده چیزی تناول کند
از روزیکه مبعوث شد تا روزیکه از دنیا رفت و از نان گندم سه روز

متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت کرد و ایضا دران کتاب از
حضرت صادق علیه السلام روایة شده که فرمود هیچ چیز از دنیا آنحضرت
را خوش نمی آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد و ایضا
دران کتاب از آنجناب روایة شده که فرمود حضرت رسول خدا
صلی الله علیه واله در اول بعثت آنقدر روزه پیاپی گرفت که
گفتند دیگر ترک نخواهد کرد و ایضا دران کتاب از حضرت
ابو تراب علیه السلام روایة شده که فرمود شکم رسول خدا صلی الله
علیه واله در دنیا هرگز سیر نشود و آن جناب از دنیا گرسنه
بیرون رفت و ایضا دران کتاب روایة شده که گاهی از
گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و در جلد ۶ العیون روایة
شد از جابر انصاری که گفت چند روز گذشت بر رسول خدا
صلی الله علیه واله که طعامی تناول نکرد تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت
بسیار غالب شد در حجرهای زنان خود گردید طعامی نیافت پس
بحجرهٔ فاطمه در آمد فرمود ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست
که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده حضرت فاطمه
عرض کرد بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد
چون حضرت از خانه بیرون آمد یکی از کنیزان فاطمه علیها السلام

داده

ازطعام

دو گرده نان و پارهٔ گوشت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت
در زیر کاسه پنهان کرد و جامهٔ بر روی آن پوشانید و گفت
بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان
خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت
امام حسن علیه السلام را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و
اورا طلبید چون تشریف آورد عرض کرد ای پدر بزرگوار
بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از
برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور آنرا پس
چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه مملو
بود از گوشت و نان شده بود چون فاطمه آنحالت را مشاهده
نمود متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی را
بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد و آن طعام را
به نزد آنحضرت آورد چون حضرت آن کاسه را پر از طعام
دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا
آوردی این طعام را فاطمه عرض کرد که از نزد حق تعالی
آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر کرا خواهد
بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه واله و حضرت امیر المؤمنان

وفاطمه وحسنین علیهم السلام وجمیع زنان آنحضرت تناول کردند
تا سیر شدند وحضرت فاطمه فرمود که آن کاسه یکی حصه ماند
وهیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان حصه را از آن بر گرفتم وحق تعالی
در آن خیر وبرکت بسیار کرامت فرمود واخبار در این باب بسیار است
بهمین قدر اکتفا میکنیم

لمعهٔ ثالثه

در بیان امتحان رسول خدا صلی الله علیه وآله بیشتر از نقص اموال
پس میگوییم که آن بزرگوار از مال دنیا چیزی نداشت وهر چه
از مال دنیا پیدا میکرد همه را در راه خدا بفقرا ومساکین
میداد وچیزی ذخیره نمیکرد واخبار در این باب فوق
حد حصر است در حیوة القلوب روایت شده که آنحضرت
سخی ترین مردم بود هرگز دینار ودرهم نزد او نماند واگر
عطائی چیزی زیاد میآمد وشب میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا
بمصرفش میرسانید وزیاده از قوت سال خود هرگز نگاه
نمیگذاشت وباقی را در راه خدا میداد وپست ترین
طعامها را ناچار میداشت مانند جو وخرما وهر چه میطلبیدند
عطا میفرمود واز قوت سال خود ایثار میکرد وجبهٔ
پشم میپوشید وجامهای کنده از پنبه وکتان میپوشیدند

وایضا

وایضا در حیوة القلوب روایت شده که شخصی از انصار یک صاع رطب
بهدیه آورد برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وآنحضرت بخادم
فرمود که داخل خانه شو واگر کاسه یا طبقی بیابی بیاور خادم
رفت وبرگشت وگفت نیافتم پس آنجناب بجامهٔ خود زمینی
را جاروب کرد وفرمود که همین جا بریز وفرمود که بحق خدائی
که جانم در دست اوست سوگند میخورم که اگر دنیا نزد حق تعالی
بقدر بال پشهٔ اعتبار میداشت هیچ کافر ومنافق یک شربت آب نمیداد
وایضا در آن کتاب روایت شده که شخصی بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آمده دید که آنحضرت بر حصیری خوابیده که
نقش حصیر در پهلوی آنحضرت جا کرده است وبالشی از
لیف خرما در زیر سر گذاشته که نقش آن در خد مبارکش
نشسته گریه کرد که پادشاه عجم وپادشاه روم بر حریر
ودیبا میخوابند وتو بر چنین حصیر وبالش میخوابی حضرت
فرمود که نه والله از ایشان بهتر وگرامی ترم نزد خدا
ومرا بدنیا چه کار است مثل من ودنیا مثل سواره
که بر درختی بگذرد وساعتی در سایهٔ آن درخت قرار گیرد
وچون سایه برگردد بار کند ودرخت را بگذارد وایضا در

ان کتاب روایت شده که چون رسول خدا از دنیا بیرون
رفت قرض داشت و ایضا در ان کتاب روایت شده
که هرچه از رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال میکردند عطا
میفرمود تا آنکه زنی پسرش را بخدمت آنجناب فرستاد و گفت
از آنحضرت سؤال کن و اگر گوید نیست بگو پیراهن خود را
بمن بده آن پسر چنان کرد و آنجناب پیراهن خود را کنده
و باو داد چون هنگام نماز شد برهنه بود نتوانست بیرون
آید پس حق تعالی آنجناب را امر بمیانه روی فرمود و این آیه را
فرستاد وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا
تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا و ایضا
در ان کتاب از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود
روزی ملکی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد عرض نمود
که خدا ترا مخیر گردانیده است میان آنکه بنده و رسول تواضع
کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبهٔ تو چیزی
نزد حق تعالی کم نشود و کلیدهای خزینهای زمین را برای آنحضرت
آورده بود که اینک کلیدهای خزانهای دنیاست حق تعالی
میفرماید که اگر خواهی بگیر و هر یک را که خواهی بگشا حضرت فرمود که

میخواهم

میخواهم بنده و رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی
نمیخواهم و بروایت دیگر فرمود که دنیا خانهٔ کسیست که خانهٔ
آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل
نداشته باشد پس آن ملک گفت که بحق آنخداوندی که ترا براستی
فرستاده است تو گفتی سخنی که چون کلیدها را بمن دادند که
برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی شنیدم از ملکی که در
آسمان چهارم میگفت و ایضا در ان کتاب از آنجناب
روایت شده که فرمود رسول خدا از روزیکه مبعوث شد برسالت
تا روزیکه از دنیا مفارقت کرد از نان گندم سه روز متوالی
سیر نخورد تا از دنیا مفارقت فرمود من نمیگویم که نیافت
گاه بود که یکصد شتر بیکنفر می‌بخشید اگر میخواست میتوانست
بخورد و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینهای زمین را
برای آنحضرت آورد و گفت اگر خواهی اختیار نمائی همه روی زمین
بکن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت
تو چیزی کم شود پس آنحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی
نمود و فرمود که رفیق اعلا را بهتر میخواهم از دنیا و هرگز از
آنحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید نه اگر میبود میداد اگر نبود میگفت الله برساند میدهیم

مؤلف گوید که سخاوت را بدرجهٔ رسانیده که گاهی سؤال میکردند
از لقمهٔ که در دهان مبارکش بود و میداد چنانچه در دعوة القلوب
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود زنی بدویّه
بر آنحضرت گذشت دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید
گفت ای محمد تو بروش بندگان طعام میخوری و بروش بندگان
می‌نشینی حضرت فرمود که کدام بنده از من بنده‌تر است
نزد حق تعالی پس آن زن گفت که لقمهٔ از طعام خود بمن بده
چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در دهان گذاشتی
حضرت لقمه را از دهان خود بیرون کرده باو داد و او خورد
و آن زن را به برکت آن لقمه درد و بیماری نرسید تا از دنیا رفت
آه آه ای شیعه پیغمبر که لقمهٔ دهان را بسائل میدهد آیا سزاوار
بود که اهلبیت او را گرسنه و تشنه شهید کردند دیار بدیار اسیر وار
بگردانند و نان و جوز و خرما برسم تصدق بایشان
دهند خدا لعنت کند اهل کوفه را که چون اهلبیت را داخل کوفه
کردند نان و خرما برسم صدقه باطفال میدادند و حضرت
ام کلثوم از دست ایشان میگرفت و میانداخت و گاه میدید که
اطفال از شدت گرسنگی آن نان و خرما را فرا بدهان میگذاشتند

وحضرت

وحضرت ام کلثوم از دهان ایشان میگرفت و بیرون میانداخت
و میفرمود این صدقه است و صدقه بر ما حرام است و آنکه
بعض از ثقات نقل کرده‌اند که در راه شام یکی از شبها علیا مخدره
حضرت زینب خاتون نماز شب را نشسته بجا آورد حضرت
سید الساجدین علیه السلام فرمود عمه جان تا کنون نماز شب را
نشسته نکرده بودی چه شده است ترا که امشب نشسته کردی
گفت از شدت گرسنگی زانوهایم قوت ندارد در این شبها
که طعام میاورند بسیار کم میباشد چون تقسیم میکنیم میان
زنان و اطفال میبینیم که کفاف حال اطفال نمیکند
حاشا نیست که خود هم بخورم از طعام میان اطفال
خود را تقسیم میکنیم برای مراعات حال ایشان که شاید
از گرسنگی نمیرند از این جهت زانوهایم سست و بی
قوت شده و از ضعف گرسنگی قوهٔ برخواستن ندارم
و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
که فرمود سائلی به نزد رسول خدا آمد چیزی طلب کرد حضرت فرمود
که آیا کسی هست که با ما چیزی قرض بدهد پس شخصی از انصار برخاست
و عرض کرد نزد من هست حضرت فرمود چهار وسق خرما باین سائل [illegible]

چون خرما را بأو داد مدتی گذشت بخدمت حضرت آمد و طلب قرض
حقّ نمود حضرت فرمود که ان شاء الله بهم رسد بدهیم پس بار دیگر آمد
چنین جواب شنید در مرتبهٔ سیم گفت که بسیار گفتی یا رسول الله
ان شاء الله بهم رسد بدهیم حضرت در برابر این سخن با ملایمت او
تبسّم فرمود و گفت آیا کسی قرض دارد که بما بدهد پس شخصی برخواست
و گفت من دارم فرمود چه مقدار داری عرض کرد هرچه خواهی فرمود
هشت وسق خرما بایشان بده آن انصاری گفت آن مرد انصاری
عرض کرد یا رسول الله من چهار وسق بقرض داده بودم حضرت
فرمود ما چهار وسق دیگر را بتو بخشیده‌ایم وایضا دران کتاب
روایت شده که فرمود چون حضرت رسول از دنیا مفارقت
کرد نگذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفندی
و نه شتری بغیر از شتر سواری خود و چون برحمت الهی واصل شد
بود زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه ببیست صاع
جو که برای نفقهٔ عیال خود از او بقرض گرفته بود وایضا
دران کتاب از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که روایت میکنند از
پدران شما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز نان گندم سیر نخورد فرمود
که نه چنین است بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد

روایت شده که جو

وایضا در حیوة القلوب

وایضا در حیوة القلوب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که
فرمود پیوسته طعام رسول خدا از نان جو بود تا از دنیا مفارقت
نمود وایضا دران کتاب از آنجناب روایت شده که فرمود اگر
ترسی که شوق دنیا بر تو غالب آید بیاد آور زندگانی
رسول خدا را که قوت آنجناب نان جو بود و حلوای او خرما
بود وایضا دران کتاب روایت شده که آنحضرت بسیار بود
که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و امتعه و زینتهای
دنیا را حق تعالی باو نداده بود با آن قرب و منزلت که او را نزد
حق تعالی بود بدرستیکه از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم
از تصرف در دنیا وارد عقبی شد و از برای خود سنگی بر روی
سنگی نگذاشت تا از دار فنا بدار بقا رحلت نمود وایضا
دران کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود
جامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله کهنه شده بود شخصی بخدمت
آنحضرت آمده و دوازده درهم بهدیه برای آنحضرت آورد
بنزد آنجناب فرمود یا علی این درهم را بگیر و برای من جامه بخر که
بپوشم حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود که به بازار رفتم و
دوازده درهم را دادم و پیراهنی برای آنجناب خریدم چون نزد

آنجناب آوردم و در آن نظر کرد و فرمود که از این پست‌تر مرا
خوشتر می‌آید یا علی آیا گمان می‌کنی که صاحبش قبول کند و
این را پس گیرد گفتم نمی‌دانم فرمود که برو ببین شاید راضی شود پس نزد
صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را نخواست و از
این پست‌تر می‌خواهد پس او با قاله بیع راضی شد و زر را
پس داد چون زر را بخدمت آنجناب آوردم با من همراه آمد
به بازار که پیراهن بگیرد ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه
نشسته است و میگرید حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله
اهل خانه من چهار درهم بمن داده‌اند که برای ایشان چیزی بخرم
و آنرا گم کرده‌ام و جرأت نمیکنم که بخانه برگردم پس چهار
درهم را بآن کنیز داد و گفت برگرد بخانهٔ خود و به بازار
آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی ادا
فرمود چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که میگفت
هر که مرا بپوشاند خدا او را از جامهای بهشت بپوشاند
پس آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید
و به بازار برگشت و بچهار درهم که مانده بود پیراهنی
دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را

دیدکه

دید که در میان راه نشسته است باو فرمود که چرا بخانه نرفتی عرض کرد
که یا رسول الله دیر شده است میترسم که مرا بزنند حضرت فرمود
که پیش برو و مرا راه نمائی کن بخانه پس با آن کنیز رفت تا بدر خانه
ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه کسی جواب نگفت
پس بار دیگر سلام کرد کسی جواب نگفت چون بار سیم سلام کرد
گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس فرمود که این کنیز دیر کرده است او را مؤاخذه نکنید
گفتند یا رسول الله برای تشریف ورود تو او را آزاد کردیم
حضرت فرمود که الحمد لله هرگز دوازده درهم ندیدم که
برکتش زیاده از این باشد دو عریان باو پوشانیده شد و
بنده‌ای باو آزاد شد

لمعهٔ رابعه

در باب امتحان رسول خدا صلی الله علیه و آله بشیئی از
نقصان نفس پس میگوئیم که آن بزرگوار چه بسیار صبر فرمود
در اذیتها و آزارها که بر نفس شریفش وارد آمد از ستم
کفار قریش و چه بلیات جسمانی و مصائب بدنی کشید از
قوم خود که گاهی برای اظهار درد دل میفرمود ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت و با اینحال هرگز لب بنفرین

نگشود و زبان بشکایت باز ننمود و در بوتهٔ امتحان کامل عیار
برآمد و در این مختصر اشاره به بعضی از آن مصائب
بلیات آن سید و سرور کائنات میکنیم علیه التحیة از طارق محاربی
در کتاب منجنه روایت کرده که در اول اسلام در بازار ذی المجاز
جوانی را دیدم که حلهٔ سرخ پوشیده بود و بزبان فصیح و زبان بلیغ
میفرمود که یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا
ای مردمان این کلمهٔ طیبه را بگوئید و اعتراف بیگانگی پروردگار
کنید تا رستگار شوید و یکی را دیدم که از دنبال او میرفت
و میگفت که سخن او را مشنوید که او کذابست و سنگ بر او
میانداخت و پاشنه و کعب مبارک او را خونین کرده
بود من پرسیدم که اینها چه کسانند گفت این جوان که
لباس سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان
و زمین دعوت میکند و آنکه از عقب او میرود و سنگ بر او
میاندازد و تکذیبش میکند عم او ابو لهب است و اکثر
صنادید قریش را با خود متفق کرده و انواع اذیتها بآن
سرور میرسانید چنانچه ایضاً دران کتاب روایت شده
که چون آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل شد

آنحضرت دعوت را اظهار کرده و در صفا و مروه خلایق را بخدا
و دین حق میخواند ابوجهل لعین چنان سنگی بر او انداخت که
پیشانی انورش را شکافت و خون از او روانه گردید و چندی
با کفار قریش بر سر او ریختند که او را بقتل آورند خدا او را محافظت
کرد و یک مرتبه ردای مبارکش را در گردن مبارکش چنان پیچیدند
که راه نفس بر او تنگ شده و ایضاً دران کتاب روایت شده
که روزی ابوجهل لعین با جمعی کثیر از آن قوم بی دین بر آن
سرور متقین و سید مرسلین ریختند و او را اذیت و آزار
بسیار کردند و رخسار مبارکش را بر خاک مالیدند و پیشانی
شریفش را مجروح ساختند دران وقت حمزهٔ شیر شکار
بشکار رفته بود و ابوطالب نیز به شعب حجون رفته بود
و سه روز از شکار حمزه گذشته بود که در کوه و صحرا گشته بود
و شکار نکرده چون شیر خشمناک به نزدیک شهر مکه رسید که
کنیز عبدالله بن جدعان باو برخورد و کیفیت آزار بگفتار رقت
آید که برادرزادهٔ ترا باین خواری و زاری اذیت و آزار رسانند
تو این عار را بچه چیز از خود دفع توانی کرد حمزه از سخن آن کنیز
برآشفت و بسرعت بخانه رفت و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید

زوجهٔ او طعامی حاضر گردانید چون حمزه نگاه بزن کرد دید که میگرید
گفت ما لکِ یا امّ عمارة چه میشود ترا ای ام عماره که گریه
میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه فرزند برادر ترا امروز
اهانتی کردند که کسی به هیچ ضعیف نتواند کرد ابوجهل و جمعی
از قریش اینقدر اورا زدند که اعضای او مجروح کردند و
پیشانی نورانیش را بخاک مالیدند حمزه دیگر طاقت
نیاورد طعام نخورده بیرون رفت و بطلب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روانه شد چون بمسجد الحرام درآمد اورا
نزد کعبه دید که نشسته و سر بزانو نهاده حمزه بر او سلام
کرد و جواب نشنید پس حمزه گفت ای فرزند برادر چه حال
داری و چرا محزون و مغموم نشسته حضرت فرمود ای عمو کار
مدارا چه کند کسیکه دشمنان او بسیار و یاوری ندارد حمزه بی
اختیار بجانب ابوجهل روانه گردید اورا در مجمع قریش یافت
و از غیظ کمانی که در دست داشت بی محابا بر سر او زد
بنحویکه سرش شکست و خون از او جاری شد پس مردم حمزه را
قسم دادند و اورا آرام کردند و در حیوة القلوب روایت
شده که بعد از فوت ابوطالب شدّت قریش بر حضرت رسول خدا

صلی

صلی الله علیه و آله عظیم شد و بلای آنحضرت بر ایشان شدید شد
و متوجه طائف گردیدند که حجّت الهی را بر ایشان تمام کنند
و چون بطائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان
قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و این هر سه برادر یکدیگر
بودند عبید و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان
عرض نمود و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت نمود و از ایشان
یاری طلبید پس ایشان جوابهای ناملایم گفتند و قوم خود را تحریص بر
اذیّت حضرت نمودند و آن گروه بی سعادت صف کشیدند
بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت
پای فلک پیمای آن سید انبیا را بسنگ جفا خسته میکردند
تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان شد در پناه باغی از باغهای ایشان
در سایهٔ درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید
چون عداوت ایشانرا میدانست از دیدن ایشان ملول گردید و
ایشان غلامی داشتند از اهل نینوا که اورا عداس میگفتند طبق
انگوری باو دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداس نزد
آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو عداس گفت از نینوا

حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته خدا یونس بن متی و قصهٔ
یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت
پیغمبری را حقیر نشمرد که تبلیغ رسالت باو نماید و شریف و وضیع
و بنده و آزاد را بیک نسبت تبلیغ رسالت می‌نمود چون عداس
عالم بود و کتب سالفه را دیده بود بر علم و کمال و شرافت
خصال آنحضرت مطلع شد بآنحضرت ایمان آورد و بر پاهای
خونین آن رسول امین افتاد و می‌بوسید و بر دیده‌های خود می‌مالید
چون به نزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی
هرگز برای ما که آقایان توایم چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت
او را شناختم و دل خود را در محبت او دریافتم ایشان خندیدند
و گفتند فریب او را مخور که او بازی دهنده است و ابن شهرآشوب
و ایضا در آن کتاب از
روایت شده که چون حضرت داخل طائف شد دید که عتبه و
شیبه بر کرسی نشسته‌اند ایشان گفتند که الان میاید و در پیش ما
میایستد چون حضرت به نزدیک ایشان رسید کرسی برای آن
حضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند که از
سحر تو اهل مکه عاجز شدند اکنون آمدی بطائف و ایضا
در حیوة القلوب روایت شده که روزی حضرت رسول خدا

صلوات الله

صلوات الله وسلامه علیه جامه‌های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام
نماز میکرد و مشرکان بچه‌دان شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت
انداختند و جامه‌های آنحضرت را ملوث کردند حضرت به نزد
ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه می‌بینید حسب و نسب مرا
در میان خود ابوطالب گفت بسبب این سخن چیست ای برادرزاده
حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را
برداشت و حمزه را گفت بار ناقه را بردار و حضرت را
همراه خود آورد و به نزد قریش آمد و ایشان بر دور کعبه نشسته
بودند چون ابوطالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده
کردند اصلا از ترس از جای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفت
که خون و سرگین و کثافتهای بچه‌دان شتر بر سبیلهای ایشان
بمال چون حمزه رسید همه کشیدند فضلات را ابوطالب
رو بجانب حضرت کرد و گفت این حسب تو در میان ما چنین است
و ایضا در آن کتاب از ابن شهرآشوب و راوندی روایت
شده که چون بگفته ابوجهل عقبة بن ابی معیط اندرون
ناقه را آورد و بر پشت اطهر آنحضرت انداخت آنجناب
در نماز بود پس حضرت فاطمه آمد و آنها را از پشت آنحضرت دور کرد

دیگر اینست چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو
باد دفع کرده قریش بر تو باد دفع ابوجهل و عقبه و شیبه و
عتبه و امیه عبا بالی گفت بخدا الو کند که هرگاه آنحضرت از نماز
فارغ شده در این روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه
دیدم و این خبر به حمزه رسید در غضب شد و به مسجد آمد و
کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند
کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه
گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمدی گفت آری و
از روی غضب شهادت بر زبان جاری کرد و به نزد حضرت
آمد و حضرت آیات قرآن بر او خواندند و حقیت خود را
بر او ظاهر کرد پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین
اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعر چند در
تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت باقر
و صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه
روزی در سجده بود در حرم که سفیدی بر او انداختند پس حضرت
فاطمه سلام الله علیها آمد و آنحضرت هنوز سر از سجده بر نداشت

اثر از

ف ۱۵۰

اثر از آن بر آنحضرت بر داشت پس حق تعالی عفو باد آنچه که
مرحومات الشیعه چه بسیار لذت دارد در این عمو که حمایت
کند برادرزاده مظلوم خود را و قادر باشد که دفع شر دشمنان
از او کند و انتقام کشد از دشمنان او و چه بسیار مسرور میشود
برادرزاده که دشمنان بر او هجوم آورند و او را اذیت و آزار
کنند و عمو بداد خواهی او قد مردانگی راست کند و با دشمنان
او تلافی نماید چنانچه شنیدی که حمزه شیر شکار در حمایت احمد مختار
علیه صلوات الملک الجبار داد مردانگی داده و در مقام تلافی
و انتقام از دشمنان شنیده انام دمار از روزگار ایشان بر آورده
آن بزرگوار را مسرور ساخت و چه بسیار دشوار است بر عمویکه
برادرزاده یتیم خود را ببیند که او با لب تشنه و شکم گرسنه و بدن پاره پاره
در زیر خنجر قاتلین باشد و استغاثه کند بعموی خود و عمو قادر
نباشد بدفع شر از او و نتواند نفعی باو برساند و اگر برساند نفعی
بحال او نداشته باشد و چه بسیار گران است بر برادرزاده
که در دست دشمن گرفتار باشد و استغاثه بعمو کند و عمو نتواند
او را اجابت کند و اگر اجابت کند نفعی بحال او نکند و در
حالت جان کندن ببیند که عموی بیکس او میخواهد به بالین او حاضر شود

دشمنان بی شمار او را احاطه کنند و گمان کردند که ببالین برادر زاده
شهید خود برسد چنانچه عمو در صحرای کربلا حضرت سید الشهداء
علیه السلام نسبت به برادر زادهٔ تشنهٔ خود قاسم نوداماد که
با بدن مجروح پاره پاره از ضرب تیر و نیزه و شمشیر در خاک و خون
غلطید فریاد کرد که عمو جان ادرکنی چون حضرت برای دادرسی آن
مظلوم آمده زمانی رسید دید که قاتل ملعونش عمر سعد ازدی
ولد الزنا قصد قتل آن شاهزاده نموده حضرت شمشیر خود را
حوالهٔ آن ولد الزنا کرد آن ملعون دست خود را سپر کرد شمشیر
بزرگوار دست آن نابکار را تا مرفق جدا نمود آن ملعون
فریاد برآورد و لشکر چون صیحهٔ او را شنیدند بروایت [illegible] از
حمید بن مسلم سواران اهل کوفه بامداد او آمدند حمله بر آنجناب
آوردند تا آنکه آن لعین را از دست آنجناب نجات دهند پس
نائرهٔ حرب مشتعل گردید و جنگ مغلوبه شد بنحوی که آن
امامزادهٔ مظلوم در زیر سم اسبان پایمال گردید و آن
گروه بی شرم و حیا هر چند سعی کردند که عمر ملعون را از دست
حضرت نجات دهند نتوانستند تا آنکه آن حضرت آن لعین
را بجهنم فرستاد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبها خاک غلطان گردیده

بروایت جلا

و چون آنحضرت آن کفار را دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود
دید که پا بر زمین میزند و عزم پرواز با علاء علیین دارد
و جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت
بخدا سوگند که بر عموی تو گران است که تو او را یاری طلبی
یاری تو نتواند کرد و فدا او گردد دور گردانند از رحمت خدا آنها را
که ترا بقتل آوردند وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم
ایشان باشند و ایضاً در حیوة القلوب روایت شده است
که چون حق تعالی حضرت رسول را مامور گردانید که علانیه در
قریش اظهار دعوت خود نماید حضرت در موسم حج که طوائف خلق
از اطراف عالم بمکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و به آواز بلند
ندا کرد که ایها الناس منم رسول پروردگار عالمیانم و مردم از
روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرت و ساکت شدند پس بکوه
مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل چون
این سخن شنید سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی
نورانی آنحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و
از عقب آنحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابوقبیس بالا رفت
و در موضعی که اکنون آنرا متکا میگویند تکیه داد و مشرکان

در طلب آنحضرت میگردیدند و شخصی بنزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد
و گفت که محمد صلی الله علیه واله کشته شد امیر مؤمنان علیه السلام
گریه کنان بخانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید که یا علی محمد صلی الله علیه واله
چه شد حضرت فرمود نمیدانم میگویند که مشرکان آنحضرت را
سنگسار کردند کشتند و اکنون پیدا نیست آبی بمن بده و طعامی
بردار و بیا تا آنحضرت را بیابیم و آب و طعام باو برسانیم پس
هر دو روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از جانب وادی
برو و من از کوه بالا میروم و امیر مؤمنان علیه السلام میگریست
و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد آیا تو در
کدام وادی تشنه و گرسنه ماندهٔ و مرا با خود نبردهٔ و خدیجه
فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر برگزیده را و عارف
پسندیده را و رنج کشیدهٔ در راه خدا را پس در این حال جبرئیل
بر حضرت رسول صلی الله علیه واله نازل شد و چون حضرت را
نظر براو افتاد گریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کرده اند
تکذیب من کردند و مرا بسنگ جفا خسته اند جبرئیل گفت که
یا محمد صلی الله علیه واله دست خود را بمن بده پس دست آنحضرت را
گرفت و بر بالای کوه نشانید و مسندی را از مسندهای بهشت

از زیر

رست

از زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و
بر هوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت را
گرفته بر روی او نشانید و گفت یا محمد صلی الله علیه واله
میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد حق تعالی
بدانی حضرت فرمود بلی جبرئیل گفت این درخت را طلب چون
طلبید از جا حرکت نمود و بسرعت دوید و نزد آنحضرت ایستاد و برای
تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد بگو که برگردد حضرت فرمود
برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکل بآسمان اول است
فرود آمد و در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا
رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر بفرمائی
ستارهها را بر ایشان میریزم که ایشان را بسوزاند پس ملک آفتاب آمد
و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که
ترا اطاعت کنم اگر بفرمائی آفتاب را به نزدیک سر ایشان می آورم
که ایشان را بسوزاند پس ملک زمین آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر بفرمائی
زمین را حکم کنم که ایشان را فرو برد پس ملک کوهها آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که مطیع تو باشم

بلی

اگر بفرمائی کوهها را بر ایشان بریزم که ایشان را در هم بشکنم
ملک موکل دریاها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
حق تعالی مرا امر کرده که مطیع تو باشم اگر بفرمائی امر میکنم دریاها را که
ایشان را غرق کند چون همه این ملائکه اظهار نصرت خود کردند
حضرت فرمود که آیا همه مامور شدید به نصرت من عرض کردند
بلی پس روی مبارک خود را به آسمان کرد و فرمود که من برای عذاب
مامور نشده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم
خود بگذارید که ایشان نادانانند و به نادانی چنین میکنند
پس جبرئیل خدیجه را دید که در وادی میگریید و از پی آنحضرت
میگردد گفت یا رسول الله اینک خدیجه را ببین که گریه
او ملائکه آسمانها را بگریه آورد او را طلب نمود خود بسلام
مرا باو برسان و بگو با او خداوند عالمیان ترا سلام میرساند
و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد از قصبهای
مروارید که بطلا زینت کرده اند و در آن صدا و وحشت آمیز
نیست پس آنجناب امیر مؤمنان علیه السلام و خدیجه را
طلبید و چون خدیجه روی گلگونش مبارک را دید نمی گذاشت که خون
شریفش بر زمین بریزد و پاک میکرد خدیجه سلام الله علیها عرض

کرد

کرد که پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمیگذاری که خون بر زمین بریزد
فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین
غضب کند چون شب شد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام و خدیجه
آنحضرت را بخانه آوردند و سنگ بزرگی بر در مجلس آنحضرت
تعبیه کردند و چون مشرکان با خبر شدند که حضرت بخانه آمده است
آمدند و سنگ بخانهٔ آنحضرت میانداختند اگر سنگ از جانب بالا
میآمد آن سنگ نمی گذاشت که بآنحضرت برسد و از جانب
دیگر دیوارها مانع میشدند و از پیش روی امیر مؤمنان علیه السلام
و خدیجه ایستاده میشدند و سنگها را بجان خود متقبل میکردند و نمی
گذاشتند که بآنحضرت برسد پس خدیجه گفت ای گروه
قریش شرم ندارید که سنگ باران میکنید خانهٔ زنی
را که نجیب ترین قبایل است اگر از خدا نمی ترسید از ننگ
احتراز کنید پس مشرکان برگشتند حاصل آنکه مصائب
وارده بر آنجناب زیاده از آنست که درین مختصر گنجد
بعضی او را ساحر میگفتند و بعضی او را کاذب میخواندند و جمعی
او را نسبت بجنون دادند و طائفهٔ او را بکهانت منسوب
ساختند و از کفار مکه بغایت ضرر و اذیت بآنحضرت میرسید.

ودر میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب
ودیگر عقبة بن ابی معیط شب وروز در ایذای او سعی نمودند و
انچه سعی بود انستر از مشقت بوی رسانیدندی وام جمیل ملعونه
که حمالة الحطب بود زن دست بریده ابی لهب خار وخاک
جمع میکرد وبر سر راه انحضرت میریخت وحضرت چون بنماز بیرون
بیرون میرفت انکار ابر میکرفت وبطریق ملاعبت میفرمود
که این چه نوع همسایکیست که باهم میکنید نقلست کوید در بازار
مکه مردی را دیدم که میکفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا وشخصی
از عقب وی میرفت ومیکفت سخن این کذاب را نشنوید وسنک
بر او میزد چنانچه پاشنهای پای مبارکش اعلا مجروح وخون الود کرد
پرسیدم این چه شخص کیست کفتند داعی اول محمدست ومکذب
ثانی عمش ابولهبست از این قسم اذیت وازار بسیار کشید
تا انکه از وطن خود هجرت کرد وامد بمدینه ودر انجا
هم اذیتهای بسیار وازار بیشمار کشید بتخصیص در غزوه جنگ بدر و
هم صدمات ومشقتها در ان جنگها بوجود مبارکش رسید
از انجمله بروایت محرق القلوب در جنک احد چهار نفر از
کفار بایکدیکر معاهده کردند که انحضرت را بقتل رسانند

وبعد از

وبعد از انکه هزیمت بر لشکر اسلام افتاد وهر یک از مسلمین در کوشه
افتادند انحضرت با قلیلی از اصحاب در کوشه ایستادند که
ان سنک دلان بیرحم فرصت غنیمت شمردند بیکبار بر او
فخر کائنات رسیدند وبا وحمله کردند واو را سنکباران
نمودند یکی از ان سنکها بر پیشانی انحضرت رسید بغایت
مجروح شد بنحوی که خون از او جاری شد وبسر ومحاسن او فرو
ریخت وحضرت انرا بانکه بزمین نچکد از روی مبارک پاک
میکرد ومیکفت که اکر قطره از ان بزمین رسد هر اینه عذاب
شدید براهل زمین نازل خواهد شد ومیکفت که اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان
جاهلند وانچه میکنند از راه نادانیست وملعون دیکر سنک
بازوی انحضرت زد وانرا مجروح ساخت وملعون دیکر
برلب ودندان مبارک انحضرت زد که لب ودندان مبارک
او را بشکست ویکی از انها را بیرون انداخت در ان
حال ملعون دیکر شمشیر حواله انحضرت نمود انجناب از شمشیر
او احتراز کرد در مغاکی افتاد وحفره تا پای او از نظر
اشرار پنهان کشت وروز روشن در نظر او سیاه تاریک شد و دیکر

ارتحال

وان چهار نفر ملعون را که کاشت که انحضرت از دنیا بدار السرور
کرد لهذا قوم حفوا اخبر ده دادند که کار محمد را ساختیم ابلیس لعین
این سخن را از زبان ایشان فرا گرفته آواز داد که الا ان
محمد قد قتل اگاه باشید که محمد را کشتند آواز ابلیس
بگوش ایشان رسید به یکبار این خبر وحشت اثر در میان ولایت
و دشمن شهرت یافت امیر مومنان علیه السلام در پای علم آن
حضرت بود تا آنکه بعد از ساعتی انحضرت از آن مغاک بیرون
آمد بجانب شعب تشریف برد اول کسیکه باو ملحق شد حضرت
امیر مومنان علیه السلام بود بعد از آن جمعی دیگر از یاران بوی رسیدند
اما چون آواز قتل انحضرت بمدینه رسید هیچ زبان فرشته
و هیچ شمه نماند الا آنکه آواز بگریه بلند کردند و مخدرات حجرات
طهارت قصد احد کردند فاطمه زهرا علیها السلام در پس حجره
السلام بود که شخصی از اهل مدینه از یکی از منهزمان پرسید که
خبر چیست او در جواب گفت چه میپرسی از خبری که زبان
از بیان او لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب
اشک از دیده مبارک بارید و باندیشه دور و دراز افتاد
که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را جزای خیر دهد شهادت

بیستند النعینی به نفرین انحضرت در معرکه حیران ماند و نتوان گریخت تا آنکه عمار یاسر

۱۵۵

بشنو تما فاطمه چون این سخن را شنید بیهوش شد و بر رو در افتاد
وزنان که در آنجا بودند آب بر روی مبارک او زدند تا
بهوش آمد و فریاد برکشید که وا ابتاه و آه میزد که احدی
را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس یارای
شنیدن نداشت پس چادر عصمت بر سر افکنده و از
دروازه مدینه بیرون آمد در نهایت ضعف و بی قوتی
بود و جسم شریفش نحیف و رخساره مبارکش زرد بود
ناگاه زنی از بنی ذبیان رسید چون فاطمه را بآن حالت
دید گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم بروم
به نزد پدرم اما قوت ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء
تو در این جا توقف کن تا من بروم برای تو خبری بیاورم
چرا که پدر بزرگوارت ترا بدین حالت به بیند نتواند
تحمل کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار قرار
گرفت و با آن زن فرمود چون نظرت بر جمال پدرم افتد
سلام من مستمند را بوی برسان و حال مرا بدین سان بیان
نما پس آن زن روان شد آنگاه فاطمه اشک حسرت از جویبار
دیدگان بر رخساره مبارک میبارید و میگفت ای پدر بزرگوار

ابدی بقا

مرا بغربت آوردی و درد غریبی و داغ یتیمی برجگرم نهادی
که مادرم خدیجه زنده نبود تا درد غریبی و یتیمی مرا دوا کردی
و زخم مرا مرهم نهادی اما آن زن ز بیابانیه رو بلشکرگاه نهاد میدوید
و هرکرا میدید خبر سرور عالم از وی میپرسید و آن زن را برادری
و پدری و پسری بود که هرسه ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند
قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه
کرد برادرش بود که بدرجهٔ شهادت رسیده بود و در آنجا بخاک
و خون میغلطید چشم برهم گذاشت و بگذشت و با خود گفت
که حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نبینم
چون قدمی دیگر راه رفت پدر را دید که درمیان خاک و خون
افتاده و جان بجان آفرین تسلیم کرده و از وی نیز بگذشت و چون
چند قدم دیگر رفت پسرش را دید با تن مجروح درمیان
خاک و خون افتاده هنوز رمقی از حیوة داشت چون مادر
را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم
زمانی بالینم بنشین و ساعتی مرا در کنار گیر تا گفتار
ترا بشنوم و دیدار باز پسین ترا ببینم آن زن گفت ای
جان مادر و ای عزیز مادر بدانکه مادر تو در هجران تو گریانست

واز آتش

چند

و از آتش فراق تو بریانست اما دختر رسول خدا را بجای
نشناسیدم و برای استعلام حال پدر بزرگوار او آمدم هنوز هم
از سید عالم خبر ندارم فاطمه انتظار می برد معذورم دار که
فرصت ندارم القصه آن مومنه پسر را گذاشت و بیامد تا
بپای کوه احد رسید در محلیکه سید عالم از شعب بیرون
آمده بود در پای علم ایستاده و اصحاب گرداگرد او صف
کشیده اند آن زن پیش آمد و سلام فاطمه را آورد و حالت
او را عرض کرد حضرت فرمود باز گرد و سلام مرا با و برسان
با بشارت و بی انتظار او را به نزد من آر آن زن برگشت
و مژده و سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید گفت بخدا
قسم که پدر تو در زیر علم ایستاده و صحابه گرداگرد او فرو گرفته
دیدم فاطمه گفت مرا ببین پدر برسان و آنچه مژدگانی خواهی
از من بستان زن او را در بغل گرفته به نزد پیغمبر روانه شد
چون خواجهٔ عالم فاطمه را دید قدمی چند بپیش باز رفت
و او را در کنار گرفت و نوازش نمود فاطمه بسیار گریست
و حضرت او را تسلی میداد پس فاطمه بخدمت پدر عرض
کرد که ای پدر بزرگوار از این زن مژدگانی قبول کرده ام

بابا

که بود پدرم حضرت بان زن فرمود که از فاطمه چه می خواهی زن
عرض کرد یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا
دست گیرد و امیدان دارم که در عرصهٔ محشر مرا فراموش
نکند فاطمه گفت ای پدر گواه باش که فردای قیامت بی او
قدم در راه بهشت نگذارم آن زن از شادی گریست و
گفت یا رسول الله مرا اجازت ده که بر تشنگان خوبرد
که غریب و بیکسند حضرت او را اجازت داد آه آه
الشیعه جانم فدای عالمیان فدای غریبی و مظلومی مظلوم صحرای
کربلا حضرت سید الشهداء علیه السلام که چون در میان
گودال قتلگاه در زیر تیغ شمر ملعون دست و پا میزد کسی نبود که
خبر از المظلوم باهلبیت بیکس او برساند مگر اسب که کسی خبر
شهادت المظلوم را باهلبیت او رسانید نزدیک بروایة ابو
الحق اسفرائنی منادی از آسمان ندا کرد که قد قتل الامام
ابن الامام ابو الائمة و دیگر ذو الجناح که به
روایة ابی مخنف آن حیوان با زین واژگون و یال
و کاکل پر از خون رو بخیام حرم رفته فریاد میکرد و
شیهه میکشید و در شیههٔ خود میگفت الظلیمة الظلیمة

فی امة

فی امة قتلت ابن بنت نبیها فسمعت زینب
صهیله فعرفته فاقبلت علی سکینة وقالت
جاء ابوك بالماء فاستقبلته فخرجت سكينة
فنظرت الى الفرس عاريا والسرج خاليا وهو يحمحم
و ينعى صاحبه فغان ای داد از ظلم امتیکه کشته پسر
دختر پیغمبر خود را چون زینب مظلومه آواز شیههٔ اسب
برادر را شنید او کرد بسکینهٔ مظلومه و فرمود پدر تو
برای تو آب آورد پس سکینهٔ لب تشنه چون صدای اسب را
شنید از خیمه بیرون دوید ناگاه چشمش بر اسب بی صاحب پدر
افتاد دید که زین او خالی است و فریاد میکند و نوحه
ندبه میکند برای صاحب حق الشهید که باید رسید پس چون
آن یتیم بی پدر اسب را با بی جان دید منجر از زخم کشید
و صاحت واقتیلا و احسیناه وامحمداه واعلیاه
وا فاطمتاه و اغربتاه وا بعد سفراه واکرباه
هذا الحسين بالعراء مسلوب العمامة والرداء
وامحمداه هذا الحسين منزوع الروح والحشاء
وامحمداه هذا الحسين معفر بدمه ارض كربلاء و جسمه

بالعراء هذا الحسین بدن بالارض و رأسه بأخری
بابی من رأسه الی الشام یهدی بابی من اصبح عسکره
یوم الاثنین نهبا و بروایة فاضل دربندی اعلی الله مقامه
چون اهل حرم صدای ناله سکینه را شنیدند بیکبار همه از
خیمه ها بیرون دویدند پس دیدند که اسب بی صاحب
با زین خالی برگشت طپانچه بصورتها زدند و گریبانها
دریدند و فریاد کردند وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه
وا حسناه وا حسیناه وا حمزتاه وا جعفراه وا عباساه
وا اخاه وا سیداه الیوم فقد محمد المصطفی الیوم
فقد علی المرتضی الیوم فقدت فاطمة الزهراء الیوم فقدت
خدیجة الکبری الیوم فقد الحسن والحسین و بروایة
بحار علیا مخدره حضرت ام کلثوم دست بر سر خود نهاد
و فریاد کرد وا محمداه وا جداه وا نبیاه وا اباالقاسماه
وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه وا حسناه هذا حسین
بالعراء صریع بکربلا مجزوز الرأس من القفاء
مسلوب العمامة والرداء ثم غشی علیها
اگر کسی سؤال کند که این حکایة مذکوره قبل از ورود اهل بیت بقتلگاه بود

حضرت ام کلثوم

۱۵۹

حضرت ام کلثوم از کجا میدانست که سر برادر مظلومش را از قفا
بریدند و عمامه و ردایش را بغارت بردند جواب گوئیم که
اما بریدن سر مطهر آنحضرت را از قفا پس محتمل است که در اخبار جد
و پدر و مادر و برادر خود فهمیده باشد زیرا که حکایة شهادت آن مظلوم در
مجالس انبیا و محافل بیشمار مذاکره شده میشود که در آن مجالس
آن مجالس کیفیت بریدن سر از قفا هم ذکر شده باشد چنانچه در
آنگاهیکه حق تعالی شهادت آن مظلوم را برای حضرت آدم علیه السلام بیان فرمود
در آن حکایة کیفیت بریدن سر از قفا را هم بیان فرمود چنانچه در
خصائص حسینیه روایة شده که چون آدم نظر بساق عرش
کرد اسماء خمسه طیبه را دید جبرئیل او را تلقین کرد که بگو
یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه
یا محسن بحق الحسن والحسین ومنک الاحسان چون
آدم نام گرامی حضرت حسین علیه السلام را بر زبان جاری کرد بی
اختیار اشک از چشمش جاری شد و قلب مبارکش شکست
فرمود ای برادر جبرئیل در نام مبارک پنجم از این اسماء یعنی
حسین علیه السلام قلبم شکست و اشکم روان گردید جهت چه بود
پس جبرئیل گفت این فرزند تو حسین مبتلا میشود بمصائب و بلیاتی که

عليه السلام

جمع مصائب دنیا در جنب مصیبت او کوچک و حقیر آدم
پرسید کدام مصیبت است جبرئیل گفت یُقتل
عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر و
لا معین ولو تراه یا آدم وهو یقول واعطشاه
واقلة ناصراه حتی یحول العطش بینه وبین
السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف
وشرب الحتوف فیذبح ذبح الشاة من قفاه وینهب
رحله وتشهر رؤسهم فی البلدان ومعهم النسوان
کذلک سبق فی علم الواحد المنان واما در اینکه
آن مخدرات غارت نمودن عمامه و ردای ایشان باخبار حضرت
آنحضرت منقول است در هنگامیکه از خواهر مظلومه خود پیراهن
کهنه خواست و چند جای او را پاره کرد در زیر جامها
پوشید آن مظلومه از او سؤال کرد که چرا پیراهن کهنه در
بدن مبارک می پوشی آنحضرت فرمود که چون مرا شهید کنند
لباس را بغارت برند و مرا برهنه کنند شاید این جامه
کهنه را از بدنم بیرون نکنند و این پیراهن کهنه بقدر خفی
بدنم را از لوازم آفتاب حفظ کند لمعه خامسه

در بیان امتحان رسول خدا است بشیء از نقص ثمرات و گفته بودیم که
مراد از ثمرات اولاد است که میوه قلب انسانست بعبارة
اخری امتحان کردن بموت اولاد و این محک بسیار بزرگ و
اعظم امتحانات است پس میگوئیم که آنحضرت را بنابر قولی نه
فرزند بود و بقولی هفت فرزند همه آنها در حیوة آنحضرت فوت
شدند الا فاطمه سلام الله علیها و داغ همه آنها در دل مبارک
او نشسته عبد الله و طیب و طاهر و قاسم و زینب که قبل از
بعثت بابی العاص بن ربیع تزویج کرده بود و رقیه که با پسر
ابی لهب تزویج کرده بود قبل از آنکه تزویج کفار حرام شود و
عتبه او را قبل از دخول از راه عداوت مطلقه ساخت و بعد
از او بعثمان داد و عثمان او را بظلم شهید کرده بود و ام کلثوم
که او را نیز عتیق پسر دیگر ابی لهب خواسته و قبل از دخول
طلاق داده او را نیز عثمان ملعون خواست و فاطمه زهرا
سلام الله علیها و این هشت تن از بطن خدیجه بودند و ابراهیم
که از ماریه قبطیه داشت و کسانیکه فرزندان آنحضرت
را هفت نفر میدانند عبد الله و طیب و طاهر را یکی میدانند
یعنی نام او عبد الله و طیب و طاهر القاب او است و در این کتاب اکتفا

عتبة

و بعضی گفته که ام کلثوم قبل از آنکه بخانه عثمان برود برحمت الله واصل شد

رقیه دخ

بکنیم بذکر مصائب ابراهیم و فاطمه زهرا اهتنا حکایت رقیه بنت بروایت
حیوة القلوب از حضرت صادق علیه السلام باسناد معتبرت که
مغیره بن ابی العاص ملعون در روز احد دعوی کرد که من شکستم دندان
مبارک رسول خدا را و لبهای مبارک او را شکافتم و دروغ گفت
و دعوی کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنگ خندق
با مشرکین بجنگ حضرت آمد و در شبی که کفار گریختند حق تعالی
خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس
ترسید که مبادا او را بگیرند جامهٔ خود را بر سر خود پیچید و
بخود راه داد و داخل شد در مدینه که کسی او را نشناخت و خود را
جان حرمنعو که مردی بود از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان
اسب و گوسفند و روغن میآورد و همه جا احوال خانهٔ
عثمان را پرسید تا بخانهٔ او رسید و در خانهٔ او پنهان شد پس
چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو ادعا کردی که تیر و سنگ
بجانب رسول خدا انداختی و لب و دندان او را خسته
کردی و ادعا کردی که حمزه را کشتی با این احوال چرا بمدینه
آمدی آن لعین حال خود را نقل کرد چون دختر رسول خدا صلی الله
علیه و آله در خانهٔ عثمان بود شنید که او دعوی کرد که با پدر و عمش

چنین

چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان لعین
بنزد او آمد و او را ساکت کردانید و سفارش نمود او را که به
پدر خود خبر مده که مغیره در خانهٔ ما است زیرا که اعتقاد نداشت
که وحی الهی بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل میشود پس
دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم
کرد و چون این را شنید و میدانست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله خون مغیره را هدر داده و فرموده که هر که او را بیابد
بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن
کرسی افکند پس در این وقت وحی بر حضرت نازل شد که مغیره
در خانهٔ عثمان است در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله
امیر مومنان علیه السلام را خواست و فرمود که شمشیر خود را بردار
و برو در خانهٔ دختر عم خود اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش
چون حضرت بخانهٔ عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت
و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود که جبرئیل مرا
خبر میدهد که او را در زیر کرسی که جامهها بر روی او میگذارند
پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن امیر مومنان علیه السلام
عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد

و بروایتی دیگر خوشحال آمد بخدمت حضرت و چون حضرت را نظر
او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب
حیا و کرم بودند پس عثمان عرض کرد یا رسول الله این عم منست مغیره
و بحق آنخداوندیکه ترا براستی فرستاده است توبه کرده میخواهم که تو
اورا امان داده باشی یا آنکه من اورا امان داده بودم پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که من توبه کرده یا دروغ میگویم بحق آنخداوندیکه
آنحضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و اورا امان
نداده بود پس حضرت صورت مبارک از او برگردانید پس از آنجا
بجانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد
حضرت رو از او برگردانید پس باز بجانب چپ آمد و آن
توبه کرده و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در
مرتبهٔ چهارم آنجناب فرمود که برای تو اورا سه روز امان
دادم اگر بعد از سه روز اورا در مدینه یا در حوالی مدینه
بیابم بقتل خواهم رسانید پس چون برگشت کرد مغیره حضرت
فرمود خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که اورا
در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسی را که اورا سوار کند و
لعنت کن کسی را که اورا طعام دهد و لعنت کن کسی را که اورا

آب د

آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیهٔ سفر اورا بکند و لعنت کن
کسی را که یاد مشک دهد یا کفش دهد یا دلو و ریسمان دهد یا ظرفی
دهد یا پالان شتری دهد و اینها را میشمرد بدست راست خود تا ده
چیز شمرد پس عثمان اورا بخانه برد و در خانهٔ خود جا داد و اورا
طعام داد و آب داد و چهارپای سواری داد و جمع تهیهٔ سفر
اورا درست کرد و جمع آنچه آنحضرت لعنت کرده بود بر کنندهٔ
آن همه را بجا آورد و در روز چهارم اورا سوار کرد و از مدینه
بیرون کرد و هنوز آن ملعون از خانهای مدینه بیرون نرفته بود
که حق تعالی راحلهٔ اورا هلاک کرد چون قدری پیاده رفت کفش
او پاره شد و خون از پایش روان گردید پس به چهار دست و پا
راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده گردید و با جائی
در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی با آنحضرت نازل شد
که آن ملعون در فلان موضع است و آنحضرت امیرمومنان
علیه السلام را طلبید و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره
را در زیر فلان درخت بکشید و بروایتی دیگر حضرت زید و عمار را
فرستاد پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول امیرمومنان علیه السلام
اورا بقتل رسانید و بروایتی دیگر زید بن حارثه با زبیر کشته کم

بگذار مرا که اورا بکشم که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش
از برادر جناب حمزه بود زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و اله زید و حمزه
را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان خبر قتل او را شنید به نزد دختر
رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی که
مغیره در خانه من است تا او کشته شد آن مظلومه شهیده سوگند
یاد کرد که بخدا من خبر برای حضرت نفرستاده ام و تصدیق او نکرد
و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار برا زد و اورا خسته و
مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان
شکایت کرد و صدمه خود را بآنحضرت عرض کرد در جواب او
پیغام فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که
زنی که صاحب حسب و نسب باشد هر روز شکایت از شوهر خود
نماید پس چند مرتبه دیگر کس فرستاد بخدمت آنحضرت شکایت
کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه
چهارم فرستاد که مرا کشت در این مرتبه امیر مومنان علیه السلم
را طلبید و فرمود شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود
و اورا به نزد من بیاور و اگر عثمان مانع شود و نگذارد اورا
بشمشیر خود بکش و حضرت بی تابانه از عقب او روانه شد

کسره

ودین

گویا از

گویا از شدت اندوه حیران گردیده بود چون حضرت رسول
صلی الله علیه و اله بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر مومنان
علیه السلم آن شهیده را بیرون آورده بود چون نظرش بآن
جناب افتاد صدا بگریه بلند کرد حضرت نیز از مشاهده حال
او بسیار گریست و اورا بخانه خود آورد چون بخانه داخل شد
پشت خود را گشوده و به پدر بزرگوار خود نمود حضرت دید
که پشت آن مظلومه تمام سیاه و مجروح گردیده است پس
حضرت فرمود چرا ترا کشت خدا اورا بکشد و این در روز
یکشنبه بود چون شب شد عثمان در پهلوی جاریه دختر رسول خدا
صلی الله علیه و اله خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و
سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز
چهارشنبه روح شریفش باعلی درجات شهیدان ملحق گردید
پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صلی الله
علیه و اله با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا را
امر فرمود که با زنان مومنان همه همراه جنازه او بیایند و
عثمان نیز همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و اله بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی

سه مرتبه

این را

جاریه خوابیده است همراه جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را
فرمود و او برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه
نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد این چون
ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده
دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این را از برای این گفت که
رسوا نشود پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و
مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند
مؤلف گوید که اگر چه از این روایت معلوم نمیشود که این دختر
رسول خدا کدام دختر بود لکن از اخبار دیگر معلوم میشود که این
دختر رقیه بود چنانچه در کتاب مذکور از حضرت صادق
روایت شده که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
آیا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه
می برم بخدا از آنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد
پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد
و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و بر جانب
آسمان بالا کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت

که غم بخواطر

ریستادند

که غم بخواطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شده و برای او
در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را بمن ببخشد از فشار
قبر پس حضرت عرض کرد که خداوندا ببخش رقیه را بمن از فشار
قبر و حق تعالی او را باو بخشید اما حکایت ابراهیم پس بروایت
حیوة القلوب با نظر قریست که مادر او باتفاق خاصه و عامه
ماریه قبطیه بود و مشهور آنست که ولادت او در مدینه
بوده است در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از
عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت
دیگر یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و مشهور
آنست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت
فرستاد و بعضی گفته‌اند که نجاشی فرستاده بود و از حضرت صادق
پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول نماند از او
حضرت فرمود زیرا که حق تعالی محمد را پیغمبر آفریده بود و علی را برای
وصایت خلق کرده بود اگر پسران از آنجناب میماندند هر آینه
سزاوارتر بود از برای وصایت از امیر مؤمنان در نزد مردم پس
وصایت آنجناب ثابت نمیشد و ایضا در آن کتاب از ابن
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا

جاریه خوابیده است همراه جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را
فرمود و او برنگشت تا که در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا الکم
نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد این چون
ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده
دست بر شکم خود گرفت و گفت حضرت سید مرد و گفت یا رسول الله
دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این را ابرار این گفت که
رسوا نشود پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و
مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند
مؤلف گوید که اگرچه از این روایت معلوم نمیشود که این دختر
رسول خدا کدام دختر بود که از اخبار دیگر معلوم میشود که این
دختر رقیه بود چنانچه در کتاب مذکور از حضرت صادق
روایت شده که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
آیا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه
میبریم بخدا از آنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد
پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد
و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و برگشت بر
آسمان بالا کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت

که خ بخاطر

رستادند

که خ بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شده و برای او
در درگاه خدا و از خدا طلبیدند که او را بمن ببخشد از فشار
قبر پس حضرت عرض نمود که خداوندا ببخش رقیه را بمن از فشار
قبر و حق تعالی او را باو بخشید اما حکایت ابراهیم پس بروایت
حیوة القلوب بانظریق است که مادر او باتفاق خاصه و عامه
ماریه قبطیه بود و مشهور آن است که ولادت او در مدینه
بود است در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از
عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت
دیگر یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و از اخبار
آن است که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت
فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و از حضرت صادق
پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول نبود از او نماند
حضرت فرمود زیرا که حق تعالی محمد را پیغمبر آفریده بود و علی را برای
وصایت و خلق کرده بود اگر پسران آن جناب میماندند هر آینه
سزاوارتر بود او بوصایت از امیر مؤمنان در نزد مردم پس
وصایت آن جناب ثابت نمیشد و ایضا در آن کتاب از ابن
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا

جاریه خواهد بود همراه جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را
فرمود و او برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه
نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید چون
ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده
دست بر شکم خود گرفت و گفت ای حضرت سیدی و کهف یا رسول الله
دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای آنکه
رسوا نشود پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و
مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند
مؤلف گوید که اگرچه از این روایت معلوم نمیشود که این دختر
رسول خدا کدام دختر بود که از اخبار دیگر معلوم میشود که این
دختر رقیه بود چنانچه در کتاب مذکور از حضرت صادق
روایت شده که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
آیا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه
میبریم بخدا از آنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد
پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد
و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر بجانب
آسمان بالا کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت

رستادند

که من بخاطر آوردم ستمی را که برای مظلومه واقع شده و برای او
در درگاه خدا و از خدا طلبیدند که او را امشب ببخشد از فشار
قبر پس حضرت عرض نمود که خداوندا ببخش رقیه را امشب از فشار
قبر و حق تعالی او را باو بخشید اما حکایت ابراهیم پس بروایت
حیوة القلوب باین طریق است که مادر او باتفاق خاصه و عامه
ماریه قبطیه بود و مشهور آنست که ولادت او در مدینه
بوده است در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از
عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت
دیگر یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و در اخبار
آنست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت
فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و از حضرت صادق
پرسیدند که بچه علت پسران برای حضرت رسول بعد از او نماند
حضرت فرمود زیرا که حق تعالی محمد را پیغمبر آفریده بود و علی را برای
وصایت و خلق کرده بود اگر پسران آنجناب میماندند هر آینه
سزاوارتر بودند بوصایت از امیر مؤمنان در نزد مردم پس
وصایت آنجناب ثابت نمیشد و ایضا در آن کتاب از ابن
شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا

صلی الله علیه واله نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده
بود و بر ران راست حضرت امام حسین علیه السلام را نشانیده بود و
یکمرتبه این را می بوسید و یکمرتبه انرا ناگاه انحضرت را حالت وحی عارض
شد و چون ان حالت از او زائل گردید فرمود که جبرئیل از
جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند
و میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان
پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهداء
علیه السلام و گریست پس فرمود که مادر او ماریه است چون بمیرد
بغیر از من کسی برای او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است
و پدرش علی است که پسر عم منست و بمنزله جان منست و گوشت و خون منست
و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند
و من نیز برای او اندوهناک و محزون میشوم و من اختیار میکنم
حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابراهیم را
و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم
بجنان نعیم پرواز نمود و بعد از ان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
هر گاه امام حسین علیه السلام را میدید او را بسینه خود میچسبانید
و لبهایش را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای کسیکه ابراهیم را فدای

ابراهیم ع

تو کردم

تو کردم و ایضاً در ان کتاب از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از
دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه واله فرو ریخت و
فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی که باعث
غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با ابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم
ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود و بدست خود
ان رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی کند
باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان
بن مظعون و ایضاً در ان کتاب روایت شده که چون حضرت
رسول بر ابراهیم گریست صحابه عرض کردند با انحضرت که تو هم گریه
میکنی حضرت فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است
هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و ایضاً در ان کتاب از امیر المؤمنان
و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام روایت شده که فرمودند
چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه واله برحمت الهی واصل شد
انحضرت محزون شد برای او بحزن شدیدی پس عائشه با انجناب گفت
که چرا اینقدر اندوهناکی برای ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که
هر روز به نزد ماریه میرفت و بیرون میآمد پس حضرت رسول خدا علی علیه السلام

بسیار در غضب شد و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را طلبید و فرمود که
شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور حضرت امیر مؤمنان
علیه السلام شمشیر خود را برداشت و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله اینکه کاری میفرستی زود بعمل آورم مانند سیخ نرم گرده
که در میان پشم فرو میرود یا آنکه تأمل و تثبت کنم تا حقیقة
ان امر بر من معلوم گردد حضرت فرمود که تأمل و تثبت کن
و مبادرت بان منما پس حضرت بسوی جریح رفت و بیک
روایة جریح در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد
که بگشاید از رخنهٔ در آثار غضب از جبین مبارک آن
حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست آنجناب دید
ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ بالا رفت و
جریح گریخت و آنحضرت از عقب او شتافت چون
نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت
چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت
چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آنجناب بی اختیار
بر عورت او افتاد دید که آلت مردان و زنان هیچیک را
ندارد و بروایت دیگر حضرت بغرفهٔ ام ابراهیم رفت و از

دیوار

دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر آنجناب افتاد رخت
و خود را بزیر افکند و بر درخت خرمائی بالا رفت چون
حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی
جریح گفت یا علی از خدا بترس و گمان بد مبر که آلتهای
مردی مرا پاک بریده اند پس عورت خود را گشود و نظر حضرت
بر عورت او افتاد و بهر حال حضرت او را برداشت و بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد حضرت از او پرسید که ای
جریح حال خود را نقل کن که چرا چنین شده گفت یا رسول الله
قاعدهٔ قبطیان این است که از خدمتکاران ایشان هر که
داخل خانهٔ ایشان میشود او را خواجه سرائی میکنند بغیر قبطیان
داخلش نگردد پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که بنزد
او در آیم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شکر میکنم خداوندی را که همیشه
بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند و بکذب دروغ گویان
را ظاهر میکند پس حق تعالی این آیه فرستاد یا ایها
الذین امنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس حق تعالی

آیات قذف را که سنیان میگویند که برای عایشه نازل شده
از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاده و ایضا در آن
کتاب از حضرت صادق علیه السلام خبر رسیده که فرمود
تو شوم آیا حضرت رسول در وقتیکه امر فرمود که جریح قبطی
را بکشد آیا میدانست که این نسبت بر او افتراست یا
نمیدانست و حق تعالی چگونه تهمت کردن امیر مومنان
علیه السلام کشتن را از آن قبطی رفع کرد حضرت فرمود که
بلکه رسول خدا صلی الله علیه واله میدانست که آن افتراست
و از برای مصلحت آن امر را فرمود اگر حضرت رسول حکم حتم
بکشتن او میکرد حضرت امیر تا او را نمیکشت برنمیگشت
ولیکن حضرت برای این حکم را فرمود که شاید عایشه چون
بداند که کسی بنا حق بکشتن او گشته ملحق از گناه خود بر
گردد پس بر نگشت و بر او دشوار نبود که مسلمانی بدروغ
او کشته شود و ایضا در آنکتاب از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا
صلی الله علیه واله بقدرت الهی درخت خرمائی رسته
بود که سایه بران قبر مطهر میانداخت و بهر طرف که آفتاب

روایت شده که
علیه الله بکرم

میگشت

میگشت باعجاز حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله آن درخت
بان طرف میگشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت
خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن
قبر در کجاست مولف این کتاب قتادین حمزه
میگوید که در اخبار مذکوره اشارات عرشیه حیدریه که از برا او
ست بیان آنها اشاره اولی آنکه محبت رسول خدا صلی الله
علیه واله بفرزند دلبندش بحدی بود که با آن همه حلم و صبر نبوی که
عقل از تصور آن عاجزست در فوت فرزندش ابراهیم محزون
و غمناک شد بحدیکه آثار حزن و اندوه از جبین مبین آنحضرت
ظاهر و هویدا شد و اشک غم و اندوه از دیده مبارکش میریخت
بحدیکه محل تعجب اصحاب گردیده زبان ملامت گشوده بودند
که یا رسول الله تو هم گریه میکنی حضرت در جواب فرمود که گریه
جزع نیست بلکه گریه رحمتست هر که رحم نکند بر او رحم نمیکنند
تا آنکه محبت فرزندش ابراهیم بحدی رسید که چون رخنه بقبرش
مشاهده کرد طاقت نیاورد و خود بدست مبارک آن رخنه را
اصلاح فرمود دیگر محبت فوق این متصور نمیشود و جا داشت
که از اظهار چنین مرتبه از محبت کند زیرا که خوف مکر کسی سلطانی که از بیم

از نصف سال از عمرش نقش رفته باشد و اولاد ذکور او منحصر بیک پسر
باشد چگونه میل و محبت او بان یک پسر است دوم
لکن از این اخبار معلوم میشود که محبت رسول خدا صلی الله علیه و اله
بحضرت امام حسین علیه السلام بمراتب بیشتر و درجه فوق زیاده
بود از محبت ابراهیم بفرزندش ابراهیم زیرا که با ان همه
محبتهای فوق العاده که بفرزندش ابراهیم داشت مع ذلک چون
مقابل شد به محبتی که بحضرت سید الشهدا علیه السلام داشت
خبر شد از جانب خداوند جلیل که محبت هردو را برای تو
جمع نخواهیم کرد لابد باید یکی را اختیار کنی انحضرت محبت حسین را
اختیار کرد و دست از ابراهیم برداشت و او را فدای حسین
علیه السلام کرد سبحان الله چه قدر غلو داشت رسول خدا
صلی الله علیه و اله در محبت حسین علیه السلام که در سن نصف سالگی
چشم از ابراهیم پوشید با انکه پسرش منحصر باو بود لکن خطاب الهی
بانحضرت که ما این هردو را برای تو جمع نخواهیم یکی را فدای
دیگری گردان اگرچه مفید بتخییر بود در فدا کردن یکی از این
دو بزرگوار برای دیگری لکن اختیار کردن رسول خدا صلی الله
علیه و اله ابراهیم را برای فدای حسین علیه السلام برای نیل مطلب بود

انحضرت ع

نشان سیم

سرّ فدا کردن ابراهیم برای حسین ع

اول انکه

اول انکه خود انحضرت بناء فرمود که بموت ابراهیم هنگامی قلب من
ملول میشود و بموت حسین علیه السلام قلب من و علی و فاطمه همه ملول
میشوند و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان دوم انکه
خود انحضرت در مقام محبت با حسین علیه السلام بمرتبه بود که محبت
هیچ موجودی از ماسوی الله مساوی با ان محبت نبود بلکه محبت جمیع ماسوی الله
در جنب محبت بحسین مستهلک و فانی بود لذا محبت او را اختیار
کرد و ابراهیم را فدای او نمود سیم انکه ان بزرگوار در مقام سیر الی الله
نظر نمود دید که محبت الهیه نسبت بحضرت حسین فوق همه محبتهاست
بنحویکه هیچ محبوبی از محبوبین الهیه از ملائکه مقربین و انبیاء
مرسلین و شهدا و صدیقین نمیرسد در مقام محبوبیت نزد
حضرت رب العزت بمرتبه و مقام محبوبیت حسین علیه السلام
و ام چنین هر قلبی که خالص باشد از برای محبت حسین علیه السلام که
محبت غیر او در او نباشد آن قلب محبوب ترین قلوب است
نزد حق تعالی پس از خطاب الهی که یکی از این دو را اختیار
کن چنین استکشاف نمود که از جانب من خالص کن قلب خود را
از محبت محبوب من حسین که محبت او شرک بردار نیست و
در قلب خود محبت ابراهیم را انباز محبت محبوب من مکن

که سزاوار نیست قلبی را که محبت حسین در او جا کرد محبت غیر او
در او رخنه کند اگر چه محبت فرزند تو ابراهیم باشد چنانچه محبت
باهم جمع نمیشود با محبت بغیر من اما حسین محبتش به محبوب من نیز
جمع نمیشود با محبت بغیر این محبت از محبتها جداست
حب محبوب خدا حب خداست حاصل آنکه آن عالم
به ماکان و مایکون و آن عارف بسر مکنون از رمز این
خطاب خلع محبت ابراهیم از ضمیر منیر فهمیده او را
فدای حسین علیه السلام گردانیده و قلب او را خالص از محبت محبوب
الهی نمود اشارهٔ چهارم آنکه حق تعالی برای تسلیهٔ قلب ملول
رسول مختار و تسکین دل محزون آن بزرگوار درخت خرمائی
بر قبر ابراهیم رویانید تا از تابش آفتاب آن قبر مطهر را
حفظ کند و موجب دلجوئی قلب محزون آنحضرت گردد
اشارهٔ پنجم آنکه دانستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در
مصیبت حضرت ابراهیم محزون و غمناک گردید بحدیکه آثار حزن
از جبین مبین آن بزرگوار ظاهر شده و اشک از چشمان مبارکش
جاری گردید پس چه گذشت بر آن بزرگوار در روز عاشورا
وقتیکه وارد گودال قتلگاه گردید دید که حسینش را اولاد زنا

فرزندش

المظلوم

المظلوم غریب بیکس را در میان گرفتند فرقة بالنبل و السهام و
فرقة بالسیوف والرماح و فرقة بالنار والحجارة و فرقة
بالخشب والعصا با آنکه محبت آن بزرگوار بالنسبه بحضرت
سید الشهداء اضعاف مضاعف بود از محبت او با ابراهیم بلکه
لا نسبة محبت با ابراهیم بالنسبه بمحبت بسید الشهداء مثل قطره
بود بدریا و رسول خدا صلی الله علیه و آله راضی نشد که رخنه بقلب
ابراهیم بیاید که او را بدست مبارک خود اصلاح فرمود پس
چگونه راضی شد و طاقت آورد که رخنهای بیشمار از دم
شمشیرها و سر نیزهها و نوک تیرها بر بدن حسین علیه السلام پیدا
گردید و ایضا چنانچه حق تعالی راضی نشده بود که آفتاب بر قبر ابراهیم
بتابد تا آنکه درخت خرمائی بر سر قبر او بقدرت کاملهٔ خود
رویانید که آن قبر مطهر را از تابش آفتاب حفظ کند
نمیدانم که چه مصلحت بود که حق تعالی راضی شد که بدن پاک
حسین علیه السلام با آن همه زخمهای بسیار و جراحتهای بیشمار
در میان آفتاب سوزان سه روز و سه شب برهنه
و عریان افتاده بود و یک سایه بانی برای او بغیر از نفر مصر بود
اما مصائب حضرت فاطمه سلام الله علیها پس

و طاقت نیاورد
تا آنکه
دشمن مرکبها

مشقتهای بسیار در دنیا کشیده و ستمهای بیشمار باو رسیده که عقل از
تصوران قاصر است و بر صدق این مقال کفایت میکند شعریکه
منسوب باین مخدره است که میفرماید صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائِبٌ
لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَی الْاَیّامِ صِرْنَ لَیالِیا
در بحار از ابن عباس روایت شده که گفت که چون هنگام وفات
رسول خدا صلی الله علیه واله رسید گریست گریستن شدیدی که ریش
مبارکش از اشک چشمش تر شد اصحاب عرض کردند سبب گریه
چیست فرمود برای مصائبیکه بر ذریه من وارد میاید بعد از
من گریه میکنم گویا می بینم دختر خود فاطمه را که بعد از من بر او ظلم
وستم میکنند و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و کسی یاری او نکند چون
فاطمه سلام الله علیها این سخن را شنید گریست آنحضرت فرمود که
گریه مکن ای نور دیده ام فاطمه عرض کرد ای پدر جان گریه نمیکنم
برای آنچه بر من وارد میشود بعد از تو لکن گریه من برای مفارقت
از تو است که تاب فراق ترا ندارم آنحضرت فرمود ای فاطمه
بشارت باد ترا که بزودی بمن ملحق خواهی شد بدرستیکه تو اول
کسی هستی از اهل بیت من که بمن ملحق میشوی و ایضا در بحار از
ابن عباس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که چون

از آزار امت من

از امتان من

فاطمه را دیدم بخاطر آوردم ظلم و ستمی را که بعد از من باو میکنند گویا که
می بینم او را که ذلت و خواری بخانه او داخل میشود و هتک حرمت
او میکنند و حقش را غصب میکنند و او را از ارث من منع میکنند
و پهلوی او را میشکنند و جنین او را سقط میکنند و او ندا میکند
یا محمداه کسی او را جواب نگوید و استغاثه کند و احدی بداد او نرسد
و همیشه بعد از من محزون و غمناک و ملول و گریان است گاهی بخاطر
میاورد انقطاع وحی را از خانه خود و گاهی متذکر میشود مفارقت مرا
و چون شب داخل میشود او را وحشت میگیرد زیرا که نمیشنود صدای قرآن
خواندن مرا که شبها میشنید در تهجد من و می بیند که ذلیل شده بعد از من
و بخاطر میاورد عزتی را که در حیوة من داشت پس حق تعالی
بجهت رفع وحشت او ملائکه را انیس و مونس او قرار میدهد که ندا
میکنند او را بآنچه ندا میکردند بمریم دختر عمران و میگویند ای فاطمه
ان الله اصطفاک وطهرک علی نساء العالمین
یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین
و در محرق القلوب روایت شده که امیر مؤمنان علیه السلام
بفاطمه فرمود که ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی
که من از تو راضی باشم آواز خود را بگریه مشغول و روز خاموش باش

[illegible]

وچون شب شود صبر کن تا مردمان بیاسایند آنگاه بسر تربت پدر
بزرگوارت ببر و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد شب شد
و قدری از آن گذشت که مردم آرمیدند حضرت امیر مؤمنان
علیه السلام بخانه درآمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد
تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت امیر افتاد گفت یا ابا الحسن
اکنون دستوری است تا بیرون روم حضرت فرمود بیرون
آی اما باواز بلند گریه نکن حضرت خیر النساء چون خواست
که برخیزد بیفتاد حضرت دستش را گرفت و او را بسر روضه
مقدسه آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد منور افتاد بنالید
و گفت ما لک و التراب یعنی ای گوهر پاک ترا با حفره
خاک چه کار پس خود را بر روی آن قبر منور افکند و روی مبارک بر آن
مالید و زار زار می نالید و آن قدر گریست که بیهوش شد و چون
بهوش آمد حضرت او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد
شب و روز میگریست که گاهی بیهوش میشد و میافتاد و زنان
بنی هاشم آب بر روی او میافشاندند و او را بهوش میآوردند
و گریه و زاری آن مظلومه بحدی رسید که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند
و بحضرت امیر مؤمنان علیه السلام شکایه نمودند و آنحضرت بنزد او

آمد

آمد و فرمود ای خیر النساء مشایخ مدینه از گریه تو بامان آمدند و میگویند
یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک خواهد
بود ماندن من در میان ایشان و در چند یوم من همگی را وداع خواهم کرد بخدا
سوگند که شب و روز خواهم گریست تا آنکه بپدرم ملحق شوم پس حضرت امیر
مؤمنان علیه السلام در بقیع از جهت او خانه ساخت و آنرا بیت
الاحزان نام کرد چون صبح میشد فاطمه حسنین علیهما السلام را
بر میداشت و بآنجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون
شام میشد حضرت میرفت و ایشان را بخانه میبرد و هفتاد و پنج
روز که آن مظلومه در حیوة بود زندگانی او باین طریق میگذشت
مؤلف گوید که جانم و جان همه شیعیان فدای آن شفیعه روز جزا که
در مفارقت پدر بزرگوار خود پیوسته گریه و زاری و ناله و بیقراری
میکرد و آنی آرام نگرفت تا آنکه جسم شریفش ضعیف و لاغر
و نحیف گردید با چشم گریان و دل داغ دیده و بریان این دار
فانی و وداع گفت بعالم باقی ارتحال نمود با آنکه پدر بزرگوارش
با صبر موعود رحلت فرمود نه آنکه از زخم نیزه و شمشیر پایمال
شود نه آنکه در میان آفتاب بدن مبارکش و عریان بماند بلکه
با کمال عزت و احترام جنازه مطهره او را ~~بی غسل وکفن~~

بی غسل وکفن

برداشته مانند ایشان علیه السلام او را غسل داده کفن کرده نماز
خوانده در خانه او نجا که ببرد مع ذلک فاطمهٔ زهرا شب و روز
از گریه آرام نگرفت و اهل مدینه را از گریه خود به تنگ آورد اخر
از داغ فراق پدر بزرگوار فوت فرمود جانم و جان همه شیعیان
بفدای قلب مجروح دخترش حضرت زینب خاتون چه صبر
داشت و چگونه طاقت آورد در فراق برادر مظلومش و چه
دلی داشت هنگامیکه آمد در میان مقتلگاه دید که برادر مظلومش
با شکم گرسنه و لب تشنه و بدن مجروح پاره پاره در میان خاک و
خون غلطیده زیرا از بس لشکر بی ایمان با شمشیرها بر سر او را
در میان گرفتند بر جای برق شمشیرها که بران بدن مجروح پاره پاره
فرود میاوردند آن مظلومه چون به تل زینبیه رسید و نظر به
مقتلگاه نمود آن مخزن عظمی را دید که هر کس از آن گروه بی ایمان
بان غریب لب تشنه غرق خون میرسد تبر کاری ضربتی باو میزنند جای
برای حفظ ندید لابد و لاعلاج روی بسوی دشمن آورد به نزد ابن
سعد ولد الزنا رفت و با دلی پر آه آورد فرمود یا ابن سعد ایقتل
ابو عبدالله و انت تنظر الیه ای پسر سعد آیا سزاوار است
که تو در زیر چتر زرنگار باشی و برادرم را این گروه بی ایمان قتل

سعد

بکشند

بکشند و تو نگاه میکنی و دفع شر از او نمیکنی ای ملعون ولد الزنا
بی رحم بیحیا به روی آن مظلومه نکرده جواب استغاثهٔ او را نداده
بلکه روی نحس خود را از آن مخدره برگردانیده آن مظلومه چون
دید نالهٔ جانسوز او در دل آن بی رحم سنگین دل اثر نکرده بلکه
روی از او برگردانیده چاره ندید جز آنکه پناه و التجا بان لشکر شقاوت
اثر آورد پس دوان دوان به نزد آن طائفهٔ بی ایمان آمده
با چشم گریان و قلب نالان فرمود اما فیکم مسلم آیا در میان
این همه لشکر یکنفر مسلمان نیست که رحم کند بر برادر مظلومم
و منع کند این لشکر را که این همه شمشیرها و نیزه ها را بر او فرود
نیاورند اخر یک بنده نیست این همه ستم چرا خدایا چه
دلی بود برای او و چه حالت داشت در آن زمان و چگونه
طاقت آورد جانم بفدای مظلومی او ناگاه در این هنگام
دید که شمر ولد الزنا با خنجر برهنه بر روی سینه او نشسته میخواهد
سر مطهرش را جدا کند آن مظلومه چون از آن لشکر مایوس شد
که احدی بفریاد او نمیرسد و برادر را زیر خنجر قاتل دید بی تابانه
خود را بر جسد برادر انداخت و صدا بلند نمود که ای شمر لعین
گلوی برادر و با چشم خون فشان فریاد کرد و التماس نمود که ای شمر

خنجر را بر گلوی من گذار و مرا در عوض برادرم بقتل آور آه آه شمر لعین
چون دید که آن مظلومه مانع شد برخواست و چنان لگدی بر
آن مظلومه زد که او را از نعش برادرش بدور انداخت و خاک
بر سر عالم و عالمیان ریخت

قندیل دوم

در بیان امتحانات حضرت امیر مؤمنان علیه السلام و این قندیل
نیز مشتمل است بر پنج لمعه

لمعهٔ اولی

در بیان امتحانات آنجناب بشیء از خوف بدانکه وقوع
آنجناب در مخاوف و مواقع هولناک و مواطن موحشه زیاد
از آن است که در این مختصر بگنجد و این امتحان که او را بود در
ثبات حرب و عدم مبالات او از ابطال و شجعان کفره و مجلس
از احصا بیرون بود چه هرکجا سری از گریبان کفر بر آمدی به تیغ آبدار
آنرا بر داشتی و اندیشه و خوف در دل حضرت راه نداد و شهرة
این بر وجهی است که مجال انکار آن نمی‌تواند کرد و بر آن اندکه یک دفعه
از وقایع موحشه که آنجناب بآن ممتحن شد و کامل عیار بر آمده
در این مختصر ذکر میکنیم تا موجب روشنی چشم دوستان و شیعیان
گشته و موجب افتخار و مزید اجر و ثواب ایشان گردد و آن
حکایت ترلیفه را بسیار کم شنیده و کم ذکر کرده اند و این حکایت را نقل

قندیل دوم

لمعه اولی

میکنم از روایت فاضل دربندی اعلی الله مقامه در اسرار الشهادة و فاضل
مذکور از کتاب بعض مشیخهٔ شهید ثانی علیه الرحمه روایت کرده
و آن حکایت این است که آن شیخ در کتاب خود نقل کرد بتفصیل مهاجرة
رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مکه بسوی مدینهٔ طیبه و چون در
سابق این کیفیت را بتفصیل ذکر کردیم لهذا در این مقام بیان
این کیفیت را ترک کردیم و اکتفا نمودیم بذکر حکایت و آن رسول خدا
صلی الله علیه و آله بقرب مدینه رسید نوشت نامه بامیر مؤمنان علیه السلام
و خواستن آنحضرت را با اهل بیت خود و اصحاب وفادار که در
مکه بودند و وقایعی که بر امیر مؤمنان آمد از زمان حرکت تا
رسیدن بمدینه و کیفیت این حکایت بروایت بعض مشیخهٔ شهید
ثانی علیه الرحمه بانطوری است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمدینهٔ طیبه رسید فرمود که من نمیگذارم داخل مدینه شوم تا اینکه
حبیبم علی ابن ابیطالب علیه السلام بمن ملحق شود این نقضا
میگوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله نامهٔ به پسر عم خود
نوشت و امر کرد او را که بیاید بمدینه و چون قریش دیدند
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسلامت از شر ایشان نجات
یافت و بمدینه بسلامت وارد شد آتش عداوت ایشان شعله ور گردید

و به هیجا آمده زنان و مردان جمع شدند و دسته دسته و جوقه
جوقه از هر طرف و هر محله آمدند و با طائفهٔ قریش در ابطح
جمع شدند و هر کس که امانتی نزد رسول خدا گذاشته بود و هر که
امانتی نزد آنحضرت نداشت همگی حاضر شدند و عقبة بن ابی
معیط ملعون باواز بلند ندا کرد ای معاشر قریش اترضون
بما فعله فیکم ابن کبشة یتیم ابی طالب واسائته
الیکم مرة بعد اخری ای آیا راضی میشوید و تسلیم دارید آنچه را
که بجا آورده است در میان شما پسر گوسفند یعنی چوپان یتیم ابی طالب
و راضی میشوید بان بدیها که چندین بار بشما کرده بدانکه کبشه
گوسفند نر را گویند و مهتر و صاحب لشکر را نیز گویند چون
رسول خدا صلی الله علیه واله گاهی با فرزندان حلیمه خواتون در
صحرا برای چرانیدن گوسفندان میرفت باین جهت آنحضرت را
ابن کبشه میگفت برای تحقیر آنحضرت و این معنی در این مقام
انسب است از معنی دوم بر گردیم باصل حکایت بن عقبة بن
ابی معیط سوگند یاد کرد به لات و عزی که فرو برد شما را عار
و ننگ تمام و ذلت و خواری بر شما وارد آورد و عقلهای
شما را بازیچه گردانید تا آنکه بزرگان شما را ذلیل و خوار گردانید

وانچه

١٧٣

وآنچه را که پدران شما از روی حق و صواب پیروی آن کرده بودند
همه را باطل نموده دین آباء و اجداد و گذشتگان همه
شما را ازاله کرد و باین هم راضی نشد و قناعت نکرد تا آنکه اموال
خود تسلیم او کردید و گنجهای خود را در نزد او امانت گذاشتید
و او را صادق و امین نام نهادید تا آنکه پا بر گردن آنهای شما گذاشت
و از میان شما بیرون رفت و گنجهای شما را خورده بگوئید که چه
شد امانات شما و چه شد امین بودن و صدق و راستی
او که همه او را صادق و امین میخواندید خوب ظاهر شد بر شما
امین بودن و صدق او اف بر شما باد و بر بزرگی شما و هلاکت
باد بر شما و بر بزرگواری شما نه خدایان خود را یاری کردید و نه
برای نفس خود نافرمانی او کردید یعنی نه برای نفع خود تمرد
او کردید و نه برای یاری خدایان خود تمرد او نمودید و به تحقیق
که علامات و آثار و کردار محمد هیچ در قلب من رسوخ نکرده
بود و هیچ کارهای او را نه پسندیده بودم و قبول نکرده بودم
پس آن ملعون این ابیات را انشاء کرد و گفت

بُعداً و سحقاً لقد ضلت عقولکم ... وبان
حلمکم للسَّيِّدِ السَّنَدِ ... قد بان جهلکم مع

كَذَبَ صاحِبُكُم تَبّاً لَكُم فَابشِروا بِالوَيلِ وَالكَمَدِ
إنَّ الأمينَ مَضى بِالمالِ يَصحَبُهُ لِعُصبَةٍ تاتِكُم بِالخَيلِ وَالعَدَدِ
وَسِحرُهُ عَن قَليلٍ سَوفَ يَشمَلُكُم فَأينَ مَلجاكُم مِن صَولَةِ الأسَدِ

چون امیر مؤمنان علیه السلام سخنان ان ولد الزنا را شنید در پهلوی عمش عباس بود برخواست و حمله آورد بر ان ملعون و شمشیر خود را کشید و زد و گفت یا بن الادجاس عثل هذا الکلام تتکلّم فی رسول الله صلی الله علیه واله

ای پلید زاده چنین سخنان ناشایسته در حق رسول خدا صلی الله علیه واله میگوئی ایا محمّد را بجود قیاس میکنی و ایا عبد المطلب را که حاکم عربست به پدر خود قیاس میکنی که بدترین مردمان بود و تو بی دینترا و پلید بیان لیئم و محمّد صلی الله علیه واله پاکست از هر بدی و رجس و صفات رذیله و به تحقیق که ظاهر شده از او معجزات و علامات دالّه بر حقیقت او هر که با ما دشمنی کند پشیمان شود و هر که با ما دوستی کند سالم بماند و اگر رسول خدا صلی الله علیه واله از مکه بیرون رفت پس بامر خدا بیرون رفت و همیشه در اطاعت پروردگار

کفر

خود هست و منم برادر او و پسر عم او و مخلوق از طینت او و خلیفهٔ او برامت او و در ذریّت او و ادا کنندهٔ امانات او و رد میکنم بسوی شما انچه را که امانت گذاشته‌اید نزد او بدرستیکه این امانات شما در نزد او پست تر و کمترست از پر مگس از پیراهن معط ایا گمان میکنی اینکه محمد صلی الله علیه واله رغبت داشت در اموال شما و طالب بود ودایع شما را چه بسیار جواهرات این گمان در حق او بدرستیکه حق تعالی عطا کرده باو گنوز زمین را از درّ و جواهر و طلا و نقره و انها اصلا در نظر ان سرور بزرگ نیامد بلکه شوق او با خرت بود و رغبت او بر رد امانات بیشتر بود پس امیر مؤمنان علیه السلام بعد از این کلمات این ابیات را انشا فرمود و گفت

زیاد تر

ما زالَ جَمعُكُمُ ضُلّالاً فی حَنَدٍ مِن أسكاً وَنَحنُ بِحارٍ طَمَت مُخضَرَّةِ الزَّبَدِ
حَتّى أتاكُم رَسولُ اللهِ مُبتَدِراً أضاءَ مِصباحُهُ فی سائِرِ البَلَدِ
يَدعوكُم مُرشِداً فی قَولِهِ نَسَقاً يا قَومِ فَاعتَصِموا بِالواحِدِ الأحَدِ
فَهوَ الأمینُ أمینُ اللهِ خالِقِنا وَأصدَقُ الخَلقِ فی قُربٍ وَفی بُعدٍ
إن كانَ

ولیلة ظلما[illegible]
از شدید الظلمه

قَدْ غَابَ يَرْجُوا وَجَدَ خالِقَهُ   إِنِّي خَليفَتُهُ
فِي الأَهلِ وَالوَلَدِ   سَأَفعَلُ الآنَ فِي مَرضاتِ
خالِقِنا   فِعلَ الكِرامِ وَفِعلَ السادَةِ النُجُدِ
يَابْنَ العُلوجِ لَقَدْ عادَيتَ ذا كَرَمٍ
ما إِنْ يُرى مِثلُهُ فِي النّاسِ مِن أَحَدٍ   خَيرُ الأَنامِ
وَخَيرُ النّاسِ كُلِّهِمِ وَخَيرُ مَن حَمَلَت أُنثى
إِلى بَلَدِ   عَلَيهِ ذي صَلّى كُلَّما سَجَعَت
وُرْقا وَما غَرَّدَت فِي سائِرِ البَلَدِ   پس بعد از آن
امیر مؤمنان علیه السلام فرمود از معاشر قریش و از بنی زهره
و بنی لوی و از بنی امیه و از بنی غالب و از بنی مخزوم
و از بنی نضر و از بنی عبد مناف و از بنی حارث و
از اهل حرم هر کس امانتی در نزد محمد صلی الله علیه و آله دارد
من ضامنم که ادا کنم پس در آن هنگام عباس عم آن جناب
برخواست و چنان صیحه زد که هر که در حرم بود مضطرب شد
و ترسید زیرا که عباس صاحب صدا و صیحه بسیار بلند بود و فرمود
ای بنی هاشم آیا شما راضی میشوید که عقبة بن ابی معیط در حق
پسر برادر شما و بهترین فرزندان پدر شما چنین سخنان ناشایسته بگوید

سجع بانگ کردن کبوتر
ورقا کبوتر
غرد آواز خواندن

ایا شما عار

آیا شما را عار و ننگ نیست قسم به پروردگار کعبه اگر شما از
برادرزاده خود تعصب نورزید هر آینه خود را بکشم
پس حمزه و زبیر و بنی هاشم و اولاد عبد المطلب و فرزندان
عباس فضل و عبد الله و اولاد ابیطالب جعفر و عقیل و
امیر مؤمنان علیه السلام برخواستند و شمشیرها کشیدند و ندا
کردند آل غالب را چون قریش این حالت را مشاهده
کردند و این حمیت و غیرت را از ایشان دیدند که جمیعا
مستعد جدال و قتال شدند پس ابو سفیان و شیبه و ابی
جهل و ربیعه و عتبه بجزع آمدند نزد ایشان و امان آوردند
و بفغان آمدند پس بنی هاشم با ایشان گفتند که امروز همه
شما را هلاک خواهیم کرد و یکنفر از قریش باقی نگذاریم پس قریش
از ترس التجا آوردند بعباس و زبان معذرت گشودند و
گفتند که ما را عفو کنید پس عباس ایشان را عفو کرد و بخشید
و امیر مؤمنان علیه السلام آمد به حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله
بساط پهن کرد و امانات را بیرون آورد و بر روی بساط
ریخت و خبر کرد مردم را که بیایند و امانات خود را بگیرند
پس هر کس امانتی داشت آمد و امانت خود را گرفت و هر

امانتی وزن و صفت آن و اسم صاحب آن را او نوشته بود
امیر مؤمنان علیه السلام هر یک را بصاحبش رد میکرد و این خبر
منتشر شد در مکه مردم میآمدند و امانات خود را میگرفتند تا
آنکه تمام اهل مکه امانات خود را گرفتند و باقی ماند امانات
بسیاری که مال اعراب بادیه بود و چون اهل مکه امانات خود را
بی کم و زیاد از امیر مؤمنان علیه السلام گرفتند شکر کردند و تعریف
میکردند امیر مؤمنان را که کمال بلیغ در رد امانات مردم کرد و
مدح و منقبت رسول خدا را بجا میآوردند که اصلا خیانتی
در امانات اشیاء نکرده بود و در مقام مدح و شکر گذاری میگفتند
که شما شیء اهل فضل و دین داری و شرف و بزرگواری و صاحب
مروت و انصاف و اهل کرم و عفاف و سلالهٔ عبد مناف
چون خبر امتنان اهل مکه از رسول خدا و امیر مؤمنان علیهما الصلوة
و السلام بگوش منافقین و مشرکین چون ابوجهل بی دین رسید که
مردم مدح و منقبت میکنند رسول خدا و علی مرتضی را در ادای
امانات ایشان آن لعین بی ایمان و سرکردهٔ اهل نیران غضبناک
گشته و آتش حقد و حسد در کانون سینه اش شعله ور گردیده
با کمال غیظ و غضب داخل خانه خود شد و گفت که این امر را

بسیار عظیم و امیر مؤمنان علیه السلام هر روز و هر شب اعلام میکرد که هر کس
امانتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد بیاید نزد من بگیرد
پس در هنگامیکه امیر مؤمنان علیه السلام مشغول بود برد امانات مردم
که کاغذی از رسول خدا صلی الله علیه و آله باو رسید که آنحضرت
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی
وصیه علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد فقد
عظم علیّ فراقک وانی لاجد شخصک متمثلاً
بین عینیّ وقد عرض علی القرب فلم اجد عوضاً
عنک یبلغ درجتک وقد شکوت الی الله تعالی
وحشتی منک ومن ابنتی فاطمة الزهراء سلام الله
علیها فوعدنی الله بوصولک وامرنی ان اکاتبک
لتقدم علیّ فاذا قرأت کتابی هذا فاشدد درعک
علیک وخذ سیفک وعلیک فی سفرک بالجد
فقد وعدنی ربی بان یخرجک من مکة سالماً نهاراً
جهاراً مؤیداً منصوراً ولا تخف من اعدائک فان
الله تعالی یؤیدک وینصرک علی اعدائک ولا تترک
احداً من النساء واسئل اصحابی من کان منهم فی الهجرة

فخذهم معك واعلم بانی خلفت مع ابنتی فاطمة الزهراء
علیها السلم علیها د فاینرو د داهم فاشتربها اباعرو
جمهافا ولیکن معك زید بن حارثة یعینك علی امره
ویقوم بحوائجك واسرع الی فانی مشتاق الیك
والی لقائك والسلام علیك ورحمة الله وبرکاته
والسلام علی ابنتی فاطمة الزهراء علیها السلم واهل بیتی
والمؤمنین والمؤمنات وحسبی الله ونعم الوکیل
حاصل معنی کلمات شریفه اینست که این نامه ایست از محمد بن
عبد الله بسوی وصی او علی بن ابیطالب اما بعد پس مفارقت تو
بسیار برمن دشوار و سخت است و همیشه شخص تو در پیش چشم من
متمثلست و در مدت نظام شب و روز و نزدیک در نزدم حاضرند
لکن احدی از ایشان عوض تو نمیشود در نزد من و غیرت احدی بدرجه
تو در محبت من نباشد و در نزد خدا نالیدم از مفارقت تو و مفارقت
دختر فاطمه زهرا علیها السلام پس حق تعالی بمن وعده داد وصال ترا
وامر کرد مرا که نامه بتو نویسم که تو بیائی بسوی من پس چون نامه من
بتو برسد و او را بخوانی زره خود را برتن بپوش و شمشیر خود را
حمایل کن و در سفر با حذر باش بدرستیکه حق تعالی مرا وعده داد که ترا

انوار

از مکه در روز روشن علانیه بسلامت بیرون بیاورد و ترا
تائید کند و نصرت دهد مترس از دشمنان حق بدرستیکه خدا
ترا پناه دهد و یاری کند و غالب کند بر دشمنان تو و تمام
زنان و اهل بیت مرا بیاور واحدی را وا مگذار و سؤال کن
از اصحاب من هرکه میل دارد که بیاید او را همراه بیاور و بدان
که من درراهم و نانیر جنید نزد فاطمه گذاشتم از ان درهم
و دنانیر شتران بخر و جهاز شتر بخر و باید که زید بن حارثه
همراه تو باشد تا یاری کند ترا در امور تو و حوائج ترا بر آورد
و بزودی بشتاب بسوی من که من مشتاق لقای توام و سلام من بر تو
و بر دختر م فاطمه زهرا علیها السلام و بر اهل بیت من و سایر مؤمنین
و مؤمنات و خدا کافیست مرا و نیکو کفیلیست برای من پس چون
امیر مؤمنان علیه السلام نامه مبارکه رسول خدا را خواند مسرور و خوشحال
شد و آثار فرح و سرور از جبهه مبارکش ظاهر و هویدا گردید
و شکر الهی بجا آورد آنگاه ملتفت شد بقاصد آنحضرت که
علابن ورتامجو و فرمود چگونه نخو حال سید عالم انکامیکه تو
بیامدی عرض کرد او را گذاشتم در نهایت وسعت و بخشش پس
امیر مؤمنان علیه السلام نامه مبارکه را برداشته بنزد اهل بیت او

وسلامتی آنحضرت را بایشان مژده داد و تبلیغ سلام آنجناب بایشان
نمود پس سوده دختر زمعه زوجهٔ آنحضرت و باقی زوجات
مسرور شده گفتند که حق تعالی ما را فدای تو و آن بزرگوار گرداند و
ما را محروم نگرداند از ملاقات و دیدار تو و آن بزرگوار پس مرحبا
بتو که نیکو یار و معین رسول خدا صلی الله علیه واله میباشی
سلام ما بر تو باد و از جانب آن سید ابرار بر ما باد بخشش و عطای
خدا ما را از دیدار او محروم نگرداند کاشکی جانهای ما فدای او میشد
و مالهای ما نثار قدوم او میگردید بسیار مشتاق دیدار آنحضرت
و آرزومند صحبت او هستیم و بسیار مشتاق شنیدن صدای بالهای
ملائکه هستیم که در خانه او آمد و شد میکردند و خدا از ما نگیرد
نعمتهای خود را که با کرامت است که تو نیکو برادری هستی تو برای آنحضرت
جان خود را فدای او میکنی و تو در نزد او بهترین نیکانی و برگزیده ترین
برگزیدگانی حق تعالی هرگز میان تو و او جدائی نیفکند از دیگر زوجات
حضرت دعا و ثنای بسیار در حق حیدر کرار کردند بعد از آن امیر مومنان
علیه السلام آمد بخانهٔ عمش عباس و این در آخر شب بود پس
دق الباب کرد غلام عباس آمد پشت در دید که امیر مومنان
علیه السلام است بعباس اطلاع داد پس عباس برخواست به تعجیل آمد

در را گشود و گفت بیا پس آنحضرت داخل شده و در پهلوی عباس
نشست عباس گفت ای برادرزاده چه حاجت داری تا بجا آرم بگو
کم از سؤال و بیانه حضرت فرمود که محبت کردی ای عم
ببین این است نامهٔ رسول خدا صلی الله علیه واله که مرا
امر کرده که از مکه مهاجرت کنم و بخدمت او برسم با اهل و عیال
او و نامهٔ مبارکه را باز کرد و برای عباس خواند چون عباس
از مضمون نامه مطلع شد سر خود را بزیر انداخت و متحیر
شد و در بحر تفکر فرو رفت و نمیدانست که چه جواب گوید
پس امیر مومنان علیه السلام فرمود ای عم چرا جواب نمیگوئی عباس
گفت ای برادرزاده محمد صلی الله علیه واله نوشته امری است
صعب و دشوار و آنحضرت هم معروف است براستگوئی
و قول او حق است لکن خود دیدی که آنحضرت خود تنها و پنهانی
بیرون رفت از مکه و قریش در طلب او رفتند و سعیها کردند
و جد و جهد بسیار کردند و خون دلها خوردند در طلب او
و او را نیافتند و این حسرت و آرزو در دل ایشان مانده و آتش
عداوت در قلوب ایشان مشتعل گشته مع ذلک تو امر میکنید که
اهل و عیال او را در روز علانیه و آشکارا از مکه بیرون ببری

من این را برای تو صلاح نمیدانم آنحضرت فرمود که تو بچه قسم برای من
صلاح میدانی عباس گفت که صلاح من آنست که اگر چنانچه
البته باید بروی به نزد او بتو میگویم که برو به نزد طائفهٔ
خزاعه و اتباع را بیاری خود طلب نما و از اتباع بخواه که
با تو بیایند و تمام اقوام و عشیرهٔ خود را تو جمع کن با این اجتماع
برو چون سخن عباس باین مقام رسید امیر مؤمنان علیه السلام فرمود
بر روی عم خود تبسم کرد که نور دندان مبارکش روشن کرد مکه و
اطراف مکه را و فرمود ای عم از برای من پروردگار است که
ناصر و معین من است مرا حاجتی نیست بآن کسانیکه تو گفتی
و غیر از خدا احدی را ندارم و نخواهم و نخواهم قسم بخدا ای عم که
برای من مدد بس است و او بمن وعدهٔ فتح و غلبه و نصرت داد
و در وعدهٔ او خلف نیست پس این ابیات را انشاء
فرمود و گفت   انّ المنیّة حقّها متوقّع
لا تجزعنّ وجدّ للترحیل   انّ ابن آمنة الکریم
محمّد   رجل صدوق قال عن جبرئیل   زجّ الرکاب
و لا تخف من عائق   فالله یوردهم الی التنکیل
انّی بربّی واثق و بأحمد   خیر البریّة خصّ بالتنزیل

محمد علی

صلّی علیه الله خلّاق الوری   ایضاً و فی التوریة و الانجیل
پس عباس بحضرت گفت که تو صاحب اراده تدبیری اگر چنانچه
صلاح میدانی بکن و در آن شب که حضرت کاشانهٔ عباس برفت
از در خانهٔ ابی سفیان لعین عبور کرد ابو سفیان به پسر خود
حنظله گفت که ای فرزند بحق لات و عزّی و هبل اعظم رفیق
علی در این هنگام بخانهٔ عباس نیست مگر آنکه نامهٔ از محمد آمده که
مرخواهند در بارهٔ قریش تدبیر کنند و اوضاع برای ایشان فراهم
آورند و شک نیست که محمد ارادهٔ جنگ دارد با ما در مملکت ما و محمد
فرستاده که علی اهل و عیال و عشیرهٔ او را بردارد و ببرد بمدینه
و من میبینم که عنقریب محمد با سوارها و پیادها بر سر ما آید و آنکه علی
رفت بسوی عمش عباس برای همین مطلب و کفایت نکرد محمد را
آنچه که بر سر ما آورد و حالا میخواهد که مکر کند با ما در شهر ما
پس حنظله گفت یا ابه اذن میدهی که الآن بروم و علی را بقتل
آورم تا تدبیر محمد ضعیف شود و قوه و شوکت او برطرف گردد
ابو سفیان گفت ای پسر علی شجاع است و ظاهر شد شجاعت او
در آن شبی که خوابید در فراش محمد و او از مدینه بیرون رفت بتحقیق
که در آن شب هجوم آوردند و حمله نمودند برادر شیر قریش خالد بن ولید که

پیش روی همهٔ قریش بود و شیران قریش جمیعا با طلحهٔ حرث بطلب او
رفتند که اورا بگیرند چون نزدیک شدند بعلی حمله کردند برا او
مانند حملهٔ شیر غضبناک ناگاه علی چنان نعرهٔ کشید بر روی ایشان
که از هیبت نعرهٔ او دلهای قریش از جا کنده شد و سینه دل ایشان
گسیخته گردید ای فرزند از سطوت نعرهٔ علی نگاه کردیم ما که آسمان
خراب شد و بزمین افتاد پس همهٔ ما رو برگردانیدیم فرار کردیم از
ترس علی و از شدت خوف و ترس بر روی یکدیگر میافتادیم و
بر میخواستیم پس رفتن تو صلاح نیست تدبیر اینست که غلام تو
مهلع نام مردیست بسیار شجاع و دلاور و معروفست بشجاعت
در نزد قریش او کفو علیست زیراکه مردیست عظیم الجثه
طویل القامة شدید القوة برابر هزار سوار دلیرست در شجاعت
و دلاوری و علی در پیش او مثل جوجه ایست در پیش شاهین
صلاح اینست که مهلع را بفرستی در مقابل علی که در ایام
میکشند اورا و هلاک میسازد اورا حنظله گفت خوب تدبیری
کردی و فکر بکر نمودی این تدبیر را بارح پس آن سگ زادهٔ لعین
صدا زد و غلام خود مهلع را خواست و آن غلام ناپاک در
هیبت و سطوت بحدی بود که هرکه اورا میدید بفزع و فغان میامد

ازانها

چنگال

زیراکه بسیار عظیم الخلقه بود در بزرگی جثه مانند یکقطعهٔ از کوه بود
وکان یفزع کل من یراه من عظیم خلقته وهو کقطعة جبل
وکان یحمل علی الاسد ویجلد به الارض ویحمله علی عاتقه
واذا برز بین الصفین ولت عنه الابطال فاقبل علیه
مولاه حنظلة وقال له ما تقول فی عتقک والف مثقال
من الذهب الاحمر ومائة ناقة من الابل وتقتل علی بن
ابیطالب ان ملعون در شجاعت و دلاوری یکدنیا بود که حمله
میکرد بر شیر و اورا از زمین میکشید و بر دوش خود میگذاشت
و چون در میدان جنگ مبارزت میطلبید از میان دو صف دلاوران
و شجاعان از ترس او فرار میکردند پس حنظله به نزد او آمده و
گفت که ای مهلع چه میگوئی اگر ترا آزاد کنم و هزار اشرفی هم
بتو دهم و صد نفر شتر هم بتو ببخشم که تو علی را بقتل آوری
مهلع گفت ای مولای من چگونه میرسم من باو در شجاعت و چگونه
توانم دست یافت براو وهو سیف بنی هاشم والله
لقد بارزت الاقران والاکاسرة وما هبت من احد
مثل هیبتی لذلک الغلام وانی اری الشجاعة تلوح
فی وجهه وبین عینیه واظن انه لو برز الیها اهل الارض

افناهم عن اعراضهم وقد عرفت منه لیلة مبیته علی فراش
رسول الله صلی الله علیه واله وقد کشف صنادید قریش
وهزمهم ومزقهم شرقاً وغرباً بضربة واحدة فکیف تعرضني
الیه فقال لا بد من مبارزته وانه الساعة قد مضی الی
عمه العباس حامد مغضب لکم مهلع گفت ای رسولان علی شمشیر بنی هاشم
است بخدا قسم که من مبارزت کردم با اقران خود از شجاعان روزگار
و در آویختم با دلاوران لیبارو باسلاطین فرس و در [illegible] وقعه
نترسیده‌ام و از احدی هراسی نشدم مگر ترس و خوفی که از این
جوان دارم بدرستیکه دیدم شجاعت را که ظاهر بود از خارش و
مشاهده کردم دلاوری را که هویدا بود از چشمهایش و گمان من این است
که اگر تمام روی زمین با او مبارزت کنند همه را هلاک خواهد کرد
به تحقیق که مشاهده کردم شجاعت او را در شبیکه در فراش رسول خدا
صلی الله علیه واله خوابیده بود زیرا که [illegible] را که از خود جمع بزرگان
و دلاوران و شجاعان قریش را و فرار داد همه را و بپیچاند ایشان
را از طرف چپ و راست به یک نعره خود که بر روی ایشان
کشید باینجهت ترا معارض و قرار میدهم و بجنگ او امر میکنم پس
حنظله گفت ای علقمه لا بد باید آمد بجنگ او میروم و از این چاره

نیست ترا و عذر تو مسموع نیست و الحال علی رفت بخانه عم خود عباس
و نزدیک است آمدن او بگیر شمشیر خود را و خود را پنهان کرده در میان
راه کمین کن برای او چون در برابر تو آید با او تکلم مکن و چون از تو
در گذرد در تعاقب او روان شو بنحویکه ترا نه بیند و ملتفت تو
نشود مبادا که ضربتی بتو بزند و بیا تا بمحاذی سرش و شمشیر خود را
بزن بگردنش و سرش را جدا کرده بیاور برای من و بدنش را در میان
راه در زیر پای ما دفن کن چون جمع بنی هاشم جویای او شوند
چون او را نیابند گمان کنند که او به پسر عم خود محمد ملحق شده و
ما از شر و مکر او ایمن میشویم ابو سفیان گفت راست گفتی ای
فرزند و گفت ای مهلع بجا بیاور آنچه را که بتو امر کردیم پس
مهلع گفت آگاه باشید قسم به هبل اعلی که مرا در معرض
کشتن در آورده و در ورطه هلاکت انداختید زیرا که
اگر من از جنگ علی نجات بیابم و بر او غالب شوم از دست
بنی هاشم نجات نیست و از جنگ ایشان جان بدر نبرم خصوصا
از دست حمزه که قضاء محتوم الحال است پس مهلع ناچار
شمشیر خود را گرفته و رفت در بین راه در کمین امیر مؤمنان علیه
السلام نشست ناگاه امیر مؤمنان علیه السلام پیدا شد و بسرعت میآمد

در جنب خانه ابی لهب لعین

چون نزدیک غلام رسید آن ملعون برخواست و شمشیر از غلاف بیرون آورد
به جستن و جا بیک حواله آنحضرت نمود آنجناب کرد زیر شمشیر او
بدر رفت و ضربت او را از خود رد کرد و چنان صیحه بر او زد
و نعره حیدری کشید که وحشت و دهشت آن لعین را فرا گرفت
و اعضایش بلرزه آمد بحدیکه شمشیر از دست او افتاد آنگاه
آن شیر بیشه شجاعت دست ید اللهی افراشته چنان ضربتی
بر فرق الملعون نواخت که برق شمشیر از دبر آن ولد الزنا
بیرون رفت او را دو نصف نمود پس بدکنش دو پاره شده
بزمین افتاد در خون خود غلطید آنگاه آنجناب جثه آن غلام
را برداشته بدرخانه آن لعین حنظله گذاشت و بمنزل خود
تشریف برد و ابو سفیان و پیرش دیدند که اثری از غلام
پیدا نشد و مدتی طول کشید و غلام نیامد پس حنظله به تفحص
غلام خود بیرون آمد تا شاید خبری از او معلوم کند ناگاه دید که
غلامش در نزد باب خانه اش دو پاره شده بر زمین
افتاده است پس محزون و غمناک گشته با نهایت غم و اندوه به
نزد ابو سفیان آمده او را خبر داد از حال غلام پس غم شدید
با ابو سفیان رو داده و اعضایش از ترس بلرزه آمد و کف

به حنظله

به حنظله که ای پسر غم مخور و بشارت باد ترا که لات و عزی یاری
کنند ترا و مسلط نمایند ترا بر علی که چون خود را از او بگیری
پس رفتند و نعش آن غلام را در پهلوی خانه خود دفن کردند و
کتمان کردند حکایت غلام را بر قریش تا فتنه برپا نشود و حنظله
گفت ای پدر بحق لات و عزی قرار و آرام نمیگیرم تا خون خود
از علی بگیرم و منم شیر بیشه هیجا و شجاع نامدار در معرکه کارزار
و چون صبح شد امیر مؤمنان علیه السلام آمد نزد کعبه و قریش در
نزد او جمع شدند و ابو سفیان خبر با آنحضرت نگفت در
باب کشتن غلام و امیر مؤمنان علیه السلام با علی صوت خود
ندا کرد که ای بنی مخزوم و ای بنی زهره و ای بنی امیه و ای بنی حارث
و ای بنی عدی و ای بنی عبد الدار و ای اهل البطح هر کسی که از او در
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله امانتی است برخیزد و بگیرد که
من نمی توانم بعد از این آنها را حفظ کنم بگیرید از من امانات خود را
که من میروم از میان شما و ملحق میشوم به پیغمبر شما که امر بدارید رسول خدا را
و ایمان بیاورید باو و تصدیق نمائید قول او را بدرستیکه من
معین شما نیستم در این بلد دیگر نگو شد که علی از میان ما ترسان
و خائف بیرون رفت و از شمشیر ما ترسید و از سطوت ما و صولت ما

خائفة فوحق من برء النسمة وفلق الحبة وتردى
بالعظمة لاخرجن نهارا جهارا على رغم انوف
الحاسدين فمن كان منكم مضمرا سوءا ويريد كيدا
فليأتني فما انا عند الحرب بجبان فانا اخرج جهرة
على رؤس الاشهاد فمن تعرض الي حطمت انفه
بالسيف فانا الموت المميت خواض الغمرات كاشف
الكربات وفارج البليات عن وجه خير البريات نبي
قسم بحق آنكه خلق كرد خلائق را وشكافت حبه را دو صوفت
بعظمت و بزرگواري هر آئينه خارج ميشوم و بيرون ميروم از مكه
در روز روشن آشكارا برغم انف حاسدين هر يك از شما
كه در دل اراده بدي و مكر در حق من دارد البته بيايد اظهار كند
و من از جنگ و كارزار نميترسم و بيرون ميروم از مكه در حضور
همه شما هر كس متعرض من شود بيني او را بشمشير ميشكنم منم مرگ شما
و ميراننده شما منم فرو رونده در گرداب بلا و سختيها منم
رفع كننده سختي و بلاها از بهترين مردمان و سيد كائنات
و بعد آن بزرگوار اين ابيات انشا فرمود و گفت
انا علي وما اخفيت في نسبي   وما علي على ذا القول من عار

فقال الرسول

ان الرسول رسول الله ارسلني   ان اجعل السير في جد واضمار
وقد حننت قلوصي نحوه عجلا   شوقا اليه وقد ابديت اسراري
فمن يكن منكم يبغي ملاحقتي   فانني بطل من خير احبار
وفيكم رجل بالشر يرمقني   والله يورد اهل النار في النار
وكان منه امور لست اذكرها   والله يرمي اهل الكفر بالعار
پس در اين هنگام قريش به يكديگر نظر كردند و از سخنان آنحضرت
خائف و ترسان شدند و دانستند كه آنجناب برغم انف ايشان
آشكارا بيرون ميرود و بر شده رگهاي گردن ابوسفيان از غيظ و
از شدت غضب گلولي گره كرده نزديك بود نفس قطع شود
و خواست كه حكايت كشتن مهلع را بقريش بگويد از ترس امير المؤمنين
عليه السلام جرئت نكرد در ان حال ابوجهل ملعون از جا برخواست
و ندا كرد كه اي معاشر قريش واي بني عبد مناف واي
بني زهره واي بني اميه واي بني حارث واي بني النضر واي كسانيكه
حاضريد در اين محضر آيا راضي ميشويد كه علي چنين سخناني
بگويد و سكوت ميكنيد كه برغم انف ما و عداوت و بي اعتنائي
بما در روز آشكارا بيرون رود و حال آنكه او كه بالاتر از او هم
در مرتبه براو برتري داشت جرئت نداشت كه آشكارا بيرون رود

واز ترس ما شب مخفی بیرون رفت و قسم بخدا که گمان ندارم در حق شما
مگر آنکه شمشیرها بکشیم و او را پاره پاره کنیم و بعد این ابیات انشاء کرد

هذه العجیبة ما ان مثلها ابداً | تقلید هذا الفتی فینا من العار
قودوا علیه ولا تخشوا مقالته | فهو المجبّر الهمام الضیغم الضاری
لا تأمنوه واسقوا الارض من دمه | باسمر ذابل او حدّ بتّار
صولوا علیه باسیاف مهنّدة | ولا تقولون بالادغام والعار

در این هنگام ابولهب رجز خوان و بروایتی حمزه بود و او مردی بود
بلند آواز پر قوت که بزرگان قبائل از او خائف بودند و گفت
لا اهلاً و لا سهلاً بک یا بن الانذال واخسّ الرجال وای
بر تو ای اصغر یا اخبث اقاربم بزرگان و اشراف و اعیان را نام میبری و
ایشان را میترسانی با نتقام کشیدن و حال آنکه تو ارذل ترین و ذلیل ترین
مردمانی و آنها که تو نام ایشان را میبری از همه اشرف و افضل میباشند
وای بر تو که مادر تو معلوم نیست و حال آنکه تو اقلّ و اذلّ و اصغر و
احقر از همه خلق میباشی بدان ای کسیکه تو نام او را بردی ممکن نیست که
دست تو بدامان او برسد مگر بعد از آنکه سرها از بدنها جدا گردد و بر
خاک افتند و جانها از بدنها بیرون رود و تو نمیدانی که ما شیران
بطحا میباشیم قسم بخدا کشته نخواهد شد برادر زاده من مگر آنکه همه ما

کشته

١٨٤

کشته شویم و بنی هاشم هلاک شوند و بر تو ای پلید تو نخواهی مالیده
ملحق و ذلیل شوند حسد برنده گمان و این ابیات را حمزه
انشاء فرمود

ارجع خزیت بقبح فعلک خاسراً | فلقد اتیت بقبحة و شنار
بل سیفه یبری الجماجم فی الوغی | وسنانه موت علی الاعمار
فهو الامام ونحن اهل عصابة | نومی علاه بنادهم بشرار
یا بن الذلیل لقد اتیت بقبحة | کالکلب ینبح فی فناء الدار

پس ابوجهل لعین ساکت شد و جوابی نگفت
پس امیر مؤمنان علیه السلام رفت بمنزل حمزه و جعفر و عقیل به نزد او
رفتند و با هم صحبت میکردند که عباس و آمد نزد حضرت فرمود
مرحباً بک یا عمّ عباس کیف اصبحت السیاب یا بن اخی اخبر ما بدا
لک الخبر خواهی بکنی پس حضرت حکایه مطلع را ابراز عباس نقل
کرد و تفصیل گفتگوی ابوجهل و حمزه را بعمو اطلاع داد و گفت
خوف مکن از بحث این ذلیل رجیم جاهل پس جای ما را نیست
مگر کشتن این بت پرستان و عنقریب فریاد ایشان در کوه صفا
و ابطح بلند میشود و مرا خدائی است که نمیگذارد مرا که ذلیل و خوار
شوم و به هر طرف که بروم او یار و معین من است و هو القوی العزیز

رب السموات والارض وخالق الخلق اجمعین پس در
اطراف وجوانب خبر رسید که علی بن ابیطالب علیه السلام میگوید
که من میخواهم بروم به یثرب هرکس امانتی در نزد رسول خدا صلی الله
علیه وآله دارد بیاید از من بگیرد پس مردم هجوم آوردند که امانات
خود را از امیرمؤمنان علیه السلام بگیرند روزی قریش در ابطح
جمع شدند که ناگاه عمیر بن ابی عتبه ثقفی آمد و با او شتری
پسندیده بود زمام او را میکشید و ندا میکرد ایمردم میخواهم این
شتر را بفروشم به چهارصد درهم مردم سبقت گرفتند بسوی او
و حنظله پیش از همه رفت و گفت من میخرم این شتر را بیا
بهمراه من تا قیمت آنرا بتو بدهم پس عمیر بن ابی عتبه باتفاق
حنظله رفت و ابوسفیان نیز از عقب او در [illegible]
رفتند در منزل حنظله و لذا [illegible] طعامی برای ایشان آورده
زهرمار کردند و شراب آوردند نوشیدند بعد ابوسفیان گفت که
ای برادر ثقفی چه میگوئی اگر صد مثقال طلا بتو بدهم عمیر گفت برای
چه میدهی حنظله گفت برای آنکه علی بن ابیطالب را بکشی زیرا
که او افترا بست بما و نیز عمش را لات و عزی [illegible]
گردانید از ما و بیرون کرد از دیار ما و حالا او میخواهد که

تفوق جوید بر ما و بزرگتر از ما باشد بزور شمشیر خود و میخواهد که
بیرون کند ما را بقوت و شوکت خود پس عمیر گفت من چنین کاری
نخواهم کرد گفت پس برو به نزد او و بگو که من صد مثقال طلا را
در نزد محمد امانت گذاشتم چون علی انکار کند بگو که من بر
این امانت شهود دارم و با خبر بده که ما در حق تو شهادت
میدهیم و اورا تکذیب میکنیم او را و نیز عمش محمد را در میان اهل و
قبیله او در این هنگام ابوجهل لعین آمد صورت حال را برای او
نقل کردند ملعون گفت که من نیز با شما شهادت میدهیم و امر
کرد بعقبه و عکرمه که شما نیز با ما شهادت بدهید تا اینکه مکر
و حیله تمام شود و مطلب ثابت شود پس گفتند ای عمیر ما ها از
بزرگان و اشراف مکه میباشیم و از رؤساء قریش هستیم
و خدایان ما اعانت و یاری ما میکنند بر اثبات این مطلب
پس برو اقدام کن آنچه را که بتو امر کردیم عمیر گفت بیاورید
آنچه را که بمن وعده کردید ابوسفیان گفت منت دارم
بر خزانه رفت صد مثقال طلا کشیده آورد و تسلیم کرد
و زن ابوسفیان هند ملعونه که دختر عتبه بود گردن بندی
را نیز آورد داد بابوسفیان که بدهد بعمیر پس آنان عقد را نیز باو دادند

وحنظله قیمت شتر را هم نیز باو داد پس عمیر جمیع اموال را
گرفته از منزل ابو سفیان بیرون آورد در جائی آنها را دفن
کرد و آمد خدمت امیر مؤمنان علیه السلام در مکانیکه آنحضرت
امانات مردم را رد میکرد و عرض کرد آیا تو کسی که امانات
مردم را رد میکنی حضرت فرمود نعم عمیر عرض کرد که من نزد
پسر عمم تو امانتی داشتم و آن صد مثقال طلای احمر بود که
بسته بود در پارچه سبز و سرخی بسته با بریشم و بر
روی آن نوشته بود هذه ودیعة عمیر بن ابی عبیدة
الثقفی پس امیر مؤمنان علیه السلام برخواست و جمیع
بستهای امانات را نگاه کرد و بر هم زد ندید در میان آنها
بان نشان که تقریر کرد بسته امانتی باشد پس فرمود یا اخا
ثقیف ان الصدق اسنی و قائله انجی و اعفاء الکذب
یسقط مروة صاحبه و یذله و قد علمت الحاضرة و
البادیة ان رسول الله صلی الله علیه و اله الصادق الامین
لا یرغب فی شیء فما رغب الا فی ودیعتک خاصة
هذا شیء لا یقبله العاقل اللبیب فما اودعت رسول
الله صلی الله علیه و اله شیئا بل انک [illegible] مکوا و باطلا یعنی

از جانب پسر عم حضرت

ازبرای

ازبرای در نقض رستی بهتر است و راستگو در نجات است و کذب
موجب ریختن آبروست و دروغ گو را ذلیل میکنیه و اهل شهر
و بادیها همه میدانند که رسول خدا صلی الله علیه و اله راستگو
و امین است و طالب و راغب شیئی نیست پس با آنجناب گفتی
اینکه او رغبت هیچ چیز نمیکند مگر در امانت تو این مطلب است که
هیچ عاقل و دانشمند او را قبول نمیکند پس تو امانتی نزد رسول خدا
صلی الله علیه و اله نگذاشتی و این ادعای تو نیست مگر از دعاوی
باطله و نیست سخن تو مگر از روی مکر و حیله پس عمیر گفت که آیا
گمان میکنی که من مطالبه کنم چیزی را که مال من نیست و حال آنکه
من این امانت را در کعبه باو دادم و شهود بسیاری برای من هست
که در آنوقت حاضر بودند حضرت پرسید شهود تو کیانند
عرض کرد ابو جهل بن هشام و عکرمة بن جهل و عقبة بن ابی معیط
و ابو سفیان و پسرش حنظله حضرت فرمود خدا لعنت کند
کسانی را که نام بردی برب کعبه این مطلب خدعه و مکر است که
کرده اند بعد فرمود ان الابدال لا تقبل شهادة الفجار
ولکن چون صبح شود بیائید در نزد کعبه و شهود خود را حاضر کنی که
حق تو [illegible] را میزند برایت پس عمیر رفت لکن خوف و ترس بسیار

در دل او جا کرد و از سخنان حضرت سلیمان خائف و هراسی ... در
دل خود گفت از غضب علی ابن ابیطالب سالم نمی مانم و از ...
و ترس آمد نزد ابوسفیان گفت مرا معاف کن از این مطلب که اصلح
برای من این است که متعرض حال علی نشوم حنظله گفت که اگر از این
مطلب دست برداری کنایه‌ها نمائی برای تو ننگ و عار است از این که مردم
ترا کاذب می‌خوانند و معلوم میشود که در ادعای خود دروغ گفته
گفته بودی و این باعث بدنامی تو میشود و ما فردا میائیم در حضور
بزرگان و اعیان قریش و اقامه شهادت میکنیم و جواب تو
در عهده ما است و ما برای تو حمله میکنیم و جنگ میکنیم و میکشیم علی را
و هر که حمایت او کند بقتل آوریم او را و میرویم تا مدینه
و محمد را نیز در آنجا بقتل میآوریم یا باورمی اورا و ابوسفیان
ملعون گفت برو ای عمیر با علی معارضه کن که هر چه از ما بخواهی
بتو عطا میکنیم پس ابوسفیان رفت بسوی کرده مشرکان و وعدها
داد بایشان و گفت که باید همه حاضر شوید فردا در پیش کعبه
و قرار دادند که اول صبح در ابطح جمع شوند چون عباس گفتگو
و ازدحام و آمد و شد مردم را فهمید آمد نزد امیر مؤمنان
علیه السلام و گفت چه میشود که مکه به تزلزل در آمد و مردم بشورش

آمدند

آمدند و اسم تو و عمیر بن ابی عتیبه را در گفتگو ذکر میکنند
این چه حکایت است پس آنحضرت فرمود که قریش باز فریب
دادند عمیر را و او را مستمسک کردند و قصد دارند که سرها شکسته
و خونها بریزند و بزور حق تعالی برمیگردانند تیر مکر اشقیا را در
گلوی ایشان فرو میکنند و کیفیت ادعای عمیر را برای عباس بیان
کرد و هم حکایت کشتن مهلع غلام حنظله است که این فتنه فراهم آوردند

و گفت ای [illegible]

عباس گفت بر تو باکی نیست ای برادرزاده من فردا با خالوهای خود
و با قبیله خود جمعیتی کرده میایم بابطح و حکم میکنیم بهمه ایشان که روز اول
صباح با اسلحه جنگ و آلات حرب نزد کعبه حاضر شوند چون صبح شد
عمیر آمد نزد قبیله بنی امیه و با جمعیت ایشان آمد نزد ابطح و نشسته
در جای خود و عباس با جماعتی از طائفه خود آمد و حمزه مکمل
و مسلح آمد و سلام کرد و نشست و قبیله بنی هاشم آمدند و نشستند
در گوشه ناگاه آمدند ابوجهل لعین و ابوسفیان و حنظله و عکرمه
و عقبه با جماعتی از مشرکین و در گوشه نشستند پس عمیر که
در میان بنی هاشم نشست و با ایشان تعارف کرد و تهنیت گفت بعد عرض
کرد که ای بنی هاشم من بشما استعانه میجویم که امانت مرا از برادرزاده
خود علی گرفته بمن رد نمائید من مرد پیر فقیرم اطفال و صغار بسیار دارم

و جز این امانت مالی ندارم پس امیر مؤمنان علیه السلام باو فرمود
آیا تو دیروز نگفتی که من شاهد دارم حاضر کن ایشان را تا
ببینم چه شهادت دارند و شهادت ایشان را بشنوم پس عمیر آمد
به نزد قریش و گفت شما صاحب نسب بلندید در میان عرب
بدانید که برادر من نزد محمد امانتی است و این پسر عمش مرا منع
میکند و امانت مرا بمن رد نمیکند و حق مرا ادا نمیکند مگر
که گواهی دهید در حق من آنانکه حاضر بودند در زمان سپردن
امانت به محمد و هر کس در آن روز حاضر بود و دید امروز برخیزد
و در حضور بنی هاشم ادای شهادت خود کند در حق من پس پنج نفر
از بزرگان قریش برخواستند و ایشان ابو جهل و ابو سفیان و حنظله
و عکرمه و عقبه بودند آمدند نزدیک بنی هاشم و سلام کردند بر
ایشان و اول ابو جهل گفت یا علی تو از مائی و ما از توایم و
لکن ما حق را میگوئیم و من شهادت میدهم که از مال عمیر بن
ابی عبیده ثقفی در نزد محمد صد مثقال طلای احمر در پارچهٔ ابیض
پیچیده سرش بخیاطه از ابریشم بسته است بر روی آن نوشته است
که این امانت ابی عبیده ثقفی است آن امانت بعمیر رد کن
بعد از ابو جهل ابو سفیان آمد و بجا آورد که ابو جهل گفت او

و حنظله و عکرمه و عقبه نیز شهادت دادند ابو جهل و ابو سفیان

پس نظر کرد

پس نظر کرد بر ابو جهل و حنظله و عکرمه و عقبه نیز آمدند بطریق آن ملعون
شهادت دادند پس امیر مؤمنان علیه السلام خندید و فرمود که
ای گروه قریش و ای بنی هاشم شنیدید شهادت این جماعت را
و من امروز شمشیر را میان خود و میان ایشان حکم قرار دادم که
دروغ هر کس ظاهر شود خون او هدر باشد و حلال باشد کشتن او آیا
راضی شدید باین قسم که گفتم همه گفتند نعم سمعنا و اطعنا
پس حضرت فرمود الله اکبر بحق حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله
که امروز در میان ایشان حکمی کنم که عرب و عجم تا قیامت تعجب کنند
بعد فرمود ای عمیر بیا به نزدیک من و تمام خلق نظر میکردند بعلی
و قبضهٔ شمشیرها در دست ایشان بود و منتظر و آمادهٔ فتنه و جنگ
بودند و ابو جهل و طایفهٔ قریش تعجب میکردند که علی چه کار
میکند از ترس آشوب و فتنه و قتال و بنی هاشم نگاه میکردند
بسوی امیر مؤمنان که چه خواهد کرد بعد حضرت برخاست و
روی مبارک با ابو جهل کرده فرمود آیا شهادت دادید با آنچه که
عالم نبودید یعنی بدروغ گواهی دادید و خدا از شما سؤال
خواهد کرد از آنچه که بجا آوردید و در این حکم ما قبول نمیشود
مگر شهادت مؤمن عادل امین و نیست در میان شما کسیکه این

در رفقا رانه

صفات در او باشد گفتی آنچه را گفتید جواب شما را میگویم اگر خلاف
قول شما را ظاهر کردم و بطلان گفته شما را باطل نمودم چگونه در حق شما
ابوجهل گفت که کفایت میکند ترا رسوائی کذب ما و دروغ گفتن
ما در میان این همه خلایق از بنی هاشم و قریش پس امیر المؤمنان
علیه السلام فرمود که جماعت شهود گناه کنند از بنی امیه و بروند
در نزد کعبه پس آن شهود هر دو برخواستند و رفتند در
نزد کعبه حضرت توجه بقریش کرده فرمود ببینید که چگونه
حکم میکنم امروز و ظاهر میسازم دروغ این شهود را پس بعمیر فرمود
که بگو که در چه وقت بود که امانت را برسول خدا صلی الله
علیه و آله سپردی عمیر گفت زمانی دادم که صبح روشن بود و
آفتاب عالم را بنور خود روشن گردانیده و آن امانت را
از من گرفت و داد بزید بن حارثه و گفت ببر بده به خدیجه
و او برد آنرا همان وقت بخانه خدیجه پس حضرت بقریش فرمود
بشنوید و گواه باشید سخن عمیر که چگونه تقریر کرد بعد حضرت ندا
کرد ابوسفیان را و فرمود بگو که در چه وقت عمیر امانت خود را
برسول خدا صلی الله علیه و آله سپرد ابوسفیان گفت ای پسر ابیطالب
تو ما را نسبت بکذب میدهی و گمان میکنی که گواهی ناحق میدهیم بدان

و در نزد خود خوانده

ایشان

بدرستیکه شهادت میدهم که داد عمیر امانت خود را برسول خدا
صلی الله علیه و آله در وقت غروب آفتاب و داد آن مال
را بدست خود گرفت و در میان آستین خود پیچید و بمنزل خود
رفت پس قریش بیکدیگر نگاه کردند بجهت اختلاف قول
عمیر و ابوسفیان و بنی هاشم به هیجان آمدند امیر المؤمنان
علیه السلام آن شیخ را ساکت گردانید ندا کرد و ابوجهل را در نزد
خود خواند آن ملعون آمد حضرت پرسید از او که در چه وقت
عمیر امانت خود را بحضرت سپرده بود و حضرت آن امانت را
چه کرد ابوجهل ملعون ساکت شد و جواب نگفت و متحیر گردید
عرق خجلت و شرمساری از رخسار نجس او جاری شد و حیران
و سرگردان ماند که چه جواب گوید تا یک ساعت مانند مست
سر در پیش افکنده فهمید که حضرت چه خیال دارد پس آن ملعون
گفت نمیدانم چه وقت بود و بر شاهد لازم نیست حفظ کردن
وقت حضرت فرمود بنشین آنوقت عقبة بن ابی معیط
را خواست و پرسید که چه وقت بود که عمیر امانت را بآنحضرت
سپرده بود آن ملعون گفت که وقت چاشت بود حضرت فرمود
بنشین بعد حنظله را خواست و از او سؤال کرد آن لعین گفت

از روی تعجب

و نیک فریب کرد
این مهلکه بزرگ
امروز علی داده
بزرگی برپا میکند
امید در نزد تعجب
و گفت یا علی ما را
نسبت میدهی و
ما را ناحق میدهند
لیس خ

که آفتاب

که قسم بحق لات و عزی و هبل اعلی که من میدانم چه ساعت بود که
میلاد ان در زمانی بود در دائرهٔ نصف النهار بود و در قلب
فلک سیاره بود در نزد کعبه در دست چپ رسول خدا صلی الله علیه واله
گذاشته بود تا وقتیکه آنحضرت بخانهٔ خود رفت پس ابوسفیان
چون سخن او را شنید که بر خلاف او شهادت داد برخواست
و بر سر او زد و گفت لات و عزی دل ترا کور کنند چرا گفتی که
وقت غروب آفتاب بود پس بر طائفهٔ بنی هاشم و قریش ظاهر
و آشکارا شد کذب و دروغ ایشان بجهت اختلاف شهادت
ایشان و معلوم و معین گردید بطلان قول ایشان و بنی هاشم عزم
کردند که با شمشیرهای برهنه یکدفعه بر قریش حمله کنند امیر مؤمنان
علیه السلام بعمیر فرمود تو چه میگوئی چون میدانست که او را
میکشند و امیر مؤمنان علیه السلم او را خواهد کشت بجهة آنکه او
باعث شد که این فتنه برپا گردید پس از شدت خوف و ترس
رنگ او زرد شد و اعضایش بلرزید و ابوسفیان بعمیر گفت
وای بر تو رنگ تو زرد شد و اعضای تو میلرزد و ما حاجت
نداریم که در حق تو شهادت بدهیم و بی نیازیم از برای شهادت
تو عمیر در جواب گفت که من نیز بی نیازم از مکر و تدلیس شماها

و من خودرا

١٩٠

و من خود را بکشتن نمیدهم پس برخواست و دست التجاء بدامن
امیر مؤمنان علیه السلام زد و توبه کرد حضرت نیز او را عفو کرد و
از قتل او درگذشت آنگاه عمیر با آواز بلند فریاد کرد که ای
بنی هاشم و ای بنی لوی و ای بنی غالب و ای بنی النضر و ای بنی مخزوم
و ای بنی حارث و ای بنی عدی و ای بنی زهره ای کسانیکه در این
محضر حاضر بید بدانید و آگاه باشید که من امانتی نزد حضرت
رسالتمآب نگذاشته بودم و این همه کارها از تحریک ابوسفیان
و زن حنظله شد که مرا وا داشتند بر این ادعای باطل و مرا
مغرور کردند که این ادعای باطل کذب را بکنم ابوسفیان برخواست
و گفت وای بر تو دروغ میگوئی و ما را متهم میکنی و مقصود تو
اینست که میان ما و بنی هاشم جنگ و فتنه برپا کنی در این کلام
بنی هاشم بغضب در آمده با شمشیرهای برهنه برخواستند پس حمزه
برخواست و شمشیر خود را کشید و فریاد کرد که ای آل غالب و ای بنی هاشم
و بنی عبدالمطلب بکشید دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را
اینها که مکر و خدعه و تدلیس میکنند برای برادرزادهٔ ما [illegible]
کو او را عباس و عبدالله و عقیل و جعفر و تمام بنی هاشم از جا حرکت
کردند و حمله کردند بر قریش و طرفین آمادهٔ جنگ و جدال شدند

کرد

و بعضی بر بعضی رو آوردند و نائرهٔ آتش حرب مشتعل گردید چون
امیر مؤمنان علیه السلام چنین دید فریاد کرد ای مردم صبر کنید و
آرام گیرید و دست از جنگ باز دارید پس حضرت متوجه عمیر
گردید فرمود که بگو چگونه شد که ابوسفیان و پیرزنی ترا بر این کار
واداشته تفصیل از ابتدا بیان کن تا همه بشنوند عرض کرد ای سید و
مولای من طمع مرا بر این واداشت کسی همراه من نفرستاد که
مطمئن باشم از او که بتواند مرا حفظ کند تا بروم جائی دور که
پس حضرت یکنفر از بنی عباس بنی هاشم را باتفاق او روانه کرد عمیر را با
او فرستادند در آن مکانیکه ٢ ~~مالهارا~~ که ابوسفیان باو داده
بود دفن کرده همه را بیرون آورد و همه را در نزد امیر مؤمنان
علیه السلام گذاشت چون قریش نگاه بگردن بند کردند شناختند
و گفتند که این گردن بند هند دختر عتبه زن ابوسفیان است
و زرها نیز مال اوست و از عمیر سؤال کردند که کی اینها را بتو
داد عمیر گفت اینها را ابوسفیان بمن داد تا بگویم آنچه را که
از من شنیدید عتبة بن ربیعه گفت که این عقد هند دختر من است
ابوسفیان بیچاره ولد الزنا گفت که عمیر اینها را دزدیده از
منزل من آورده در اینجا حضرت امیر مؤمنان علیه السلام

ان گردن بند و زرها را

فرمود که من شاهد دیگر دارم که اینها را تو داده و این مکر از توست
و عمیر دزد نیست بگو دیگر پس حضرت فرستاد شمشیر مطلع غلام حنظله
را که در آن شب عمیر گفت فرستاده بود آوردند ابوسفیان گفت که
این شمشیر فرزندم حنظله است که عمیر او را با گردن بند و زرها نیز از
منزل ما سرقت برده حضرت فرمود که دروغ مگو هرگز راست
نمیگوئید بگو که غلام تو مطلع چه شد ابوسفیان گفت که بطائف
رفت برای تجارت حضرت فرمود که او را بخواه بیاید اگر راست
میگوئی ابوسفیان سر خجلت بزیر افکنده ساکت شد حضرت
فرمود چه شد ترا که از مستی و غرور خود آرام نمیشوی و از
دشمنی و عداوت خود دست برنمیداری چون عمیر این کرامات
از امیر مؤمنان علیه السلام مشاهده کرد نور ایمان در قلبش تابیده
یا علی صوت حق ندا در داد یا علی دست مبارک دراز کن تا بتو
ایمان بیاورم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک الخلیفة
من بعده و وصیه پس آنحضرت از اسلام عمیر مسرور و فرحناک
شد فرمود ای عمیر بگیر این مالها را تو سزاوارتری باینها از صاحبان
و از دیگران پس امیر مؤمنان و بنی هاشم مسرور و خوشحال برگشتند

طائفهٔ قریش غائب و خاسر و ذلیل و خوار با حالت غم و اندوه برگشتند
و قرار گذاشتند که شش روز مهلت برگردد از طائف و باین از روز تا
شش روز باقی ماندند چون شش روز تمام شد و اثری از غلام پیدا
نشد بنی هاشم و قریش از ابوسفیان رسیدند که چه شد مطلع که پیدا نشد
و تو قرار دادی که بر شش روز او را بیاوری ابوسفیان گفت که غلام
دزد دید و مال لباس از من برد و فرار کرد بطرف یمن رفت و هرگز
بر نمیگردد پس بر قریش معلوم و محقق شد کذب ابوسفیان و مکر و حیلهٔ
او و بنی هاشم خواستند که با او بلا نزاع کنند و آشوب برپا نمایند
امیرمؤمنان علیه السلام مانع شد ایشان را از جنگ و جدال و بعد از این در
مقام تهیهٔ اسباب سفر شد و در خفیه تدارک سفر مدینه کردید
و پنج هودج از برای سه فاطمه مهیا کرد و جمیع ما یحتاج سفر از زاد
و راحله و غیره همه را فراهم آورد و جمیع را بر شتران بار کرد و قریش
ندانستند که آنحضرت خیال دارد که تنها رود پس اسلحه بر خود
آراسته و شمشیرها کشیدند و مستعد جنگ شدند و منتظر خروج
آنحضرت بودند که نگذارند و مانع شوند و عباس از طائفهٔ
خزاعه شتران گرفته آورد و امیرمؤمنان علیه السلام جمیع ما یحتاج
را در هودجها گذاشته و آنها را فرش نمود و شتران که عباس آورده

جو

[illegible]

تدارک امیرمؤمنان بجای سفر مدینه

جو اهم را عقال نمود و هودجها را بر آنها بار کرد و فواطم ثلاثه
زوجات و حرم رسول خدا را بر آنها نشانیده پس عباس گفت
ای برادر زاده من بنی قریش را که خیال جنگ دارند و آمادهٔ جدال
باشند اگر صبر کنی که شب شود و تاریکی عالم را فرو گیرد بهتر است
حضرت فرمود من اعتماد بخدا دارم و بر او توکل میکنم پس حضرت
شتران را حرکت داده روانه گردید و بنی هاشم و بنی عبد المطلب
اطراف و جوانب آنحضرت را از راست و چپ احاطه کرده میآمدند
تا بابطح رسیدند و از آنطرف ابوسفیان لعین قریش را ترغیب و
تحریص میکرد بر جنگ و میگفت که این عار بر شما نیست که طفلها
برغم انف شما علانیه و آشکارا حریم محمد را از میان شما بیرون میبرد
و زینب دختر خدیجه سلام الله علیها آمد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
و گریست و با دیده گریان و دل بریان عرض نمود که سلام مرا به پدرت برسان
و بگو که من از اهل و اصحاب خود بدور افتادم غصهٔ من بسیار است و
در مفارقت شما گریهٔ من شدید است و الآن مفارقت تو غم و
اندوه مرا تازه کرد آه از این مصیبت که من در شهری باشم و تو در
شهر دیگر پس گریست زینب و گریستند جمیع زنان و گریست حضرت
فاطمه سلام الله علیها و فرمود که ای زینب پدرت ترا فراموش نمیکند

که فاطمه زهرا و فاطمه بنت اسد مادر آنحضرت و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب باشد

وقتی با شوهر تو ابو العاص بن ربیع عزم نمودید از مکه بیرون بیائید
مگر زمانیکه پدرت اذن دهد شما را بمهاجرت پس زینب وداع
کرد ایشان را و مراجعت کرد با چشم گریان و دلی از آتش غم و اندوه بریان
و امیر مؤمنان علیه السلام از آنجا روانه شدند و قریش نظر میکردند
بآنحضرت دیدند که سوار است بر اسب خود و زره در بر پوشیده
و شمشیر بر خود حمایل کرده و بارها و هودجها را در پیش روی آنحضرت
میکشیدند تا آنکه از دره بیرون رفتند چون از نظر قریش خارج شدند
بسیار بر قریش گران و دشوار آمد و غیظ و غضب ایشان اشتداد یافت
و متحیر بودند که چگونه در کار علی علیه السلام در این هنگام دیدند
که شیخ پیری آمد که از شدت پیری قدش خمیده و بسیار کریه المنظر
بود و بر شتر لاغری سوار و صاحب سر و پیشانی بسیار بزرگ بود
و قامت بسیار بزرگ و عظیم داشت و دو چشم داشت که در
کاسه سر او فرو رفته بود چون نظر قریش باو افتاد از هیبت او
خیره شدند و متحیرانه باو نظر میکردند تا آنکه داخل شد در میان قریش
و گفت ای معشر قریش شما زنده باشید و این عار و فضیحت را بر خود روا
دارید و از برای شما آیا وا میگذارید این طفل را که علی مینامند
که پا بگردن شما گذارد و اهانت کند بزرگان شما اف بر شما و

بغیرت

طفل

بر غیرت شما ای گروهیکه ذلیل شده اید نه برای خود کاری میکنید یا ایها
و نه برای یاری خدایان خود بغیرت بیائید نیست او مگر یکنفر که
بحسب سن از همه کوچکتر است و شما از اعیان و بزرگان قریش
و شجاعان روز معرکه میباشید پس ابو جهل از سخنان آن شیخ پر لعین
بغیرت آمده گفت تو چه میگوئی و چه راهی است که ما را بآن دلالت
ما از عاقبت امر خائف و ترسانیم و از صولت عشیره و قبیله او
هراسانیم پس آن شیخ گفت الملعون تا فرمان خدایان خود گردید پس
اگر میخواهید که خدایان شما از شما راضی باشند بکشید علی را و خدایان
شما نصرت میدهند شما را و او را مغلوب شما میگردانند چون قریش
این سخنان را از او شنیدند مسرور و خوشحال شدند و گردنها کشیده بودند
کینه و عداوت و غضب ایشان زیاد شده و پیوسته ترغیب و
تحریص میکرد قریش را بر جنگ پس آنگاه صیحه زد که جمع شدند در
نزد او جمیع شیاطین و ابالسه دنیا بقدریکه عدد ایشان را بجز
خدا کسی نمیتواند احصا کند چون ابو لهب آن همه جمعیت را
ملاحظه کرد و اوضاع و دستگاه ایشان را دید بر برادر زاده
خود امیر مؤمنان علیه السلام ترسید و بگمان فاسد خود خبر کرد
که اصنام قریش علی را غضب کرده اند و او را هلاک میکنند پس تعجیل

و با غوای شیطان

خود را با امیر مؤمنان علیه السلام رسانید و جلوی او را گرفت
و باز داشت و عرض کرد که برگردید و جان خود را سلامت
نگاه دارید امیر مؤمنان علیه السلام خشمگین شد که ابولهب بجهت تعصب
قریش این سخن را میگوید پس باو فرمود که ای اباعتبه تو یاری
و حمایت قریش میکنی بر ضرر قوم خود ابولهب گفت حاشا که
چنین باشد من آمدم که نصیحت کنم شما را و محض خیر خواهی و مهربانی
با شما آمدم که اخبار کنم شما را به بلیه که در این ساعت ظاهر خواهد
شد که خدایان ما برای غضب بر شما اظهار آن بلیه نموده اند بسبب
آن کار که تو کردی و نیست آن بلیه و حادثه مگر قاصد قتل شما است
حضرت فرمود که آن چه حادثه و بلیه ایست ابولهب گفت عنقریب
بر تو ظاهر میشود ناگاه صداهای مختلف هولناک پیدا شد و
ظلمتی و سیاهی عجیبی در میان هوا پیدا گردیده و دود بسیار ظاهر
گشته و آتش زبانه و شرارهها از هر طرف نمودار گشته
که بر کوه صفا رسید حضرت فرمود ای اباعتبه الساعة
نظر کن باطل را که چگونه نابود میشود و به بین حق را که چگونه
غالب و قاهر میگردد آنگاه حضرت ندا کرد بزید بن حارثه
و فرمود که زمام شتران را نگاه دار و شتر ما را عقال کن پس

زید عرض

زید عرض کرد که چه واقعه است که ظاهر شده حضرت فرمود که این ابلیس است
که با لشکر خود آمده میخواهد فتنه بر پا کند پس آن بزرگوار نظر کرد
خود را بآن سیاهی و آتش و شرارهها رسانید و زمین تا آسمان پر شده
از آن سواد و آتش و دود و شرارهها و صداهای مهیب از میان آنها بلند شده
و اشخاص غریبه عجیبه از آنها ظاهر گردید و اهل مکه بیرون آمدند
و بآن حادثه عظیمه نظر میکردند و قریش مسرور و فرحناک شدند
و بنی هاشم محزون و اندوهناک گردیدند و ترس بسیار و خوف بیشمار
بر داشتند از آن ظلمه و آتش و دود و شرارهها و گمان کردند که آنها
از آسمان نازل شده بجهت غضب خدایان قریش در این هنگام
ابلیس ملعون از میان آن ظلمه و آتش پیدا شد و در دست آن لعین
شهابی بود از آتش که شعله میکشید و مشتعل بود و شرارهها از آتش
از دهان و چشمهای او بیرون میآمد و دو چشم او بجانب طول واقع
بود و با صورت عجیب و هیکل مهیب نمود پس ابلیس ملعون
فریاد بر آورد که ای معاشر قریش خدایان شما غضب کرده
از کار این جوان که بزعم انفس شما از میان مکه بیرون میرود چون
خدایان شما این فعل او را دیدند برای یاری شما برای غضب کردند و منی
چون دیدم که در غضب این خدایان خرابی دنیاست پس منع کردم

غضب آمده بهیبت غضب خدای تعالی ای ابو جهل با وکف تو بگیر کیستی
کفت منم ابو مرّة پس نگاه کنید که چه بلا بر سر این جوان میاورم
و چگونه اورا ذلیل و خوار میکردانم پس قریش از لاف بیجای آن
رجیم مسرور و خوشحال شدند پس ابلیس بلشکر خود امر کرد که آتشها
و شرارها براو بباریدند و خود آن لعین بهوا رفت و فریاد عظیم کرد
و صیحهٔ مهیبی کشید که تمام لشکرش جمع شدند و امیر مؤمنان علیه السلم
ازین همه هول اندیشه نکرد و اصلا اعتنائی نداشت
و ازین کارها و شرارها و آتشها و صداها بالمرّة و اهمه نفرمود
پس شعشع بن ابلیس بمبارزت آمد و او مانند درخت خرمای
بسیار طویل و شرارها و آتشها از خود میانداخت و بقصد او در جهاد
آمد که ناگاه امیر مؤمنان علیه السلام بنزد او آمد و بکلامی
تکلم کرد که کسی نفهمید آنرا و چنان نعره براو زد که آن لعین
فرار کرد و از شدت خوف بدن او بلرزه آمد پس حضرت
او را تعاقب کرد چنان شمشیر بر کمرش زد که او را دو نصف کرد
آنگاه بازوی یدالله را افراشت با شمشیر برهنه خود را انداخت
در میان آن شیاطین و در دریای حرب غوطه ور گردید و قریش
نیز بامداد ابلیس دست بشمشیر کرده حمله بحضرت آوردند و

آنجناب

آنجناب نعره میکشید و حمله میکرد و از جانب چپ و راست شمشیر میزد
تا آنکه آنقدر از آنها بدرک فرستاد که عدد آنرا خدا میداند پس
آنحضرت قصد شیطان کرد و نعره کشید و فرمود ای شیطان یا ابلیس بیا تا
ضرب دست خدا به بینی آن ملعون از صدای نعره آنحضرت مدهوش
شد و از خوف بدنش مرتعش گردید و رو بفرار نهاد پس تمام
جنود ابلیس فرار کردند با ذلّت و خواری و هوا روشن شد
و سیاهی برطرف گردید پس قریش چون نگاه کردند و فتح امیر مؤمنان
علیه السلام را دیدند زهرهای ایشان پاره پاره شد و عتبة بن ربیعة
بن حبیب بن امیة نزد ابو جهل لعین آمد و باو گفت که آیا نگاه
باین جوان نمیکنی و نمیبینی بزرگی شأن و جلالت او را که چه قدر
شدیدست سطوت او و بسیارست قوّت قلب او ای لعین آنچه
از او دیدید طمع دارید که با او جدال کنید و معارضه نمائید برگردید
بسوی خدای حق و الّا همه شما را هلاک میکند قریش گفتند که آنست
این مکر و سحر بزرگ که پیغمبر او را بیاموخت و تعلیم کرد تا آنکه مسخر کرد شیاطین و
فراعنه را پس ابو جهل گفت حال برگردید بسوی خدا بیائید و
و پناه ببرید باشد پیش از آنکه مغز سر شما را پراکنده کند و
شما را عبرت خلایق کند پس قریش جمیعا فرار را بر قرار اختیار کردند

و ذلیل و خوار برگشتند در حالتیکه از شدّت خوف و ترس بدنهایشان میلرزید
و عقلها حیران گردیده و امّا امیر مؤمنان علیه السلام بود و جهارا
حرکت داده رو براه آنها دواز اهل مکّه پس آمدند به نزد کعبه
و از برای خدایان خود بسجده افتادند از ترس جاه خود که مبادا
بر ایشان غضب کنند و حنظله پسر ابو سفیان هم با لیه و غصّه
گلو گیر شده او را از دست امیر مؤمنان و اصنام باطله خود را
سجده میکرد و میگفت قسم به لات و عزّی که نه طعام میخورم
و نه شراب می‌آشامم و نه آرام میگیرم تا خون غلام خود مهلّع
را از علی نگیرم و عار او را از خود دفع نکنم آنگاه از میان کعبه
بیرون آمد و فریاد کرد ای معاشر قریش آیا سزاوار است
که علی با این نحو از شهر ما بیرون رود بر رغم انف ما و این عار
را از خود چگونه دفع میکنیم و ما مضحکه و مسخره مردم شدیم در
غیب و حضور یعنی در حضور و غیاب ما بر ما خنده میزنند
و حتی لابد علی را بکشیم و تقاص خون خود بکنیم و در میان عرب
حفظ میکنیم عار خود را و بعد از آنکه علی را کشتم غالب میشویم بر
محمّد بن عبدالله چون ابو سفیان این مزخرفات را از او شنید
با او تغیر کرد و گفت ای احمق و ارذل ترین مردم قسم به لات و عزّی که

تو در دلت علی

۱۹۶

چنگال

تو در دلت علی نیستی مگر مثل عصفوری در چنگال شاهین و تو
دیده بودی شجاعت او را در شبیکه خوابیده بود در فراش رسول خدا
و دیده بودی که مهلّع را چگونه کشت و حال آنکه مهلّع با هزار
سوار دلاور سبقت بجنگ بود و دیده بودی که با شیاطین و ابالسه
چه کرد و در یکی دنیا را به آتش و شراره فرو رفته بود و از یمین و یسار
حمله می‌نمود تا آنکه دمار از روزگار همه ایشان برآورده از کشته‌ها پشته‌ها
ساخت آخر همه منهزم و متفرق گردانید و بحقّ لات و عزّی
هرگاه بخواهد همه ما را هلاک کند هر آینه میتواند که همه ما را هلاک کند
حنظله در جواب گفت هرگاه او حرکت میرانند باشد لابدم که با
او محاربه کنم و گوارا نیست برای من زندگی بعد از مهلّع و من او را
ذخیره گذاشته بودم برای شدائد و سختیهای خود پس گریست گریستن
شدیدی و گفت چاره ندارم جز آنکه با علی مقاتله کنم چون هند
مادر ملعونه اش دید گریه و زاری و بیقراری او را آمد نزد ابی
سفیان پدرش به ایمانش و گفت تبّاً لک و سحقاً لک من
شیخ خرفت و ذهب عقلک وحقّ اللات والعزّی
لئن لم تعصّب لابنک لاخرجنّ انا بنفسی و استعین
علیه بقومی یعنی ذلّت و خواری برای تو باد ای پیر شده و خرفت گشته

و عقلت زائل شده قسم بلات و عزی اگر بغیرت نیائی برای بیرت
و همراهی نکنی همرائینه خود میروم و اعانت و یاری میکنم پسرم را
و بر میانگیزانم قوم و قبیلهٔ خود را که یاری کنند فرزندم را در تلافی
و تقاص خون غلام او ابوسفیان از سخنان هند ملعونه بخنده
و قهقهه نمود که بیکباره از شدت خنده بر پشت افتاد و گفت ای هند آمال
و آرزوی تو محال است هرگز فرزند تو کفو و هم سر علی نیست و نمی تواند
و قادر نیست مقابله کند با او در میدان جدال و هم آورد او نیست در حمله
و طعن نیزه و انداختن شمشیر قسم بلات و عزی که در جوانی و پیری جنگها
و مقاتلهها کرده ام و دیدم و با ابطال و شجعان در افتادم و با نهنگهای کبار
و شیران روزگار پنجه کردم ندیدم احدی را شجاع تر و قوی دل تر
و با صولت تر از علی بن ابیطالب اگر چه در سن صغیر است لیکن در کارها
و شجاعت و دلاوری بزرگ است و من قطع دارم که در روی زمین
و دیگر شجاع روزگار کسی نیست که مقاومت کند با او در شجاعت و دلیری
و نزدیک نمیشود با او احدی در صولت و پهلوانی و جابرترین ناس
و سبعترین اشخاص کسی است که در مقابل او در آید و تاب مقاومت
و طاقت صولت او نداشته باشد و قسم بلات و عزی با او معارضه
و مقابله نمیکنم بعد از آنکه دیدم او را در میان شراره آتش که غوطه میزد

و حمله او

و حمله می نمود بدون ترس و واهمه و بدون قلق و اضطراب و خوف
و وحشت نداشت و تمام لشکر از صغیر و کبیر و مرد و دلیر بجزع
و فزع و خروش آمده بودند از شمشیر او و احدی متعرض حال او نمیشود
و با او مقابله نمیکنند مگر آنکه اجلش رسیده باشد و زنده گانی او بسر آمده باشد
و چون هند این سخنان را از ابوسفیان شنید گفت لا عمرت دار
انت فیها و لا افتخرت عشیرة انت تلیها و تسود علیها
معمور مباد خانه که تو در او باشی و مفتخر مباد قومیکه تو بزرگ
و رئیس ایشانی آگاه باش قسم به هبل اعلی که صاحب کرامت و زلفی است
چاره برایم نیست مگر آنکه یاری فرزندم کنم و خون غلام او را بگیرم
و بدست خود عار و ننگ را از او دور نمایم اگر چه پناه بیاورم
به نجاشی پادشاه حبشه و بقیصر پادشاه روم و بکسری پادشاه
فارس و به کلاع پادشاه همدان و به هوده بن حنیفه پادشاه
نجران و اول پناه میاورم بقریش و ایشان را بیاری خود میخوانم
اگر اجابت نمودند مرا و یاری نمودند در این کار فنعم المطلوب و
الا من عاجز نیستم در این کار و قادرم که بهر طوری باشد تلافی خود را
بکنم و انتقام بکشم پس آن ملعونه برخاست و رفت نزد ابوجهل
چون نظر آن ملعون باو افتاد گفت چه حاجت داری ای هند ما ترا بر خود

آورد
معتقد میداریم الملعونة گفت ای ارباب الحکم این امر زنان را بغیظ
واطفال را بغضب آورد پس مردان سزاوارتر اند در غیظ و غضب
و اینک علی بن ابیطالب بر گردنهای شما سوار شده و بینی شما را بخاک
مالید و از میان شما بسلامت بیرون رفت ابو جهل گفت که
ای دختر عتبة پدر و عمو و شیبه بزرگ اهل البطح میباشند
و رؤساء و بزرگان اهل صفا هم نشسته و ساکت شده و
شوهر تو با لشکر نقض میکند عهد و میثاق ما را و با ما همراهی نمیکند
اگر کسی باشد در این کار همراهی کند هر اینه من آنی درنگ نمیکنم
هند گفت بپرس حنظلة مانند کره است در ملاقات ابطال و در
هنگام شده اند ابو جهل گفت بخدا قسم او چنین است و لکن من خواهم
شد نفر باشیم و اگر برای تو ممکن است پنجاه نفر فراهم بیاور پس
هند ملعونه رفت بنزد عکرمة بن ابی جهل بن امیه و با او گفت
که آیا لذت میبری از خواب و حال آنکه علی این همه بلا بر شما
وارد آورد و عار و ننگ ندارید خواب را ابدال کن به بیداری
و بتجهیز برو و بسوی علی با کسانیکه با او محاربه میکنند بخدا
اگر علی از جنگ شما بسلامت در رود هر اینه دمار از روزگار
شما بر آورد و مردان شما را خواهد کشت و سلطنت را از دست شما

و اهم دست یابی

خواهد

خواهد گرفت و شما را استیصال خواهد کرد پس عکرمة بن جهل با و گفت
هر اینه ما را تنبیه نمودی بامر بزرگی و متذکر ساختی بکار
عظیمی پس کیست که مرا همراهی میکنید در این کار الملعونة گفت منم طائفه
ابو جهل بن هشام و حنظلة بن ابی سفیان و تو سیم ایشانی پس
عکرمة گفت من حاضرم پس زن عکرمة ام حکیم دختر حارث
بن عبد الدار بهند گفت ای دختر عتبة برو بمنزل خود من هرگز
نمیگذارم که شوهر من بجنگ علی برود زیرا که من دیدم چیزی را که
دلم از جا کنده شده و عقلم از سرم پرواز کرده از دیدن آن و تمام
اعضایم بلرزش آمده و مرد عاقل با احتیاط از آنچه من دیدم حذر
میکند و اجتناب مینماید پس هند ملعونه از گفته ام حکیم در
غضب شده و هند بعکرمة گفت که ای عکرمة از این جوان ترسی در
دل تو جا کرده و واهمه برداشتی بجهت آنکه از تو سرایت کرده و در قلب
زن تو جا کرده و عنقریب مصیبت علی بشما میرسد و حال آنکه
او طفل بود از اطفال قریش تا دیروز بر روی دامان ما
بازی میکرد و در پیش روی ما میغلطید و در نعمتهای ما بزرگ شده
و از او نمیترسد مگر جبون و بیدل پس الملعونه رفت در
نزد عتبة بن ابی معیط و از این مقوله سخنان در نزد او گفت

بجد گفت آیا نشنیدی تعدّی و افراط علی را بر خود و به پدر او را نسبت
پس اگر تو مرد با غیرت و تعصّب هستی برای حسب و نسب خود
پس از بزرگان و اشراف و الّا در عداد غلامان و بندگانی
پس عتبه در جواب او گفت بجان تو و پدر تو بر من حق لازم است و
کنیز را و از بیت برای تو که شد مرا نسبت چنین بد بهری و حال
لکن من اول کسی هستم که بجنگ این جوان میروم و اول کسی هستم
که بمیدان قتال پا میگذارم پس برخاست با هند آمدند به
نزد عکرمه و او را با خود برداشته بخانهای قریش رفتند و
مردم را ترغیب و تحریص میکردند و جمعیّت بسیاری فراهم آوردند
تا آنکه هزار سواره و هزار پیاده جمع آوری کرده مصمّم حرکت شدند
آنگاه هند آمد پیش شوهر خود ابو سفیان و گفت آیا تو بیرون
نمیروی و همراهی نمیکنی قوم خود را اینک پسر تو حنظله بیرون
میرود برای محاربه با علی آیا تو با او نمیروی ابو سفیان گفت
که پدرم مخالفت قبل ازین کرد و متابعت رای زنان نمود
و من میدانم بالقطع و الیقین که اگر او با علی مقاتله کند
و هم نبرد شود کشته خواهد شد پس هند ملعونه از سخن ابو سفیان
در غضب شد و گفت خدا روی ترا قبیح کند پیر شدی و خرف گشتی

لشکر آرائی قریش برای جنگ با امیر مومنان علیه السلام

وعقلت

و عقلت زائل شد با این ریش سفید از مردن میترسی و خوف میکنی
پس هند بر آتش پیکار زنده بیرون آمد و با قوم خود ملحق گردید چون
ابو سفیان دید که هند رفت بطبعش گران آمد و دشوار شد
برای او لابد و ناچار برخاست و آمد هند را برگردانید و گفت
تو برگرد من کفایت میکنم در انتقام از علی پس هند برگشت بمنزل
خود و ابو سفیان با لشکر بسیار مصمّم شدند در آن هنگام
سه هزار سواره و سه هزار پیاده جمع شدند و ابو جهل در میمنه
لشکر قرار گرفت و عمرو بن عتبة بن ربیعه در میسره لشکر
قرار گرفت و عکرمة بن جهل بردار سوارها بود و صفوان
بن امیه سرکرده رجّاله بود و حنظلة بن ابو سفیان مقدمه
لشکر بود و پیشاپیش همه راه میرفت پس با این هیئت و
ازدحام و جمعیّت و تعجیل تمام میرفتند تا آنکه رسیدند به بطن
مر و آن وادی بود در بیرون مکه پس ابو جهل نظر کرد و شبانی چوپانی
در رفت بنزد او و پرسید که آیا ازین جا شتر با محمد
رفتند و در پیش این جا جوانی بود کودک چوپان گفت نعم
بعد از آن چوپان گفت که پشت سر قافله سواری بود که صورت
او گواهی میداد از شجاعت او و از سیمای او هویدا بود دلیری و صولت

روی

وبهر لحظه به پشت سر نگاه میکرد من گمان میکردم که او شتر زرد است
که منتظر طعمهٔ خود میباشد چون نظرش بجمع اشتران کف از دهان
اگر لشکری کم یا بسیار بتو بر خورند ولشان هم از تو
نخواهند بلکه در عقب شما میرود با تأنّی و آرام و سستی
شتر را آهسته میرانند و منتظر شما است چون ابو جهل این
کلمات از آن چوپان شنید برگشت بسوی لشکر در کمال تندی
و سرعت و ابو سفیان غلامی داشت بسیار تنومند و عظیم
الخلقه که او را جناح مینامیدند بسیار دلاور و شجاع بود
چون دلاوری روزگار او را میدیدند از کثرت شجاعت
و دلیری او بسیار از او ترس و هراس داشتند پس آن غلام
صد نفر از سواره را همراه خود برداشت و از لشکر جدا
شدند و به تعجیل میدوانیدند که خود را با میر مؤمنان علیه السلام
رسانند پس حضرت التفاتی بایشان نکرد تا آنکه نزدیک
شدند و هجوم آوردند با حضرت اول آن غلام فریاد کرد
که هودجها را بکجا میبرید یا علی بامید خود نخواهی رسید
برگردان ایشان را پیش از آنکه شراب ناگوار مرگ را بچشی
و با شمشیرهای هندی عمرت باخر رسد و مصیبت مرگ بر تو وارد

تو

تو پس حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود ای فاجر غدار دروغ گفتی
چنین قدرتی نداری پس غلام ملعون متعرض هودجها شده خواست
که بی احترامی بحرم رسول خدا کند حضرت فرمود ای سوار زنازاده
در برگردانیدن هودجها گردنها قطع میکنیم و سرها از بدن
جدا میکنیم و خونها ریخته میکنیم و سرها شکافته میکنیم از شمشیرهای
هندی را آنگاه حمله کرد بر غلام و جناح نیز حمله کرد بر حضرت
ناگاه آنجناب چنان شمشیر بر فرق آن زنازاده نواخت که
از اسب در غلطید و در خون خود دست و پا میزد و بزودی
راه سقر را پیش گرفته بجهنم واصل شد چون آن صد نفر سوار که
با او بودند دیدند که جناح پرواز کنان بدوزخ شتافت
حمله کردند بر حضرت و آنجناب نیز بر ایشان حمله آورد
و دست یدالله را دراز کرده بلند یکی را گرفت و کشید از روی
زین در ربود و بلند کرد چنان بر دیگری نواخت که هر دو بندهایشان
در استخوانهای ایشان خورد شده و ریزه ریزه گشته بجهنم واصل شدند
بعد آنحضرت هودجها را براه انداخت و آهسته آهسته
میرفت ساعتی نگذشت که لشکر کفار و بت پرستان
قریش رسیدند آنگاه حضرت بزید بن حارثه امر کرد که

امر کوه

شترانرا نگاه دار و انها را محکم عقال کن و به زنها ۲ از هودجها
بیرون ایند زید بن حارثه عرض کرد که چه چیز است حضرت
فرمود مترس بدرستیکه خدا مرا نصرت میدهد و غالب میگرداند
بر این لشکر بکرم خود در اینجا فواطم طاهرات بگریه درامدند
که مبادا علی علیه السلام شهید شود و هتک احترام ایشان شود پس
ان بزرگوار زنان را از هودجها بیرون اورد و شتران عقال
نمود و اسلحه جنگ بر قامت زیبا خود آراست و زره پوشید
و صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها فرمود دست
بدعا بردار تو دعا کن و من بیرون میروم بجنگ دشمنان خدا
و دشمنان ما اهلبیت پس انمظلومه معصومه سلام الله علیها
سر مبارک باسمان بلند کرد و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ عَلِیًّا
بِعِزِّکَ وَ اَنْصُرْهُ بِنَصْرِکَ وَلَا تُسَلِّمْ نَبِیَّکَ وَ
وَصِیَّهُ اِلٰی اَعْدَائِهِمَا اِنَّکَ فَعَّالٌ لِمَا تُرِیدُ
امیر مؤمنان علیه السلام رو بلشکر اعدا رفت زید بن حارثه
عرض کرد مرا اذن ده تا من بعوض تو جنگ نمایم با دشمنان
حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد تو در جای خود بایست
وارام گیر در اینهنگام حنظله بن ابوسفیان گفت ای گروه قریش

بدانید که علی بار انداز کرد که بخواهد شما قدری راحت بدهید پس شما
در سوارها و پیاده ها و اینقدر به تعب و زحمت نیفتید ازند
خود را که ما باو میرسیم و هرگاه داخل مدینه هم بشود تاب مقاومت
ما را ندارد و سخن ان ملعون بسمع همایون حضرت رسید پس
الجناب برخواست و بر روی زین اسب سوار شد و بسمت ایشان
برفت ناگاه نظر ان لشکر بانحضرت افتاد دیدند سواره عربی
پیدا شد بعضی گفتند که این راه گذری است بعضی گفتند که قاصد است
بسوی شما ابو جهل نگاه کرد گفت که وضع سواری او بقریش میماند
و قامت او به هاشمی شباهت دارد این نیست مگر علی بن ابیطا
لب در این هنگام حضرت رسید بانها و فرمود ای حنظله
ایا بتو بد ام انچه را که آمال و آرزوی تو بود و رسید بتو انچه را که
طلب میکردی منم علی بن ابیطالب آمدم نزد تو برای آماده
جنگ باش و مهیای طعن نیزه و شمشیر باش از هیبت ان
بزرگوار اب در دهان ایشان خشکید و زبان از سخن لال
گردید و عقلهای ایشان پرید مات و متحیر ایستادند تا بعد از
مدتی ابو جهل لعین زبان بجا بلوی باز کرد و گفت مَهْلاً
یَا عَلِیُّ اِنَّ الْعَجَلَةَ تُورِثُ الْغَضَبَ وَ دَاعِیَةُ النَّصَبِ وَ

وَالْاِمْهَالُ مِنْ شِيْمَةِ الْاَجْوَادِ یعنی مهلت دادن در امور
موروث غضب است و موجب زحمت و رنج است و صبر و
تأنی از صفت صاحبان جود و کرم است حضرت فرمود خواهم
سخن بگوئی ساکت شو باز آن لعین لب بجای بلوی گشوده
و گفت ای فرزند من قَطَعَ اَنَامِلَهُ وَجَدَ الْاَلَمَ فِي مَفَاصِلِهِ
وَ مَنْ اَهَانَ اَقَارِبَهُ اَهَانَ نَفْسَهُ وَ قَدْ هَمَّتْكَ
الرِّجَالُ وَ الْاَبْطَالُ فَلَيْسَ لَكَ طَاقَةٌ عَلٰى تِسْعَةِ
اٰلَافِ فَارِسٍ وَ تِسْعَةِ الْافِ رَاجِلٍ مِنْ اَسْوَدِ
قُرَيْشٍ وَ اِنِّي لَمْ اَتْرُكْهُمْ عَلٰى اَهْوَائِهِمْ مَخَافَةً
اِلَيْكَ لِاَنَّكَ مِنْ شَجَرَتِنَا وَ عُضْوٌ مِنْ اَعْضَائِنَا
وَ اِنَّكَ خَارِجٌ مِنْ بَيْنِنَا بِالرَّغْمِ مِنَّا رُدِّ
الضَّغَائِنَ يَا بُنَيَّ لِاَنْ لَا يَذْهَبَ دَمُكَ
هَدَرًا حَتّٰى يَاْتِيَنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ
وَ يَسْئَلُنَا التَّوَجُّهَ اِلٰى يَثْرِبَ بِسَادَاتِ الْقَبَائِلِ
فَاِنْ مَضَيْتَ بِصِرٍّ عَلٰى هٰذَا التَّوَجُّهِ فَلَا يَكُونُ
اَبَدًا یعنی کسیکه انگشتان خود را قطع کند میباید درد را در مفاصل خود
کسیکه توهین کند اقربای خود را پس خود را توهین کرده بتحقیق که هجوم آوردند

ضغائن
عداوتها را گویند

برتو مردان و شجاعان از سواره و پیاده و تو را طاقت و توانائی بر مقاومت
نه هزار سواره و نه هزار پیاده که هر یک شیران بیشه شجاعت و پلنگان
میدان مبارزتند نیست و من نمیگذارم ایشان را که بخواهش خود عمل
کنند بسبب آنکه میترسم بر تو زیرا که تو از درخت مائی و عضوی از اعضای
مااستی و بدرستیکه تو بیرون رفتی از میان ما برغم الف ما برگردان
هو و جها را ای پسر تا آنکه خون تو به هدر نرود تا آنکه محمد بیاید
نزد ما و از ما بخواهد توجه بمدینه را با سادات و اعیان قبائل
و اگر تو بخواهی با نقیصه بروی ممکن نیست برای تو چون امیر مؤمنان
علیه السلام این سخنان آن بی ایمان را شنید غضبناک شد و فرمود
وای بر تو اما آنکه گفتی تو از درخت مائی و عضوی از اعضای مائی
پس این عجب نیست که از خبیث طیب بیرون آید و ما و الله طیب
هستیم خدا ما را تمیز داد از شما چنانچه فرمود وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ
يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ اِلَّا نَكِدًا
و من بیزارم از شما پس مرا داخل خود نکنید و از خود نشمارید و اما
جمعیت و ازدحام شما پس اگر شما با جمیع عرب و عجم موافق باشید
و معاونت نمائید همه در نظر من شیء کمتر هستید باذن خدای تعالی
یعنی تمام شما در نظر نمی آئید از برکت حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله

از قریش

هدر کن

صلی الله علیه وآله وسلم

پس گویا تو اول انسانی که پیش روی من ایستادی چنان با شمشیر رسول خدا
ضربتی هاشمیه بتو بزنم که به تعجیل در هاویه قدم زنی و راه سقر پیش گیری
اگر امید دارید یک یک بمیدان من آئید و اگر می خواهید جمیعاً یکدفعه بر من
حمله کنید مرا از شما فرق ندارد و امیدوارم از حق تعالی که مرا نصرت دهد
بر شما و یاری نماید و من هرگز همه دو چهار را بر نمی گردانم پس تو چه گوئی
چون سخنان آن شیر بیشه شجاعت را شنید بسیار لرزان از آن بزرگوار
ترسید و عرض کرد یا علی اگر قبول میکنی آنچه را که گفتم که موجب
سلامتی تو بود از کشته شدن پس برگرد بر صف خود و اسب را
آسوده در پهلوی قافله خود راحت کن چون جمع گشتند آماده
جنگ باش آنگاه آن لعین برگشت آمد به نزد حنظله
و گفت ای حنظله این آن کسی است که حالت داشتی با او
جنگ کنی و آرزو داشتی با او مبارزت نمائی الحال برو
بمیدان او و با او مقاتله کن امروز میان ما و او حجابی نیست

قرار ۴

پس امیر مؤمنان علیه السلام چون دید که اشقیا جنگ را بفردا
گذاشتند مراجعت کرد آمد به نزد صف خود و بحفظ
و حراست اشیاء مشغول شد و ابوجهل با لشکر خود گفت که
قسم بلات و عزی که من مکالمه کردم با سلاطین و ملوک بسیار

ندیدم

ندیدم احدی را حاضر جواب تر از علی و کسی را بلیغ تر از او در
جواب و وسیع قلب تر و پر دل تر از او ندیدم و فایده
ندارم اگر شما یک یک با او جنگ کنید او مانند سنگ آسیاب همه
شما را چون دانه گندم آرد و نرم میکند از دم شمشیر آهنین
من پنجم تدبیر میان شما در کشتن او میگویم یکی از دو کار باید بشود
اول آنکه مبارزت کند بسوی او شیری با جرئت که دلیر و با قوت
باشد و حمله کند بر او هرگاه که خواسته باشد اگر کسی این را قبول
نکند پس باید تمام لشکر یکدفعه بر او حمله کنند و بریزند بر
سر او و هجوم آورند بر او با نیزه ها و شمشیرها او را پامال کنند پس
تمام رؤسا گفتند بسیار خوب فکری و تدبیری کردی آنگاه
رؤسا و رولت لشکر گفتند کیست که دفع شر علی کند از ما و او
الذ خواسته است برود او را بکشد و ما در تلافی این زحمت نصف
اموال خود را باو میدهیم پس بر صدا آمد آن لشکر احدی جواب نگفت
مگر عقبة بن ابی معیط بن ربیعة بن حبیب بن امیه و او گفت در نزد
من کسی است که دفع شر او از شما بکند و آن بنده من صارم است
و آن غلام مانند یک پارچه کوه است پس آوازی عقبه صدا زد
او را که ای صارم الحال اطاعت کن امر آقای خود عقبه با او گفت

از آقا و نوکر وسیله و غلام

صلی الله علیه و اله

پس گویا تو اول انسانی که پیش روی من ایستادی جان با شمشیر رسول خدا
ضربه های شمشیر بتو بزنم که به تعجیل در هاویه قدم زنی و راه سقر پیش گیری
اگر امید داری یکی یکی بمیدان من آئید و اگر می خواهید جمعاً یکدفعه بر من
حمله کنید مرا این فرق ندارد و امید دارم از حق تعالی که مرا نصرت دهد
بر شما و یاری نماید و من هر کس همه جمعها را بر طرف گردانم پس تو مهلت لوای
چون سخنان آن شیر بیشهٔ شجاعت را شنید بسیار از آن بزرگوار
ترسید و عرض کرد یا علی اگر قبول میکنی آنچه را که گفتم که موجب
سلامتی تو بود از کشته شدن پس برگرد بر سر حد خود و اسب را
آسوده در پهلوی قافلهٔ خود راحت کن چون جمع کنی آماده
جنگ باشی آنگاه آن لعین برگشت آمد به نزد حنظله
و گفت ای حنظله این آن کسی است که حسرت داشتی با او
جنگ کنی و آرزو داشتی با او مبارزت نمائی الحال برو
بمیدان او و با او مقاتله کن امروز میان ما و او حجابی نیست

قرار ۴

پس امیر مؤمنان علیه السلام چون دید که آتش جنگ را فرو
نشسته مراجعت کرد آمد به نزد رحل خود و بحفظ
و حراست لشکر مشغول شد و ابو جهل با لشکر خود گفت که
قسم بلات و عزی که من مکالمه کردم با سلاطین و ملوک بسیار

ندیدم احدی را حاضر جواب تر از علی و کسی را بلیغ تر از او در
جواب و وسیع قلب تر و پر دل تر از او ندیدم و قوه (?)
ندارم اگر شما یکی یکی با او جنگ کنید او مانند سنگ آسیاب همهٔ
شما را چون دانهٔ گندم آرد و نرم میکند از دم شمشیر آهنین
من پنج تدبیر برای شما در کشتن او فکر کردم یکی از آنها کار باید بشود
اول آنکه مبارزت کند بسوی او شیری با جرئت که دلیر و با صولت
باشد و حمله کند بر او هر کجا که خواسته باشد اگر کسی این را قبول
نکند پس باید تمام لشکر یکدفعه بر او حمله کنند و بریزند
بر او و هجوم آورند بر او با نیزه ها و شمشیرها او را پامال کنند پس
تمام رؤساء گفتند بسیار خوب فکری و تدبیری کردی از آنگاه
رؤساء و بلشکر گفتند کیست که دفع شر علی کند از ما و او
الله خواسته است برود او را بکشد و ما در تلافی این زحمت نصف
اموال خود آن را با او میدهیم پس مدتی همه آن لشکر ساکت (?) جواب نگفت
مگر عقبة بن ابی معیط بن ربیعة بن حبیب بن امیه و او گفت در نزد
من کسی است که دفع شر او از شما بکند و آن بندهٔ من صارم است
و آن غلام مانند یک پارچه کوه بود پس آقایش عقبه صدا زد
او را که ای صارم الحال اطاعت کن امر مرا پس خود (?) عقبه با او گفت

از آقا و نوکر
و سید و غلام

که ای صارم تو معروفی بشجاعت و من ترا اختیار کردم برای خون نبی
بکش شمشیر خود را و برو بسوی این طفل که او را علی میگویند و بزن
گردن او را که اگر او در خواب است یا آنکه غافل است ناگهان بر
او حمله آورده سرش را جدا کن بر حق لات و عزی و بجا آوردن آنچه را
که بتو امر کردم ترا در راه لات و عزی آزاد کردم و صد رأس
گوسفند و [illegible] یافته ام بتو میدهم ای غلام گفت که اگر
علی را بکشم چه نفع دارد آزادی و مال برای من پس مولای او
عقبة بن ابی معیط گفت که از این جهت بجزع آمدی و لات و
عزی ترا یاری میکنند و نصرت میدهند پس آن غلام برخاست
و زره پوشید و اسلحه حرب بر خود آراست و رفت تا نزدیک
قافله امیر مؤمنان علیه السلام دید که آنحضرت نشسته است و
حراست میکند هودجها را پس حضرت تأمل فرمود تا آنکه دید
آن غلام به نزدیک آنحضرت آمد و خواست که شمشیر خود را فرود
آورد پس آن بزرگوار جستن کرد و چنان صیحه بر او زد که آن غلام
ترسید و شمشیر از دستش بلرزه آمده رو بفرار گذاشت
آنجناب او را تعاقب کرد و از پشت سر چنان شمشیر بر کمرش
زد که چون خیار تر بدو نیم که بزمین افتاد آنگاه آنجناب

نعش

داولاد و ترا

نعش پلید وی را برداشته بر بالای کوه گذاشت بر پشت تخته نشسته
و سنگی را مثل متکا بر پشت بر او گذاشته و او را بر او تکیه داد
و برگشت بسوی منزل خود و لشکر قریش منتظر بودند که غلام برگردد دیدند
که دیر کرد و مدتی گذشت و غلام پیدا نشد و اثری از او ظاهر نگردید
ابو جهل گفت قسم برب کعبه که علی غلام را کشت پس چون صبح شد
ابو جهل در اطراف بیابان نظر کرد دید غلام در بالای کوه نشسته
چون نیک نظر کرد دید که بر سنگ تکیه داده پس به [illegible] عقبة
بن ابی معیط گفت مژده باد ترا که علی غلام ترا موکّل کرده است
بر درّنده گان صحرا و او را بر مکان بلندی نشانیده پس عقبة
ملتفت شد دید که غلامش بر سنگی تکیه داده پس عقبة با ابو جهل گفت
آیا مرا استهزاء میکنی ای ابا الحکم گفت چگونه استهزاء کنم و حال
آنکه تو گمان میکردی که غلام تو صارم همسر علی است در مبارزه
در این هنگام که ایشان منازعه میکردند ناگاه امیر مؤمنان علیه السلام
آمد بمیان میدان در حالیکه نه کلاه خود بر سر گذاشته و نه زره
در بر پوشیده و نه اسلحه حرب بر خود آراسته مگر آنکه یک نیزه
در دست مبارکش بود که او را میتکانید [illegible] آمد تا آنکه
مقابل قریش ایستاد و به آواز بلند فریاد کرد که ای معاشر قریش

برم

بدانید و آگاه باشید که من الآن مرخواهم بود جهاد را حرکت بدهم و به
آیا شما را جرأت و مطالبت با من باشد پس از کلمات آن بزرگوار
خائف و ترسان شده به یکدیگر نگاه میکردند آنگاه عتبة بن ابی
ربیعة بن عبد الشمس به حنظلة بن ابی سفیان ملعون گفت که
تو ما را از مکه بیرون آوردی که ما را بکشتن بدهی برای حفظ یعنی
ما برای تو بکشتن برویم پس خود برو و بمیان گو و هم برخود جنگ
و مبادرت ای باتوست و آنکه تو او را مرخواستی بسیار شجاع و
دلیر و مبارز بی عدیل و نظیرست و سطوت و صولت او شدید
و دست یافتن بر او بسیار بعید است پس حنظلهٔ ولد الزنا گفت
یا عم قسم بحق لات و عزی و سوگند به هبل اعلی که من جهاد را
بزور بر میگردانم امیر مؤمنان از سخن آن بی ایمان و بر حلقهٔ
اهل نیران بر آشفت و از روی غضب نیزهٔ خود را حوالهٔ
او کرد و سر راه بر او تنگ گرفت پس مدتی با هم مبارزه کردند
و چندین طعن نیزه با هم زدند و بدل گردانیدند آنگاه آن مظهر قدرت
الهی دست ید اللهی افراخته نیزهٔ بر نیزهٔ آن ولد الزنا
زد که نیزهٔ آن ملعون را شکست چنان نعرهٔ علوی کشید که
کوه و صحرا را بلرزه آورده آن ولد الزنا از شدت خوف

و ترس

چاه

و ترس چون بید بلرزید آنگاه نیزهٔ خود را حوالهٔ سینهٔ حنظلهٔ
نمود از ضرب دست آن جناب سر نیزه از پشت حنظله
بیرون آمده از روی زین ربوده بر زمین انداخت که در درکهٔ از درکات
جهنم را بر ساخت چون قریش دیدند که حنظله از دست آن
شیر بیشهٔ شجاعت کشته شده آه از نهاد ایشان برآمد با غیظ
تمام و غضب تمام یکمرتبه جمیعا بر آن بزرگوار حمله کردند و
آن جناب را احاطه نمودند پس دیده نمیشد مگر برق سنان
نیزه‌ها و شنیده نمیشد مگر چکاچاک شمشیرها و گرزها و قعقعهٔ سلاح
و شیههٔ اسبان و آن نهنگ قلزم قدرت یزدانی در دریای حرب
غوطه‌ور گردیده میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را
بر جناح و جناح را بر کمینگاه زد و مانند طومار در هم پیچید
از سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمانها هشت
از گرد نعل اسبان هوا تیره و تار گردید قریش تاب مقاومت نیاورده
فرار را بر قرار اختیار کردند رو بهزیمت نهادند چون گرد و غبار
فرو نشست و صحرا روشن شد معلوم گردید که هزار مرد شجاع دلیر
از دست آن شاه خیبرگیر رو بسعیر شتافتند و باقی فرار نمودند
پس عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس صیحهٔ زد و گفت اگر شما گوسفند

چرا میشوید اینگونه فرار نباید بکنید و خیلی عاجز نباید بشوید
چه عذر میاورید در نزد شجاعان عرب و همسران خود از دلاوران
معرکهٔ کارزار که طفل صغیر از بنی عبد همهٔ شما را ذلیل و خوار کرد
و چون جراد منتشر متفرق ساخت آیا نمی ترسید از سرزنش و
توبیخ زنان و مردان روزگار که در مجالس و محافل خود بر شما
سرزنش کنند هلاکت و خواری باد برای شما که نه هزار سواره
و نه هزار پیاده هستید یکنفر طفلیکه هنوز بحد بلوغ نرسیده شما
را بکشد و فرار دهد نیستید شما مگر مانند گوسفندها و
این امریست بسیار بزرگ و حادثهٔ ایست بسیار عظیم اف
بر شما و بر بزرگی شما باد همه جبون و از نسل رذل و لئیم و
نانجیب هستید و اگر بر شما یکدفعه برادر حمله کنید و هجوم
آورید آنها که از دست او کشته شدند همه جبون و ذلیل
بودند و نبودند از شجاعان و ابطال و شما از بزرگان عرب
و ابطال حرم میباشید و از دلاوران زمزم و شیران صفا
هستید پس از سخنان عتبة بن ربیعهٔ ملعون غیظ آن گروه
زیاد شد و غضب آنها اشتداد یافته به غیرت آمدند پس
یکباره آن دریای لشکر بموج آمدند و بران بزرگوار هجوم آوردند

حمله نمودند

حمله نمودند و جمیعا تن بمرگ دادند و از جهة خود مایوس شدند پس آن
همام او یکه تاز میدان لافتی و شیر بیشهٔ هیجا چنان نعرهٔ الله اکبر
برکشید که کوه و دشت از هیبت آن بلرزید آنگاه در دریای حرب
غوطه ور گردید گاهی بر میمنهٔ لشکر حمله میکرد و زمانی بر میسره تاخت
میاورد و زمانی بقلب لشکر گاه هیاهو میانداخت و ساعتی در
جناح ولوله میافکند و گاهی بر صف کمین گاه غلغله میانداخت در
اندک زمانی صفوف لشکر را بهم زد بحدیکه میمنه را میسره کرد
و میسره را میمنه نمود و قلب را جناح گردانید و جناح را قلب ساخت
و چنان حملات پی در پی و اظهار شجاعت و دلیری نمود که تمام
لشکر را در گرد میدان مانند سنگ آسیا بگردش در آورد و پیوسته
آن حضرت در جولان و ترکتازی بود و ندا میکرد که ای گروه قریش
و ای بنی مخزوم و ای بنی زهره و ای بنی لوی و ای بنی جمح
و ای بنی عدی و ای بنی النضر و ای بنی امیه بکجا میروید و
چگونه جان از دستم بسلامت در میبرید و کجا میتوانید که
راحت و آسایش کنید و چگونه از این ورطه نجات می یابید
که مسرور و خوشحال شوید آن گاه زبان برجز و اظهار شجاعت
و دلاوری و بیان حسب و نسب بزرگوار خود گشوده میفرمود که

أنا الفتی الکرّار والفارس المغوار یعنی منم جوان مرد بکمال در شجاعت و دلیری حملات بی در پی کنم و منم فارس میدان هیجا که بسیار غارت کننده ام وأنا مفنی الکفّار وأنا مبید الفجّار منم فانی کننده و هلاک کننده طائفهٔ کفار و قطع کنندهٔ ریشهٔ فجّار وأنا مبطل السّحّار منم باطل کننده و برطرف کنندهٔ ساحران وأنا أبو الأئمّة الأطهار منم پدر امامان پاک وأنا قالع الصّخرة بالنّهار وأنا قاسم الجنّة والنّار منم برکنندهٔ سنگ در روز و منم تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخ وأنا قالع الباب والأسد الوثّاب والضّارب بالقرضاب منم برکنندهٔ در قلعهها و منم شیر جهنده در میدان کارزار و منم ضرب زننده بشمشیر برنده وأنا المذکور فی أمّ الکتاب فمن أحبّنی استحقّ الأجر والثّواب ومن أبغضنی استحقّ الذّنب والعقاب وأنا ولیّ الملک الوهّاب منم که خدا نام مرا در قرآن ذکر فرموده هر که مرا دوست دارد مستحقّ اجر و ثواب است و هر که مرا دشمن دارد مستحق گناه و عقاب است و منم دوست خداوند

بسیار بخشنده

بسیار بخشنده وأنا النّجم الثّاقب والسّیف القاضب منم ستارهٔ بلند روشن تر از همه ستارهها و شمشیر تیز وأنا أسد الله الغالب وسهمه الصّائب منم شیر خدا که غالبم بر همه شیران عالم و شجاع تیز اندازم و تیر خدا که همیشه به نشانه برمی‌خورد و تخلف نمیکند و منم بیان کنندهٔ چیزهای عجیب یا آنکه منم ظاهر کنندهٔ امور عجیبهٔ غریبه وأنا الإمام الهمام واللّیث الضّرغام والبطل القمقام والسّیف القصّام وأنا أبو الأئمّة الکرام علیهم أفضل الصّلوات والسّلام منم امام و پیشوای بزرگ همت و منم شیر درنده و شجاع و دلیر بزرگ و منم شمشیر تیز بسیار برنده و منم پدر امامان کرام بر ایشان باد صلوات و سلام از جانب ملک علّام بعد از آن حضرت فرمود أهل فیکم حمیّة إلی دین اللّات والعزّی أهل فیکم مبارز إلی فتی غیر عاجز هذا یوم المفاخر آیا در میان شما کسی هست که حمایت کند دین باطل و خدایان خود از لات و عزی را آیا در میان شما کسی هست که بیاید بجنگ جوانیکه عاجز نیست و احتمال دارد

القصم الکسر والقطع

ضرغام شیر درنده

قمقام مهتر

که غیر عاجز صفت مبارز باشد یعنی آیا نیست شما کسی که مبارزت کند
بسوی جوانی و عاجز نشود امروز روز فتنه و جنگ و آشوب است
پس احدی از لشکر قریش جواب آن جناب را نداد زیرا که
احدی قادر بر تکلم نبود زیرا که شنیده بودند که خون در آن
صحرا چون سیل روان است و از کشته‌ها پشته‌ها فراهم آمده بود
باز آن بزرگوار فرمود اف لکم ولالهتکم التی
تعبدونها من دون الله تعالی لا تنصرکم
علی اف بر شما و بر خدایان شما ~~که~~ آن خدایانی که شما
آنها را عبادت و بندگی میکنید و دست از بندگی خدای تعالی
برداشته‌اید چرا آن خدایان شما را نصرت نمیدهند و غالب
نمیگردانند بر من که یکنفر بیش نیستم چون لشکر قریش این
سخنان از آنحضرت شنیدند رأی فاسد ایشان بر آن قرار گرفت
که یکنفر بیکنفر بجنگ حیدر صفدر بیایند ناگاه مردی عظیم الخلقه
شدید الصوله که هرگاه شجاعان روزگار او را در میدان
کارزار میدیدند از سطوت و صولت او در ترسیدندی پس
آن نابکار آمد در مقابل حیدر کرار پس آن قهرمان حضرت اکبر
قهار حمله کرد بر او و بجهنم واصل کرد او را آنگاه شجاعی دیگر

با عبیده

با عبیده جدال کند آنگاه آن قهرمان حضرت ذو الجلال به یک حمله او را
نیز بسقر فرستاد و این ابیات را آن جناب انشاء کرده فرمود
هلموا الی الیوم حقا لتنظروا فتی لیس
من امثالکم بجزوع صدوق اللقا یوم
الوغی اسد الثری واسنانه یفنی العدی
بقطیع و پیوسته آن جناب شجاعی را بعد از شجاعی و
دلاوری را بعد از دلاوری میکشت و هر یک از آن شجاعان
که قدم جرأت بمیدان آن یکتا از عرصه هیجا میگذاشتند از
یک حمله آن جناب بسعیر بمالک دوزخ میسپردند و چون هر یک که
بخون خود میغلطیدند ملعونی دیگر بخون خواهی او میدوید
تا آنکه آن جناب آنقدر از ایشان کشت که عرصه میدان چون
دریای خون شد و اسبها در میان خون شنا ور بودند چون
لشکر قریش حال را بدین منوال دیدند و دانستند که دیگر تاب
مقاومت ندارند فرار را بر قرار اختیار کردند و آنقدر که باقی
ماندند فرار کرده جان خود را بسلامت در بردند و عرصه میدان
را خالی گذاشتند و همگی رو بر تافتند و فریاد واویلاه و واثبورا
از دل پر درد خود کشیدند و عقبة بن ابی معیط چون فریاد

وفغان ایشان را دید ونالہ و واویلا و واثبورای ایشان را شنید فریاد
برکشید که این چه فضیحت و رسوائیست وچه بی غیرتی و
نارسائیست ابو جهل در جواب او گفت کو یا این رسوائی
و فضیحت برای تو نیست اگر تو هم میرفتی در مقابل او ترا
هم میکشت چنانچه سائر شیران و نهنگان را بقتل آورد
و هرگاه تو هم بمیدان او قدم میگذاشتی بر اینه استخوان ترا
ترا چون ترینه نرم میکرد و بخوابگاه تو میفرستاد ترا لب
تو چرا فرار کردی واز جنگ با او اعراض نمودی ترا
می بینم که از او بجزع آمدی مانند جزع ادعی کبوتر از شاهینی
و نیست فرار کردن این قوم سریع تر از فرار کردن تو بلکه
ترس تو بیشتر وخوف و دوانیدن تو زیاده از دیگران بود
پس حضرت بظفر ومنصور وخوشحال ومسرور مراجعت کرد
بسوی رصد حفظ در آن حال جبرئیل بر حضرت رسول خدا
صلی الله علیه واله نازل شد و تمام حکایات از جنگ کردن
و فرار نمودن قریش وکشته شدن نه هزار نفر اخسنی را ابلاغ
الا سیه کائنات حجت کرد و امیرمؤمنان حرکت بسوی مدینه نمود
با فواطم وحرم رسول خدا صلی الله علیه واله وآمدند تا بوادی صیحانی

الجمله

رسیدند وصیحانی که نهریست در نواحی مدینه وخرمای صیحانی
معروفست پس امیرمؤمنان علیه السلام در آنجا اقامت کردند
وام ایمن کنیز رسول خدا صلی الله علیه واله با جمعی از مؤمنین در
آنجا خدمت آنحضرت رسیدند وشب در آنجا توقف نمودند و
بعبادت حق تعالی مشغول بودند تا صبح طالع شد از آنجا توجه
بمدینه نمودند چون نزدیک مدینه رسیدند رسول خدا صلی الله
علیه واله با جمعی از صحابه آنجناب را استقبال نمودند وچون
حضرت را دید فرمود مثلک یا ابا الحسن وقد
وَفَیْتَ بِعَهْدِ اللهِ وَاَنْجَزْتَ وَصِیَّةَ رَسُولِ اللهِ
صلی الله علیه واله وَوَقَیْتَ بِنَفْسِكَ حَبِیبَ اللهِ
فَاَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ کَلِیمِ اللهِ وَ
اَنْتَ خَلِیفَتِی وَاَخِی وَوَصِیِّی وَزَوْجُ اِبْنَتِی
وَقَاضِی دَیْنِی وَخَلِیفَتِی فِی حَیٰوتِی وَبَعْدَ مَمَاتِی
وَقُرَّةُ عَیْنِی وَرُوحِی فِی بَدَنِی وَکَاشِفُ الْکَرْبِ
عَنِّی وَبِنَفْسِكَ وَقَیْتَنِی وَاَنْتَ خِیرَتِی فِی اَهْلِ
بَیْتِی وَاَنْتَ الْمُفَسِّرُ لِکِتَابِ رَبِّی ذُرِّیَّتُكَ مِنِّی
وَاَنْتَ قَرِیبِی وَوَزِیرِی وَاَنْتَ الْآمِرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ

امیرمؤمنان علیه السلام

وَالنَّاهِي عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْتَ خُلِقْتَ مِنَ النُّورِ الْأَكْبَرِ
الَّذِي خُلِقْتَ مِنْهُ وَذُرِّيَّتُكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَوٰتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ
اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكٰوةِ فَاعِلُونَ
وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ وَأَنْتَ هَازِمُ
الْأَحْزَابِ وَأَنْتَ قَالِعُ الْبَابِ وَالْأَسَدُ الْوَثَّابُ
وَأَنْتَ أَوَّلُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ إِيمَانًا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ
وَآخِرُهُمْ عَهْدًا وَأَنْتَ الْإِمَامُ أَبُو الْأَئِمَّةِ الْهُدَاةِ
الْمُهْتَدِينَ غَيْرِ الضَّالِّينَ وَلَا الْمُضِلِّينَ فَطُوبَى
لِمَنْ تَبِعَكَ وَأَطَاعَكَ وَالْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ
عَصَاكَ وَخَالَفَكَ وَجَحَدَ حَقَّكَ وَإِمَامَتَكَ
فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ سَعِيدٍ
وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا كُلُّ كَافِرٍ عَنِيدٍ وَالصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِكَ إِلَىٰ يَوْمِ النُّشُورِ وَ
السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَخَشِيَ عَوَاقِبَ الرَّدَىٰ
وَأَطَاعَ الْمَلِكَ الْأَعْلَىٰ وَأَقَرَّ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَىٰ
وَبِإِمَامَةِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَىٰ وَالْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ أَجْمَعِينَ

واخشاد

وَاخْشَادَ الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ

لبدان بزرگوار با حیدر کرار و فواطم طاهرات و سائر زوجات
با کمال فرح و سرور و خوشحالی و تائید حضرت سبحانی و نصرت
حضرت باری داخل مدینه شدند والحمد لله رب العالمین
مؤلف این کتاب قاید حمیته حسن بن عبدالله بن محمد باقر
بن محمد علی النوری العزوهی تغمدهم الله تعالی بلطفه الجلی والخفی
میگوید که کفایت میکند همین روایت در امتحان امیر مؤمنان
علیه السلام نترسیدن از خوف زیرا که حمله فکر کن یک وجود با یک
نفر دشمن بلکه با یک مملکت دشمن بلکه با یک عالم دشمن که
همه بی رحم و خونخوار و مردمان خنجر گذار و دلیران پیکار
و تشنگان خون آن بزرگوار مع ذلک مأمور شد از جانب
رسول خدا که یک قافله از زنان را در روز علانیه و آشکار
از میان این همه دشمن بیرون بیاورد و ایشان جمعیت کرده
براه برادر بگیرد و آن بزرگوار در این همه مهالک و مواقع هولناک
صبر نمود با اطمینان خاطر و ثبات قلب حمایت رسول خدا صلی الله
علیه و آله که سر از فرمان او نپیچید و از رتبه امتحان کامل عیار

صلی الله علیه و آله

بیرون آمده و متوّج بتاج فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ
دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا
لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ چنانچه مجلسی علیه الرحمة
در حیوة القلوب و مرحوم سیّد هاشم بحرانی در تفسیر برهان
قاطع روایة کرده‌اند که قبل از آنکه امیر مؤمنان علیه السلام با فواطم
و زوجات آنحضرت بمدینه وارد شوند جبرئیل علیه السلام
بر حضرت رسالت پناه وارد شد و حکایات و وقایع وارده
بر امیر مؤمنان علیه السلام در عرض راه از کفار قریش را ابلاغ
آنحضرت نمود و آیات آخر آل عمران را بر آنحضرت
تلاوت نمود و آن آیات اینست ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
تا قوله تعالی والله عنده حسن الثواب و این یکمرتبه بود که
آنجناب ممتحن شد بیش از خوف و بیم دشمن و چنین مرتبه
دیگر نیز بخوف و ترس اعادی کفار ممتحن گردیده و در جمیع
مراتب از محک امتحان پاک و بی غش بر آمد چون غزوه

بدر و احد

بدر و احد و احزاب و غیرها از غزوات آنجناب که بعد از
این بعضی از آنها اشاره خواهد شد لمعة ثانیة
در بیان امتحان امیر مؤمنان علیه السلام بیش از جوع و گرسنگی
پس میگوئیم که جوع و گرسنگی آنجناب بسیار بود بلکه غالب از اوقات
در دار دنیا سه روز و شب روز گرسنه بود و روزه بر روزه
مربوط بدون آنکه افطار بطعامی کرده باشد بلکه در افطار بآب
خالص قناعت میفرمود و همیشه اهل خود را گرسنه میگذاشت
و فقرا و گرسنگان را بر خود و اهل خود مقدم میداشت و اخبار
در این باب از شیعه و سنی خارج از حد احصا است و در
این مختصر اکتفا بذکر بعضی از آنها میکنیم مجلسی علیه الرحمة در زاد
المعاد و غیر آن از کتب حدیث نقل کرده که وقتی از اوقات
حسنین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله بعیادت ایشان رفته و امر فرمود که حضرت امیر و فاطمه
و حسنین علیهم السلام نذر کنند که اگر خدا ایشان را شفا دهد سه روز
روزه بگیرند و چون حق تعالی عافیت کرامت فرمود آن چهار
بزرگوار با فضه خادمه ایشان روزه گرفتند و نداشتند چیزیکه
بآن افطار نمایند پس حضرت امیر مؤمنان علیه السلام قدری پشم از

شمعون یهودی گرفت بابت صاعی از جو که حضرت فاطمه علیها السلام
هر روز ثلث آن پشم را بریسد و یکصاعی از آن جو را عوض حق
بردارد پس روز اول حضرت فاطمه علیها السلام قدر ثلث آن
پشم را گرفته و رشت و عوض آن صاعی از جو برداشت و
آرد کرد و پنج قرص نان پخت چون حضرت امیر مؤمنان
علیه السلام نماز شام را با رسول الله صلی الله بجا آورده
بخانه برگشت و حضرت فاطمه سلام الله علیها پنج گرده
نان را حاضر کرده خواستند که افطار نمایند مسکینی در خانه ندا
کرد که السلام علیکم یا اهلبیت محمد من مسکینم از مساکین
مسلمانان مرا طعام دهید تا خدا شما را از مائده های بهشت
طعام دهد پس حضرت امیر علیه السلام ابتدا کرد و گفت
من نان خود را میدهم و سائر اهلبیت علیهم السلام با فضه
اقتدا بان مقتدی کردند و نانهای خود را بان سائل دادند
و باب افطار کردند و روز دیگر را روزه داشتند و باز
آن مخدره قدر مزد رشتن یک ثلث دیگر از پشم یکصاعی دیگر را
برداشت و آرد کرد و پنج گرده نان پخت چون خواستند که
افطار کنند سائلی بر در خانه آمد و صدا زد که السلام علیکم اهل بیت یا محمد

صلی الله علیه واله

صلی الله علیه واله من یتیمم از اولاد مهاجرین و پدرم در روز
عقبه شهید شده است مرا طعام دهید تا خدا شما را از خوانهای
بهشت طعام دهد پس حضرت امیر مؤمنان علیه السلام اول نان خود را
داد بعد از او فاطمه زهرا و بعد از او دو گوشواره عرش خدا علیهم السلام
و بعد از ایشان فضه سعادتمند همگی نانهای خود را به یتیم دادند
و باب افطار نمودند و در روز سیم روزه داشتند و باز حضرت
سیدة النساء علیها السلام در روز سیم بقیه جو را گرفت و در آسیا
خورد کرد و باز پنج گرده نان پخت و چون حضرت امیر علیه السلام
از نماز برگشت و حضرت فاطمه طعام را حاضر ساخت که افطار
نمایند ناگاه اسیری از اسیران کفار ندا کرد که السلام علیکم ای اهل بیت
محمد صلی الله علیه واله ما را اسیر میکنید و محبوس میکنید و طعام نمیدهید
بخورم پس باز مثل شبهای سابق همه گرده های نان را بسائل دادند
و باب خالص افطار کردند چون صبح شد حق تعالی سورهٔ هل اتی را
در شان ایشان فرستاد و در آن سوره اشاره باین قصه نمود که
یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً
وَیُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَیَتِیماً وَأَسِیراً
إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَلا شُکُوراً إنا

إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا یعنی وفا
میکنند به نذر و می‌ترسند از روزی که شر آن اثر خلق را فرا گرفته
است و می‌خورانند طعام را با خواهش و محبت آن یا از برای محض
محبت خدا بمسکین و یتیم و اسیر و میگویند یعنی در دل خود و نیت
ایشان اینست که ما طعام نمیدهیم شما را مگر از برای رضای خدا
نمیخواهیم از شما نه جزا و نه پاداشی را و نه شکر و ثنائی را و
می‌ترسیم از روز قیامت که در نهایت شده و هولناک است و
چون روز چهارم که روز بیست و پنج ماه ذی الحجه بود سوره هل اتی
در مدح ایشان نازل شد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بخانهٔ اهلبیت علیهم السلام آمد و ایشان را با آن شدت گرسنگی
و آن حالت غریب ملاحظه نمود گریست و فرمود که این چه
حالتست که در شما ملاحظه میکنم و حسنین علیهما السلام را دید
که از نقاهت بیماری و از شدت گرسنگی مانند جوجه که از
تخم بیرون آید میلرزیدند و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
در محراب عبادت ایستاده بود و از گرسنگی شکم مبارکش به پشت چسبیده
بود و چشمهای نیکویش فرو رفته بود چون از نماز فارغ شد حق تعالی
خوانی از بهشت برای فاطمه فرستاد که در آن کاسه بود و گوشت

و ترید گرم

و ترید گرم در آن میان بود که می‌جوشید و بوی بهتر از بوی مشک از وی
ساطع بود پس آن مخدره آن خوان را به نزد پدر بزرگوار خود آورد حضرت
فرمود ای فاطمه این را از کجا آورده گفت از جانب خدا آمده است خدا هر که را
خواهد روزی میدهد بیحساب حضرت فرمود الحمد لله که نمردم تا در اهلبیت خود
شبیه مریم را دیدم پس از آن تناول نمودند تا هفت روز از آن میخوردند
و بر طرف نشد و آن تمام نشد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که نزد
ما است آن کاسه و حضرت صاحب الامر از آن ظاهر خواهد کرد و طعام
بهشت از آن تناول خواهد نمود و علامه تیزانی روایة از طرق بسیار
خود با نزول مائده نقل کرده مؤلف گوید مرحوم سید هاشم
بحرانی در تفسیر برهان خود باین طریق نقل کرده که فرمود مرض الحسن و
الحسین و هما صبیان صغیران فعادهما رسول الله و معه رجلان
یعنی حسنین در وقتی از اوقات که طفل بودند بیمار شدند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله با دو نفر از اصحاب از دیده کنان خود را عیادت
کردند فقال احدهما لو نذرت فی ابنیک نذرا لله ان عافاهما
الله قال اصوم ثلثة ایام شکرا لله عز و جل و کذلک قالت فاطمة
و قالت الصبیان و نحن ایضا نصوم ثلثة ایام و کذلک قالت جاریتهم فضة
فالبسهما الله العافیة یعنی یکی از اصحاب بامیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد

از حضرت صادق
علیه السلام این حدیث

که نذر کنید برای شفاء نور دیدهٔ خود امیر مومنان علیه السلام فرمود که
نذر کردم که هرگاه حق تعالی نور دیدهٔ کانم را شفا کرامت کند سه روز
روزه بگیرم حضرت فاطمه و حسنین نیز بمتابعت آن بزرگوار هم نذر کردند
که سه روز روزه بگیرند و فضهٔ خادمه نیز نذر کرد که سه روز بمتابعت
آقایان خود روزه بگیرد هرگاه حق تعالی آقازادگان او را شفا کرامت کند
پس حق تعالی حسنین را لباس صحت پوشانید پس همه بمقتضای نذر
خود روزه گرفتند و در خانهٔ ایشان هیچ طعامی نبود که بآن افطار کنند
پس امیر مومنان علیه السلام رفت نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آن حضرت
بود و شغل او پشم فروشی بود باو فرمود آیا میشود که قدری پشم بدهی که
دختر محمد صلی الله علیه و آله از برای تو بریسد و در عوض مزد آن سه صاع
جو بدهی قبول کرد قدری پشم داد و در عوض رشتن آن سه صاع
جو داد امیر مومنان علیه السلام آنها را گرفته بمنزل آورد بفاطمه فرمود
که چنین قرار دادم فاطمه سلام الله علیها قبول کرد در روز اول یک ثلث
از آن پشم را گرفته رشت و یکصاع جو را آرد کرد و پنج قرص نان
ترتیب داد چون امیر مومنان علیه السلام نماز مغرب را با رسول خدا
صلی الله علیه و آله بجا آورد آمد بمنزل پس حضرت فاطمه علیها السلام
پنج قرص نان حاضر کرد پس امیر مومنان علیه السلام خوان کشید که لقمه را

بردارد

بردارد ناگاه مسکینی در خانه نالید و عرض کرد السلام علیکم یا اهل بیت
محمد منم مسکینی از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید از طعامی که میخورید
تا حق تعالی از مائده‌های بهشت شما عطا فرماید پس امیر مومنان چون شنید
نالهٔ مسکین دست از طعام برداشت و بفاطمهٔ زهرا سلام الله علیها
خطاب این ابیات را انشا فرمود   فاطم ذات المجد و الیقین
یا بنت خیر الناس اجمعین   اما ترین البائس المسکین
جاء الی الباب له انین   یدعو الی الله و یستکین
یشکو الینا جائعا حزین   کل امرء بکسبه رهین
و یفعل الخیر غدا یدین   موعده فی جنة دمین
حرمها الله علی الضنین   و صاحب البخل یقف حزین
تهوی به النار الی سجین   شرابه الحمیم و الغسلین
یمکث فیه الدهر و السنین   حاصل مضمون فقرات بلاغت
مشحون آنکه ای فاطمه که صاحب بزرگی و یقین میباشی و ای دختر
بهترین جمیع خلایق آیا نمی بینی که درویش فقیری آمده در خانهٔ ما
و ناله میکند و میخواند خدا را و تضرع میکند و شکایت میکند
بسوی ما از گرسنگی و مینالد هر کسی در گرو عمل خود میباشد و هر کس
که امروز عمل خیر کند در فردا جزا داده میشود بخیر و وعده‌گاه نیکوکاران

بهشت جاوید است که خداوند حرام کرده او را بر بخیل و صاحب بخل
در قیامت میایستد محزون و غمناک میکشند آتش دوزخ او را
بطبقات جحیم و شراب که از حمیم و غسلین جهنم است که ریم و چرک
فرج زناکاران است و بخیل در جحیم دهرهای متمادیه و سالهای
بسیار باید مکث کند و معذب باشد پس فاطمه زهرا سلام الله علیها
چون این کلمات را از آن بزرگوار استماع نمود در جواب این ابیات را
انشا فرمود

أَمرُکَ سَمعٌ یا ابنَ عَمٍّ وطاعة — ما بی مِن لُؤمٍ ولا ضَراعة
غُذّیتُ باللُّبِّ وبالبَراعة — اَرجو اِذا اَشبَعتُ فی مَجاعة
اَن اَلحَقَ الخیارَ والجَماعة — واَدخُلَ الجَنّةَ فی شَفاعة

یعنی ای پسر عم اطاعت میکنم امر ترا و نیست از برای من سرزنش و خواری
و زاری کردن یعنی بالطوع والرغبة اطاعت تو میکنم نه آنکه از ترس
مذمت و سرزنش باشد و از روی رضای قلب فرمایش ترا اجابت
میکنم نه آنکه از روی کراهت قلبی و خواری و زاری باشد چگونه چنین نباشم
و حال آنکه من غذا خورده‌ام از عقل و از فضل و هنر که زیاده دارم
بر همراهان خود و امید دارم که چون در هنگام گرسنگی خود سیر کردم گرسنه
را آنکه ملحق شوم به نیکان و باشم از زمره نیکوکاران و داخل شوم
در بهشت بواسطهٔ همین عمل خیر و شفاعت همین ایشان [illegible]

بزرگوار با حسنین و فضه طعام افطار خود را دادند بان مسکین جمیعا در
آن شب بگرسنگی سر بردند و با آب خالص افطار فرمودند در روز دوم
فاطمه زهرا سلام الله علیها باز ثلث دیگر آن پشم را رشته و یک صاع
دیگر از آن جو را آرد کرده وقت افطار پنج قرص نان ترتیب داده
چون امیر مؤمنان علیه السلام از نماز مغرب فارغ شده آمد عترت حضرت فاطمه
سلام الله علیها آن قرصهای نان را برای افطار حاضر کرده همینکه امیر مؤمنان
علیه السلام دست بطعام دراز کرد ناگاه یتیمی از ایتام مسلمانان ندا
کرد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله من یتیمی از ایتام
مسلمانانم از طعام خود مرا سیر کنید تا آنکه حق تعالی شما را از مائده
بهشت عطا فرماید چون آواز آن یتیم بگوش امیر مؤمنان علیه السلام
رسید دست مبارک را از طعام کشیده و بفاطمه خطاب کرده این ابیات انشا کرد

فاطِمُ بِنتَ السَّیِّدِ الکَریم — بِنتَ نَبِیٍّ لَیسَ بِالزَّنیم
قَد جاءَنا اللهُ بِذِی الیَتیم — مَن یَرحَمِ الیَومَ فَهُوَ رَحیم
مَوعِدُهُ فِی الجَنَّةِ النَّعیم — حَرَّمَها اللهُ عَلَی اللَّئیم
وَصاحِبُ البُخلِ یَقِفُ ذَمیم — تَهوی بِهِ النّارُ اِلَی الجَحیم
شَرابُهُ الصَّدیدُ وَالحَمیم

حاصل مضمون کلمات شریفه آنکه
ای فاطمه دختر بزرگ عرب بسیار با جودت و ای دختر پیغمبر بکریم دینست

از جانب خدا این یتیم بدر خانهٔ ما آمد هر که امروز رحم کند بر یتیم
مردم فردا بر او رحم میکنند و جزای او بهشت و نعمتهای بهشت است
که حق تعالی انها مهیا کرده برای صاحب جود و سخا و حرام کرده انها را بر بخیل
لئیم و صاحب بخیل در قیامت میایستد در موقف حق ملامت کرده
شده یعنی همهٔ خلایق بر بخیل مذمت و سرزنش و توبیخ کنند اخر آتش
او را میبرد به جحیم که یکی از طبقات دوزخ است و در گلوی او صدید
و حمیم بریزند چون فاطمه سلام الله علیها این ابیات از ان بزرگوار
شنید در مقام جواب بر آمده این ابیات را انشاء فرمود

فَسَوْفَ اُعْطِیهِ وَ لَا اُبَالِی	وَ اُوثِرُ اللّٰهَ عَلَی عِیَالِی
اَمْسَوْا جِیَاعاً وَ هُمْ اَشْبَالِی	اَصْغَرُهُمَا یُقْتَلُ فِی الْقِتَالِ
فِی کَرْبَلَا یُقْتَلُ بِاغْتِیَالِ	لِلْقَاتِلِ الْوَیْلُ مَعَ الْوَبَالِ
تَهْوِی بِهِ النَّارُ اِلَی سِفَالِ	کُبُولُهُ زَادَتْ عَلَی الْاَکْبَالِ

یعنی بزودی من نیز عطا میکنم سهم خود از طعام را و باک ندارم از این عطا
در حالی که گرسنه خود و اختیار میکنم فرستادهٔ خدا را بر عیال و اطفال خود
که روز را بشب آوردند در حالی که گرسنه و فرزندان من شیر بچه گانند
از گرسنگی باک ندارند کوچکتر ایشان کشته میشود در میدان قتال و جدال
در زمین کربلا از روی مکر و حیله کشته یعنی اهل کوفه با او مکر و خدعه میکنند

و او را بمهمانی می طلبند و کوری خود دعوت می نمایند چون در ملک انها
داخل شود ابواب ستم بر روی او باز میکنند اخر او را در کربلا با لب
تشنه و شکم گرسنه شهید میکنند و جای قاتل او در درهٔ دوزخ در وادی
است که نام او را ویل گویند و در کتاب مصباح الهدی حقیر
و در کتاب زاجر العصات و هادم اللذات تفصیل ویل و عذاب
او را بیان کردم و خواری و ذلت و دشواری و سختی برای قاتل او باد
در روز قیامت آتش دوزخ قاتل او را میبرد و میکشاند تا
که میبرد او را بدرکات سفلی جهنم منزل میدهد و بندهای سطبر
غلهای گران و قیدهای سنگین آن قاتل زنیم با دراز قیدها
و بندها و غلهای سایر مشرکین و کفار و قاتلین اولاد انبیاء
پس ان دو بزرگوار عالیمقدار و دو فرزندان ایشان با فضهٔ خادمه
طعامها را دادند بآن یتیم سائل و آن شب را نیز گرسنه بسر بردند
و با آب خالص افطار فرمودند چون صبح شد باز فاطمه علیها السلم
بقیهٔ آن پشم را رشته و بقیهٔ آن جو را آرد کرد پنج قرص
نان بخت چون شب شد امیر مؤمنان علیه السلام نماز مغرب را
با رسول خدا صلی الله علیه و اله ادا کرد بمنزل تشریف اوردند
ان علیا مخدرات ان قرصها را برای افطار حاضر کرد همینکه امیر مؤمنان

علیه السلام خواست دست مبارک بسوی آن خوان طعام دراز کند که
ناگاه اسیری از اسرای مشرکین در خانه آن بزرگوار فریاد کرد که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد مارا اسیر مسکینیم و می بندید و طعام نمیدهید
چون صدای آن اسیر بسمع مبارک آن بزرگوار رسید دست از طعام
باز داشت و خطاب بفاطمه علیها السلام کرد این ابیات انشا فرمود

فاطم یا بنت النبی احمد — بنت نبی سید مسدد
قد جائک الاسیر لیس یهتدی — مکبلا فی غله مقید
یشکو الینا الجوع قد تقدد — من یطعم الیوم یجده فی غد
عند العلی الواحد الموحد — ما یزرع الزارع سوف یحصد
فاطعمی من غیر من انکد

حاصل فقرات مبارکه آنکه ای فاطمه
ای دختر پیغمبر بزرگوار که نیکوست در همه اوصاف و بزرگوار است
که تائید کرده است اورا خدا در همه غزوات بتحقیق که آمده است
بدر خانه تو اسیری که راه بر یجائی ندارد و مقیدست بغل و قید
ناله میکند بسوی ما از گرسنگی حقا که هر کسی گرسنه را بدر درآمده
هر کی امروز اورا طعام دهد در فردای قیامت جزا و ثواب بزرا
درمی یابد از خداوند علی اعلا و آنچه را که شخص کاشت بزودی
درو خواهد کرد پس طعام ده این اسیر را بی منت بسیار کم یعنی هیچ منت منه

و چون آن مخدره این ابیات را استماع کرد در جواب این ابیات را انشا فرمود

لم یبق مما کان غیر صاع — قد دبرت کفی مع الذراع
شبلای والله هما جیاع — یا رب لا تترکهما ضیاع
ابوهما للخیر ذو اصطناع — عبل الذراعین طویل الباع
وما علی راسی من قناع — الا عباء نسجها بصاع

حاصل یعنی مضامین شریفه آنکه باقی نماند از طعامیکه داشتیم امروز
مگر یکصاعی که آن را از نان بختیم بتحقیق که مجروح شده کف
دستم با ذراع من از کثرت آسیاب کردن دو فرزند من قسم
بخدا که هر دو گرسنه اند بار الها ایشان را ضایع مگردان
پدر ایشان اهل خیر و صاحب نیکوئیست و قوی بازوست
و طویل دست مابین دو دست او هنگام دراز کردن هر
دست دو گز یا این کنایه است از بزرگی و فراخی سینه مبارک
آنحضرت که آن علامت شجاعت است و نیست بر سر من معجر
مگر یک عبائی که بسیار کهنه و کم قیمت است زیرا که مزد
بافتن او یکصاع جو یعنی یکصاع گندم یا جو مزد بافتن او بود
پس آن دو بزرگوار با حسنین علیهما السلام و فضه خادمه طعامها
را دادند بآن مرد اسیر و آن شب نیز بآب خالص افطار کردند

وباشکم گرسنه شب را بروز آوردند چون صبح شد امیر مؤمنان علیه السلام
دست حسنین علیهما السلام را گرفته آمد خدمت رسول خدا صلی الله
علیه وآله در حالتیکه بدن حسنین علیهما السلام از شدت گرسنگی
مانند جوجه مرغ میلرزید چون نظر مبارک رسول خدا صلی الله
علیه وآله بآن حالت دیده کان اولاد و اهل بیت خود را بآن حالت دید
فرمود یا علی بسیار دلم بدرد آمده و برمن دشوار گذشت از مشاهدهٔ
حالت شما برخیز برویم پیش دخترم فاطمهٔ زهرا پس رسول خدا
و علی مرتضی و حسنین علیهم الصلوة والسلام باتفاق آمدند در
حجرهٔ صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها و آن علیا
مخدره را در محراب عبادت مشغول بعبادت پروردگار خود
در حالتیکه لصق بطنها بظهرها من شدة الجوع و غارت عیناها
یعنی از شدت گرسنگی شکم مبارک آن علیا مخدره به پشت او
چسبیده بود و چشمهایش بگودی فرو رفته بود چون رسول
خدا صلی الله علیه وآله آن علیا مخدره را بآن حالت مشاهده
کرد اورا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود واغوثاه
انتم منذ ثلث فیما اری یعنی از دیروز تا سه روز است
که باینحالت میباشید و خاطر مبارکش بشدت ملول شد که

ناگاه

ناگاه جبرئیل آمد و عرض کرد که یا محمد خذ ما هنّاک الله
فی اهل بیتک فقال وما اخذ یا جبرئیل قال هل اتی
علی الانسان حین من الدهر حتی بلغ ان هذا کان لکم
جزاءً وکان سعیکم مشکورا یعنی ای محمد بگیر این تهنیت را که از
برای تو است در اهل بیت تو حضرت فرمود چه چیز را بگیرم پس جبرئیل
سورهٔ هل اتی را تلاوت کرد تا آنکه رسید بآیهٔ شریفهٔ ان هذا
کان لکم جزاءً وکان سعیکم مشکورا و ایضاً
در تفسیر برهان باسناد خود از عبد الله بن عباس این حکایت را نقل
کرده با اندک تفاوتی و در ذیل آن نقل کرده که ابن عباس گفت چون
رسول خدا صلی الله علیه وآله در روز چهارم بمنزل فاطمه سلام الله علیها
تشریف آورد و مژدهٔ الطاف الهی را بآنها رسانید و آیه مذکوره
را برایشان تلاوت فرمود آنگاه از فرط شوق و شعف تبسم نمود
و فرمود که حق تعالی نعمتی بشما عطا کرد که فانی نمیشود و موجب روشنائی
چشم شما است ابد الآبدین و گوارا باد بر شما ای دختر محمد بقرب ذو الغفار
الله و مسکن شما را در دار الجلال و الجمال مقرر فرمود و میپوشانند
شما را از استبرق و سندس در جوار البشر و میاشامانند شما از رحیق
مختوم از دست ولدان بهشت و شما نزدیک ترین بندگانید بخداوند رحمن

والمی باشید در روزیکه خلایق در فزع و جزعند و سر در پیش دارند که خلایق محزون و غمناک اند و سعید هستید روزیکه مردمان شقی اند و شما در روح و ریحان هستید در جوار حضرت پروردگار می باشید و حق تعالی از شما راضی است و غضبناک نیست و از عذاب و عقاب خداوند قهار ایمنید و راضی میشوید از خداوند کریم باین همه الطاف و فیوضات غیر متناهی که بشما کرامت فرمود در آنروز از خدا سوال میکنید پس عطا میکند بشما آنچه را که خواهش کنید و شفاعت میکنید در حق بندگان و شفاعت شما قبول میشود پس خوشا بحال کسیکه با شما باشد و خوشا بحال آنکه عزیز گردانند شما را هنگام مردم شما را ذلیل کنند و اعانت کند شما را هنگامیکه مردم در حق شما جفا و ظلم و ستم نمایند و پناه دهد شما را هنگامیکه دشمنان شما را متفرق و پراکنده کنند و یاری کنند شما را هنگامیکه مردم در صدد قتل شما باشند پس آنحضرت فاطمه را بوسید و گریست و پیشانی امیر مومنان را نیز بوسید و گریست و حسنین را در بغل گرفت و بسینه خود چسبانید و گریست و فرمود خدا خلیفه منست بر شما در حیوة و ممات من و شما را باو سپردم و او نیکو محافظت میکند امانت را حفظ کند خدا کسی را که شما را حفظ کند و صله کند کسی را که بشما صله کند بودن خداست

اعوان دانسته منی اعانکم و عقل الله من خذلکم و خاقکم منی از میان شما بروم بردم و شما عنقریب بخن بحق ملحق میشوید و باز گشت بسوی ماست

والصاد الحمد الغفور

در پیدا کردم در آن میان بود که حجب شیه و بوی خوش تر از بوی مشک از آن ساطع بود پس آن محمدی آن خوان را به نزد میداد گذار حضرت فرمود ای فاطمه این را از کجا آوردی گفت از نزد خدا آسمانها خدا هرکه را خواهد روزی بیحساب حضرت فرمود الحمد لله که از دنیا نرفتم تا در اهل بیت خود شبیه مریم را دیدم پس از آن تناول نمودند تا یک هفته روز از آن میخوردند و دیگر نماند آن طعام تمام شد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که نزد ما است آن کاسه و حضرت صاحب الامر از اظهار خواهد کرد و طعام بهشت از آن خواهد شما ول کو و عاقبت نیز تصرف لیبار این روایت را از روایات نحو باز زول مائده نقل کردند و ایضا در محرق القلوب روایت شده که شخصی نقل میکند که در تاریکی شب مردی را دیدم که خلیک آبی باطنی کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین فاله المؤمنین وجار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة یعنی ای دوست مومنان و ای خدای مومنان و ای همسایه مومنان قبول کن صدقه مرا امشب فما امسیت سوی ما فی قصعتی وغیر ما یواری دینی پس من در این شب داخل شدم

که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه بدن خود را
باو پوشانیدم و تو میدانی که من باشدت احتیاج بآنچه در
این کاسه است حق را از ایشان منع کردم و در راه تو بذل نمودم
بسبب تقرب بتو پس تو صدقهٔ مرا قبول کن و دعای مرا
رد مکن پس فقیری پیدا شد آن کاسه را با او داد پس من چون
به نزدیک او رفتم دیدم که امیر مؤمنان است و ایضا
در آن کتاب روایت شد که آنحضرت روزی بفاطمهٔ زهرا
علیها السلام فرمود که طعامی داری بخوریم فاطمه عرض کرد که بخدائی
که پدرم را به پیغمبری برگزید و ترا بوصایت گرامی داشت که سه روز است
که من و حسنین طعامی نخورده‌ایم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی
که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن
شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزیکه میدانم قادر نیستی
پس حضرت با اعتماد تمام و وثوق کامل به پروردگار علام
از خانه بیرون رفت و یک دینار قرض کرد و خواست
طعامی برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه بمقداد
برخورد و او را مضطرب دید و چون روز بسیار گرمی بود
و حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت چون مقداد را

باین حالت

باین حالت مشاهده نمود فرمود در این ساعت گرم از برای چه
از خانه بیرون آمدی مقداد عرض کرد یا ابا الحسن از من درگذر
و از من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر مرا جائز نیست که از
تو درگذرم تا بر حالت مطلع نشوم مقداد باز مضایقه کرد
حضرت مبالغه کرد پس مقداد گفت یا ابا الحسن بآن خدائیکه گرامی
گردانیده محمد را به پیغمبری و ترا وصی او نمود که بیرون نیامدم از
خانه مگر برای شدت گرسنگی عیال خود چون صدای گریه
ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه
گذاشتم و خود باین حالت بیرون آمدم حضرت چون این
سخنان را از مقداد شنید گریان شد و آنقدر گریست که
محاسن مبارکش تر شد و فرمود بآن خدائیکه تو باو سوگند
یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و
یک دینار قرض کردم و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را
به مقداد عطا کرد و از شرم بخانه نرفت و به مسجد رفت
نماز ظهر و عصر را با رسول خدا صلی الله علیه و اله ادا کرد و از
خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد و چون حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و اله از نماز مغرب فارغ شد آنحضرت را

در صف اول نشسته دید باو اشاره کرد که بیرون آید آنجناب از
عقب حضرت رسالت مآب روانه شد و در در مسجد باو رسید و
سلام کرد حضرت جواب سلام باز داده فرمود یا علی امشب
مهمان توام امیر مؤمنان ساکت شد و از خجالت جوابی نگفت
چون رسول خدا صلی الله علیه واله او را ساکت دید فرمود چرا
جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت
عرض کرد از شرم جوابی عرض توانم گفت بیا شید تا برویم و چون
با حضرت وحی شده بود که در آن شب افطار را در خانه علی کنند
دست او را گرفته و با یکدیگر روانه خانه آنجناب شدند حضرت
امیر مؤمنان علیه السلام در راه با پروردگار خود مناجات
میکرد که خدایا تو خود کاری کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم
و چون بخانه رسیدند فاطمه زهرا سلام الله علیها در جای نماز
خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب بر خود
کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود چون صدای حضرت
رسول خدا صلی الله علیه واله را شنید از جای نماز خود برون
آمد و بر آنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام گفت و
دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام

کرده

کرده و خدا ترا رحمت کند پس حضرت فاطمه علیها السلام
آن کاسه را برداشته به نزد پدر بزرگوار خود و امیر مؤمنان علیه السلم
گذاشت چون حضرت امیر مؤمنان علیه السلم آن طعام را مشاهده نمود
و از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت یا فاطمه این طعام را از کجا
آوردی که هرگز این نوع طعام ندیدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه
واله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشته از روی لطف
فشرد و فرمود یا علی این عوض دیناریست که بمقداد دادی و
حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله گریان شد و فرمود حمد خدا را
که کرامت داشت شما را که از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا
و فاطمه را بمنزله مریم گردانید و ایضا در محقق روایت شده که
هرگز آنجناب طعام سیر نخورده و بفرمود که آیا من سیر بخورم و حال
آنکه در اطراف و حوالی حجاز شکمهای گرسنه باشند و باو جگر
آن جگر تشنه متّهم باميرالمؤمنين باشم و مکرر میفرمود که حسبی
من الطعام ما یقیم ظهری البته هر طعام بقدریکه
لذت حرارت دارد و حرا از عبادت پروردگار تا باز
میدارد و همیشه ریزه های نان جو که خرده بود میخورد و نان خورش
کم تناول میکرد و اکثر میل نکرد و منحصر بود بنمک یا سرکه و اکثر اوقات ترک

مرغوب نداری سبزی سید سفره بود و ایضا در منهج الصادقین در
سوره مبارکه حشر از عبد الله مسعود روایة شده که در شبی رسول خدا
صلی الله علیه واله از نماز شام و خفتن فارغ شد مردی از میان
صفوف برخاست و گفت ای گروه مهاجر و انصار من مرد غریبی هستم
و بر هیچ چیز قدرت ندارم مرا طعامی دهید رسول خدا صلی الله علیه واله
گفت ای گروه قریش ذکر غریب مکنید که دل مرا اندوهگین ساختید
بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدیکه در میان قومی باشد
که در آنجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و مردم
آنخانه از آن تلاوت نکنند سیم عالمی که در میان جاهلی باشد و ایشان
تعقد او نکنند و مسائل دین از او نه پرسند چهارم اسیری از اهل
اسلام که در دیار کفار باشد پس فرمود کیست که موئنه این مرد را
کفایت کند تا در فردوس اعلا او را جای دهند حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از جا برخاست و دست سائل بگرفت و
به حجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام در آورد و گفت ای دختر
رسول خدا صلی الله علیه واله در کار این مهمان نظر کن گفت یا ابن عم
طعام اندکی در خانه است لکن حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری
و آن طعام یکنفر را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر کن آن علیا مخدره

آن طعام

آن طعام را حاضر کرد آنحضرت طعام را پیش مهمان نهاد و با خود گفت که
اگر من طعام بخورم مهمانرا کافی نباشد و اگر نخورم سبب انفعال او
شود پس دست دراز کرد و چنان نمود که چراغ را اصلاح میکنم و آنرا
خاموش کرد و بفاطمه فرمود که در گرفتن چراغ در روشن کردن اهمال
و تعلل کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و حضرت دهان مبارک را
میجنبانید تا مهمان تصور کند که طعام میخورد و از طعام خوردن
چنین
چون فارغ شد فاطمه زهرا علیها السلام چراغ بیاورد و طعام را
بر جای خود بود امیر مومنان علیه السلام فرمود که ایمرد چرا طعام
نخوردی عرض کرد سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام و فضه و همسایهها از آن طعام خوردند هنوز باقی بود
روز دیگر آنحضرت خدمت رسول خدا صلی الله علیه واله آمد با و فرمود
یا علی دیشب چون کردی آنچه دیدی عرض کرد بخیر و خوبی پس حضرت
رسالت پناه حکایة چراغ نشاندن و طعام نخوردن و رو چنان
نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام تمام را بامیر مومنان
علیه السلام باز گفت حضرت عرض کرد یا رسول الله که ترا اعلام کرد
حضرت فرمود جبرئیل بر من آمد و اظهار این مطالب کرد و این آیه
آورد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و این حکایة را مرحوم

سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان در سوره حشر از امالی شیخ خبری روایت
کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه واله و از گرسنگی خود شکایت
کرد آنحضرت کس بحجرات طاهرات فرستاد که مگر طعامی یافت شود که
قوت آن مسکین شود خبر بآنحضرت آوردند که جز آب در آن حجرات
چیزی یافت نمیشود پس حضرت رو مبارک بحاضرین مجلس کرد و فرمود
آیا کسی از شما هست که این گرسنه را سیر کند و او را خوشنود گرداند
امیر مؤمنان علیه السلام فرمود که این مسکین امشب مهمان منست و عشاء
او نزد من مهیاست پس آنحضرت آن مسکین را بخانه برد و حضرت فاطمه
علیها السلام را آگاه گردانید آن مخدره گفت که اندک طعامی در خانه
اما از برای صبیه گذاشتیم و امشب مهمان را بر خود اختیار میکنیم پس
حضرت فرمود که ای فاطمه مصلحت آنست که آن طفلها را در خواب کنی
و چراغرا خاموش نمائی زیراکه طعام اندک در نظر مهمان خالی از استخفاف
و استحقار نباشد پس آن مخدره با امر آن بزرگوار اقدام نمود و چنان کرد که
آنحضرت فرمود و آن طعام را حاضر گردانید پس آن مسکین از آن طعام
بخورد تا آنکه سیر شد و هنوز از آن طعام چیزی باقی ماند و کف طعام خوردند
و سیر شدند و حق تعالی بر طعام ایشان برکت داد حضرت او را دعای نیکو کرد
و او از منزل آنحضرت بیرون رفت بخوشنودی چون روز شد جبرئیل امد

والذار

و این آیه آورد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و در اخبار در گرسنگی آن بزرگوار بسیار است در فقید تن جسیم
اشاره به بعض از آنها میشود انشاء الله تعالی مؤلف گوید
علاوه از آنکه آنحضرت خود گرسنه میداشت و غذای خود
را بفقرا میداد اهل بیت خود را نیز گرسنه میداشت و در
مقام جود و کرم و سخاوت و بخشش بحدی بود که غیر را
بر عزیزتر از جان خود اختیار میکرد چنانکه گویا جوان
نشین را بر صدیقه طاهره سلام الله علیها اختیار
کرد با آنکه دختر او فاطمه در نزد او عزیزتر بود
از جانش چنانچه در مجالس المتقین روایت شده که روزی
آنجناب بخانه آمد دید که سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله
علیها مریض و تب دار افتاده چون شدت مرض و التهاب
تب آن معصومه را دید سرش را بدامن مرحمت گذاشت
در رخسار ضعیف نحیف او میگریست و گریه میکرد
چون فاطمه بهوش آمد آنجناب فرمود یا فاطمه چه
میل داری از من طلب آن معدن حیا و عفت عرض کرد
یا ابتاه چیزی از شما نمیخواهم آنجناب ثانیا اصرار نمود آن مظلومه

قبول نکرد عرض کرد پدرم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود از
از شوهرت عمّا هرگز خواهش مکن مبادا از عمل خجلت بکشد
آنحضرت فرمود ای فاطمه تحقیق بر تو آنچه میل قلبی داری بگو
عرض کرد حال که قسم دادی اگر دراین حال یک انار
باشد خوبست آنحضرت بیرون تشریف آورد از
اصحاب جویای انار شد عرض کردند فصل او گذشته مگر
آنکه چند یوم قبل بجهت شمعون یهودی از طائف چند دانه
آوردند آنحضرت خود بدر خانه شمعون رفت و دق الباب
کرد شمعون بیرون آمد دید امیرمؤمنان علیه السلام است
عرض کرد چه باعث شده که آستانهٔ مرا روشن فرمودی آنجناب
فرمود شنیدم از طائف اناری بجهت تو آوردند
چنانچه چیزی از آن باقی باشد یکی بمن بفروش که بیماری
عزیز دارم بجهت او میخواهم عرض کرد فدایت شوم
آنچه بود همه را فروختم آنحضرت به فراست علم امامت
میدانست که یکی باقیست فرمود برو تفحص خانه نما شاید
باقی باشد و تو مطلع نباشی عرض کرد از خانهٔ خود
مطلعم زوجه اش پشت در ایستاده بود از حکایت مطلع شده

صدا برآورد

صدا برآورد ای شمعون یک انار ذخیره نموده‌ام در زیر برگها
پنهان کرده‌ام آنگاه آنرا نزد آنحضرت آورد و بچهار درهم
داد شمعون عرض کرد قیمت این نیم درهم است فرمود این
زن بجهت ذخیره نفع بنظر داشته درهم و نیم زاید
از او باشد پس آنحضرت آن انار را برداشته به تعجیل روانه
منزل گردید در اثنای راه صدای ضعیفی بنالهٔ غریبی شنید
از عقب آن صدا رفت تا داخل خرابه شد دید شخص اعمی
و مریض بخاک افتاده از شدت ضعف و مرض می نالد
آن امام رحیم در بالین او نشست سر او را در کنار گرفت
پرسید ای مرد چند روز است که ناخوش و مریضی عرض کرد ای
جوان صالح از اهل مداین هستم و بسیار بفقر مبتلا شدم
مدتی است که بکشتی کار سوار شدم باین دیار آمدم که شاید
بخدمت امیرمؤمنان علیه السلام برسم علاجی در فقر من نماید
دراین حال مریض شدم و بگرداب بلا افتادم پس
آنحضرت فرمود بچه میل داری گفت هرگاه اناری میسر شود
بآن بسیار مایلم آنجناب فرمود یک انار دراین شهر بجهت
کسی که بیمار عزیزی داشتم تحصیل نمودم لکن حال

غریب

عمر توانم ترا محروم نمایم نصف انرا بتو میدهم و نصف دیگر را
بجهت اولاد میدارم انگاه بدست مبارک انار را نصف
نمود نصف انرا بدهان مریض میریخت تا تمام شد انگاه فرمود
که دیگر میل داری عرض کرد که بسیار دلم بیقرار است هرگاه نصف
دیگر جان نمائی منت است انجناب سر خود
بزیر افکنده بنفس خود خطاب کرد یا علی این مریض درین خرابه
غریب و تنها افتاده ازین جهت رعایت سزاوار است
شاید جهت فاطمه علیها السلام حق تعالی وسیلهٔ دیگر نماید
پس ان نیمهٔ دیگر را باو داد چون تمام شد ان مریض کور را بالبینا
دعا نمود انحضرت با دست خالی متفکر و متحیر ماند که
ایا جواب فاطمه را چه گوید و حال انکه اورا وعدهٔ انار
داده بود و اورا امیدوار نموده از خرابه بیرون امد لکن
اهسته اهسته سر بزیر افکنده عرق خجلت میریخت
تا انکه بدر خانه رسید حیا میکرد از داخل شدن اول سر مبارک
را از در خانه پیش برد که ببیند بخصوصه در جواب یا بیدار
دید عرق کرد نگریست طبق از انار نزد او نهاده که از جنس انار دنیا
نیست و تناول میکند مسرور گشته داخل شد از واقعه جویا شد عرض کرد

بابی عم

یا بن عم چون تشریف بردی زمانی نگذشته بود که عرق صحت کرد
ناگاه دق الباب کرد و فضه رفت دید شخصی بدر خانه طبق
انار اورده که انرا امیر المؤمنین علیه السلام داده بجهت سیدة النساء
فاطمهٔ زهرا بیاورم

لمعهٔ ثالثه

در بیان امتحان ان بزرگوار است بشئی از نقص اموال است پس میگوئیم که
ان بزرگوار در دار دنیا هرگز مالک درهم و دینار نبود و همیشه بفقر و فاقه
و با لباس کهنه بسر می برد و در مقام امتحان کامل عیار برآمد چنانچه
در محرق القلوب روایت شده که لباس انحضرت در غایت درشتی بود و
همیشه جامهٔ او کهنه بود و شمد بر روی پینهها بسیار بود گاهی جامهٔ خود را
بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بوصلهٔ کهنه پینه میکرد و اگر استین او بلند
می بود از زمین میبرید و میدوخت و روزی بر منبر برآمد و جامهٔ کهنه که
همه ان پینه بود پوشیده بود و نگاه بر ان میکرد و فرمود لقد رقعت
مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها وقال راقعها
القهانی بدرستیکه این جامه را انقدر پینه کردم که از پینه کنندهٔ ان شرم
دارم و پینه کننده بمن گفت یا علی این جامه را حال بدور افکنی
که هیچ صاحب الاغ راضی نمیشود که این را پالان الاغ خود کند پس فرمود
ما لعلی و زینة الدنیا و کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی
علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خشنود شوم بلذتی که فانی است و

[illegible]

نعمتی که باقی نمانده و ایضاً در آن کتاب روایت شده که آنحضرت در
بیع سیصد والی بود خشت و آجر بر بالای آجری نگذاشت و وقتی که از
دنیا رفت یک درهم بلکه حبه و مثقالی از او باقی نمانده بود و ایضاً در
آن کتاب روایت شده که آنحضرت روزی به بازار بزازان رفت
و به در دکانی رفته و به صاحب دکان فرمود که دو جامه بمن بفروش
آن شخص حضرت را شناخت و تعظیم و احترام در نحو حضرت بجا
لکن مبادا در مبایعه مراعات رو کند از آن درگذشت و به دکان
کری رفت که آنحضرت را نشناخت و دو جامه از او خرید یکی را به سه
درهم و دیگری را به دو درهم آنرا که به سه درهم خریده بود به قنبر داد
قنبر عرض کرد اینسیة و هو للارفع شما بان سزاوارترید زیرا که به منبر
میروید و مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود از پروردگار خود
شرم دارم که خود را برتو تفضیل دهم در لباس بلکه جامه که قیمت ان
کمتر بود پوشید و آستینش بلند بود زیادتی را برید داد کلاهی از
جهت فقیری دوخته پس آن صاحب دکان عرض کرد که بیا آستینت
خود را که بریدی سجاف کنم حضرت فرمود باین نحو که هست باشد
بدرستیکه سرعت رفتن عمر از آن بیشتر است که من توانم باشتغال
این امور بپردازم و ایضاً در آن کتاب روایت شده که آنحضرت

بوالی خود

بوالی خود در بصره در مقام موعظه و نصیحت نوشت که قسم بخدا که من از دنیای
شما هیچ طلائی جمع نکردم و از غنیمتهای آن هیچ ذخیره ننمودم و از برای خود
جز دو جامه کهنه دیگر جامه مهیا نکرده ام که اگر خواهم آنرا بیرون کنم
از جهت شستن دیگری را بپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر آن
سایه افکنده بود فدک در مالک بودیم و بر آن قومی بخل نمودند و راضی
شدند که از ما مالک باشیم و قومی از آن گذشتند راضی نشدند که در
تصرف ما باشد بعد فرمود چه میکنم من فدک و غیر فدک را و جای آنکه مقام
من فردا قبر خواهد بود که در ظلمات آن آثار من از حرکات و سکنات
منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد ماند و آن قبر گودالی خواهد
بود و در جلاء العیون از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود
در شب زفاف حضرت امیر مؤمنان و فاطمه علیهما السلام فراش
ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند
بر روی او بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن
میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما
پر کرده بودند و ایضاً در آن کتاب روایت شده که هنگامیکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله خواست که فاطمه علیها السلام را تزویج کند با امیر مؤمنان
علیه السلام باو فرمود یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بخدا
سوگند که بر تو پنهان نیست هیچ چیز از زخم نی و زخم شمشیر دارم
و در زیر و شتر تکیه بان آب میکشم و چیزی بغیر اینها مالک نیستیم
و اخبار در این باب بسیارست بعضی از آنها در سابق ذکر شده و بعضی
عنقریب ذکر میشود

لمعه رابعه

در بیان امتحان آن بزرگوار بشیء از نقص نفس مبارک آن جناب یعنی
امتحان آنحضرت بصدمات بدنیه پس میگوئیم که امیر مؤمنان
علیه السلام چه بسیار صبر فرمود در اذیتها و آزارها که بر نفس شریفش
از کفار و مشرکین و دشمنان دین وارد آمد و چه بلیات
جسمانی و مصائب بدنی کشید از معاندین تا بصورت که در مکه
بود حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و چون بمدینه هجرت کرد
در جمیع مهالک و غزوات بدن خود را در تعب مجاهدات افکند
و سپر بود در مقابل آنحضرت که جمیع صدمات که بان بزرگوار
رو میکرد همه را بجان خود می خرید و از زخم تیر و نیزه و شمشیر
هیچ پروا نمیکرد و در همه مهالک صبر میکرد و زبان بشکوه نمیگشود
و در بوته امتحان ممتحن و کامل عیار بر آمد و برای تذکره شیعیان
اشاره به بعضی از آنها میکنیم و جمله از مهالک غزوه احد است

در مکه بود

که دران غزوه

که در آن غزوه صدمات بسیار و زخمات بیشمار بر جسد گرامیش وارد آمد
و تفصیل آن بروایة مجلسی در حیوة القلوب این است که کفار قریش
بعد از واقعه بدر در مکه جمعیت نموده و استعداد تمام پیدا کرده
سه هزار سوار و دو هزار پیاده از شجاعان و دلیران که هر یک شیر
بیشه شجاعت و نهنگ قلزم بسالت بودند جمع آوری نمودند
و رو بمدینه طیبه نهادند که تا بیخ دین اسلام را برکنده اثری از
او باقی نگذارند از این طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله با معدوده قلیل
از مهاجر و انصار بامر حضرت پروردگار مصمم جهاد با کفار شدند
از مدینه بیرون رفتند در احد ملاقات عسکرین شد حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان
بر در دره تعیین کرد زیرا که می ترسید که کمین کفار از این دره
در آیند پس حضرت عبدالله بن جبیر را وصیت کرد که اگر به بینید ما را
که کفار را گریزانیده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت
نکنید و اگر به بینید آنها را که ما را گریزانیده اند تا آنکه ما را داخل مدینه
کرده اند از جای خود زایل نشوید پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را
با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با اینها گفت چون
به بینید که ما با مسلمانان آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب

بنحو اجمال

مسلمانان درآئید و علم قریش با طلحة بن ابی طلحهٔ عبدری بود از بنی عبد الدار
پس طلحه ندا کرد که ای گروه شیاطین محمد گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بجهنم میفرستید
و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که خواهد بسوی بهشت
خود ملحق شود بیاید تیغ او را به بهشت فرستم چون کسی جرأت نکرد
که بجنگ او برود امیرمومنان علیه السلام متوجه او شد و رجزی خواند
که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان
دارید و ما شمشیرها داریم پس بیا تا به بینیم که کدام یک کشته
خواهیم شد و کدام یک سزاوارتریم بگفتار خود بتحقیق که آمده است
بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که دشمنش کند عیان شود و
خدا و رسول یاور او بیند طلحه گفت تو کیستی ای شیر کف منم
علی بن ابیطالب طلحه گفت دانستم ای قضم یعنی درهم شکننده
دلیران که بغیر از تو کسی جرأت برجنگ من نکرد پس اینکه
علت تسمیهٔ طلحه امیرمومنان را بقضم اینست که چون رسول
خدا در مکه بود کسی از ترس ابیطالب متعرض آن حضرت نمیشد
ولیکن کودکان را تحریص میکردند بر اذیت آنحضرت و چون آنجناب
از خانه بیرون میآمد کودکان سنگ بر او میزدند و خاک و خاشاک
بر او میریختند چون امیرمومنان علیه السلام بر این حال مطلع شد گفت

یا رسول الله

یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که رفع اذیت
کودکان از تو کنم پس هر گاه که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون
میرفت امیرمومنان علیه السلام با او بیرون میرفت چون کودکان متوجه
آنحضرت میشدند صورت و بینی و گوش ایشانرا مجروح میکرد و آن
اطفال که بسوی پدران خود برمیگشتند و میگفتند قضمنا علی
یعنی علی ما را بدندان مجروح میکرد لهذا بنی ابیطالب آنحضرت را قضم
میگفتند و این حکایت را مجلسی علیه الرحمة در حیوة القلوب از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده برگشتیم بحکایت احد مجلسی علیه الرحمة
در حیوة القلوب روایت کرده که بعد از آنکه طلحة بن ابی طلحه نوبتی
با امیرالمومنین علیه السلام رو برو شدند و رجز خواندند اول طلحه تیغی
ضربتی حوالهٔ آنحضرت کرد و آنجناب به سپر ضربت او را رد کرد و آنگاه
دست یدالله طعنه کرده چنان شمشیر بر ران او زد که هر دو ران
او را قطع کرد و برپشت افتاد علم از دستش افتاد پس آن بزرگوار خواست
که سرش را جدا کند حضرت را برحم قسم داد حضرت برگشت مسلمانان
پرسیدند که چرا او را تمام کشی نکردی فرمود که ضربتی کاری بر او زدم
بعد از آن زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابوسعید پسر ابوطلحه گرفت
و باز آنحضرت او را طعمهٔ شمشیر آبدار کرد و علم بر زمین افتاد پس عثمان

پسر دیگر ابی طلحه علم را گرفت باز آنحضرت او را بتیری زد و علم بر زمین
افتاد پس مسافع پسر دیگر ابی طلحه علم را بر داشت و به تیر آن
حضرت راه ملک الموت پیمود و علم بر زمین افتاد انگاه حارث
پسر دیگر ابی طلحه علم را بر داشت و از تیر حیدر کرار بدار البوار
رفت انگاه عزیز بن عثمان علم را بر داشته بضربت آنحضرت
کشته شد پس علم را عبد الله بن جمیله بر داشته و به تیغ امیر مؤمنان
علیه السلام بجهنم واصل شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت
و بضربت آنحضرت بسقر رفت و بعد از او علم را عبد الله
بن شرحبیل برداشته باز بشمشیر امیر مؤمنان علیه السلام بدرک
رفت پس علم را غلام بنی عبد الدار برداشت که نام آن
لعین صواب بود و آنحضرت ضربتی بر او زد که دست راست
او را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت
دست چپ او را نیز قطع کرد پس علم را بدستهای بریده خود نگاه داشت
و گفت ای بنی عبد الدار آیا آنچه شرط بود از شما بعمل آوردم پس امیر مؤمنان
علیه السلام ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمرة دختر
علقمهٔ حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد
چون اصحاب عبد الله بن جبیر دیدند که اصحاب حضرت رسول خدا

صلی الله علیه و آله کفار را شکست دادند و آنگروه با قبح وجوه رو
بفرار نهادند و اصحاب حضرت بغارت مشغول شدند به عبد الله
گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمتها را بردند و ما از غنیمت
محروم خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا بترسید که حضرت ما را بتاکید
گفت که از جای خود حرکت نکنیم هر چند نصیحت ایشان کرد سود نبخشید
و یک یک میگریختند و میرفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر
ماند پس خالد بن ولید ملعون ایشان را کشت و از عقب مسلمانان
در آمد و شمشیر بر ایشان خوابانید چون قریش در گریختن دیدند که
علم ایشان هنوز بر پا است برگشتند و بر سر علم جمع شدند و از دو
طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزانیدند و لشکر
اسلام همه گریختند و بکوهها بالا رفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله
را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشان را مشاهده کرد خود
مبارک را از سر مطهر برداشت و فریاد کرد که بسوی من بیائید منم رسول
خدا از خدا و رسول بکجا میگریزید پس نماند در آن معرکه
با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر ابو دجانه که نام
او سماک بن خرشه بود و حضرت امیر المؤمنین و هر گروه از کفار
که میرسید بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمله میکردند و امیر مؤمنان علیه السلام

کشتن نسیبه جابر

ایشان را استقبال میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و باقی را دفع میکرد
و آنقدر جهاد کرد و کوشید که شمشیر حضرت شکسته ریزه ریزه شد
و از زنان نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده
بود و تحریص حضرت او را باخود بجنگها می برد که مجروحین را مداوا
کند و پسرش در آن جنگ همراه بود چون خواست بگریزد نسیبه مادر
او بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول خدا شرم دار و بکجا میگریزی
و او را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید
کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشنده پسر خود زد و او را
کشت حضرت او را تحسین کرد و فرمود خدا بر تو برکت دهد ای
نسیبه و خود را در پیش روی حضرت باز داشته بود و سینه و پستان
خود را سپر کرده بود که آسیبی بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت
بسیار باو رسید مؤلف گوید که چه قدر شباهت دارد حالت
این شیر زن با حالت قمر مادر وهب بن عبدالله الکلبی و
با حالت زوجه مسلم بن عوسجه که در کربلا چه قدر مردانگیها
کردند در اعانت و یاری فرزند رسول خدا ابی عبدالله الحسین
علیه السلام و بجهت حرقت دلهای دوستان اشاره بمردانگیهای
آن دو شیرزن میکنیم اما حکایت قمر مادر وهب پس بروایت

حکایت زن مادر وهب

کیفیت شهادت وهب با امداد

ریاض الشهاده و محرق القلوب بانی طریق است که در میان اصحاب
وفادار فرزند حیدر کرار جوانی بود زیبا روی و نیکو خوی با رخسار
چون ماه و جعد مانند سنبل تر و مشک سیاه که نقاش قدرت
بقلم تصویر نقش روی او برکشیده و بر لوح احسن تقویم چهره گشائی
آن کرده و نام او وهب بن عبدالله کلبی بود و گویند پدرش نصرانی
بود و بر دست آن امام مظلوم بسعادت اسلام مشرف گردیده
و در آن نزدیکی عروسی کرده بود و هفده روز از عروسی او گذشته بود
و پانزده روز از اسلام او گذشته بود و مادری داشت قمر نام
که در اخلاص و محبت اهل بیت تمام بود پس مادر نزد وی آمد و
گفت ای فرزند دلبند و ای نور دیده ارجمند مرا با تو محبتی است که
یکساعت نتوانم بی تو بنشینم اما تامل کن که جگر گوشه
مصطفی و سرور سینه مرتضی صلوات الله علیهما در این دشت بلا
از جفای این اشقیا درمانده و راه چاره بر او بسته می خواهم که از
خون خود او را شربتی دهی تا شیری که از پستانم خورده ترا حلال نمایم
ای جان مادر برو پیش آن سرور و جان خود فدا کن و چون مردان
خدا ترک هوس و هوا کن وهب سعادتمند گفت ای مادر
مرا از نیم جانی که دارم در راه امام مظلوم نثار کنم مضایقه نیست

بعضی گویند که

اما دلم بجانب این عروس بیچاره نگران است که در این غربت با ما موافقت
کم هنوز از نهال وصال من بری نخورده اگر رخصت دهی بروم و
از او بحلالیت طلبم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقل اند مبادا که
با فسانه ترا فریب دهد و از تحصیل سعادت ابدی محروم شوی
وهب گفت خاطر جمع دار که کمر محبت امام حسین علیه السلام را نه چنان
بر میان بسته ام که بزنگشت فریب از آن توان گشود و نقش صورت
او را بر لوح دل نه بطریق رقم زده ام که آب مکر و تدلیس توان او را
زدود پس آمد نزد عروس و گفت ای بانوی دمساز وای مونس
دل نواز بدانکه امروز فرزند رسول خدا صلی الله علیه واله در این دشت
کربلا به بند جور و جفای اشقیا گرفتار است و غریب و تنها و جدا
از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار رهش گردانم تا فردای
قیامت رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی قرین حال
من گردد عروس آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای یار غمگسار و
ای انیس روزگار هزار جانم فدای امام حسین علیه السلام باد کاش
در شریعت جنگ بر زنان جایز بود تا من نیز جان خود را فدا میکردم
اما یقین دارم که هر که امروز جان خود فدا سازد فردای قیامت
دست در آغوش حور العین ببیند از او بیا تا بحضور امام مظلوم رویم و

درخدمت

درخدمت او با من شرط کنی که بی من پا در بهشت نگذاری و در بهشت
یار و غمگسار تو من باشم وهب گفت نیکو باشد پس باتفاق یکدیگر
بخدمت آن نور دیدهٔ خیر البشر رسیدند عروس عرض کرد یا ابن رسول الله شنیده‌ام
که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشت او را در آغوش
گیرند و این جوان که شوهر من است عزم جان باختن دارد و من از آزاد
بارهٔ نبردم و غریب و بیکس میباشم و مادر و پدر و برادر ندارم
استدعا از شما آن است که در قیامت مرا باز طلبید و بی من پای در
بهشت ننهد و دیگر آنکه من غریب الشما سپارد و شما بخواهران محترم
خود سپارید تا آنکه یکی از کنیزان باشم زیرا که یقین دارم که دست
بی حرمتی بدامان عفت ایشان نرسد آنحضرت با یاران از سخنان
آن زن گریستند وهب عرض کرد یا ابن رسول الله قبول کردم که
در قیامت او را طلبم و بی او پای در بهشت نگذارم و او را اهل بیت
شما می سپارم که شما او را به مخدرات حجرات طاهرات بسپارید این
بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری
چون ماه دو هفته و بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان
بر سر خصمان رسنده چون بمیدان رسید اسب خود را جولان داده
این رجز خواند که امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر

پس مبارز طلبید و هر که بمیدان او آمد گاهی از سر نیزه از پشت مرکبش می ربود
و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاک بر روی او می گشود تا بسیاری از
مبارزان را بر خاک هلاک انداخت و کشته‌ها پشته‌ها ساخت پس
برگشت اول آمد به نزد مادر و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت
ای ای جان مادر اما وقتی از تو راضی میشوم که جان خود را در راه این
بزرگوار نثار کنی گفتم اطاعت کنم اما رخصتی ده تا بار دیگر عروس را
به بینم و از دیدار باز پسین او کام بجینیم مادر او را اجازت داد
پس آمد به خیمه عروس آواز شنید که از سوز دل ناله میکرد
پس وهب بخیمه در آمد دید که عروس سر بزانوی غم نهاده اشک از
دیده‌ها میبارد گفت ای یار غمگسار چرا نالانی و برای چه گریانی
عروس برخواست و سر در سینه وهب گذاشت پس وهب
نشست و سر او را در کنار گرفت و او را تسلی میداد پس ایشان
در گریه و زاری بودند و یکدیگر را وداع میکردند که ناگاه صدای هل من
مبارز از لشکر اشقیا بلند شد وهب برخواست و گفت ای عروس
مرا حلال کن آنگاه وهب بر مرکب سوار شد بمیدان آمد و عروس
از عقب وی زاری میکرد و زار زار میگریست چون آن شیر ژیان
با تیغ آبدار و نیزه جانگذار صاعقه کردار بمعرکه کارزار در آمد

در آمد

در آمد و آن مبارز یکه ندا در داده بود به نیزه خود از روی زین
او را در ربود و چنان او را بر زمین زد که استخوانش درهم شکست عرّ و
از هر دو لشکر بر آمد و دیگر مبارزی در مقابل او در نیامد وهب مرکب را
نهیب داده رو بقلب لشکر نهاده و از چپ و راست میتاخت
و مرد و مرکب را بخاک هلاک میانداخت تا آنکه نیزه او پاره پاره گشته
تیغ از نیام کشید و دست و بازو گشاد ملک با هزار دیده در میدان
دار او خیره ماند و ملک با هزاران زبان بر تیغ و بازوی او آفرین میخواند
در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که رو می آورد از کشته پشته
میساخت و بهر جانب که متوجه میشد القوم را مانند بنات النعش
متفرق میگردانید در آنوقت مادر وهب در کنار معرکه ایستاده
بود و او را تحریص بر جهاد میکرد و بآواز بلند میگفت ای جان مادر
پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین علیه السلام و حرم محترم آل
مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید رسی حضرت
امام حسین علیه السلام چون این حالت را مشاهده نمود گریان شده
فرمود ای پیره زن خدا شما را از ذرّیّه پیغمبر جزای خیر دهاد
که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول خدا را بجا
آوردید ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسرت در اعلا درجه

بهشت با جدّم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله خواهید بود آنگاه وهب القدری حمله
کرد که لشکر مخالف از او بجان آمدند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که او را
بگیرید لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند ناگاه ملعونی تیغ بر
دست راست او زد دستش را قطع کرد و ملعون دیگر دست دیگر او را
قطع نمود و ولد الزنائی تیری بر مرکب او زد که از پا در آمد و او بر زمین
افتاد ~~پس سر او را از بدن جدا نمودند و مادر را که در داد تا که از آن~~
~~زخم که بر سینه بود دست و پا را از کار مانده و بر زمین افتاد~~ سرش
را بریدند و بلشکرگاه حضرت سید الشهدا علیه السلام انداختند مادرش
برجست و سر فرزندش را برداشته رو بر روی او نهاد گفت احسنت
نیکو جنگ کردی ای جان مادر و ای حلال زاده مادر الآن از تو راضی شدم
و شیری که در پستان من خوردی بر تو حلال کردم پس آن سر را
آورده نزد عروس بر زمین نهاد آه از نهاد عروس برآمد و
روی خود را بر روی او نهاد و جان تسلیم کرد و بروایت ریاض الشهادة
عروس چون دید که دامادش از مرکب افتاده و او را شهید کردند
بیطاقت شده به نزد وی دوید و او را در بر گرفت و خاک
از روی او میگرفت و صورت بر صورت او می مالید ناگاه شمر را
نظر بر او افتاد غلام را امر کرد که عمودی بر سرش زد و بشوهرش ملحق کرد

اما مادر

اما مادرش چون فرزند و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرد و
رو بمیدان نهاد و دو نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه
برگرد که جهاد بر زنان حرام است از این برکت کف یا ابن رسول الله
معذورم دارید که در هجر فرزند و عروس سوخته بودم و بروایت ریاض
الشهادة وهب سی و هشت سواره و دوازده پیاده و بروایتی پنجاه و دو نفر
پیاده را بدرک فرستاد و از کثرت جراحات از حال رفته بود و از
جهاد وا ماند او را دستگیر کرده نزد عمر سعد ملعون بردند آن ولد الزنا
امر کرد تا او را گردن زدند و سر او را در لشکرگاه حضرت انداختند اما آن

بروایت ریاض [الشهادة] دو نفر را کشته

حکایت زن مسلم بن عوسجه علیه الرحمه پس بروایت محرق

حکایت زن مسلم بن عوسجه

در ریاض الشهادة مسلم بن عوسجه را پسری بود که از ده ساله که باتفاق پدر و
مادر در کربلا بود آن پسر نجیب چون پدر خود را کشته و بخون آغشته دید
رو بمیدان نهاد حضرت سید الشهدا علیه السلام گفت ای نوجوان پدرت
در راه ما کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت بیکس و ضایع میماند
پسر خواست که برگردد مادرش مردوار همت کرده گفت ای فرزند
اگر از این حرب برگردی و جان خود را فدای این بزرگوار نکنی هرگز
از تو راضی نشوم و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پس پسر روی
بمیدان کارزار نهاد و آن شیر زن از عقب وی روان شده و او را

ترغیب و تحریص میکرد بر جان باختن و میگفت ای جان مادر خون خود را
از برای فرزند رسول خدا بریز که بسعادت جاوید رسی و از تشنگی
باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد
پس خود را بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و بیست نفر
را کشت آخر او را شهید کردند و سر او را بریدند بجانب مادرش
افکندند مادر سر او را برداشت و گاهی بر سینۀ خود میچسبانید
و زمانی در روی میمالید و میگفت آفرین بر تو که بسعادت
جاوید رسیدی و مادر خود را راضی کردی و هر که او را در آن
حال میدید زار زار میگریست برگشتیم بحکایت احد و صدماتیکه

حکایت احد

در آن جنگ بامیرمؤمنان علیه السلام رسید مجلسی علیه الرحمه در
حیوة القلوب روایت کرده که چون شمشیر امیرمومنان علیه السلام بالکل
شکسته بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود ذوالفقار
را باو داد و گفت با این شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و
هر یک از اشرار که قصد نبی مختار میکردند حیدر کرار بشرارۀ ذوالفقار
آتش بار روح پلید ایشان را بدرک اسفل نار میرسانید پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بجانب کوه احد میدوید و پشت بکوه

داد که

داد که جنگ را یکناحیه باشد زیرا که بغیر از امیرمؤمنان علیه السلام کسی از
صحابه با او نبود و پیوسته امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آنحضرت
مقاتله میکرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش
نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان
منهزم شدند و فرار نمودند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا میکرد
که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست
شمشیری بجز ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی و ایضا در کتاب
مذکور از کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود مردم
در روز احد همه گریختند و با آنحضرت نماند کسی بغیر از امیرمومنان علیه السلام
و ابودجانه انصاری پس حضرت ندا کرد ابودجانه را و گفت ای
ابودجانه بیرون رو از بیعت خود رها کردم اما علی پس او من است
و من اویم پس ابودجانه گریست و سر بسوی آسمان بلند کرد و
گفت نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و
از نزد تو بکجا روم یا رسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد یا فرزندیکه
خواهد مرد و خانه که آخر خراب خواهد شد و مالی که فانی میشود و اجلی
که نزدیک است بیاید پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت
جنگ داد و او از یکطرف جنگ میکرد و امیرمومنان از یکطرف

دیگر تا آنکه ابو دجانه را جراحتها ضعیف کرد و امیر مؤمنان علیه السلام
اورا بر داشت و آورد به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و بر زمین گذاشت پس گفت یا رسول الله آیا وفا به بیعت خود کردم
حضرت فرمود که آری وفا کردی و اورا دعای خیر کرد و امیر مؤمنان
علیه السلام تنها ماند و چون مردم از جانب راست و چپ حمله میکردند
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام متوجه ایشان
میشد و ایشان را بر میگردانید پس از جانب چپ حمله میکردند و
حضرت ایشان را بضرب شمشیر بر میگردانید و پیوسته در این کار
بود تا شمشیرش شکسته پاره پاره شد پس پاره های شمشیر خود را بخدمت
حضرت آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر من است که پاره پاره
شد در آن وقت حضرت ذو الفقار را باو داد چون حضرت نظر
کرد به پاهای امیر مؤمنان علیه السلام و دید که از بسیاری قتال و جدال
میلرزد گریان شد و رو بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا مرا وعده
دادی که دین خود را نصرت دهی و غالب گردانی و اگر خواهی بر تو
دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله
صداهای شدید بگوشم میرسد و میشنوم که کسی میگوید که اقدم حیزوم
یعنی پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است و هر کس را که

بتم خواهم

شمشیر حواله میکنم او میافتد و میمیرد پیش از آنکه ضربت من باو رسد
حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه
ملائکه بیاری ما آمده اند پس جبرئیل آمد در پهلوی پیغمبر ایستاد و گفت
یا رسول الله این است مواسات اهل و جان سپاری آن است که علی برای
تو میکند حضرت فرمود که علی از من است و من از علی ام جبرئیل گفت
که من از شمایم و ایضا در کتاب مذکور روایت شده که چون مسلمانان
گریختند امیة بن ابی حذیفة زره پوشیده آمد فریاد کرد که این
روز روز عوض روز بدر است پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و کشته
گردید آنگاه امیر مؤمنان علیه السلام ضربتی بر سرش زد که در خودش
نشست و امیه ضربتی حواله آنحضرت کرد و امیر مؤمنان ضربت
اورا به سپر دفع کرد و ضربت او در سپر نشست پس حضرت شمشیر
را از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی
در زیر بغل او زد و اورا بجهنم فرستاد و برگشت بخدمت حضرت
رسول خدا صلی الله آمد حضرت فرمود که تو با گریختگان نرفتی
عرض کرد و الله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم یا خدا بتو دهد
نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود یا علی بشارت
باد ترا که خدا وعده ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کفار

شکسته‌ها بخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها
حمله کن حضرت امیر مؤمنان علیه السلام حمله کرد و هشام بن امیه
مخزومی را بدرک واصل کرد و آن گروه گریختند پس لشکر دیگر رو کردند
و حضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبد الله جمحی را کشت و
آنها گریختند و باز گروه دیگر متوجه شدند و حضرت بر ایشان حمله
کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر بر
نگشتند بدانکه در عدد جراحتهائیکه بر بدن امیر مؤمنان علیه السلام
در احد وارد آمد خلافست بعضی نود جراحت نقل کرده چنانکه در
سابق گذشت و بعضی هفتاد جراحت نقل کرده چنانچه در حیوة القلوب
روایت شده که در جنگ احد بامیر مؤمنان علیه السلام هفتاد زخم وارد آمد که
و حضرت رسول آب دهان مبارک خود را بر جای زخمها مالید بر طرف شد
بنحویکه اثری باقی نماند و بعضی زیاده از هشتاد جراحت نقل کرده چنانچه
در کتاب خصال از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده
که فرمود در احد زیاده از هشتاد جراحت یافتم در بدن آنجناب
و بعضی شانزده جراحت نقل کرده چنانچه در کتاب ... از ابن
شهرآشوب روایت شده که گفت در احد شانزده ضربت عظیم به بدن
مبارک امیر مؤمنان علیه السلام رسیده در روز ... رسول خدا صلی الله علیه و آله

شمشیر زد

در تعداد جراحتهای امیر مؤمنان که در احد یافته بود

٢٣٦

شمشیر زد و دفع کفار از آن حضرت میکرد و در هر ضربتی بر زمین می‌افتاد
و جبرئیل آنحضرت را بلند میکرد و ایضا در آن کتاب از طرق مخالفین
روایت شده از امیر مؤمنان که فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم که
در چهار مرتبه از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوشروئی
خوشبوئی میامد و بازوی مرا میگرفت و مرا بر پا میداشت و میگفت
حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند
چون بعد از جنگ بآنحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده ترا روشن
کند آن مرد جبرئیل بود آه آه الشیعه چون قلم باین مقام رسید متذکر
شدم و بخاطر آوردم تنهائی و بی یاوری حسین مظلوم علیه السلام را هنگامیکه
از نیزه صالح بن وهب مزنی ولد الزنای ملعون از روی زین
بر زمین قرار گرفت ثانیه سجده تعفیریه خواست بجا آورد از کثرت
جراحات و ضعف قوت نداشت و خواست که آرام گیرد مانع
با غیرت آنجناب بود که مبادا لشکر شقاوت اثر رو بخیمهای حرم
بیاورند عیال او را آنکه جبرئیل کجا بود و چه مصلحت بود که حق تعالی
به جبرئیل امر نفرمود که بیاید و بازوی آن مظلوم را گرفته او را بلند
کند و در احد به یاری امیر مؤمنان علیه السلام آنجناب فرستاد با آنکه زخمهای
امیر مؤمنان علیه السلام کمتر بود و لبش تشنه نبود و اسیری اطفال در

مقابل نبود و فرزند مظلومش چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه
و شمشیر در بدن داشت علاوه جگرش از تشنگی کباب بود هر گاه که
نفس میزد دود سرخ از دهان مبارکش بیرون میامد با نهایت دلش
در اضطراب بود از اهل و عیال و اطفال خود بیم داشت که در دست اشرار
گرفتار اند اخر آن مظهر غیرت الهی برای حفظ ناموس که مبادا در
دست کفار اسیر شوند با کمال ضعف و ناتوانی خواست بر خیزد برای
جهاد قادر نبود چنانچه ابی مخنف روایة میکند که وخرّ صریعا مغشیا
علیه فلمّا افاق من غشیته وثب لیقوم للقتال فلم یقدر
فبکی بکاءً عالیا و نادی واجداه وا محمّداه وا اباالقاسماه
وا ابتاه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه وا عقیلاه
وا عباساه وا عباساه وا غربتاه وا عطشاه وا غوثاه
وا قلة ناصراه اقتل مظلوما وجدّی محمد المصطفی و اذبح
عطشانا وابی علی المرتضی و اترک مهتوکا و امّی فاطمة
الزهراء ثم غشی علیه فبقی مکبوبا علی وجهه ثلث
ساعات من النهار یعنی آن بزرگوار از روی زین بر زمین قرار گرفت
و از کثرت جراحات بیهوش افتاد چون از غشوه و صحت بهوش آمد
خواست که برخیزد برای قتال قدرت و توانائی نداشت پس در آنی هنگام

برخواست و نشست و تیری که ابو ایوب غنوی ولد الزنا بحلقوم مبارکش
زده بود آن تیر را از حلقوم مبارک بیرون کشید چنانچه در بحار
روایة شده که چون امام مظلوم از کثرت مقاتلة و جراحات
خسته و مانده شده بود شمر ولد الزنا فریاد کرد ما وقوفکم
وما تنتظرون بالرجل قد اثخنته الجراح والسهام احملوا
علیه ثکلتکم امهاتکم فحملوا علیه من کل جانب فرماه
الحصین بن نمیر لعنه الله فی فیه وابو ایوب الغنوی
بسهم فی حلقه وضربه زرعة بن شریک التمیمی وکان
قد طعنه سنان بن انس النخعی فی صدره وطعنه صالح
بن وهب لعنه علی خاصرته فوقع الی الارض علی خده الایمن
ثم استوی جالسا ونزع السهم من حلقه حاصل آنکه شمر
ولد الزنا فریاد کرد که ای قوم چرا ایستاده اید و چرا انتظار میکشید
در کشتن این مرد که از کثرت جراحات و باران تیر از جدال
و قتال و حملات خسته و مانده و ضعیف شده دیگر قدرت بر
جنگ و جدال ندارد همه یکبار بر او هجوم آورده از هر طرف بر او
حمله نمائید پس با امر آن ولد الزنا آن دریا دریا لشکر به یکبار بر او
هجوم آورده حمله کردند پس حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز نشان آن حضرت زد

وابو ایوب غنوی تیری بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ذو العلی
ضربتی بر ان مظلوم زد و سنان بن انس ولد الزنا نیزه بر سینه آنجناب
زد و صالح بن وهب مزنی نیزه بر تهیگاه آنحضرت زد آنگاه
آنجناب پا از رکاب خالی کرده بهیئت سجده تعفیر صورت
مبارک بر زمین نهاد پس برخاست و پس تیر ابو ایوب را
که بر حلق شریفش زده کشید و بدور انداخت اشارات
عرشیه الاولی بدانکه غشوه امام علیه السلام مثل غشوه
سایر خلق نیست که بسبب مشاعر و حواس او علیه السلام بشود و چون
این مقام مزال اقدام است پس برای کشف غطاء از این معما میگوئیم
که هر یک از انبیا و ائمه هدی پنج روح است روح القدس و روح
الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة که
بروح القدس عالمند بآنچه در عالم امکانست و عارفند بجمیع اشیا
و بآنی روح حادثه عارض نمیشود و از حالی بحالی تغییر نمیکند و این
نمیخوابد و غافل نمیشود و سست نمیشود و همیشه بر یک حالست
و بروح الایمان ایمان میآورد و عبادت میکند و از خدا میترسد و
بروح الحیوة راه میرود و حرکت میکند و آمد و شد میکند و اورا
روح المدرج نیز میگویند و بروح القوة جهاد میکند و قدرت بر

در کیفیت غش امام علیه السلام

اشارات عرشیه

از اسرار در بیان آنکه امام را پنج روح است

طاعة حق تعالی

طاعة حق تعالی پیدا میکند و بروح الشهوة مرخوردن و میاشامد و
خواهش بر نکاح میکند بطریق حلال و میدارد طاعة خدا و کراهت
از معصیت حق تعالی پیدا میکند و این چهار روح محل حوادث اند
که ضعیف و سست و فطور در این چهار پیدا میشود چنانچه در کافی در
باب ذکر ارواح ائمه علیهم السلام از جابر جعفی از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که فرمود یا جابر ان الله تبارک و تعالی خلق
الخلق ثلثة اصناف و هو قول الله عز و جل و کنتم ازواجا
ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما
اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون
فالسابقون هم رسل الله علیهم السلام و خاصة الله
من خلقه جعل فیهم خمسة ارواح ایدهم بروح القدس فبه
عرفوا الاشیاء و ایدهم بروح الایمان فبه خافوا
الله عز و جل و ایدهم بروح القوة فبه قدروا علی طاعة
الله تعالی و ایدهم بروح الشهوة فبه اشتهوا طاعة
الله و کرهوا معصیته و جعل فیهم روح المدرج الذی به
یذهب الناس و یجیئون و جعل فی المومنین و اصحاب
المیمنة روح الایمان فبه خافوا الله و جعل فیهم روح القوة

فیه قووا علی طاعة الله وجعل فیهم روح الشهوة فبه اشتهوا
طاعة الله تعالی وجعل فیهم روح المدرج الذی یذهب الناس و
یجیئون وایضا در کافی از حضرت باقر علیه السلام روایة شده که فرمود
یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس
وروح الایمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فبروح
القدس یا جابر عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری ثم قال
یا جابر ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس
فانها لا تلهو ولا تلعب وایضا در کافی از مفضل بن عمر از حضرت
صادق علیه السلام روایة شده که فرمود یا مفضل ان الله تبارک و
تعالی جعل فی النبی صلی الله علیه واله خمسة ارواح روح الحیوة
فبه دب ودرج وروح القوة فبه نهض وجاهد و
روح الشهوة فبه اکل وشرب واتی النساء من الحلال
وروح الایمان فبه امن وعدل وروح القدس فبه
حمل النبوة فاذا قبض النبی صلی الله علیه واله انتقل روح القدس
فصار الی الامام وروح القدس لا ینام ولا یغفل ولا یلهو
ولا یزهو والاربعة الارواح تنام وتغفل وتلهو وتزهو
بر ان ازین اخبار معلوم میشود که غشوه و بیهوشی امام علیه السلام ضعف

وشستن دنیا تواند است که عارض میشود بروح الحیوة وروح القوة نه بروح القدس
که بآن ممتاز است از جمیع مخلوقات چنانچه مؤمن نیز ممتاز است از حیوانات
وکفار بروح الایمان یعنی در کفار وحیوانات روح الحیوة وروح القوة
وروح الشهوة است وغشوه وبیهوشی برای این سه روح عارض میشود نه
بروح القدس این است که امام علیه السلام خواب وبیداری هر دو برایش فرق ندارد
وهوش وبیهوشی ندارد **التاسعة** انکه این غشی امام علیه السلام
نه بیهوشی بود بلکه غشوه وصال بود یعنی ان بزرگوار در مقام فنا
فی الله وسیر الی الله چنان عروج نمود که در مقام قرب رسید به
مقام قاب قوسین او ادنی واین عروج حقیقی ومعراج واقعی در
ان سجدهٔ تعفیر واقع شده وان سجده را برای شکرانهٔ انجام
مطلوب معشوق ازلی بجا آورده بود زیرا که معشوق ازلی بمقتضای
ان الله شاء ان یراک قتیلا خواهش کشته شدن وبخون غلطیدن
از ان عاشق صادق نمود وان سر خیل عشق بازان میدان وفا
وجرعه نوش خمخانهٔ محبت وولا چون مطلوب معشوق خود را
کما ینبغی بانجام رسانید واز تیر سه شعبه زهر الود که بر قلب مبارکش
رسید ودر نیزهٔ صالح بن وهب لعین از ان قطع برگشته شدن وبخون
غلطیدن نمود لهذا برای شکرانهٔ این نعمت عظمی بسجده سر رفت

و نزدیک‌ترین حالات عبد بسوی معبود حالت سجده است و الی غایت
عروج آورست بمقام قرب چنانچه در فقیه از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده که فرمود اقرب ما یکون العبد الی الله عز و جل اذ
هو ساجد قال الله تعالی واسجد واقترب و در منهاج الصادقین
در ذیل سوره علق از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده
که فرمود اقرب ما یکون العبد من الله اذا کان ساجدا و در
ارشاد القلوب در باب خامس و اربعین روایت شده که در
شب معراج حق تعالی برسول خود فرمود یا احمد هل تدری ای
وقت یتقرب العبد الیّ قال لا یا رب قال اذا کان جائعا
او ساجدا و در عدة الداعی از ابو حمزه روایت شده که حضرت
صادق علیه السلام بابا بصیر فرمود که پدرم حضرت باقر علیه السلام
فرمود که اقرب ما یکون العبد من الرب و هو ساجد باکیا
پس از این اخبار معلوم میشود که وقتی که بنده بخدا در آن وقت
نزدیک‌تر است وقتی است که در سجود باشد یا
و گریه کند یا گرسنه باشد یعنی روزه دار باشد پس اگر بنده
حالت جوع و بکاء در سجده باشد ان نهایت عروج و غایت قرب
بنده است بحق تعالی بنوعیکه جمیع حجب و ستارها بر دارد عنبری که حاجب

و از ثواب الاعمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود اقرب ما یکون العبد الی الله اذ هو ساجد

و مانع

و مانع است میان خلق و خالق تکبیر در حالت سجود برطرف و
بر داشته میشود و بنده مؤمن در این حالت تذلل و خشوع صدر
نشین بزم قاب قوسین او ادنی میشود و بدیدهٔ قلب و چشم بصیرت
نظر بجمال و عظمت و کبریائی می‌نماید چنانچه در تهذیب بسند
صحیح از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت شده که فرمود سجدة
الشکر واجبة علی کل مسلم تتم بها صلوتک وترضی بها
ربک وتعجب الملئکة منک وان العبد اذا صلی ثم
سجد سجدة الشکر فتح الرب تعالی الحجاب بین العبد و
بین الملئکة فیقول یا ملائکتی انظروا الی عبدی ادی
فرضی واتم عهدی ثم سجد لی شکرا علی ما انعمت به علیه ملائکتی
ماذا له عندی قال فتقول الملائکة یا ربنا رحمتک ثم یقول الرب
تعالی ثم ماذا فتقول الملائکة یا ربنا جنتک فیقول الرب تعالی
ثم ماذا فتقول الملائکة یا ربنا کفایة مهمه فیقول الرب ثم ما
ذا قال فلا یبقی شیء من الخیر الا قالته الملائکة فیقول
الله تعالی یا ملئکتی ثم ماذا فتقول الملئکة یا ربنا لا علم
لنا فیقول الله تعالی لاشکرنه کما شکرنی واقبل الیه
بفضلی واریه وجهی حاصل معنی آنکه سجده شکر واجب است

برادر مسلمانی و بواسطهٔ سجدهٔ شکر نماز تمام ملئیت و بواسطهٔ او در ارض ملتوی خدا
و موجب تعجب ملائکه است از جهت بزرگی شأن تو و علو رتبهٔ تو
در نزد خداوند بعد بیان معنی باید جهت تعجب ملائکه را باینکه چون بنده زمانیکه
نماز کرده و سجدهٔ شکر بجا آورده حق تعالی بر میدارد جمیع حجابات را که
میان بنده و ملائکه بوده است بعد خطاب میفرماید که ای ملائکه نظر کنید بسوی
بندهٔ من که ادا کرد واجبی را که براو لازم کرده بودم و تمام کرد عهد مرا گویا
مراد از عهد آن عهد عالم ذر باشد که بعد از عهد اقرار بالوهیت که
مقتضای الست بربکم است عهد اطاعت و بندگی گرفته و کیف
کان فرمود اعلام ملائکه من این بندهٔ من بعد از اتمام عهد من سجده کرد مرا
برای شکرانهٔ نعمت توفیق که ارزانی داشتیم براو ای ملائکه من چیست جزای
این چه باشد ملائکه عرض نمایند رحمت تو پس باز فرماید دیگر چه باشد
عرض کنند که بهشت تو باز فرماید دیگر چه باشد عرض نمایند کفایت کردن
مهمات و بر آوردن حاجات او باز فرماید دیگر چه باشد همچنین قسم مکرر
فرماید ملائکه چیزی گویند تا آنکه دیگر هیچ چیز از خیر و احسان باقی نماند
مگر آنکه ملائکه جمیعها را ذکر کنند باز سؤال فرماید دیگر چه باشد جواب گویند
خدایا نیست از این علم ما وفا نمیکند پس حق تعالی فرماید من شکر او کنم
هم چنانکه او شکر من میکند و بفضل خود بسوی او رو آورم و جمال خود باو بنمایم

العزیز بعد ازانکه دانستی و مطلع شدی بر رتبه و مقام سجدهٔ شکر که در ظاهر
عبودیت و بندگی است لکن حقیقت و کنه او ربوبیت و خدا
نمائی است و باطن او معراج مؤمن است بمقام قرب و موجب رفع
جمیع حجب و موانع است پس میگوئیم بعد از آنکه انتظلوم اداء اوامر
واقعیه کما ینبغی نمود و عهد ازلی را که با معشوق بر مدی بسته بود
وفا نمود و بجا آورد آنچه را که مطلوب محبوبش بود با تمام رسانید
و سجدهٔ شکرانه بجای سجدهٔ تعفیریه نمود که ناگاه معشوق ازلی
بجذبهٔ معشوقانهٔ خود آن عاشق صادق فانی را از مرتبهٔ خاکسار
عروج داده در مقعد قرب خود صدر نشین بزم قاب قوسین او ادنی
گردانیده و کشف حجب نموده خود را بی پرده در مقام جلوه
در آورده تا عاشق صادقش بدیدهٔ قلب و چشم بصیرت نظر
بجانب عظمت و کبریائی و جبروت و بزرگواری او کرده و مشاهده
آثار قدرت و شوکت و سلطنت حضرت او نموده حظ معنوی
و لذت روحانی ببرد تا تلخی صدمات جسمانی که در راه او
چشیده از کامش بیرون رود و چون معشوق ازلی بمقتضای و
اقبلت الیه بنفسی و اریته وجهی بی پرده در مقام جلوه بر آمده
آن عاشق فرزانه چشم از ما سوی حتی از وجود خود پوشیده محو نظارهٔ

جمال عدیم المثال محلّی بزیور صفات جمالیّه ومعرّی از صفات
جلالیّه بنوعی گردید که تا مدت سه ساعت بروایة ابی مخنف
در غشوه وصاحب مدهوش افتاده و غشوهٔ آن بابی قسم نبو
نه بیهوشی مخفی مانند بیهوشی سایر خلق تعالی شانه عن ذلک علوا
کبیرا الثالثة لکن المقتل بروایة ابی مخنف بعد از
آنکه از غشوه وصاحب شد وبیدار گردید اعمام خود را ندا کرد وگویا
سرّ این ندا این بود که آنسرور شاهد بگیرد بر امر عظیمی وشرح این مطلب
محتاج به بسط است لکن بگوییم که بمقتضای آیهٔ شریفهٔ واستشهدوا
شهیدین من رجالکم در شریعت مطهره مقرر شده که هرگاه معامله
میان دو نفر واقع شود باید گواه بگیرند دو نفر را بر معاملهٔ خود وبمقتضای
ولیکتب کاتب نوشته وسندی بنویسند در میان خود تا در آن
حاجت آن سند وشاهد بکار آیند وچون در روز ازل معامله کبرائی
واقع شده بود میان حق تعالی وحضرت سید الشهدا علیه السلام ونوشته و
سندی بر آن معامله نوشته شده وجمعی بر آن شاهد وگواه شده بودند بایع
حسین علیه السلام بود ومشتری ذات اقدس حق تعالی ومثمن جان با [illegible]
وثمن گناه شیعیان ودوستان اهلبیت طهارت بود چنانچه فاضل
شوشتری مرحوم شیخ جعفر قدس الله سره در خصائص الحسینیه روایة کرده

که قبل از

که قبل از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل امین صحیفه برای
آنحضرت آورده عرض کرد یا محمد هذه وصیتک الی النخبة
من اهل بیتک قال وما النخبة قال علی بن ابیطالب علیه السلام
وولده فدفعه النبی صلی الله علیه وآله الی سید الوصیین
علیه السلام وامره ان یفک خاتما منه ویعمل بما فیه ثم دفعه
الی ابنه الحسن علیه السلام ففک خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی اخیه
الحسین علیه السلام ففک خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم
للشهادة فلا شهادة لهم الا معک واشر نفسک لله
عزوجل یعنی بع نفسک ثم دفعه الی علی بن الحسین علیهما السلام
ففک خاتما فوجد فیه اطرق واصمت والزم منزلک
واعبد ربک حتی یاتیک یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله این صحیفه
وصیت نامهٔ توست بسوی برگزیده از اهلبیت تو حضرت فرمود کیست
آن برگزیده و انتخاب کرده شده جبرئیل عرض کرد علی بن ابیطالب و اولاد
طیبین او علیهم السلام پس داد رسول خدا صلی الله علیه و آله آن نامه را
داد بامیر مؤمنان علیه السلام وآن نامه مشتمل بود بر دوازده مهر شریف
از طلا که آتش ندیده بود و هر مهری متعلق بیکی بود که تکالیف
خاصّهٔ او در او ثبت بود پس امیر مؤمنان علیه السلام مهر از عنوان

یکی از آن اطهار کرام گشود و عهد مخصوص با نجبه در او مندرج بود و بعد داد
آن نامه را بحضرت مجتبی علیه السلام و آنجناب نیز مهر از عنوان یکی از
آن اطهار کرام که متعلق باو بود گشود و عهد کو با نجبه در او مکتوب بود
در بستن آنجناب آن نامه را داد به برادر خود حضرت سید الشهدا علیه السلام
و آنجناب نیز مهر از عنوان یکی از آن اطهار کرام که متعلق باو بود گشود
دید که در او نوشته است که بیرون رو از مدینه با قوم و اصحاب خود
و بسوی کربلا برای کشته شدن و جان باختن و در خاک و خون غلطیدن
بدرستیکه ایشان بسعادت شهادت فایز نمیشوند مگر آنکه در رکاب تو باشند
و بفروش جان خود را بحق تعالی و هم چنین آنجناب آن نامه را بعد از
خود داد بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام و آنحضرت نیز مهر از عنوان
یکی از آن اطهار که متعلق باو بود گشود دید که در او مندرج است ساکت باش
و خانه نشین در منزل خود و عبادت کن خدا را تا مرگ ترا دریابد
و در محرق القلوب روایت شده که وقتیکه جبرئیل علیه السلام خبر قتل حضرت
سید الشهدا علیه السلام را بجد بزرگوارش رسانید گفت که حق تعالی میفرماید
مرخواهم حسین علیه السلام در راه من شهید نگردد بشرط رضای او و رسول خدا
صلی الله علیه و آله این خبر را بفرزند مظلوم خود رسانید آنحضرت عرض کرد
راضی شدم بشرطیکه هر قطره خون من بزمین رسد مرا تشفیع کند

شیعیان کند و این ثمر را بمن بخشد پس از این روایت معلوم میشود
که بایع حسینیات و مشتری حق تعالی و مثمن جان پاک آنجناب و بهای آن
است و ثمن گناه شیعیان است و شهود جبرئیل و رسول خدا و امیر
مؤمنان و حسن مجتبی علیهم الصلوة والسلام هستند و چون در معامله روز
ازل سند و شهود در میان بود لهذا آن بزرگوار بعد از آن عقد مبایعه
~~عقد مبایعه~~ برای لزوم آن عقد محفل قبض و اقباض و مجلس تسلیم
فراهم آورد و گلشن کربلا را مجلس قبض و اقباض قرار داد
و چون مشتری در آن مجلس عقد برای حفظ شهود در معاین محفل بود بایع نیز
خواست که در مجلس تسلیم مثمن که متاع جان باشد شهود برای حفظ مقرر
نماید تا در محفل ثالث که محفل قبض ثمن است که گناه شیعیان
باشد در حقش گواهی دهند لهذا هنگامیکه از صدر زین بروی
زمین قرار گرفت ارواح مقدسه جد بزرگوار و پدر عالیمقدار و
برادر والاتبار و اعمام مقربین حضرت پروردگار را ندا نمود که
وادی کربلا حاضر شده تحمل شهادت نمایند و به رای العین
به بینند که چگونه متاع جان را در طبق اخلاص گذاشته ارمغان
بارگاه حضرت احدیت نمود و مشاهده نمایند که چگونه گلوی خشکیده
خود را بدم خنجر آبدار شمر ملعون ستم شعار داده تا در فردای قیامت

بارگاه

لمعهٔ رابعه

الاشارة الرابعة

سرّ ندا نکردن مادر در مقام استشهاد

در حضور انبیاء مرسلین و ملائکهٔ مقربین در حشر گواهی دهند الوالهة
کلم المظلوم در این ندا الهی از حضرت صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا انه برد
وادرا برای تحمل شهادت نه طلبیده گویا سرّش این باشد که المظلوم
میدانست که آن شروطیکه در عقد مبایعه برای کیفیت جان دادن و
سر باختن آنجناب مقرر شد فاطمه سلام الله علیها را طاقت دیدن
و قوهٔ مشاهدهٔ آن نیست زیرا که زنان بحسب فطرت رقیق القلب تر
میباشند از مردان پس برای ترحم بر مادر ۲ در هنگام معاملهٔ شمر لعینی
با آن لب تشنه بامعین فاطمه طاقت نیاورد و برای ترحم بر حضرت
از حق تعالی خواهش رفع بعض از آن کیفیات و صدمات نماید و
آن منافی با مقام حسینی باشد پس این حسن تدبیری بود از المظلوم که
مادر مظلومهٔ خود را ندا فرمود [illegible] لشیعة حق با آن بزرگوار بود چگونه
مادر تواند که در نظر کند که فرزندش با بدن پاره پاره از تیر و نیزه و شمشیر
در میان خاک و خون می غلطد و کدام مادر طاقت میاورد که فرزندش از
ناف تا سینه چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشته
باشد و با اینحال از شدت تشنگی دود از دهانش بیرون آید
و کدام مادر می تواند که ببیند چنین فرزند مجروح را سی هزار شمشیر دار
در میان بگیرند و هر یک ضربتی بر او فرود آرند و کدام مادر می تواند

مشاهده کند

مشاهده کند چنین بدن پاره پارهٔ مجروح را که در حالت سکرات
و جان دادن است آب برای او ببرد اننده و چگونه تحمل مادر
میگذارد که آرام گیرد که استخوانهای چنین بدن مجروح مختصر در زیر سم
اسبها مانند طوطیا نرم شود چنانچه فقرهٔ زیارت ناحیهٔ مقدسه
دلالت دارد که هنوز المظلوم زنده بود و عرق مرگ بر جبین مبین
او ظاهر شده بود گروه کفار اسب بر بدن شریفش دوانیدند و استخوانهای او
را در هم شکستند چنانچه بجد بزرگوار خود عرض میکند حتی نکسوک
عن جوادک فهویت الی الارض جریحا تطئوک
الخیول بحوافرها و تعلوک الطغاة ببواترها قد
رشح للموت جبینک واختلفت بالانقباض والانبساط
شمالک و یمینک یعنی آنقدر زخم بر بدنت زدند تا آنکه ترا
از روی زین بر زمین انداختند پس با بدن مجروح پاره پاره بر
روی خاک افتادی آنوقت اسبها بر بدن مجروح تو گام میزدند
و گروه کفار با شمشیرهای برنده بر سر تو هجوم آوردند و این ظلمها
هنگامی بود که عرق مرگ بر پیشانی تو ظاهر بود و دست و پا
میزدی که جان تسلیم نمائی و از جملهٔ مهالک غزوهٔ خندق
است که غزوهٔ احزاب نیز گویند و احزاب جمع حزب است و

مهالک جنگ خندق

اورا

حزب گروه را گویند و دران جنگ چندین گروه از اعراب از
قریش و یهود و سائر طوائف جمع شده بودند چون طائفه قریش
که رئیس ایشان ابوسفیان بود و طائفه غطفان و سرکرده ایشان عیینة
بن حصین فزاری ~~و حارث بن عوف بود~~ و طائفه بنی مرّة که سر
کرده ایشان حارث بن عوف بود و طائفه اشجع که سرکرده ایشان
مسعر بن جبلة بود و طائفه بنی اسد که سرکرده ایشان طلحه
بود و طائفه بنی سلیم که سرکرده ایشان ابو الاعور سلمی بود و لهذا
این غزوه را باین مناسبت غزوه احزاب نامیده و در عدد لشکر
کفار در این جنگ خلافست بعضی ده هزار گفته‌اند بعضی هجده
هزار گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که خصوص لشکر قریش ده هزار کس بودند
و بروایت مجلسی علیه الرحمة در حیوة القلوب بامر رسول خدا صلی الله
علیه و آله در اطراف مدینه خندق حفر نمودند و شش روز قبل از
ورود این لشکر حفر خندق تمام شده بود و اما اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس در حیوة القلوب روایت نموده
که ایشان هفتصد نفر بودند و بروایت دیگر سه هزار نفر بودند
و کیفیت این غزوه بروایت مجلسی در حیوة القلوب از تفسیر مفید و
شیخ طبرسی علیهما الرحمة بانطریق است که لشکر قریش در ناحیه خندق

و این قول را در حیوة القلوب از [illegible] هزار کس [illegible] روایت [illegible]

نزول کرده

نزول کردند و زیاده از بیست روز ماندند در میان ایشان جنگی
نشد مگر به تیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب
اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده نمود به نزد عیینة
بن حصین و حارث بن عوف کس فرستاد و از ایشان طلب صلح
نمود که ثلث میوه مدینه را بایشان بدهد و ایشان برگردند و
در این باب با سعد بن عباده انصاری مشورت فرمود سعد گفت
یا رسول الله اگر این صلح بامر خداست ما را در قبول آن چاره
نیست حضرت فرمود که در این باب وحی نازل نشده است و
لیکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته‌اند
و از هر جانب بر سر شما می‌آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم
تا فرصتی در شما بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک
بودیم و خدا را نمی‌شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند اکنون که
خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو شرف و عزت یافتیم
اموال خود را بایشان بدهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ بایشان
نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من میخواستم
ثبات عزم شما را بدانم پس بر این ثابت باشید که خدا پیغمبرش
را وانمی‌گذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همه ادیان غالب خواهد

کردانید چنانچه وعده داده بود پس آنحضرت در مقام جد و اهتمام
ایستاده ایشان را بسوی جهاد و اعداد دعوت نمود و وعده یاری و نصرت
از جانب حق تعالی باینها داده پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه
میدان قتال شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه
بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مرداسی
بن فهری بودند پس اسلحه حرب بر خود آراستند و بر اسبان عربی
سوار شدند و بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص
قتال کردند و گفتند مهیای قتال و کارزار شوید که امروز معلوم میشود
که مرد کیست پس چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که
عرب نمیدانستند این تدبیر آن فارسیست که با اوست پس
برگردیدند تا مکانی تنگ از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق
جهانیدند و عمرو بن عبدود که بشجاعت میان عرب مشهور بود
و او را با هزار سوار برابر میدانستند و فارس یلیل میگفتند زیرا که
در موضعی که آنرا یلیل میگویند در راه شام قافلهٔ از تجار میرفتند
که عمرو در میان ایشان بود چون بآن موضع رسیدند و در آن موضع قریب
به هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همه گریختند
بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را بلند کرد و بعوض سپر بر دست گرفت

دراو باد

و رو بایشان آورده دزدان را فرار داد و قافله را بسلامت گذرانید
و بآن سبب او را فارس یلیل میگفتند پس او در میان عرب جولان
کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه
گریختند در پشت سر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت
را در پیش داشتند پس عمر با عبدالرحمن بن عوف گفت که این
شیطانی را می بینی یعنی عمرو بن عبدود کسی از دست او جان بدر
نمی برد بیائید محمد را باو دهیم تا بکشد و ما بقوم خود ملحق شویم
پس حق تعالی این آیه فرستاد قد یعلم الله المعوقین منکم و
القائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یاتون البأس الا
قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون
الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب
الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا
فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله یسیرا یعنی بدرستیکه
خدا میداند باز دارنده گان را از یاری رسول از گروه شما و گوینده
مر برادران خود را که بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند به
کارزار مگر اندکی که بکار نیاید در حالتیکه بخیلانند بر شما و میخواهند
که شما ظفر بیابید یا مال در راه خدا صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن

مربینی ایشانرا که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای ایشان مانند کسیکه
غشی براو طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس برنجانند شما
را بزبانهای تیز در حالتیکه بخیلند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند
پس باطل گردانید خدا عملهای ایشانرا و بر خدا آسانست حبط نمودن عملهای
ایشان تا آنکه خدا را از اتفاق ایشان برد الی آخر آنگاه پس عمرو بن عبد ود
نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولان کرد و رجز خواند که بتحقیق
این بود که صدایم گرفته شد از بس ندا کردم در مجمع شما که کسی با من مبارزه
میکند و ایستادم در هنگامیکه شجاع میترسد در آن مقام و من همیشه
چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش
در جوان از بهترین خصلتهاست پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و اله فرمود که کیست که برود که این سگ را دفع کند چون هیچکس جواب نگفت
حضرت امیر مؤمنان علیه السلام برخاست و گفت من میروم و او را
دفع میکنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبد ود است حضرت
امیر فرمود که منم علی بن ابیطالب پس حضرت و بروایت دیگر حضرت فرمود
تو بنشین شاید دیگری برود پس عمرو طعنها میکرد و میگفت آیا کسی نیست
که در برابر من بیاید کجاست آن بهشت شما که میگوئید هر کس کشته میشود
از شما داخل آن میشود پس باز آنحضرت برخاست و گفت من میروم یا رسول الله

رجز خواندن عمرو در میدان

حضرت فرمو

حضرت فرمود که بنشین شاید دیگری برود تا آنکه در مرتبه سیم حضرت
او را رخصت داد و زره خود را براو پوشانید و عمامه سحاب خود را بر
بدست خود بر سرش بست و شمشیر خود ذو الفقار را بدستش داد و گفت
پس گفت خداوندا او را اعانت کن و ایضا در کتاب مذکور از
ابن ابی الحدید روایت کرده که گفت چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد
حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود کل ایمان در برابر کل شرک رفت
الفضل ما شهدت به الاعداء پس بروایت مجلسی علیه الرحمه در حیوة القلوب
چون امیر مؤمنان علیه السلام روانه شد رسول خدا صلی الله علیه و اله دعا کرد
و گفت خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست
و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا پس حضرت امیر مؤمنان که
مانند شیر ژیان متوجه میدان آن بی ایمان گردید و رجز خواند که بتحقیق
آمده است که تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده که او از تو عاجز
نیست از مقاومت تو و صاحب نیت درست است و بینائی است
در راه حق و راستگوی نجات دهنده هر رستگاری است و بدرستیکه
امیدوارم که برقرار کنم براو نوحه را که بر جنازها میکنند از
ضربت شکافنده که آوازه آن باقی ماند بعد از جنگها پس عمرو گفت تو
کیستی که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که منم علی بن ابیطالب

آمدن امیر مؤمنان در مقابل عمرو

ونمی

پسرعم رسول خدا و داماد او گفت که والله پدرت با من یار و ندیم بود
نمی‌خواهم که ترا بربایم به نیزهٔ خود و بدارم در میان آسمان و زمین که
نه زنده باشی و نه مرده حضرت فرمود که پسرعم من مرا خبر داده است که
اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من ترا
بکشم در بهشت خواهم بود و تو در جهنم داخل میشوی عمرو لعین از روی استهزا
گفت هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتی است که کرده حضرت
حضرت فرمود این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در وقتی که دست در
پردهٔ کعبه را گرفتی گفتی هر که در جنگ سه خصلت از من بخواهد
البته یکی را قبول میکنم و اکنون من سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی
را قبول نما گفت بگو یا علی حضرت فرمود که اول آنکه گواهی دهی
بوحدانیت خدا و رسالت رسول خدا و مسلمان شوی گفت این
را از من درگذر دوم کدام است حضرت فرمود که دوم آنکه برگردی و این لشکر
را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید و امر او ثابت شود موجب
شرف شما است و شما بهتر می‌شناسید او را و اگر دروغ گوید و
پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت کنند شر او را
از شما آن ملعون گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش
در خانه‌ها خواهند گفت و مردم در اشعارها خواهند بست که من از جنگ ترسیدم

و برگشتم

و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا پیش خود آورده‌اند حضرت فرمود که
سیم آن است که من پیاده‌ام و تو سواری تو از اسب خود فرود آی که
من و تو پیاده جنگ کنیم چون این را شنید از اسب خود بر زمین جست
و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان نداشتم که احدی از عرب
جرات کند و این را از من بطلبد پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی
بر سر حضرت حواله کرد و حضرت سپر بر سر کشید و ضربت آن ملعون سپر را
بدو نیم کرد و بر سر آنحضرت نشست و چون خدعه در جنگ روا است
حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب میدانی این ترا لایق است که من در
این سن با تو مبارزت میکنم که یاوری با خود همراه آوردی چون
آن ملعون بعقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پای
او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند
که کدام یک دیگری را کشته است پس منافقان گفتند که علی کشته شد
چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سینهٔ
او نشسته است و ریش نحس او را بدست مبارک گرفته است و سرش را جدا
میکند پس حضرت سر آن لعین را بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
آورد و خون از سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام جاری بود از ضربت
آن لعین و از شمشیر آن حضرت خون میریخت و میگفت منم فرزند عبدالمطلب مرگ

لذ برابر جوانان بهتر است از ذکر کردن و ایضا در ان کتاب روایة شده که
رسول خدا صلی الله علیه واله باو فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا
بسنجند با عمل امت محمد هر اینه عمل امروز تو بر اعمال ایشان زیادتی میکند زیرا
که هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشتن او ضعف در او داخل نشود
و هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی در ان داخل نشود
و ایضا در ان کتاب از چندین روایات معتبره نقل شده که انحضرت
فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس
تا روز قیامت و ایضا در ان کتاب روایة شده که علی ضربتی زد که
ضربتی از ان عظیم تر نباشد و ان ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از
ان شومتر ضربتی نباشد یعنی ضربت ابن ملجم ملعون و ایضا در ان
کتاب روایة شده که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از
ان نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که شرم کردم او را برهنه
کنم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زره او را
نگرفته اند گفت کفو کریمی او را کشته است و چون شنید که امیر المومنین
علیه السلام او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر از علی عمرو را کشته بود
هر اینه تا اخر ابد گریه میکردم و ایضا در ان کتاب روایة شده که چون
عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله

در پای خندق

در پای خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او میانداختند و او گفت مرا
باین ذلت مکشید کسی بپایین بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر المومنین
علیه السلام از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و
هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت
مؤلف گوید که چون قلم باینجا رسید متذکر شدم بمیدان رفتن
شاهزادهٔ اعظم حضرت علی اکبر در روز عاشورا و بسیار شباهت
دارد کیفیت میدان رفتن این دو بزرگوار پس میگویم چنانچه امیر المومنین
علیه السلام تمنای جهاد میکرد و رسول خدا صلی الله علیه واله امتناع میفرمود
تا انکه باصرار تام و مبالغهٔ تمام رخصت میدان از رسول خدا صلی الله علیه
واله گرفت همچنین حضرت علی اکبر بروایة محرق و مخزن چون
تنهائی و بیکسی پدر بزرگوار خود را دید طاقت نیاورده امد خدمت
پدر بزرگوار اذن جهاد طلب نمود چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر
اذن جهاد میطلبد مادر و عمها و خواهران بدور او حلقه ماتم زدند
و میگفتند بر ما رحم کن و در رفتن بمیدان شتاب منما که ما را
طاقت مفارقت تو نیست اهل حرم او را ممانعت میکردند
و حضرت هم اذن نمیداد تا انکه علی اکبر بمبالغه تمام و عجز و الحاح
بیشمار کرد و تضرع و زاری بسیار کرد و دست و پای پدر را می بوسید

رخصت جدال

مبالغه را از حد گذرانید تا آنکه حضرت از او راضی گردید و رخصت جنگ حاصل نمود
و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علیه السلام را اذن داد
با خدا در مقام مناجات برآمده دعا در حق امیرمؤمنان علیه السلام نمود همچنین
حضرت سید الشهداء علیه [السلام] چون علی اکبر را اذن جهاد داد با خدا در مقام مناجات
برآمده عرض کرد اللّهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم
غلام اشبه الناس خَلقا و خُلقا و منطقا برسولك كنّا
اذا اشتقنا الی نبیّك صلی الله علیه و آله نظرنا الی وجهه یعنی
بار خدایا تو شاهد باش که حرکت بجنگ این گروه جوانیکه شبیه ترین
مردم است برسول تو از حیثیت خَلق و خُلق و گفتار هر وقت که
ما مشتاق ملاقات پیغمبر تو بودیم نظر میکردیم بصورت این جوان
و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود اسلحه حرب بر بدن
امیرمؤمنان علیه السلام می پوشید همچنین حضرت سید الشهداء علیه السلام
بدست مبارک خود بروایت ریاض الشهادة سلاح بر بدن علی اکبر آراست
و زره و جوشن بروی راست نمود و کمر بند ادیم که از امیرمؤمنان علیه السلام
بود بکمرش بست و مغفر فولاد بر فرقش نهاد و بر اسب عقاب
او را سوار که مادر و خواهرانش در عنان و رکاب وی آویخته [illegible]
اشک خون از دیدها ریختند حضرت فرمود که دست از او بردارید که عزم

سفر آخرت

سفر آخرت دارد و چنانچه در آن معرکه ضربت شمشیر بفرق مبارک
امیرمؤمنان علیه السلام رسید همچنین در آن معرکه شمشیر بفرق مبارک
علی اکبر رسید و چنانچه امیرمؤمنان علیه السلام از جنگ مراجعت نمود
که در حالیکه خون از سر مبارکش میریخت همچنین علی اکبر از جنگ
مراجعت کرد در حالیکه خون از جمیع اعضا و برد گیسوی او جاری بود
و چنانچه امیرمؤمنان علیه السلام هنگامیکه رسید خدمت سلطان سریر رسالت
در مقام اظهار رضای خود برآمده و عرض کرد که مرگ از برای جوان بهتر است
از گریختن تا ثبات قدم خود را در جهاد برساند همچنین علی اکبر هنگامیکه
رسید خدمت سلطان کربلا در مقام اظهار رضای خود برآمد و بروایت
ریاض الشهادة عرض کرد یا ابتاه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید
اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوّی بها علی الاعداء
یعنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت یعنی مشرف بمردن شدم و سنگینی اسلحه
در این گرما و تشنگی مرا عاجز نموده و به تنگ آورده آیا بشربتی از آب
راه توان یافت تا باین واسطه قوت گرفته دمار از روزگار این
ناکسان برآورم و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تسلی امیرمؤمنان
علیه السلام از رنج جدال و زحمت معرکه قتال در مقام بشارت او
برآمده و فرمود یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت [illegible]

عمر امروز تو برای عالم همه زیاد میکند ام چنین مظلوم کربلا برات
نور دیده خود از شدت تشنگی و رنج سنگینی اسلحه در مقام شکایت و
مژده کاری علی اکبر برآمد و بروایة ریاض الشهادة فرمود یا بنیّ ارجع
انک لا تمسی حتی یسقیک جدّک بکاسه الاوفی
شربة لا تظماء بعدها ابدا یعنی ای فرزند ارجمند و میوه
دل مستمند امیدوارم که امروز را بشب نیاوری مگر آنکه از دست
جد بزرگوارت از جام شراب کوثر شربتی بخوری که هرگز بعد از آن
تشنگی کت تو حاصل نشود اشارات عرشیة
الاولی آنکه حضرت علی اکبر با آنکه میدانست که آب نایاب است
چرا باید در چنین حالتی از پدر بزرگوار خود آب طلب کند مؤلف
را در حق این اشکال از تائید حضرت ذو الجلال
چنین بنظر رسید که گویا تمنای حضرت علی اکبر در آن
حال از پدر تمنا ~~[illegible]~~ از طریق اعجاز باشد باین معنی که حضرت
او را از راه اعجاز سیراب کند چنانچه محبت حضرت سید الشهداء
علیه السلام نسبت بعلی اکبر بقسمی بود که هر وقت هرگونه تمنا میداشت
حضرت برای او انجام می نمود و خواهش او را برمی آورد و اکثر بطریق
معجزه مینمود مانند حکایة انگور که در اسرار الشهادة از بعض روایات

معتبره نقل میکند که روزی حضرت علی اکبر از پدر بزرگوار خود خواهش انگور
نمود با آنکه موسم و فصل انگور نبود پس حضرت برای اجابت خواهش
وار نور دیده خود دست مبارک بستون مسجد زد و از معجزه آنجناب
انگور و خوشه مویز بیرون آمد بعلی اکبر خورانید و فرمود آنچه در پیش خدا
از برای ماست از او زیاده از این است پس حضرت علی اکبر تمنا کرد که آیا
میشود که از طریق اعجاز آبی بمن برسد الثانیة آنکه طریقه
عاشقان صهبای بلا و طالبان خمخانه محبت و عنا و یکه تازان
معرکه وفا و مجذوبان محبت خامس آل عبا علیه الاف التحیة و الثناء
چنان بود که از آلام جسمانی و جراحات بدنی لذت روحانی و
حظ معنوی میبردند لهذا اظهار عطش نمودند بتعجیل در موت بلکه تمنای ایشان
این بود که تا یک دقیقه باشند و تحمل صدمات و جراحات از زخم تیر و
نیزه و شمشیر نمایند تا بیشتر ادراک لذائذ روحانی و حظوظ معنوی
نمایند این بود که در میدان قتال در مقام حفظ و نگهداری خود نبودند
و هر تیر و نیزه و شمشیر که از دشمن میرسید بجان و دل قبول میکردند بلکه سبقت
میگرفتند تیر را که سینه خود را هدف آن قرار دهند چنانچه بروایة
مجالس المتقین هنگامیکه حضرت با لطف اصحاب بعنوان نماز
خوف بجماعت نماز میکردند هر تیر و نیزه که از اعداء بجانب آنمظلوم

میآمد ان بزرگوار عالیمقدار بجای خود قبول میکردند وان لشکر ترکرم
وحیا چون دیدند که اصحاب وفادار حضرت هدف تیر بلا شده اند تا
لکه ان مظلوم نماز ظهر را بجا بیاورد تشنه شده اند در تیر زدند چنین وان
وفادار عالیمقدار چون شده ظلم و بیحیائی ان کفار را ملاحظه
کرده که تیر مانند باران از هر طرف میبارد خود را در طبق جلادت کذاشته
بتعجیل تمام و سرعت تمام بهر سمتی که تیر میآمد میدویدند و بجای خود میخریدند
شاید که ان مظلوم نماز را بجماعت تمام کند و بنوعی بطرف راست و
چپ میدویدند و تیرها را بسینه خود میخریدند که نمیگذاشتند که
آسیبی بانجناب برسد تا آنکه آنقدر تیر بر بدن سعید رسید
که از کثرت جراحت و تشنه شده خون که از بدنش ریخت بی اختیار
در مقابل مصلای آنجناب بر زمین افتاد و همچنین بودند هر
یک از عشق بازان کوی وفا ان ساقی خمخانه بلا چون عابس
بن شبیب شاکری که در میدان قتال خود از سر و زره از تن
بیرون کرده برهنه مشغول جهاد بود و خریدار تیر و نیزه و شمشیر
فرقه کفار کردید چنانچه در ابرار و محرق و ریاض الشهادة
روایت شده که عابس بن شبیب شاکری که از شیعیان و از کارد
از مشاهیر نامدار بود با شوذب غلام خود گفت که چه در نظر داری

گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز همچو
این گمان را داشتم پس قدم پیش نه و مهیا سفر آخرت شو و امروز
روزی است که ما در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم و مزد عظیم از خداوند
کریم طلب نمائیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز
دیگر عمل از ما صادر نخواهد شد غلام گفت ای مولا امروز روز در یافتن
آخرت است باید سعی تمام نمود تا خود را در زمره جانبازان اولاد محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله داخل نمود پس بحضور کذشت شاه کم سپاه آمدند
عابس با چشم کریان و دل از آتش محبت بریان گفت یا بن رسول الله
امروز در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر
از شما نیست اگر می توانستم از شما دفع شر از دشمنان کنم بچیزی
که از جان عزیزتر باشد میکردم وفی در این مدت که در رکاب شما
بودم هرگز خدمتی نکردم که لایق شما باشد و باین جهت دلم ریش
و سری در پیش دارم میخواهم مرا اجازت فرمائی که بمیدان
روم و جان خود را فدای شما سازم نهایت آرزوی من این بود
که در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از جهت جان دادن است
بلکه مراد این است که شما را تنها و بیکس میبینم حضرت از سخنان
عابس گریان شده و او را دعا کرده اجازت داد پس عابس گفت که

یا بنی رسول الله سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم
من بر دین و آئین تو و پدرت ثابت قدمم و بر طریقه و منهاج شما
میسپارم باید شما در قیامت در نزد جد بزرگوارت ادای شهادت
را بدهی این بگفت و شمشیر از غلاف کشیده با غلام خود روی بمیدان
نهاد و عابس جوانی بود که در شجاعت شهره و نظیر نداشت و
صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده ربیع بن تمیم
گفت که من چون دیدم او را که مثل شیر خشمناک رو بلشکر
ما آورده و او را میشناختم و در سابق او را در معرکهای سخت دیده
بودم و از همه عالم شجاع تر بود نعره کشیدم که ایها الناس
هذا اسد الاسود این شیریست که شکار کننده شیرهاست
کسی بمیدان او نرود که از جان خود سیر و طعمه شمشیر او خواهد
گردید پس در میدان قدری توقف نمود مبارز طلبید و کسی نیامد
و او میگفت رجل بن رجل الا رجل الا رجل
مردی مرد در این مردی نیست در میان شماها که با من در میدان
دار نماید کسی جواب او را نداد و نظر بتحیر که از من شنیده بودند
کس آرزوی میدان او ننمود در آخر عمر سعد لعین گفت حال که یک
حریف او نمیشوید همگی یکمرتبه بر او حمله کنید ناگاه دریا دریا لشکر

یکبار بر او

یکبار بر او حمله آوردند آن مست باده محبت حسینی چون هجوم لشکر را
دید شور عشقش به هیجان آمده خود از سر افکند و زره از بر کنده
از تن
با سر برهنه و بدن عریان خریدار تیر بلا و نیزه و شمشیر اعدا گردیده
مستانه گرم مقاتله میگردید که دیدم ناگه دلاور در دریای حرب غوطه ور
شده ربیع بن تمیم میگوید بخدا قسم که دیدم زیاده از دویست نفر را پیش
انداخته مانند گرگ که رمه گوسفند را شبانی ننماید طومار ایشان
را بهم پیچاند میزد و میکشت به چشمان خود دیدم که در دریای حرب
غوطه میخورد و کف برآورده و بیمحابا خود را بر آن لشکر زد
و لشکر مثل مور و ملخ از او میگریختند و چون با او آشنائی داشتم
گفتم ای عابس مگر میترسی که خود را سر برهنه و تن برهنه در دریای
حرب افکندی و از عقاب خونریزی اندیشه نکنی عابس
در جواب گفت که در راه دوست هر چه آدمی کند سهل است
پس از چهار طرف بر او هجوم آوردند و زخمهای پی در پی بر او زدند
تا آنکه آن خواجه و غلام از کثرت زخم تیر و نیزه و شمشیر و سنگ حرب
از دار الملامه متوجه دار السلامه شدند خاصه آنکه جرعه نوشان
صهبای کربلا و دردکشان خمخانه محبت و وفا و سربازان راه
محنت و
صدق و صفا لذائذ روحانی را در صدمات زحمات جسمانی

ادراک مرحانیه لهذا بجهت ادراک اعلی درجهٔ حظوظ معنویه
و اقصی مرتبهٔ لذائذ روحانیه جد و جهد میکنند در کشیدن صدمات
بدنیه و تحمل زحمات جسمانیه و حضرت علی اکبر چون دید که ان مقدار
از زحمات بدنیه و صدمات جسمانیه که در نظر گرفته بود که
از تیر و نیزه و شمشیر دشمن بر بدن او وارد اید حاصل نشده بود و
از این جهت از ان اقصی درجهٔ حظوظ روحانیه و اعلی مرتبهٔ
لذائذ معنویه فاقد مانده و سبب ان را شستن و ضعف از
تشنگی فهمیده بود لهذا از پدر عالیمقدار خود تمنای آب کرد که ابدا طور
باشد و لو بطریق معجزه او را سیراب کند تا قوتی بر داشته دوباره
رو بمیدان گذارد و بدن خود را مورد تیر و نیزه و شمشیر و سنگ و
چوب لشکر اعدا نماید تا ابدیک از ان زخمها لذتی کامل و
حظ شاملی برد چنانچه ذیل کلام شریفش اشاره باین است که
کیف القوة مع الاعداء یعنی قطرهٔ آبی بده تا بنوشیده او
قطرهٔ قوتی بیابم بر جنگ با دشمنان خدا که افضل طاعات و
اقرب قربات است نزد حق تعالی و ابدا تیر و نیزه که از ایشان بر من
میرسد عالم عالم لذت روحانی میبرم و ابدا زخمی که بر جسم وارد میشود
حظوظ معنویه بسیار ادراک می نمایم پس حضرت سید الشهداء علیه السلام

در جواب فرزند دیده خود کلامی فرمود که بشارتی بود برای شاهزاده در حصول
مقصود دلش که فرمود یا بنیّ اَرجو اَنّک لاتمسی و این کلام اشاره است باینکه
ای پسر غم مخور که اندک زخم و جراحت بر بدنت وارد آمد و باین سبب
اعلی درجهٔ لذائذ روحانی برای تو حاصل نشده امروز را تا شب نگذرد مگر آنکه
از تیر و نیزه و شمشیر بدنت را پاره پاره خواهند و از کثرت زخمها کار امروز کرد
ترا خواهند گذشت و اقصی مرتبهٔ حظوظ روحانی برای تو حاصل خواهد که در نظر گرفته
گذشت الاشارة الثالثة انکه حضرت سید الشهداء علیه السلام
باین کلام مهر و محبت که بنور دیده خود داشت چگونه قلب مبارکش
راضی شد که در حضور فرزندش بفرماید یا بنیّ اَرجو اَنّک لاتمسی
حتی یسقیک جدّک بکاسه الاوفی شربة لا تظماء بعدها
ابدا زیرا که این کلام محنت انجام صریح است به تمنای مرگ نور دیده اش
یعنی ای نور دیده امیدوارم که امروز کشته شوی و از دست جدت سیراب
گردی الحق در تاثیر این کلام محنت فرجام بنظر این غریق بحار اثام از تاثید
ملک علام رسیده این است که التهاب عطش و سوز تشنگی عنان
صبر از علی اکبر ربود و در حضور امام مظلوم زبان به تمنای آب نگشود
پس حضرت سید الشهداء علیه السلام برای تسلی گفت امروز باید باسباب
ظاهریه عمل نمود نه بطریق معجزه و خدا خواسته که امروز همه طالب تشنه

کشته شویم و در روز ازل جان‌های سوخته از سوز عطش را معشوق ازلی
از ما خریدار گشته این بود که حضرت بروایة بحار فرمود یا بنیّ
هاتِ لِسانَكَ فأخَذَ لِسانَهُ فَمَصَّهُ ودَفَعَ إلَيهِ خاتَمَهُ
فقال أمسِكهُ في فيكَ وارجِع إلی قتالِ عَدُوِّكَ
فإنّي أرجو أنّكَ لا تُمسي حتّی يَسقيكَ جَدُّكَ
بِكأسِهِ الأوفی شَربَةً لا تَظمأُ بَعدَها أبداً
یعنی ای نور دیده زبان خود را بگذار در دهان من پس علی اکبر زبان خود را
در دهان پدر گذاشت و حضرت زبان او را مکید و گویا حضرت مکید
زبان علی این بود که زبان او را به دهان مبارک خود فرو برد تا
لکنت زبان علی بحلقوم خشکیده آنحضرت رسد تا لکنت بفهماند که
علی جان حلقوم من از زبان تو خشکیده‌تر است و جگرم از سوز تشنگی
تفدیده‌تر است امروز باید همه ما از تشنگی هلاک شویم و گویا داده
انگشتر اشاره باین بود که ای نور دیده امروز آب ما حواله بآب
معدنیات است چون آهن و فولاد یعنی ای نور دیده امروز باید
گلوی خشکیده ما از آب دم نیزه و شمشیر و خنجر فولاد تر شود و
جگر تفدیده ما باید از آب دم تیرهای زهرآب داده سیراب گردد
نه با آب فرات و بعد از آنکه حضرت زبان پسر را در دهان گذاشت

[illegible]

وملکید

و مکید از زبان او بمقدار عطش و تشنگی او را فهمید و دید که مقدار
تشنگی علی بدرجه رسیده که فوق طاقت بشر است دل مبارک حضرت
بدرد آمده تمنای مرگ او را کرد زیرا که دید التهاب عطش و سوز تشنگی
علی اکبر رسیده بحدی که هر آنی صدمه چندین هزار کندن است برای او
و شربت مرگ را موجب آسایش و راحت او دید این بود که فرمود
امیدوارم که امروز از شربت بنوشی مگر آنکه بیاشامی از دست جدت
آبی که هرگز بعد از آن الم تشنگی را نه بینی و از این عبارت بشارتی
بنور دیده خود داد یعنی علی جان غم مخور که اندک زمانی نمیگذرد که
از الم تشنگی و زحمت عطش آسوده میشوی مؤلف این کتاب
فنا دیل خسته حسن بن عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی
النوری العزیزی میگوید که بعد از ذکر مناسبات میان
جنگ امیر مؤمنان علیه السلام در یوم الخندق و جنگ شاهزاده اعظم
حضرت علی اکبر نفس مخدوم خطاب عتاب آمیز کرده
گفت حفظت شیئاً وغابت عنك أشياء اگر از نوع حالات
مناسبتی بود میان این دو جهاد که ذکر کردی از جهات بسیار
این دو معرکه مغایرت دارند و بوجوه کثیره حالات این جدّ
و نبیره در جهاد با کفره مخالفت دارند چرا به بیان آنها نپرداختی

جدال

کیفیة ۲

چون این خطاب عتاب آمیز که گویا از الهامات خداوند عزیز بود
بگوش هوشم رسیده متذکر به بعضی از کیفیات محنت انگیز شدم
که مخصوص بعلی اکبر بود و آن خصوصیات در حیدر صفدر نبود پس
برای رقت قلوب دوستان اشتیاق به بعضی از آن خصوصیات
متعلقه بحضرت علی اکبر میکنم و میگویم که اگرچه امیر مؤمنان و علی اکبر هر دو
تمنای جهاد کردند لکن این کجا و آن کجا زیرا که آنگاهیکه امیر مؤمنان
علیه السلام تمنای میدان کارزار نمود رسول خدا صلی الله علیه واله تنها نبود
بلکه بمقصد نفر و بروایتی سه هزار نفر از دلاوران مهاجر و انصار در
رکاب آنجناب مهیای یاری و آماده جانسپاری بودند و دشمنی که آنحضرت
در مقابل او رفت و تمنای محاربه او کرد یکنفر بود اما علی اکبر هنگامیکه
تمنا میکرد پدر بزرگوار یکه و تنها و بی یار و معین با گردون کج آسیاب هم آغوش
و جمیع یاران و انصار و اهلبیت او همه کشته و در خاک و خون آغشته
بودند نبود با آنحضرت جز علی اکبر و علی اصغر شیرخوار و در مقابل
دریا دریا لشکر خونخوار بود و علی اکبر تمناکه نمود در مقابل جمعیت
تیر و نیزه و شمشیر بود علاوه که امیر مؤمنان لبش تشنه و شکمش
گرسنه نبود و علی اکبر با تشنگی گرسنه و لب تشنه تمنای محاربه
با اعداء نمود و همچنین اگرچه رسول خدا صلی الله علیه و

او بروایتی بجای
از احتجاج

حضرت

حضرت سید الشهداء علیه السلام در هنگام رفتن این هر دو بزرگوار بسوی
میدان کارزار مناجات با حضرت پروردگار کردند لکن
این مناجات کجا و آن مناجات کجا زیرا که رسول خدا صلی الله
علیه واله در مقام مناجات از حضرت قاضی الحاجات تمنای
نصرت نمود و دعا در حق امیر مؤمنان علیه السلام نمود که تا فتح
و ظفر کرامت کند اما حضرت سید الشهداء علیه السلام در این مناجات
حرف اشاره بیاری و نا امیدی فرمود که دیگر علی اکبر از این جنگ
سلامت بر نمیگردد پس امیر مؤمنان علیه السلام زمانیکه بجنگ میرفت
از کلام رسول خدا صلی الله علیه واله مطمئن بود که با فتح و فیروزی بر میگردد
لکن علی اکبر هنگامیکه میرفت بسوی میدان از کلمات پدر بزرگوار
حرف امید ظفر نداشت و مأیوس از حیات بود خصوص از عبارتیکه
بعمر سعد فرمود که قطع الله رحمک کما قطعت رحمی که این کلام
صریح است که علی اکبر شهید خواهد شد و همچنین اگرچه رسول خدا صلی الله
علیه واله و حضرت سید الشهداء علیه السلام هر دو هنگام رفتن آن مجاهد
فی سبیل الله بمیدان کارزار اسلحه حرب در بدن ایشان آراستند لکن
حضرت سید الشهداء علیه السلام اسلحه حرب را در بدن نور دیده اش کفن
کفن آراسته و کمربند ادیم را برازنده بدن بر کمرش تنگ بسته

و هم چنین اگر چه رسول خدا و حضرت سید الشهداء علیهما الصلوة والسلام
هنگام رفتن آن شاهزاده بزرگوار سخنی فرمودند لکن این کجا و آن کجا زیرا
که رسول خدا صلی الله علیه واله در کلام خود اظهار شرف و بزرگی و جلالت
قدر و مرتبهٔ امیر مؤمنان علیه السلام نمود اما حضرت سید الشهداء علیه السلام
در کلام خود که فرمود بعمر سعد که قطع الله رحمک کما قطعت رحمی
اظهار درد دل و سوزش قلب خود کرده که بکشتن علی اکبر نسل من منقطع
شد و هم چنین اگر چه امیر مؤمنان علیه السلام و حضرت علی اکبر هر دو
زمانیکه مراجعت کردند خون از اعضای ایشان جاری بود اما
آن کجا و این کجا زیرا که امیر مؤمنان علیه السلام زیاده از یک جراحت بیشتر
نداشت و حضرت علی اکبر جراحات بسیار و زخمهای بیشمار از تیر
و نیزه و شمشیر در بدن داشت علاوه آنکه جگرش از تشنگی کباب بود
و هم چنین اگر چه امیر مؤمنان زمانیکه رسید بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه واله اظهار حاجت خود کرد و علی اکبر نیز زمانیکه بخدمت پدر بزرگوار خود
رسید اظهار حاجت خود کرد لکن این کجا و آن کجا زیرا که کلام امیر مؤمنان
علیه السلام که گفت مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن موجب سرور
رسول خدا گردید اما کلام علی اکبر که گفت یا ابه العطش قد قتلنی
موجب حزن و اندوه حضرت سید الشهداء گردید بلکه سبب خجالت بسیار

در ملاقا

ق ۲۵۷

و شرمندگی بیشمار پدر بزرگوار خود گردید چون تصور نما حالت سلطانی را
که عزیزترین سردار خود را بجنگ دشمن خود بفرستد و آن سردار برود
و فتح نمایان کند و برگردد و برای جائزه و انعام خود چیزی از سلطان
تمنا کند و سلطان قادر نباشد که تمنای او را بجا آورد آیا در آن هنگام
آن سلطان چه حالت دارد و چگونه سر خجلت بزیر می افکند و حضرت
علی اکبر در دفعهٔ اول که بمیدان رفت جنگ نمایانی کرد و بسیار اظهار
شجاعت نمود و داد مردانگی در داد و جمع کثیری را از تیغ آبدار
بدار البوار فرستاد بروایت فاضل دربندی علیه الرحمة در اسرار از
مجالس و عوالم یکصد و بیست نفر از اشقیا فرستاد چون عمر سعد لعین
دید که علی اکبر مانند حیدر صفدر شمشیر میزند پس بروایت فاضل در اسرار
آن ملعون نظر بطارق بن کثیر که از شجاعان روزگار و دلاوران
نامدار بود کرد گفت که تو هر سالی مبالغ خطیر از امیر جائزه میگیری
برو بجنگ این جوان و سرش را برای من بیار طارق گفت یابن سعد
ملک ری را تو گرفتی و من بروم بجنگ بلکه سزاوار است که تو بروی بجنگ
او مگر آنکه ضامن شوی برای من که در نزد امیر ایالت موصل را بگیری برای من
اگر چنین کنی میروم و سر او را برای تو میآورم پس عمر سعد لعین ضامن شد
مر او را امارت موصل را و بروایت مرحوم شریعتمدار صاحب ملایم بارفروش معروف بحمزه

که هیچ قدر و منزلت ندارد

محاربه علی اکبر با طارق بن کثیر

طارق گفت می ترسم که با این طمع فرزند رسول خدا را بکشم و تو با من وعده
وفا نکنی عمر نحس ملعون گفت بخدا و رسول سوگند که از این عهد نگردم
و اینک انگشتر مرا بگیر و نگاه دار تا نشان باشد ان ملعون انگشتر عمر سعد
ولد الزنا را گرفت و در انگشت کرد و به آرزوی حکومت موصل قدم
بمیدان گذاشت و با اسلحهٔ تمام مقابل شاهزاده آمد و نیزهٔ حوالهٔ علی اکبر
کرد شاهزاده نیزهٔ او را رد کرد و چنان نیزهٔ بر سینهٔ ان ولد الزنا
زد که بمقدار دو وجب سنان ان از پشت او بدر رفت و طارق
از اسب در گردید و علی اکبر مرکب بروی راند تا استخوانهای او بسم
مرکب خسته و شکسته شد پس پسر او عمر بن طارق بخون خواهی پدر قدم
بمیدان نهاد و شاهزاده او را نیز بدوزخ فرستاد پس پسر دیگرش
طلحه بن طارق بخونخواهی پدر و برادر آمد و چون بشاهزاده رسانید
فی الحال ان نیر بیشهٔ هیجا گریبان ان سرخیل اهل ضلال را گرفته
بطرف خود کشید و از مرکبش در افکند پس به جای یک دست دراز کرده
گردن او را بگرفت و چنان به پیچید که بشکست و چون دید
انکه از زینش در ربود و بر زمین زد استخوانهایش بشکست و لشکر اعدا
غریو از لشکر برآمد و نزدیک بود که از هول و هیبت و زور ان
یادگار حیدر کرار متفرق گشته رو بفرار گذارند پس عمر سعد ترسید

و بمصراع

جنگ کردن پسران طارق

پدر و برادر

و بمصراع بن غالب گفت برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع ملعون
با امر عمر سعد ولد الزنا قدم بمیدان نهاد و بر شاهزاده حمله کرد ان
نیر بیشهٔ شجاعت چنان نعرهٔ بران ملعون زد که تمام لشکر از نعرهٔ
ان یادگار حیدر صفدر بلرزیدند و مصراع نیزهٔ حوالهٔ انجناب کرد
حضرت بشمشیر نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر بکشد که
ناگاه شاهزاده پیش دستی نمود چنان شمشیر بر سرش زد که تا روی زین
او را بدو نیم کرد و بدن نحس ان لعین دو نصف گشته از طرفین مرکب
بر زمین افتاد تا اینجا روایت مرحوم شریعتمدار بود که در اسرار حق نقل کرده لکن
فاضل دربندی اعلی الله مقامه در اسرار الشهاده نقل نموده بعد از بدرک رفتن طارق
برادر ان ملعون آمد بمیدان و با شاهزاده محاربه نمود بعد از مقابله
بسیار حضرت علی اکبر شمشیر بر صورت انملعون زد که هر دو دیدهٔ او
افتاد و از اسب سرنگون شد و بدرک رفت بعد از او پسر
طارق آمد بمیدان بخونخواهی پدر و عمو ناگاه ان شیر بیشهٔ
شجاعت او را نیز بجهنم واصل کرد دیگر کسی جرئت میدان
نکرد شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد ملعون ناچار رو به بکر بن
غانم کرد و او را بجنگ علی اکبر فرستاد پس آن ولد الزنا رو بمیدان
نهاد چون حضرت سید الشهدا علیه السلام دید که بکر بن غانم در مقابل

محاربه علی اکبر با مصراع بن غالب

نقل نموده

محاربه علی اکبر با بکر بن غانم ملعون

نور دیده اش آمد تغیر لون الحسین علیه السلام فقالت لیلا

ام علی مم تغیرک یا سیدی لعله قد اصابه شیء فقال لا

ولکن قد برز الیه من تخاف الیه منه فادعی لولدک علی

فانی قد سمعت من جدی رسول الله صلی الله علیه واله

ان دعاء الام یستجاب فی حق ولدها قال فجردت راسها

وهی فی الفسطاط ودعت له الی الله عز وجل بالنصر علیه

یعنی انکه حضرت ان ملعون را در مقابل حضرت علی اکبر دید رنک مبارکش

متغیر شد لیلا مادر علی اکبر چون دید که رنک حضرت تغیر کرد عرض

کرد مکر صدمه به نور دیده ام رسیده حضرت فرمودند لکن ملعونی در مقابل

فرزندم آمد که بسیار شجاع و دلیر است از او میترسم که مبادا آسیبی بفرزندم

برساند برو و برای نور دیده خود دعا کن بدرستیکه شنیده ام از جدم

که دعای مادر در حق فرزند مستجاب است پس لیلا بدرون خیمه رفته

سر خود را برهنه کرد عرض کرد خدایا نور دیده ام را ظفر کرامت فرما

و چون بکر بن غانم در مقابل شاه زاده آمد حملات بسیار در میان

ایشان رد و بدل شد و آن یادکار حیدر صفدر عرصهٔ میدان را

بران مردود ابتر تنک نمود از حملات پی در پی ان دلاور نامدار

خسته نمود تا انکه زره از طرف زیر بغل ان ... نمایان کردید

ان

پس از آن حضرت ... باآنکه دعای مادر ... لیلا

ان نامدار بشجاعت ان موضع را نظر کرده به جستن و چابکی

چنان شمشیر بران موضع نواخت که برق شمشیرش از طرف

دیکر جستن کرد و ان ملعون را چون خیار تر بدو نیم کرد بجهنم واصل نمود

بعد از چنین مقاتله و فتح نمایان بروایة فاضل دربندی علی اکبر مرتبه

از میدان مراجعت کرده آمد خدمت پدر بزرکوار خود و بعنوان جایزه

تمنای قطرهٔ آبی نمود آه آه الشیعه چه کذشت بر پدر بزرکوارش

در ان هنکام و چه قدر عرق خجلت از رخسارش ریخته باشد

تنبیه بدانکه در آمدن علی اکبر از میدان و خواستن آب خلافی

نیست لکن انچه مشهور و معروف است این است که علی اکبر یکدفعه

از میدان مراجعت کرده و طلب آب نمود لکن مرحوم فخر تعمدار ما حجر

علامه بابر فردی ... اعلی الله مقامه در اسرار الشهادة خود تصریح کرده که علی اکبر

دو مرتبه از میدان مراجعت کرد و از پدر بزرکوار طلب آب نمود مرتبهٔ

اول که از پدر رخصت میدان کرفت و وارد میدان نهاد در ان مرتبه

جنک نمایانی کرده و مقاتله بسیار نمود کاهی بر میمنه حمله میکرد و زمانی

بمیسره تاخت آورد و کاهی در قلب لوله افکند و زمانی بقلب

تاخت آورد و کاهی به جناح لشکرکاه برزخی میاورد و زمانی

بکمینکاه غلغله میافکند و چندان مقاتله کرد که ان کروه از حرب او

دربیان آمدن علی اکبر دو مرتبه از میدان بخیمه

معروف به حمزه

به ستوه آمده بودند و بهر طرف که حمله میکرد بسیاری را بخاک هلاکت میافکند
و بهر جانب که متوجه میشد از کشتها پشتها میساخت تا آنکه در
یک حمله صد و پنج نفر را بسقر فرستاد و بروایتی صد و بیست نفر از آن
کفار را بدار البوار رسانید و بروایتی دویست نفر از دلاوران
و نامداران را بدرک واصل کرد و اساس لشکر عمر سعد یکجا پاشید
پس از میدان سوی پدر بزرگوار خود برگردید و عرض کرد یا ابتاه
قد اثقلنی الحدید و اضعفنی العطش فهل من
شربة ماء اتقوی بها علی الاعداء پس حضرت
گریه کرد و فرمود واغوثاه یا بنی این الماء اصبر
قلیلا یسقیک جدک شربة من الکوثر لا تظمأ
بعدها ابدا یعنی خدایا فریاد رس ای پسر من آنکه دفع
عطش تو کند کجا بیابم این انهار دنیا کفایت اطفاء حرارت
تو نمیکند اندکی صبر کن تا بزودی مراد تو ثواب رسی و از دست
جد خود حیدر از آب کوثر بنوشی چنان سیراب شوی که هرگز بعد
از آن تشنه نشوی پس زبان جگر گوشه خود را در دهان مبارک
خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در
دهان گذاشت تا اندکی قوت برداشت آنگاه فرمود که ای نور دیده

برو بجنگ

برو بجنگ دشمنان دین که در این نفوس از دست جدت از کوثر سیراب
میشوی پس شاه زاده رو بمیدان گذاشت و رجزی خواند
و خود را بر لشکر اعدا زد شصت نفر دیگر را بدرک فرستاد و در آن
نوبت که شاه زاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن کثیر را بجنگ او
فرستاد به تفصیلی که در سابق ذکر شد روایت کرد و بعد از طارق و
پسرش روایت کرد که عمر سعد مصراع بن غالب را بجنگ شاه زاده
فرستاد به تفصیلی که ذکر شد بعد از کشتن اینها همه شجاعان روایت
کرد که لشکر بخروش آمدند عمر سعد ملعون حکیم بن طفیل را با ابن
نفیل طلبید و هر یکی را با هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و اینها
به یکبار بر آن یادگار حیدر کرار حمله آوردند آن شیر بیشه شجاعت
آن دو هزار سوار را از میان برگرفته تا قلب لشکر بدوانید و مانند
شیر گرسنه که در رمه گوسفند افتد میزد و میکشت و شصت نفر
از ایشان را بدرک فرستاد پس شورش و ولوله در لشکر افکند آنگاه
برگشت و خدمت پدر آمد و گفت العطش العطش فهل
عندک من شربة من الماء حضرت فرمود ای جان پدر غم مخور که دم
دیگر از حوض کوثر آب خواهی خورد علی اکبر از این مژده دل شاد
گشته بازگردید و نوبت حمله او به تمیم لعین به یکبار لشکر اشرار

محاربه علی اکبر با حکیم بن طفیل و ابن نفیل

حکیم دل

از یمین و یسار بر وی احاطه کردند و تیر باران نمودند و زخم بسیار بر او زدند تا او را از کار انداختند تا اینجا عبارات مرحوم شریعتمدار علیه الرحمة بود و این عبارات صریح است که شاهزاده دو مرتبه بمیدان رفت و مراجعت کرد و آب طلب نمود و در مرتبه دویم که بمیدان رفت شهید شد و وجه این فقره بسیار غریب بود زیرا که در هیچ کتابی از کتب مقاتل بنظر نرسیده بود لهذا تیمنا بآن بعض عبارات از مرحوم نمودم العلم عند الله برگشتیم بمقصد مطلب حق که ذکر بعضی از خصوصیات متعلقه بحضرت علی اکبر بود پس میگوییم که اگرچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مر این نسخهٔ امیر مومنان علیه السلام از برای جدال در مقام بشارت او بر آمده و حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز بر این نسخهٔ نور دیدهٔ خود از زحمت تشنگی در مقام بشارت و مژده دادن او برآمده لکن این بشارت کجا و آن بشارت کجا زیرا که کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا علی اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت محمد هرآینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند مزید فخر و مباهات و سرافرازی آنجناب بود و موجب سرور و شادی آن بزرگوار گردید اما کلام مظلوم کربلا که فرمود یا بنی ارجو انک لا تمسی حتی یسقیک جدک بکاسه الاوفی شربة لا تظماء بعدها ابدا

[margin note, partly legible:] [illegible] شاهزاده دو مرتبه [illegible] میدان [illegible]

مزید

مزید حزن و اندوه و مصیبت علی اکبر گردید و موجب یأس و ناامید و محرومی او از دیدار پدر بزرگوارش شد زیرا که از این کلام فهمید که پدر بزرگوارش تن بمرگ او در داده و دیگر از این سفر مراجعت نخواهد کرد بلکه کشته خواهد شد و این قرینهٔ قطعیه بود که پدر مظلومش نیز شهید خواهد شد زیرا که علی اکبر نظر بمحبت پدر با و میدانست که بعد از کشتن او زندگی برای پدرش ممکن نیست پس همینکه دید پدر تن بمرگ او در داد قطع کرد که عنقریب پدرش کشته خواهد شد پس از این کلام مصیبت بعلی اکبر رو داد که گویا پدر را معاینه کشته و در خاک و خون آغشته دید و هم چنین اگرچه در معرکهٔ کارزار ضربت شمشیر بفرق همایون آن بزرگوار رسید اما این کجا و آن کجا زیرا که ضربت عمرو بن عبدود که بفرق همایون امیر مومنان علیه السلام رسید کاری نبود بلکه حضرت بعد از خوردن آن ضربت حمله بر آن لعین کرده جان او را با شمشیر بر باد داد که هر دو پایش را قطع کرد علاوه آنکه حضرت امیر مومنان علیه السلام غیر از زخم این شمشیر دیگر زخمی و جراحتی در بدن نداشت آه آه جگر آب شود برای مظلومی فرزند زادهٔ مظلومش که علاوه از زخمهای بسیار از خنجر و تیر و جراحتهای بیشمار از نیزه و شمشیر که بر بدن شریفش وارد آمده بود سوز تشنگی و

التهاب عطش چنان در وجود بود تا تیر کم بود که جگر مبارکش چون کباب
سوخته بود الی حالت بنا بفقره زیارت ناحیه مقدسه
منقذ بن مره عبدی علیه اللعنه چنان شمشیری بر فرق همایون
آنجناب زد که دیگر طاقت جدال و سواری نداشت الشیعه
امیرمؤمنان علیه السلام بود از آنکه آن شمشیر عمرو بن عبدود بر فرق
مبارکش رسید دیگر آمدی از لشکر کفار در آن روز بجید دیگر از ضربتی
نزدند و صدمه بر او وارد نیاوردند آه آه ای جگر خون شو و از
راه دیده بر خسار جاری شو چگونه تحریر کنم حالتی اگر را دو روز
عاشورا بدان که آن ضربت منقذ ولد الزنا بر فرق مبارکش
رسید چه حالت داشت آنجناب و چه بلا بر سرش آمد از دست
آن فرقه بیحیا و چه قدر زخمها بر بدنش وارد آوردند از نوک
تیر و نیزه و شمشیر بروایة عوالم وضربه الناس باسیافهم ثم اعتنق
فرسه فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء فقطعوه بسیوفهم اربا اربا
فلما بلغت الروح التراقی قال رافعا صوته یا ابتاه هذا جدی
رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما بعدها ابدا وهو
یقول العجل العجل فان لک کاسا مذخورة حتی تشربها الساعة
حاصل سخن آنکه چون آنجناب دیگر طاقت جنگ نداشت و دست مبارک

او از کار

و در روایت ریاض الشهادة

او از کار باز ماند آنگروه بیرحمان هجوم آوردند و آن شاهزاده را
گرفته بعضی به شمشیر بر سر مبارکش را مجروح نمودند گروهی با سر نیزه و برخی
با تیر و جمعی با نوک خنجر جسم شریفش را خسته و مجروح کردند چون دیگر
طاقت سواری نداشت دستها بر یال مبارک بگردن اسب در آورده عنان
را سست کرد تا آنکه آن حیوان آن مظلوم را از میان لشکرگاه بیرون
برد چون لشکر شقاوت اثر فهمیدند که دیگر آن یادگار حیدر
قدرت بر جنگ ندارد یکدفعه او را گرفته با شمشیرها بدن شریفش
را پاره پاره و قطعه قطعه نمودند پس روح شریفش بحنجره رسید فریاد
بر آورد که ای پدر جان دل خوش دار که از الم تشنگی و اندوه عطش
خلاص شدم اینک جدم آمده مرا سیراب کرده آبی که بعد از آن تشنه
نشوم و جدم میفرماید که ای حسین تعجیل نما در آمدن که اینک جامی از
آب کوثر برای تو آماده دارم که الساعة باید او را بنوشی و بروایة
فاضل دربندی اعلی الله مقامه از حمید بن مسلم شاهزاده از اسب بر زمین
افتاد بر خواست و نشست و فریاد کرد یا ابتاه علیک منی السلام
هذا جدی محمد المصطفی و هذا جدی علی المرتضی و هذه
جدتی خدیجة الکبری و هذه جدتی فاطمة الزهراء و هم
الیک مشتاقون پس حضرت سید الشهداء علیه السلام چون صدای استغاثه

تفحص حضرت در میدان برای پسر

در ریاض الشهادة

نور دیدهٔ خود را نشنید بروایة مجالس المتقین و محرق القلوب ۲ اسب بر انگیخت
تا بکنار میدان و میان میدان رسید نور دیدهٔ خود را ندید فریاد یا علی
یا علیا بلند نمود ناگاه از طرف دیگر آواز یا ابتاه ادرکنی شنید از عقب
آن صدا رفت نیافت اضطراب قلب مبارکش زیاده شد بجانب دیگر
شتافت و فریاد یا ولدی یا علیا بلند نمود پسر را ندید بی تابانه خود را
بصف لشکر زد از پی یوسف گم گشته فریاد یا علیا یا علیا میزد در
آن بیابان از پی یوسف گم شده میگردید نمیدید در ساحت میدان
نگاه کرد او را نیافت فریاد برآورد یا علی در کجائی ۲ آه آه ای شیعه
تصور نمائید این حال که بر حضرت چه گذشت و چه حالت داشت
آن بزرگوار هنگامیکه در تفحص فرزند بود و بهر طرف که رو میکرد صدای
پسر را از طرف دیگر میشنید و نمیدانست که از لشکر کوفه و شام
چه بر سرش آمده قطعاً قلب مبارکش در تشویش این بود که بدن علی اکبر
در زیر چندین هزار شمشیر واقع شده باشد ای امت وای یابن رسول الله
پس گویا در این هنگام لطف الهی شامل حال المظلوم شده دید که نزدیکست
از فراق پسر روح شریفش از بدن مفارقت کند پس گویا در عالم معنی خطاب
بنور ابتهاج رسید که عنان از دست صاحب حق بر با و روی بادیه

در ریاض الشهادة

گذارد و از لشکرگاه بیرون رود لهذا بروایة محرق و مجالس ۲ نور ابتهاج عنان

از دست

گویا

آمدن عقاب باستقبال ذوالجناح

را از دست صاحب حق ربود و از لشکرگاه رو بجانب بادیه نمود هر چند
حضرت عنان او را کشید نور ابتهاج ۲ بامر خدای جلیل تمکین نکرد تا مسافتی
بسیار از میدان جدال دور شد هر دم حضرت ندای یا علی بلند میکرد و آب از
دیدهای مبارک میریخت تا آنکه در عالم باطن خطاب مستطاب بمرکب علی اکبر
رسید که آن شهید را بگذار و باستقبال نور ابتهاج حسین علیه السلام برو
و او را دلالت نما بنعش علی اکبر پس اسب علی اکبر ۲ بامر الهی باستقبال
آمد پس بعد در این هنگام بروایة مجالس و محرق نظر حضرت سید الشهداء

گویا

علیه السلام بمرکب علی اکبر افتاد علی را ندید لکن دید که مرکب او یال و کاکل
غرقه خون است حضرت خواست که آن مرکب را بگیرد رو بر تافت
و رو ببادیه نهاد و در جلو نور ابتهاج میرفت یعنی که من از یوسف گم شده
تو خبر دارم قدری میرفت و رو بر میگردانید مانند دلالت کنندهٔ
تا حضرت از عقب بر بیاید لهذا حضرت از عقب آن مرکب میرفت
تا بموضعی رسید که اسب ایستاد ۲ پس حضرت نگاه کرد شاه زاده را
دید که در میان خاک و خون میغلطید و چون ماهی در دریای خون
میطپید پس حضرت بروایة محرق و مجالس ۲ پیاده شد و در نزد او
نشست و سر علی را بدامن گرفت و دست رحمت بپیشانی او
نهاد و فرمود قتل الله قوما قتلوک ما خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند

و بروایة ریاض خاک از تسم نور دیده و بر سر خود میریخت

در ریاض

آمدن حضرت ببالین علی اکبر

پس حضرت طاقت نیاورده بروایت ابرار از حمید بن مسلم و جعل یمسح الدم
عن وجهه و بروایت ابی مخنف و جعل یمسح الدم عن ثنایاه
الشریفة و جعل یلثمه آه آه اشیعه خاک عالم بر سرم چگونه
این روایت را اسغر کنم زبان از تقریر و قلم از تحریر آن عاجز است
سزاوار است که در شنیدن معنی این روایت مانند زن فرزند مرده شیون
کنی و سیلاب خون دل از مجاری دیده جاری نمائی بجهة آنکه مسح عبارت
است از مالیدن بعضی از عضو بشیئی مثل لا یمسه الا المطهرون
یعنی کسی اینکه پاک نشسته از حدث اکبر و اصغر باید اعضای خود را
بقرآن نمالند و مسح عبارت است از مرور دادن دست یا غیر آن
از اعضا بر شیئی و لثام دهان بند را گویند و آن دستمالی است که اعراب
ازار در زیر چانه میبندند که لبها و دهان و بینی از آن مستور بحیث
که اشخاص را نشناسد و نقاب را نیز گویند و لثم بفتح
علی ما فی منتخب اللغه بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن
را گویند بعد از آنکه معانی این الفاظ را فهمیدی میگویم که حاصل
معنی حدیث شریف از این است که چون حضرت سید الشهداء
علیه السلام صورت خود را بر صورت علی اکبر گذاشت دید که از
ضرب شمشیر منقذ بن مره عبدی ملعون آن خون سر و صورت و دهان

علی الدنیا بعدک العفا یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا
بعد بروایت ابرار از حمید بن مسلم فرمود اما انت فقد استرحت
من هم الدنیا و غمها و قد صرت الی روح و ریحان و بقی ابوک
فما اسرع لحوقه بک یعنی ای نور دیده از هم و غم دنیا فارغ شدی
و به نعیم جاوید رسیدی و پدرت در هم و غم و شدائد دنیا باقی ماند
لکن بزودی بتو ملحق میشود و بروایت محرق و مجالس شاه زاده دیده
باز کرد و پدر را دید عرض کرد یا ابتاه هذا جدی محمد المصطفی
اینست جدم محمد مصطفی که قدحی از شربت بهشت دارد و بمن
میدهد که بنوشم میگویم این را بمن بده که بغایت تشنه ام میگوید
این دیگری را برای پدرت امام حسین که او نیز با لب تشنه و جگر سوخته
به نزد من خواهد آمد و میفرماید العجل العجل یا حسین فانا
مشتاق الیک که بشتاب ای حسین که بسیار مشتاق لقای تو میباشم
و چون حضرت بروایت ابی مخنف نور دیده خود را غرقه در خون دید
محبت فرزندی به هیجان آمده فوضعه فی حجره یعنی سر فرزند خود را
بر روی دامن نهاد باز دلش آرام نگرفت پس بروایت لهوف فوضع
خده علی خده یعنی صورت مبارک بر صورت علی گذاشت دید
که صورت نور دیده اش بخاک و خون آغشته و لبها را دید پر از خون است

لعل از

بروایت ریاض برادر پدر خندید بود

خون

نور دیده‌اش را فرا گرفته بنوعیکه آفتاب جمال علی در زیر ابر
مستور ماند آنقدر صورت و ریش مبارک خود را بر صورت علی
مالید که صورت نور دیده‌اش پاک شده صورت و محاسن شریف
حضرت نگارین شده در این حال نظرش افتاد بر لب و دهان
نور دیده‌اش خواست ببوسد دید غرق خون است بنوعیکه
دندانهای شریفش مانند مروارید تر در دریای خون شناور است
پس محبت فرزندی بجوش آمده در مقام پاک کردن لب و دندان
علی بر آمد بعد از آنکه خون صورت علی را بگوشه عبا و لباس پاک
نکند بلکه بصورت مبارک و محاسن شریف خود پاک کند چگونه دلش
راضی میشود که خون لب و دهان و دندان علی را بگوشه عبا یا لباس
پاک کند پس قطعاً همان قسم که صورت بصورت علی گذاشته بود
باز بان مبارک خود خون از لب و دندان علی پاک کرد آنگاه محبت
فرزندی به هیجان آمده لب و دهان نور دیده‌اش را میبوسید اینمعنی
بنا بر اینست که یلثمه ماخوذ از لثم بفتح باشد که بمعنی بوسیدن
چنانچه در منتخب اللغه مذکور است آه آه شیعه خاک عالم بر سرم
اگر یلثمه ماخوذ از لثام باشد یعنی هنگامیکه حضرت مشغول
بود به پاک کردن خون از لب و دهان علی ناگاه دید که نور دیده‌اش

در حالت احتضار و نزع جان دادن است پس حضرت با دستمال
چانه نور دیده‌اش را بست بابی انت وامی یا اباعبدالله
چگونه طاقت آوردی که بدست خود چانه چنین جوانی را ببستی یا
فی محبت من صبرک ملئکة السموات ارکان همه ما ابدالدهر
در آتش غم میسوختیم و تنخص جان از آتش فراق مبتلا میشدیم

ارشاد ثانی عشر بستان الاولی

آنکه بنا بر روایه محرق و مجالس و ریاض الشهاده حضرت علی اکبر از نظر پدر بزرگوارش
غائب شد و حضرت برای رسیدن ببالین او جستجوی بسیار و تفحص بیشمار نمود
و نسبت به پنج شهید چنین اتفاق نیفتاد سرّ این چه باشد
آنچه مؤلف را بنظر قاصر میرسد در سرّ این مطلب اینست که
محبت حضرت سید الشهداء علیه السلام بحضرت علی اکبر بحدی بود که عقل از
تصویر آن عاجز است مانند محبت رسول خدا صلی الله علیه وآله بود
بحضرت امام حسین علیه السلام که طاقت نمیگرفت اندک صدمه بوجود حضرت
حسین علیه السلام برسد آیا نشنیده که روزی آن بزرگوار در بالای منبر
موعظه میفرمود حضرت امام حسین علیه السلام اطفال کوچک بود شوق
زیارت جدش بر سر او غالب داخل مسجد شد جد بزرگوارش او را از
منبر دید خواست بتعجیل خود را بدامن جدش برساند که ناگاه دامن جامه‌اش ببای

به پای مبارکش پیچ پیچید برو درافتاد ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله
را از منبر بزیر انداخت و حسین حفظ را چون جان شیرین در بر گرفت
و بر بالای منبر بالا برد و با صحاب فرمود مرا ملامت نکنید ملامتی حسین
من بزمین افتاد دلم از جا کنده شد و قدرت تحمل نداشتم این قدر
که بیتابانه از منبر بزیر افتادم انتهی بعد از آنکه محبت باین حد رسید
تحمل آن از قوت بشریه بیرون است و محبت سید الشهداء علیه السلام
بحضرت علی اکبر باین حد بود بعد از آنکه رسول خدا طاقت نیاورد
که محبوب او بزمین بیفتد با آنکه زخمی در بدن نداشت و تشنه نبود
و صدمه از افتادن بزمین بر او وارد نیامد پس چگونه میشود که
حضرت سید الشهداء علیه السلام با آن فرط محبت او نبود دیده اش
طاقت بیاورد که تیغ بسته و ناگهانی ببالین علی اکبر برسد و
او را بآن حالت ببیند که در میان خاک و خون میغلطد با
فرق شکافته و بدن پاره پاره چون آنجناب مسلم شد پس میگویم
که حضرت علام السر و الخفیات چون میدانست که آنجناب نظر
بفرط محبت بعلی اکبر نظر بقوه بشریه طاقت ندارد که یکدفعه
ناگهانی فرزند خود را بآن حالت ببیند و بعضی دیگر این دار فانی را
وداع میکند و بانی واسطه امر شهادت ناتمام میماند بلکه جمعی از شهداء عظام
از ادراک

از ادراک فیض شهادت محروم میماندند چون علی اصغر و عبد الله
بن حسن و عبد الله بن حسین و صاحب آنکه حکمت بالغه الهیه تعلق
گرفته بود که امر شهادت آنجناب بانجام و اوفی و اکمل انجام بگیرد
لهذا حق تعالی در عالم معنی الهام نمود که علی اکبر که علی را از
میان میدان بکوشید به برکه از نظر پدر پنهان شود تا قلب آنحضرت
انس بگیرد بفراقش و از شنیدن آوازش آرام بگیرد علاوه اضطرابش
آیا نمی‌بینی که حق تعالی در مردن بعضی از انواع انسان بقدری مهلت میدهد که یکروز یا دو روز
یا زیادتر یا کمتر در حال سکرات و احتضار باشند تا بازماندگان
کم کم انس بگیرند بمفارقت آن مرده و فی الجمله ملک الموت بتخت
نحو تا بتوانند تحمل مفارقت آن شخص کنند چنانچه مکرر اتفاق افتاده
که جوانی بمرگ مفاجات ناگهانی مرد پدر و مادر یکه در محبت او علو
داشتند فوراً از دل باختند و مردند حاصل آنکه این نحو تدبیری نیز
از جانب حق تعالی نسبت بامظلوم که در تفحص و جستجوی پسر برآید
تا کم کم انس بگیرد بفراق پسر و فی الجمله قلب مبارکش از دیدن
پسر و شنیدن آوازش برسد بمرتبه که بتواند تحمل آن مصیبت
عظمی که عقل از تصور آن عاجز است بنماید و چون حق تعالی دید که انس
بفراق پسر گرفته و رسید بمرتبه که اگر پسر را بآن حالت ببیند میتواند

اب عقار

حضور ادراک کند و دل نیاز دیکی در عالم باطن اشاره بذوالجناح شده که عنان
حضور از دست آنحضرت بگیرد و حضور را بگوشهٔ میدان به برد که زمان
مواصلت پسر و پدر نزدیک شده این بود که ذوالجناح عنان از دست
حضرت گرفت و بگوشهٔ میدان می‌برد آنگاه در عالم باطن اشاره
باسب عقاب شد که با زین واژگون و یال و کاکل غرقه خون باستقبال
ذوالجناح برود تا آنکه آنحضرت سر آبائی حالت مشاهده کند و فی
الجمله بداند که بر پسرش چه وارد شده تا امید او از پسر بکلی قطع شود
و انس بفراقش بگیرد پس اسب عقاب آمد باستقبال ذوالجناح
و حضور را در نظر آن امام مظلوم جلوه داد که منم قاصد مرگ نور دیده
تو و در پیش روی آنجناب می‌رفت تا آنکه از دیدن زین واژگون
و یال و کاکل پر خون او حکم مرگ علی در قلب مبارکش رسوخ کند
تا هنگام رسیدن ببالین او بتواند بدن پاره پاره و فرق شکافته او را
ببیند **الاشارة الثامنة** در اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام
نور دیدهٔ حضور را زنده ادراک کرد یا نه پس در جواب گوئیم که اخبار
در این باب مختلف است بعض از روایات دلالت دارد که
هنگامیکه حضرت ببالین او رسید شاهزادهٔ اعظم این دار فانی را وداع
کرده بود و بعضی دلالت میکند که حضرت او را زنده ادراک کرد چنانچه در محرق

القلوب و مجالس المتقین و ریاض الشهادة تصریح نموده‌اند که حضرت او را
زنده ملاقات کرد و با او تکلم نمود بلکه بروایة محرق حضرت او را
زنده بدر خیمه آورد و ندا کرد اهل حرم را که بیائید دیدار آخرین او را
ببینید بعد از آنکه اهل حرم آمدند حضرت با او فرمود که نور دیده با
پدر سخن بگو و با ما در تکلم نما علی اکبر عرض کرد یا ابتاه می‌بینم درهای
آسمان را که گشاده است و حوریان قدح شربت لبالب در دست
دارند و منتظر من میباشند این بگفت و روحش بشاخسار جنان
پرواز کرد و مؤلف را نیز اعتقاد این است که حضرت
سید الشهداء علیه السلام علی اکبر را زنده ادراک کرد زیرا که
اگر محبت کسی باکسی کامل باشد بنحویکه در عالم محبت مفرط و غالی باشد
چنین محب اگر با امید وصال محبوب عازم دیدار او گردد و او را
مرده ادراک کند قطعا از غم فراقش هلاک خواهد شد لکن اگر
بیاید و دم آخر او را زنده ببیند و با او مکالمه کند آن التهاب
آتش فراق فی الجمله فرو می‌نشیند و تسکینی می‌یابد و این مطلب از
واضحات و مجربات است فعلی هذا باید حضرت سید الشهداء علیه السلام
نور دیدهٔ حضور را زنده ادراک کند و توشه از دیدار آخرین او بردارد
و با او مکالمه نماید تا آن آتش محبت و نار فراق تسکینی یافته فرو نشیند

وبتواند بقوهٔ بشریه تحمل فراق چنین جوان نماید والّا اگر او را
زنده ادراک نمیکرد نظر بآن فرط محبت که بنور دیده اش داشت
اگر او را با آن حالت با فرق شکافته وبدن پاره پاره مرده ادراک
میکرد بقوهٔ بشریه تاب نمیآورد در بالین پسر هلاک میشد
واین موجب نقصان اجر شهادت بود بلکه اهل حرم نیز یکسره
در فراق علی هلاک میشدند وامر اسیری ناقص میماند بانی ملاحظه
حضرت او را بدر حرم آورد وندا کرد اهل بیت حضور را که بیائید
دیدار بازپسین علی را ببینید تا بانی سبب آن التهاب باطن
واندوه وآتش فراق فرو نشیند وفی الجمله تسکینی یابد و
بتوانند در مرگ او صبر وتحمل نمایند اشارت عرشیه
وآن اینست که حضرت علی اکبر اخیر که بروایت محرق القلوب در
دم خیمه در حضور اهل حرم گفت این بود که می بینم درهای آسمان گشاده
حوریان قدح شربتی در دست دارند ومنتظر اند وسرّ اینکه شاهزاده
اعظم بانی کلام تکلم کرد گویا این بود که چون ملاحظه کرد که پدر
ومادر وعمه‌ها وخواهران اعظم مصیبت وحزن واندوه ایشان
را البته بخود دارم اگر راضی به کشتن خود را وهم ناکامی خود را
بعبارة اخری وقتی که نظر کرد دید که پدر برای تشنگی علی اکبر

بسیار محزون

بسیار محزون وغمناک است واعظم سوزش قلب پدر نیز برای او
است اینمطلب که در هنگام مکیدن زبان علی احساس کرده
بود واعظم سوزش اهل حرم از عمه‌ها ومادر وخواهران ناکامی علی
اکبر بود که عروسی نکرده از دار دنیا مفارقت فی تصویر اینمطلب بر بشر
قلوب زنان را میسوزاند از دیدهٔ زخمهای بدنش لهذا علی اکبر
برای تسلیهٔ قلوب ایشان از باب اینکه مصیبت عظمی در مقام بشارة
برآمده عرض کرد پدر جان دیگر غم تشنگی مخور که اینک شراب بهشتی
آوردند که نوشیدم وای مادر وعمه‌ها وخواهران دیگر غم ناکامی مخورید
که اینک با حوریان بهشتی هم آغوش گشته به نعمت جاوید متنعم
خواهم شد برگشتیم باصل مطلب که بیان امتحان امیرمؤمنان علیه السلام
بود بشیر از نقصان نفس شریفش پس میگوئیم که از جملهٔ مقاماتیکه ممتحن
شد به نقصان نفس شریفش وکام عیار برآمد محراب مسجد کوفه بود
در صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان از شمشیر زهرابداده ابن ملجم مرادی
ولد الزنا وکیفیت این واقعهٔ هائله ومصیبت عالم سوز بانی
طریق است که در ریاض الشهادة از شیخ ابوالحسن بکری روایة شده که چون
عثمان کشته شد ومردم با امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام
بیعت کردند حبیب بن منتجب که از جانب عثمان حاکم بود در یمن

کیفیت شهادت
امیرمؤمنان علیه السلام

امیر مؤمنان علیه السلام او را عزل نفرمود و در قم بحکومت او نوشت و
خواهش فرمود که از اهل آن مملکت برای آنحضرت بیعت بگیرد
و ده نفر از عقلاء و دانایان ایشان که عقل و شجاعت داشته
باشند و معین در مکر و شور و جنگ باشند و دین دار باشند
از برای ما بفرست و چون نوشته رسید آن شخص بوسید و بر سر گذاشت
و بر منبر بالا رفت و مدح آنجناب را بیان کرد و بیعت از
مردم گرفت و ایشان نیز بیعت کردند و ده نفر از میان ایشان
انتخاب نمود که یکی از آنها ابن ملجم مرادی بود و ایشان را روانه خدمت
آنجناب کرد چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند جواب
شنیدند ابن ملجم بیشتر از همه رفت و مدح و ثنای آنجناب را
بعبارات دلپذیر در نهایت فصاحت و بلاغت نمود پس حضرت
هر یک راحله یمانی و ردای عدنی و اسب عربی عطا فرمود
و چون برخواستند ابن ملجم این اشعار در مدح آنجناب خواند

انت المهیمن والمهذب ذوالندی   وابن الضراغم فی الطراز الاول
لله خصک یا وصی محمد   وحباک فضلا فی الکتاب المنزل
وحباک بالزهراء بنت محمد   حوریة بنت النبی المرسل

بعد از ان عرض کرد

کرد یا امیر المؤمنین ما بیکاره نیستیم بهر کاری که خواهی ما را بفرست از
که نخواهی دید از ما مگر چیزیکه چشم تو از آن روشن شود که
ما ده نفر هر یک شجاع نامدار و زیرک و عارف بحوادث
روزگار میباشیم و ابا عن جد بما ارث رسیده و باد الله ما تیر
میرسد پس آنجناب پسندید صحبت داشتن او را و پرسید نام تو
چیست گفت عبد الرحمن گفت پدر کیست گفت ملجم مرادی فرمود
تو مرادی میباشی عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله پس
حضرت بسیار باو نگریست و دستهای خود را بر هم زد و فرمود

انا انصحک منی بالوداد   مکاشفة و انت من الاعادی
ارید حیاته و یرید قتلی   عذیرک من خلیلک من مراد

و ایضا در آن کتاب از اصبغ بن نباته روایت شده که گفت
چون آن ده نفر آمدند و بحضرت بیعت کردند همینکه بیرون رفتند
نمودند آنحضرت ابن ملجم را طلبید و از او عهد گرفت ابن ملجم
عرض کرد که هیچ یک از رفقای من با این قسم تکریم نفرمود پس که
مظنه ندارم که تو وفا کنی به بیعت خود عرض کرد گویا اسم مرا
شنیده از نام من ترا خوش نیامده والله من ترا بسیار دوست دارم و

دوستان ترا دوست دارم و دشمنان ترا دشمن دارم و بسیار دلم میخواهد که
در خدمت شما باشم و در پیش روی تو شمشیر زنم آنحضرت تبسم فرمود و گفت
یا اخا مراد از چیزی از تو به پرسم راست گوی گفت به تمکین تو جان
تو قسم است که راست میگویم فرمود آیا بود در دشتی که هر وقت گریه
میکردی ترا میزد و طپانچه بر سر تو فرود میآورد و میگفت ساکت باش
ای شقی ترا از پی کشنده ناقه صالح و بعد از بزرگ شدن از تو جنایت
بزرگی صادر خواهد شد و خدا بر تو غضب خواهد کرد گفت بلی یا امیر المؤمنین
همه اینها صدق است اما یا امیر المؤمنین امروز کسی را دوست تر از تو
ندارم فرمود بخدا قسم دروغ نگفتم و کسی مرا دروغگو نکرده و هر چه گفته ام
راست و حق بوده و تو قاتل ملاعین خواهی بود و این ریش من از خون
سرمن خضاب خواهد کردید و وقت او نزدیک رسیده ابن ملجم عرض
کرد بخدا قسم که بر روی زمین از تو بهتر ندارم و از همه کس ترا دوست تر
میدارم اما هر گاه چنین است که من مهلک مراد در دولت تو ام مرا از خود
بینداز تا خدمت خدا را در اینجا بکنم و بقدار ترقی ایمن باشی فرمود
بهمراه رفقای خود باش تا شما را اینجا رخصت بر گشتن دهیم پس سه روز
در بنی تمیم ماندند بعد از ان ایشانرا امر رخصت کرد که به یمن برگردند
چون عازم رفتن شدند ابن ملجم بیمار شد بدانجهت ماند و رفقای او رفتند

داو تنها

و او تنها ماند بعد از آنکه صحیح شد از حضرت جدا نمیشد نه شب و نه روز
پیوسته در خدمت گذاری و حاج بسیار مشغول بود و آن جناب نیز
گاهی محبت و اکرام را با و میفرمودند و او را عتزال خود مطلبید بود و با وجه
اینها میفرمودند تو قاتل من هستی و میفرمود اُرِیدُ حَیَاتَهُ وَیُرِیدُ
قَتْلِی و او میگفت یا امیر المؤمنین هر گاه میدانی و یقینی داری که این
روسیاهی از من صادر میشود مرا بکش و منت بر من بگذار که نگذاری
که این روسیاهی از من صادر شود حضرت میفرمود هنوز تقصیری از تو
صادر نشده چه جائز نیست از تو قصاص کردن و بعضی از دوستان
میفرمودند که اگر من ترا بکشم کی مرا میکشد و چون فکر این عبارت
را فرمود مالک اشتر و حارث بن اعور و بعضی از مخلصان آنحضرت
شمشیرهای خود را کشیده اند و گفتند یا امیر المؤمنین کیست این سگ
که از تقسیم خطاب میکند میفرمائید با او و تو امام و صاحب اختیار
ما رخصت فرما تا گردن او را بزنیم فرمود شمشیر خود را بغلاف کنید
چگونه مرا بجا آورده اید که هنوز غلطی از او صادر نشده من چگونه
او را اعدام کشت و چون تمام نه تشریف بردند جمعی از خواص شیعه
جمع شدند و گفتند که آنحضرت تا چیزی را یقین نداشته باشد نمیگوید
و ما میترسیم که این سگ او را بکشند و چنین امام شفیق عادلی از

دست ما بود پس بنوبت هر شب جمعی کشیک او را میکشیدیم و شب اول و دویم
قرعه بنام اهل کناسه کوفه افتاد و در شب رفتند به مسجد بازار
و سیم و چون آنحضرت بیرون آمد ایشان را دید فرمود شما را چه میشود
گفتند کشیک شما را میکشیم حضرت با ایشان دعای خیر فرمود و تبسم کرد
و فرمود شما مرا محافظت از بلای آسمانی میکنید یا زمینی بعد از آن
فرمود قُلْ لَنْ یُصِیبَنَا اِلَّا مَا کَتَبَ اللّٰهُ لَنَا مؤلف گوید
که غرض آنحضرت از استشهاد باین آیه شریفه گویا این بود که
اشاره کند باصحاب خود و بفهماند ایشان را که این امر از مقدرات
حتمیه الهیه است البته باید واقع شود جای ترس نیست از آن بعد
باصحاب فرمود که نگاهبانی خود برویده و ابن ملجم ملعون در کوفه ماند
تا آنکه امیرمؤمنان علیه السلام بجنگ نهروان رفت و ابن ملجم نیز
همراه آنحضرت بیرون رفت در جنگ نمایانی کرد در رکاب آنحضرت
چون بعد از فتح بکوفه مراجعت کردند باین ملجم لعین امر کرد که خبر فتح
را زودتر ببرد و حضرت یک اسب و یک شمشیر و یک نیزه و یک عمامه
و برد و رداء باو بخشید و او را روانه نمود چون داخل کوفه
شد در کوچها و محلها میرفت و فریاد میزد و خبر فتح را میرسانید
و خرده میداد تا آنکه بمحله بنی تیم رسید و عبور او بخانه افتاد که

عالی ترین

عالی ترین خانها بود و ملک قطامه ملعونه بود که دختر شجنه بود و بسیار
صاحب حسن و جمال و ظرافت بود و در میان زنان عصر خود مشهوره بود چون
آن ملعونه صدای منادی را شنید سؤال نمود از او که پائین بیاید و ساعتی
نزد او توقف کند تا احوال خویشان خود را بپرسد چون نزدیک
بخانه آن ملعونه رسید و خواست از اسب خود فرود آید قطامه
بیرون آمد باستقبال او و روی خود را گشود و سینه و سایر اعضای
خود را باو نمایاند چون ابن ملجم او را دید لباس خوش آمد او را و فوراً
فرود آمد و در دهلیز خانه نشست و تیر عشق او را زده بود و
دل او فریفته غنج و دلال آن ملعونه فاحشه گردیده بود پس فرش
بجهت او انداخت و متکائی برای او نهاد و کنیزک خود را گفت تا چکمه
او را بیرون آورد و آب آورد و دست و روی نحس آن ولد الزنا را
شست و طعامی برای او حاضر کرد و زهرمار نمود و خود بادزن دست
گرفته او را باد میزد و او سیر نمیشد از نگاه کردن بآن فاحشه
و آن فاحشه زانیه نیز میخندید در صورت آن زانی ولد الزنا
و ناز و عشوه میکرد از برای آن ولد الزنا پس آن زانیه ولد الزنا
گفت ای مرد امروز کاری کردی از محبت من که تا قیامت عاجزم
از اداء شکر این حقوق توقعات حاجتی داری بگو تا از جان و دل حاجت

ترا با او رم وسعود اهتمام در انجام خدمات تو نمایم انوقت ان فاحشه
احوال جنگ پرسید که کی کشته شده وکی فتح کرده ان ولد الزنا خبر
میداد ان فاحشه پرسید فلان کس را چه خبر داری گفت امیر المومنین
علیه السلام او را کشت باز سوال میکرد از دیگران ان ولد الزنا در
جواب میگفت حضرت مجتبی او را کشت از دیگری می پرسید گفت که
حضرت امام حسین علیه السلام او را کشت تا انکه مجموع قوم وعشیره
خود را پرسید همه انها را گفت در دست انحضرت و اولاد و اصحاب
او کشته شدند بیکمرتبه ان فاحشه شیون کرد و بر سر و صورت خود
زد و بر خواست و داخل اطاق شد و نوحه و ندبه بجهت کشتگان
خود میکرد ابن ملجم ملعون پشیمان شد و نمیدانست که او وطایفه اش
از جمله خوارج میباشند در جواب بیرون امد میگریست مانند باران
و میگفت مفارقت تو برمن زور میاورد و کسی نیست مرا یا ان
کینه و خون کشتگان مرا بخواهد و این ننگ و عار را از من بردارد و من
خود را باو دهم و از جمال و مال خود او را متمکن بسازم ابن ملجم لعین
را دل بسوخت از برای او و گفت صلا مکن و ارام بنشین اخر مراد
خود خواهی رسید ان فاحشه اندک طمع از کلام او بهم رسانید ارام
گرفت باز سر و سینه و پستان خود را باز نمود و باو مشغول صحبت شد

تا کلم

۲۷۲

تا کلم خود و صدای او صدا کرد و او را پیش کشید و گفت پدرت با من صدیق بود
و من ترا خطبه کردم از او و بمن بخشیده بود ترا و اجل او را امان
نداد حال به ترتیبی که من دارم آور خود را تا خون ترا بخواهم پس خود تنها
شده گفت بزرگان قبیله مرا خواستند مرا و من شوهر نکردم و حال
ام شوهر علیکم ملکی بگیر که خون مرا بخواهد و چون شنیدم که تو شجاع
نام داری و روز باه اور روزگار هستی دلم خواست ترا و راضی شده
که زن تو شوم ابن ملجم ملعون گفت حال انچه خواهی از مال و غیر مال بگو
تا حاضر سازم گفت اگر عطیه و شرط را بعمل آوری من زن تو میشوم
وان این است که سه هزار اشرفی و کنیزکی بدهی و شرط دوم دارد
گفت چیست گفت صبر کن و رفت در اندرون خانه و رختهای
فاخر خود را پوشید و پیراهن نازکی که تمام بدن او نمایان بود و
زیور و بوی خوش بسیار بخود داراست و مقنعه زرد بسیار نازک بر سر
خود انداخت و دنباله گیسوان خود را با جواهر بافت و بیرون
انداخت بر بر و دوش خود که نمایان باشد و با این هیئات آمد
نزد ابن ملجم ولد الزنا و بعد سینه خود را باز نمود و مقنعه زرد
خود را از سر خود باز نمود و گفت اگر عار را گشتن اینها همه از ان تو
خواهد بود ابن ملجم را چون نظر بر او افتاد بیهوشی از سر او بدر شد و ساعتی

مدهوش گویید چون ابن ملجم آمد گفت انا لله وانا الیه راجعون باز
عقل را بر سر خود آورده و خود را ملامت کرد و گفت وای بر تو ای
چه سخنی است که به من گفتی و امر محالی را بر زبان آوردی آنگاه سر خود را
بزیر برد و در فکر شد و عرق از رو میریخت باز گفت وای بر تو
من یقدر علی قتل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
المستجاب الدعاء والمنصور فی السماء والارض ترجف
من هیبته والملائکة تسرع الی خدمته و در ایام پیغمبر هر
وقت که جنگ میکرد جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف
چپ و ملک الموت از پیش روی او میرفتند کسیکه چنین باشد کرا یارای
کشتن او باشد و کدام مخلوق خدا تواند او را بکشد و بمکر و فریب
او را هلاک کند بعلاوه اینها مرا عزت و اکرام بخشیده و دوست
داشته و بر دیگران ترجیح داده این جزای او از من نیست خواهم
گو هرگز بلا هرکس دیگر باشد از برای خاطر تو میکشم به بدترین
کشتن اگر چه شجاعترین روزگار هم باشد پس آن فاحشه
ملعونه روسیاه دارین ساعت تأمل کرد تا آن لعین از غیظ فرو
نشست آنگاه مشغول شوخی و بازی و صحبت و مزاح شد با او تا
لکن فراموش کرد سخنی خود را آنوقت گفت چه چیز مانع میشود ترا از
کشتن

کشتن علی و صاحب شده فتح و این مال و این جمال و تو بهتر نیستی از
آنها که با او جنگ کردند و کشته شدند و حال آنکه همه آنها زاهد
و عابد و نماز گذار و روزه گیر بودند و چون دیدند که در خون مسلمانان
دلیر شده و بناحق مردم را میکشد از او دوری جستند و با او جنگ
کردند و اینها علاوه آن بود که خود را از خلافت خلع نمود و بغیر
حکم خدا در خون مسلمانان حکم کرد و بدون حجت قوم مرا کشت
ابن ملجم ولد الزنا گفت ای زن تو شیطانی که مجسم شده و راه زن دین منی
کردیدی و در دل من شک انداختی و حال عنید انم چکنم و این اشعار را خواند

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة — کمهر قطام من فصیح و اعجم
ثلثة آلاف و عبد و قینة — وضرب علی بالحسام المسمم
فلا مهر اغلی من علی و ان غلا — ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم
فاقسمت بالبیت الحرام و من اتی — الیه و لبی من محل و محرم
لقد افسدت عقلی قطام و اننی — لمنها علی شک عظیم من قدم
لقتل علی خیر من وطی الحصا — اخی العلم الهادی النبی المکرم
لقد خاب من یسعی لقتل امامه — و ویل له من حر نار جهنم

بعد از آن گفت من ترا این مهلت بده تا فکر نمایم و فردا الجیه
عزم جزم نموده براه بتو خواهم گفت چون حوالت بیرون رفت آن فاحشه

زاینده اورا البسته خوچسبانیده در روی او را بوسیده و دل اورا قوی
میکرد و تاکید در تعجیل می‌نمود و تا در آن خانه او را مشایعت
کرد و اشعاری چند نیز خواند و آن ملعون بیرون رفت و عقل
و هوش از سر او در رفته بود و آن شب را در حالت قلق و اضطراب
بسر برده و خواب نرفت در سحر یکی از برادرانش از یمن آمد
و خبر داد او را که پدر و عمش مرده اند و مال بسیار گذارده اند
و او را طلبیده اند که مال را جمع کند و این خبر باعث زیادتی
تحیر او شد تا آنکه عازم رفتن به یمن گردید آمد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و سفارش نامه بحاکم یمن از آن حضرت گرفت و اسب
سواری خوبی باو عطا فرمود و روانه شد در بین راه بدر خانه قطامه
عبور نمود و او را وداع گفت و وعده مراجعت داد و سیر اند
تا رسید بصحرای یمن و در وادی تاریک شب او را دریافت و آن
جا فرود آمد و چون نصف شب شد صدای غوغای عظیمی از ابتدای
آن وادی بگوشش رسید و دید دنیا را و شعله های آتشی افروخته
بچشم خود دید مضطرب شد و نگاه کرد دید که آن دود و آتش شد
که هر رو باو می‌آیند و از اطراف و جوانب او می‌روند غش کرد
چون بهوش آمد شنید صدائی را اما شخصی را ندید که میگفت

اسمع

اسمع وداع القول یا بن ملجم — انک فی امر مهول معظم
تضمر قتل الفارس المکرم — اکرم من طاف ولبی واحرم
ذاک علی ذو التقی والاقدم — فارجع الی الله لکیلا تندم

حاصل معنی آنکه گوش ده و بفهم ای ملجم در کار عظیم هولناکی افتادی و در دل
گرفته کشتن سوار بزرگوار و بهتر کسیکه طواف و احرام نمود که علی بن ابیطالب
پرهیزکار مقدم باشد پس توبه کن و پناه بر خدا تا پشیمان نشوی آنگاه
گفتند از شقی آنچه در دل گرفته از کشتن امام راکع ساجد و امام هدایت
و علم تقوی و عروة الوثقی دین خدا و ما دانسته ایم که چه در دل داری و ما از
جنیانیم که در دست آن بزرگوار مسلمان شده ایم و در این صحرا منزل داریم
و نمیگذاریم که شقی در اینجا بخوابد و باید سنگها بسوی تو اندازیم
ناچار شد بقله کوه رفت بقیه آن شب را به تحیر بسر برد تا روز شد
بولایت خود رسید و دو ماه در نزد ایشان ماند و مال خود را جمع کرد
و در اواز عشق قطامه چون آتش افروخته بود بیرون آمد و در عرض راه
دزدان باو برخوردند تا آنکه در نزدیک کوفه اموال او را بردند و خود
به تنهائی با همیان زری که بر کمر بسته بود نجات یافت و راه را
گم کرد و در بیابانی از تشنگی نزدیک بهلاکت رسید سیاهی از دور
دید و نزدیک آن رفت سیاه چادر چند بود از عرب که در آنجا فرود آمده

عادل

بودند قدری آب و شیر خوردند و خوابیدند چون بیدار شدند نفری آمدند نزد او و طعامی
بجهت او حاضر ساختند و با هم خوردند آن طعام را و از احوال او پرسیدند و
سؤال کردند از چه قبیله‌ای گفت از کنده‌ام گفتند بکجا میروی گفت بکوفه گفتند
کو یار از اصحاب ابی تراب کف بالیس غیظ کردند و چشمان ایشان
پر خون شد و عزم کردند بر کشتن او در شب و برخاستند و او فهمید و
پشیمان شد و حیران مانده بود که چکند ناگاه دید که سگ ایشان را
که آمد و نزدیک آن ملعون خوابید آن ولد الزنا از راه مکر آن سگ را
در بغل گرفت و او را می بوسید و دست بر سر و صورت او می مالید و
میگفت مرحبا بسگ طائفه که با من محبت کم اند ایشان نزد او
آمدند و پرسیدند چرا چنین میکنی با سگ گفت سبحان الله این سگ
شمااست و شما با من محبت کرده‌اید و سگ حق شما بر من لازم میباشد
ایشان چون این سخن را بشنیدند گفتند که الله اکبر حالا که با ما
دوست شدی ما فی الضمیر خود را بتو بروز میدهیم ما از جمله خوارج
هستیم و خویشان ما در جنگ نهروان در دست علی کشته شدند و
چون تو گفتی که از دوستان اویم عزم کردیم بر کشتن تو و چون دیدیم
حق شناسی نمک نان ما را از تو لهذا ترا عفو کردیم و از کشتن تو
درگذشتیم آنگاه ابن ملجم ملعون از نام ایشان پرسید یکی براک بن

عبد الله

عبد الله تمیمی بود و دیگری داماد او عبد الله بن عثمان عنبری
گفتند ما فکر کردیم فسادیکه در روی زمین ناشی میشود از
سه نفر است معاویه و علی و عمرو بن العاص اما ابو تراب
که مردان ما را کشت و آن بود که دیدی و آن دو ملعون دیگر
بسر بن ارطاة ظالم را بر ما مسلط ساخته که بر ما میتازد و اموال
ما را میبرد و حالا در نظر گرفته‌ایم که این سه نفر را بکشیم و زمین را
از شر ایشان خلاص کنیم آنوقت مردم بجهت خود امامی تعیین
کنند ابن ملجم چون سخن ایشان را شنید دستهای خود را بر هم زد
و گفت بخدا قسم من سیم شما میباشم و با شما در این رای متفقم و
کشتن ابو تراب را بمن واگذارید ایشان حیران شدند لیکن سخن او را
نگاه میکردند با او آن لعین گفت شک مکنید که آنچه میگویم اعتقاد
و از صمیم قلب است بعد از آن تعشق خود به قطامه و اصرار او در این
امر را بجهت ایشان صحبت داشت گفتند قطامه از طائفه ما است
پس برخاستند و رفتند بمکه و با یکدیگر عهد کردند و قسمها یاد
نمودند که ابن ملجم ملعون امیر المؤمنان علیه السلام را شهید کند
و عنبری معاویه را و براک عمرو عاص را بعد از آن آمدند نزد قبیله
خود و با بعضی از ایشان مشورت نمودند ایشان منع کردند اما ممنوع نشدند

حکایت [illegible] و عمرو عاص

و بار قسمها خوردند و روز معینی با یکدیگر وعده دادند و هریک رفتند
از پی کار خود براک آمد بمصر و داخل مسجد جامع شد و چند روز در
آنجا ماند و با عمرو عاص ملاقات نمود و صحبت نیکو داشت و عمرو را
از دوستی خویش آمد و بر سر یک سفره طعام خوردی تا آن شب که وعده
که نهاده بودند رسید لیک آمد و داخل مسجد شد و نشست و عمرو بن العاص از
پی او فرستاد بجهت افطار پیغام داد که امشب میخواهم اعتکاف
کنم در مسجد و ترا دعا کنم عمرو خوشحال شد و بجهت او افطار فرستاد
و او در مسجد ماند و انتظار او را در مسجد میکشید و چون اذان صبح را
گفتند عمرو آمد به مسجد و در عرض راه پای او لغزید و به یک پهلو افتاد
و اندک آزاری بپای او رسید با اینکه ناخوشی عرق النساء داشت و در اثناء
رفتن پای او درد گرفت شوا است برجوع به مسجد بر گشت بخانه
و خارجه نامی را به نیابت فرستاد بمسجد که نماز کند بمردم و آنمرد
قاضی مصر بود چون داخل محراب شد و تاریک بود براک آمد و از عقب
سر او ایستاد و چنان میدانست که عمرو عاص است مهلت داد
ویرا که بسجده رفت و سر از سجده برداشت آنگاه گفت لا حکم
الا لله و لا طاعة لمن عصی الله و چنان شمشیری بر فرق او
زد که فورا مرد و مردم او را گرفتند و بسیار زدند و گفتند مرد

مسلمانی

حکایت عنبر با معاویه لعنهما

مسلمانی را در وقت نماز کشتی گفت ای احمقها ای اهل مصر این مرد از ترس
از هر کس بکشتن چه این همه فتنهها که در عالم شد از او شد و معاویه
را او بجنگ علی باز داشت گفتند کرا میگوئی گفت این کافر زندیق
عمرو بن العاص که هتک حرمت مسلمانان را نموده و مردم را بنا حق
بکشتن داد گفتند اشتباه کردی این نیست بلکه خارجه است
که کشته‌ئی و او را بردند نزد عمرو عاص گفت این همان رفیق
ناصبیت گفتند بلی گفت چرا او را کشته‌اید گفتند خارجه را کشته
پرسید امیر دیگر این عمل را کرد گفت ای کافر فاسق بخدا المقصود منی
تو بودی و حکایة خود را نقل کرد پس او را حبس نمود و معاویه
علیه الهاویه را اعلام کرد و بعد از آن او را کشتند و اما عنبر
پس او تیز رفت بدمشق و خود را بمعاویه ملعون رسانید و
بزبان آوری و قصه خوانی خود را نزد او جای داد چه اطلاع
غریبی داشته بود بانساب جاهلیت و اشعار و تواریخ بسیار
میدانسته و بانی سب معویه علیه الهاویه او را دوست میداشت
و در نزد او آمد و شد میکرد تا شب نوزدهم رمضان که شب موعود
آن ستمه ملعون بود چون صبح شد و موذن اذان گفت معویه لعین
بمسجد رفت و داخل محراب شد و بنماز ایستاد عنبر شمشیر خود را حواله

او بخون خواهت بکردن او بزنند بشمشیر روشد و از بعد یاران او را
زخم خورده معاویه را بردند بخانه و عنبری را گرفتند و روز دیگر بردند
نزد معاویه در حالیکه غش کرده بود چون بهوش آمد پرسید چه باعث
شد ترا بر این کار او هم کیفیت را نقل کرد و گفت در این شب عمرو
عمرو عاص را کشته اند پس او را حبس کرد و طبیب حاذق معاویه
را معالجه کرد شربتی باو خورانید که خوب شد و گفت دیگر اولاد
بهم نمیرسانی معاویه گفت اینها که هستند کفایت میکنند

کیفیت آمدن ابن ملجم لعین بکوفه و شهادت امیر مومنان علیه السلام

اما ابن ملجم ملعون ولد الزنا

پس چون داخل کوفه شد و عبور او به مسجد کوفه افتاد امیر مومنان
علیه السلام بر در مسجد نشسته بود اعتنائی بان حضرت نکرد و بخدمت
او مشرف نشد و سلام نکرد جمعی گفتند یا امیر المؤمنین آیا می بینی
این ملعون را که بچه طریق آمد و گذشت فرمود دعوه ان له
شأنا من الشأن والله لیخضبن هذه من هذه
یعنی واگذارید او را که شغل عظیمی در نظر دارد بخدا قسم
که مقدر شده است که این از خون این رنگین شود و اشاره
بمحاسن شریف و فرق مبارک خود نمود و بعد این اشعار را خواند

ما من الموت لانسان نجا / کل امرء لابد یاتیه الفنا

یعقد

یعقد الانسان فی نفسه / امرا وما یاتیه القضا
لا تأمنن الدهر فی اهله / لکل عیش آخر وانقضا
بینا ترى الانسان فی غبطة / یمسی وقد حل علیه القضا

و نگاه باو میکردند تا از نظر چشم ایشان غائب شد و مکرر فرمودند
انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله و ابن ملجم
زنا زاده رفت بخانه قطامه فاحشه زانیه و در خانه را
کوبید چون در را گشودند آن ملعونه او را دید خوشحال گردید و
او را در بر کشید و برد باندرون خانه و بجهت او فرش کرد و طعام
و شراب حاضر کردانید تا زهر مار کرد مست شد و آنچه گذشته بود از
برای او نقل کرد انگاه بدن او را شست و لباس او را عوض نمود
و شراب خوردند و انواع سازها و دفها بجهت او حاضر ساخت و چون
مست شد گفت چرا بانی صحبت غمیاری گفت منت دارم انگاه
برخواست و رفت باندرون اطاق و لباسهای فاخر خود را پوشید
و زینت کرد خود را بانواع زینتها و با ناز و عشوه بسیار بیرون
آمد و کنیزان او هم او را رقص میکردند و دف میزدند ابن ملجم لعین
برخواست و او را در بر گرفت و بر دامن خود نشانید و بوسید او را
و با او بازی و اختلاط میکرد انگاه دست دراز نمود که بند زیر جامه

اورا باز کند نکند الشت کفت چرا مرا از خود منع میکنی ومن برهان عمله باقی
هستم واکر خواهی حسن وحسین علیهما السلام را نیز میکشم برای تو و
همیان زر را از کمر کشوده بپیش او انداخت کفت بردار این را که
زیادهم از سه هزار اشرفی و غلام وکنیز میباشد باز او ادا قسمها داد
وخواطر خود را جمع نمود باز خواست مقاربت کند نکند الشت تا رسید
که آتش شوق وشهوت او فرونشینه وازان عزم خود بر کردد
وهر شب اورا وعده شب دیکر میداد تا آنکه روز نوزدهم رمضان
رسید کفت القطامه امشب علی را از برای تو میکشم وشمشیر خود را
داد صیقل زدند وآوردند قطامه فاحشه کفت من خواهم
دم این شمشیر را بزهرآب دهم آن ملعون کفت لازم نیست
این شمشیر را اکر بکوه زنم کوه از هم می پاشد ان فاحشه ملعونه
کفت می ترسم که چون علی را به بینی هوش از سرت بیرون
رود ودستهای تو سست شود وضربت سبک بزنی که تأثیر دارد
نکند وهرکاه سم داشته باشد اکر ضربت تأثیر نکند سم تأثیر
خود را میکند پس آن بابا شمشیر را داد تا دم آنرا بزهرآب دادند
وان روز در کوچهای کوفه میکردید رفیقی داشت عبد الله نام حارثی
اورا نیز با خود موافق کرده بود درین اثنا نظرش بامیر مؤمنان علیه السلام

اما کم

افتاد که با میثم تمار نشسته است خواست پنهان شود که تا حضرت
اورا نه بیند آنجناب اورا دیدند و صدا زدند پس پیش آمد وسلام
کرد و قدری تملق وتواضع نسبت بحضرت کرد پس حضرت فرمود
در اینجا ها چه میکنی کفت میکردم در بازارها وتماشا میکنم حضرت
فرمود برو در مسجدها که از همه جا بهتر است وبدترین جاها بازارست
که اسم خدا دران برده نمیشود پس ابن ملجم لعین رفت وحضرت
از عقب او نکاه میکرد وسر خود را می جنبانید و تفکر مینمود
اُرِیدُ حَیاتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلِی دیانی اللهُ اِلّا اَنْ یَشاء
بعد ازان به میثم فرمود والله این قاتل منست وحبیبم رسول
خدا صلی الله علیه وآله بمن خبر داده میثم عرض کرد یا امیر المؤمنین چرا
اورا نمیکشی فرمود ای میثم قصاص پیش از قتل راه ندارد عرض کرد
اورا بیرون کن فرمود بعد ازان جای او نیست واین آیه را
خواند یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ
میثم عرض کرد خدا مردن مارا پیش از روز مرک تو کند وان روز
بدرا نماید بما که خواهد شد ای میثم فرمود پنج چیز است که غیر
از حق تعالی علم آنرا کسی ندارند نه نبی مرسل ونه ملک مقرب آن
اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ تا آخر بعد ازان فرمود یا میثم لا حدّ

کیفیت شهادت امیر مؤمنان در ماه رمضان

جن قَدَرٍ إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ فَلَا مَفَرَّ یعنی اجتناب ممکن
نیست از تقدیر الهی و گریز میسر نیست از قضای خداوندی
وابن ملجم برگشت نزد قطامه فاحشه مؤلف گوید چون
شمه از حالات آن ولد الزنا و محبت امیر مؤمنان علیه السلام
نسبت بآن کافر بی شرم و حیا را شنیدی پس شروع میکنیم بذکر
حالات امیر مؤمنان علیه السلام در این ماه در محرق القلوب روایت
شده که آنحضرت مکرر در آنماه از شهادت خود خبر دادند بمردم و خبر
مفارقت خود را بمردم میرساندند و میفرمود در آنماه بدست ابن
ملجم یعنی از دنیا خواهم رفت و ایضا در محرق و در ریاض
الشهادة روایت شده که روزی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام به سجده
رفت و در سجده شروع بگریه نمود و صدای گریه او بلند شد چون
سر از سجده برداشت بعضی از یاران خدمت آن سرور متقیان عرض
کردند که ما تا حال چنین گریه از شما ملاحظه نکرده بودیم این گریه
تو دل ما را بدرد آورد و دیده های ما را خون بار گردانید سبب آن
چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیرات میخواندم که مرا
خواب در ربود در خواب دیدم که حبیبم حضرت مصطفی در نزد
من ایستاده و میفرماید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من

چون ماه مبارک رمضان نزدیک شد

صلوات امیر علیه

مشتاق

مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود
بهم وفا نمود بدانستیکه جای تو و جای دو فرزندان تو حسن و حسین
و سائر امامان از فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته
و درجات شما از جمیع درجات جمیع مقربین بالاتر گردانید
پس عرض کردم حبیب خدا که یا رسول الله شیعیان ما کجا خواهند
فرمود با ما خواهند بود عرض کردم حال شیعیان ما در دنیا چه خواهد
بود فرمود ایمن از گمراهی و اطمینان از فتنها عرض کردم حال ایشان
در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که در آن وقت ایشان را مخیر
خواهند گردانید میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن
بدار عقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را امر کنند که ایشان
را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود
فرمود که ما را [illegible] وارد بیرون رفتن جان او مثل
آن می ماند که آب بسیار سردی در روز بسیار گرمی بکسی بدهند
بخورد و سائر شیعیان ما می میرند مثل کسیکه در راحت خواب
بناز و [?] خوشی و خرمی خوابیده باشد و وصل او خوشی و چشم
او روشنی باشد و ایضا در محرق و ریاض الشهادة روایت
شده که چون ماه مبارک رمضان داخل شد روزی آنحضرت مسجد کوفه آمد

وبربالای منبر رفت وخطبهٔ مشتمل بر حمد خدا وصلوات بر حضرت
رسالت پناهی خواند ومردم را موعظهٔ شافیه ونصیحت وافیهٔ
کافیه فرمود واز عقوبات آخرت ترسانید وبمثوبات جاودانی
امیدوار گردانید پس بطرف راست منبر نظر فرمود دید حضرت مجتبی نشسته
فرمود یا بُنَیَّ کم مضی من شهرنا هذا حضرت مجتبی عرض کرد سیزده
روز پس نظر بجانب چپ کرده دید حضرت امام حسین علیه السلام نشسته
فرمود یا بُنَیَّ کم بقی من شهرنا هذا عرض کرد هفده روز پس
دست مبارک خود را بر سر گذاشته بمحاسن شریف فرود آورد وفرمود
لَیَخضِبَنَّ اَشقَی النّاسِ فی هذا الشَّهرِ مِن دَمِ راسی یعنی

شیبتی

بدبخت ترین مردم درین ماه محاسن مرا از خون سرم خضاب خواهد
کرد وای شعر را خواند اُرِیدُ حَیاتَهُ وَیُرِیدُ قَتلی عَذیرَکَ
مِن خَلیلِکَ مِن مُرادی یعنی من حیوة او را می‌خواهم واو هلاک مرا
طالبست پس حضرت گریست گریستن شدید که محاسن شریفش
از اشک چشمش تر شد وحاضران نیز صدا بگریه بلند کردند آنگاه
فرمود ایها الناس گمان نکنید که گریهٔ من از ترس مردنست واز مرگ
می‌ترسم وَاللهِ لَابنُ اَبیطالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ
الصَّبِیِّ بِثَدیِ اُمِّهِ یعنی قسم بخدا که انس علی بمرگ بیشتر از طفلست

به پستان مادری

٢٨٠

به پستان مادرش ومن همیشه مشتاق مردن بودم وانتظار شهادت را میکشیدم
بلکه گریهٔ من بجهت فرزند مظلوم منست که یادگار از رسول خدا اند
وبا وجود غربت دور از وطن که مدینهٔ طیبهٔ رسول خداست و
گرفتاری به هجران مادر وپدر وبی پدری گرفتار شوند چه ظلمها که
از جفاکاران امت بایشان برسد ودر آخر یکی از ایشان بزهر
هلاک شود ویکی در صحرای کربلا گرسنه وتشنه شهید نمایند وبدن
او را در کربلا بی‌کفن ودفن بیفکنند وسر او را شهر بشهر ودیار
بدیار بگردانند بعد از آن فرمود الحاضران سلام مرا بغائبان
برسانید وبگوئید هرکه در مصیبت فرزندان من گریه کند ودر ماتم
ایشان باشد واز غریبی وبیکسی ایشان محزون شود گریه ونالهٔ او در نزد
من ضایع نشود پس آنحضرت از منبر بزیر آمد وشبی در خانهٔ امام حسن
وشبی در خانهٔ امام حسین علیهما السلام افطار میفرمود وزیاده از
سه لقمه تناول نمیفرمود ومیفرمود که ملاقات من با پروردگار
من نزدیکست میخواهم چون امر پروردگار رسد آلوده نباشم
مؤلف این کتاب فنادیل خسته حسن بن عبد الله بن
محمد باقر بن محمد علی النوری العنبری اصلا والبادفی
مسکنا والحائری مدفنا انشاء الله تعالی میگوید که چون

حدیث شریف را نوشتم ناگاه سؤال و اشکالی پس اینست که بعد از
آنکه امیر مؤمنان علیه السلام توجه بحضرت مجتبی کرد و سؤال فرمود که چند
روز از این ماه گذشت و آنجناب عرض کرد که سیزده روز دیگر جاست بلکه
لایق بود که سؤال فرماید چند روز از این ماه باقیست زیرا که سوال مع
بود که بعد از آنکه سیزده روز گذشت هفده روز باقی میماند پس چرا
آن بزرگوار توجه بجانب چپ نمود که از حضرت امام حسین علیه السلام
پرسید که چند روز از این ماه باقیست و صاحب کشف از هیچ عاقل چنین
سؤال را نا پسندیده نیست چون این اشکال بنظر رسید دقیقه
در بحر تفکر فرو رفتم و از توجه آن بزرگوار فوراً ملهم شدم به نکتهٔ
شریفه و وجه لطیف که باید دانست نکته این است که
چون حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بعد از آنکه از حضرت مجتبی سؤال
کرد و جواب شنید ملتفت جانب یسار کردید دید که نور دیده امام
حسین علیه السلام در مجلس حاضر است خواست که التفات و
رحمت خود را در حق هر دو نور دیدهٔ خود مبذول دارد و هر دو را
مشمول توجه خود فرمود بشرف مخاطبه خود معزز و مشرف سازد
تا کلام دل نازک حسین بهیئت التفات پدر به مجتبی و اختصاص
برادر باین عطیهٔ عظمی منزجر و شکسته کرد چنانکه رسم رسول خدا

نسبت بان

[illegible]

نسبت بان دو برادر باین طریق بود که هر نوع ملاطفت اظهار محبت
می نمود به مجتبی میکرد مثل آن را بسید الشهداء عمل مینمود تا افتخار
و سرافرازی آن دو برادر برابر یکدیگر باشد چنانچه اگر حسن را بر یکطرف
زانو می نشانید حسین را نیز بر زانوی دیگر جای میداد و اگر حسن را
بر یکطرف دوش سوار میکرد حسین را نیز بر دوش دیگر اختیار میکرد
و اگر لب حسن را می بوسید گلوی حسین را نیز می بوسید بلکه اگر هدیه
و تحفهٔ بایشان میداد بالسویه میان ایشان تقسیم میفرمود چنانکه
خوشهٔ انگور را بالسویه تقسیم نمود حاصل کلام رسول خدا صلی الله علیه
و آله همیشه در مقام دلجوئی حسین بود و نمی گذاشت که آن دل
شکسته شود حتی که آن تیر راضی نبود که آن حسین دل شکسته
و ملول شود آیا نشنیدی حکایت گلوبند فاطمه را که بر نور دیده گان
خود نثار کرد و آن هشت دانه بود که هفت دانه را مجتبی برداشت و هشتم دانه
را امام حسین علیه السلام برداشت یکدانه در دست آن جناب ماند که آن را
مجتبی زود میاورد که بگردن سید الشهداء یکدانه بگذارد تا که نکند بر حسین
برای آنکه خاطر مبارک ایشان ملول و شکسته شود جبرئیل امر فرمود
که ان شاه بر صفحه یکدانه را دو نصف کنند تا نصف را حسن و
نصف را حسین بردارد چون معاملهٔ خدا و رسول خدا با آن دو بزرگوار

نسبت به

با منطق بود لهذا امیر مؤمنان علیه السلام نیز با نور دیده خود
بطریق مماشات رفتار می‌نمود که همیشه هر چیز را در باره ایشان تسویه
می‌نمود و هرگز مجتبی را به چیزی مخصوص نمی‌فرمود مگر آنکه حسینی را با او در آن
شریک می‌نمود که مبادا کسر قلب حسین شده غبار ملال بقلب مبارکش
نشیند و از این جهت بود که چون مجتبی را مفتخر داشت به
شرافت مکالمه حضرت نور حسینی را نیز سرافراز فرمود به
شرافت مخاطبه و احتمال وجه لطیف که با هر صاحب اشکال ظهور
پیدا نیست که آن ماه رمضان از دو حیثیت مجمع دو صفت متضادة
بود یکی اجتماع و وصال و دیگری حرمان و فراق زیرا که آن ماه رمضان
از حیثیت آخرین ماه اجتماع اهلبیت و مواصلت ایشان بود با یکدیگر
و از حیثیت اولین ماه مهجوری و مفارقت ایشان بود از یکدیگر بجهة
رحلت امیر مومنان علیه السلام در آن ماه پس سؤال آن بزرگوار
که یا بنی کم مضی من شهرنا هذا مسوق است از برای استعلام
گذشتن و انقضای ایام اجتماع و مواصلت آن بزرگوار با اهلبیت اطهار
یعنی ای نور دیده چند روز از آخرین ماه اجتماع و مواصلت ما گذشت
و مقصود تذکر مجتبی بود بقرب آخرین ایام اجتماع و مواصلت ایشان
و سؤال دیگر آن جناب که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا

مسوق است

اولین ماه

مسوق است از برای استعلام نزدیک شدن و قرب ایام مهاجرت و
مفارقت آنحضرت از ایشان یعنی ای نور دیده چند روز از اولین ماه
مهاجرت و مفارقت ما باقی است و مقصود تذکر نور دیده اش بود
بقرب اولین ماه مهاجرت و مفارقت آن بزرگوار از اهلبیت اطهار
این بود که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام عرض کرد که هفده روز
باقی است آن بزرگوار دست بر روی ریش مبارک کشیده و فرمود که
لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم رأسی
و باین اشاره فرمود که آنقدر زمانی نمانده که ریشم از خون سرم خضاب
گردد و عنقریب کسیکه من بدر او را می‌خواهم مرا خواهد کشت
حاصل کلام آنکه دو سؤال بواسطه اختلاف جهت مختلف است
یعنی سؤال اول مسوق است از حیثیت استخبار از گذشتن
و انقضای ایام آخرین ماه اجتماع و مواصلت ایشان با یکدیگر
و سؤال دوم مسوق است از حیثیت استفسار از قرب
و نزدیک ایام اولین ماه مهاجرت و مفارقت ایشان
از یکدیگر برگشتیم بذکر احوالات آن جناب در شب نوزدهم در [illegible]
در ریاض الشهادة روایت شده که آنحضرت در شب نوزدهم برای افطار
در منزل ام کلثوم بود چون شام شد طبقیکه در آن دو قرص نان جو بود

بالکاسه از شیر و نمک ساییده بجهت افطار آن بزرگوار در نزد آن عالی مقدار
حاضر ساختم چون از نماز فارغ شد و نگاه بر آن طبق نمود سر مبارک
جنبانید و گریهٔ بسیار نمود بمرتبهٔ که صدای آنحضرت از گریه بلند شد
پس فرمود ای دختر آیا هیچ فرزندی بر پدر خود بد رفتاری کند و بجهت او
بد بخواهد تو در این شب بیا به پدر خود بدی کنی عرض کردم که
ای پدر جانم چه کرده ام فرمود ای دختر در یک طبق دو نان خورش
بجهت پدر خود میاوری مگر میخواهی فردای قیامت ایستادن من در
صحرای محشر نزد حق تعالی طول بکشد ای فرزند من سنت
پسر عم و برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله تجاوز نمی کنم و ننموده ام
و گاهی اتفاق نیفتاد که پسر عم من دو نان و خورش در یک طبق
خورده باشد تا روزیکه از دنیا رحلت کرد ای فرزند بجهت کسی که
طعام و شراب و پوشاک خود را در دنیا نیک گرداند مگر آنکه در قیامت
ایستادن او بجهت حساب بهمان قدر طول خواهد کشید
ای فرزند در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عذاب است
حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که جبرئیل آمد و کلید
گنجهای دنیا را از برای او آورد و سلام علی اعلی را باو رسانید
که یا محمد اگر خواهی تمام کوههای تهامه را از برای تو طلا و نقره کنم

دانی کلید

دانی کلید گنجهای زمین را بگیر آنها را بدون کنم از مرتبهٔ تو نقص
بهم رسد در روز قیامت آنحضرت فرمود که ای اخی جبرئیل خواهم بجهت کف
اخراجی کی خوردن است فرمود مرا احتیاجی بدنیا نیست بگذار مرا که
روزی گرسنه باشم و تضرع کنم و از خدا سؤال نمایم که مرا سیر کند
و روزی سیر باشم و حمد و شکر الهی بجا آورم ای فرزند دنیا دار
غرور و ذلت است هر کس آنچه در دنیا نگاه دارد در آخرت آن را
بیند رحمه الله ای فرزند تا برنداری یکی از این دو نان خورش را افطار
نخواهم کرد پس کاسه شیر را برداشت و آنحضرت قدری از آن
نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و شکر الهی بجا آورد و مشغول
بنماز شد و آن شب را برکوع و سجود و تضرع و مناجات بسر برد
و بسیار از اطاق بیرون میرفت و نگاه باسمان میفرمود و اضطراب
و قلق غریبی داشت و مینالید مثل زن فرزند مرده و سورهٔ مبارکه
یس را تمام خواند مؤلف گوید بنا بر بعضی روایات در
آن شب برای مناجات بدرگاه قاضی الحاجات از کوچه
بیرون رفت چنانچه در محرق و در ریاض و جلد از اسمعیل بن
عبدالله روایت شده که چون اختلاف میان صحابه واقع شد و
که از صحابه بود
عثمان کشته شد از فتنه‌هائیکه پیغمبر خبر داده بود ترسیدم و از مردم عزلت

اختيار كردم و لباس صيادان پوشيده رفته مدتی در آنجا بسر بردم و نماز داشتم
مردم در چه كارند روزی از خانه حفص بيرون آمدم بجهت حاجتی و
شب شده بود و مردم همه در خواب بودند ديدم كه مردی در بيابان
در ميان مناجات ميكند با پروردگار خود و تضرع ميكند با صدای خفيف
و دل اندوهگين پس گوش داشتم كه چه ميگويد شنيدم كه ميگويد
يا حسن الصحبة يا خليفة النبيين انت ارحم الراحمين
البدئ البديع الذي ليس كمثله شيء والدائم غير الغافل
والحي الذي لا يموت انت كل يوم في شان
انت خليفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلك
ان تنصر وصي محمد وخليفة محمد والقائم بالقسط
فاوليا محمد اعطف عليه بنصر او توفاه برحمة
يعنی ای خداونديكه نيكوست آشنائی با تو ای خليفه پيغمبران توئی
رحم كننده ترين رحم كنندگان و توئی اول همه موجودات
و توئی بی نمونه خلق كننده آنچنانيكه نيست مانند او هيچ شیء
و تو پاينده و هميشه و منزه از غفلات و توئی زنده
كه فنا برای او نيست هر روز برای تو شانی است و توئی خليفه
و يار كننده محمد و تفضيل دهنده او سؤال ميكنم از تو اينكه نصرت

دهی

دهی و ياری كنی وصی محمد را و خليفه او را و قائم بعدل بعد از او را
ای خدا وصی محمد را ياری كن يا او را بنزد خود طلب نما برحمت خود
برسان پس سر از سجده برداشت و بعد تشهد نشست و سلام
گفت و برو در آب روان شد من از عقب او صدا زدم كه با من
تكلم كن خدا ترا رحمت كند بجانب من ملتفت نشد و همين قدر
گفت كه در اين شب بسر گذارده برو و مسائل دين خود را از
او بپرس گفتم كيست بگو بمن خدا ترا رحمت كند گفت وصی
محمد صلی الله عليه واله پس رفتم بكوفه و در شب بحوالی كوفه
رسيدم آن شب در صحرای نجف ماندم كه چون صبح شود داخل كوفه
شوم چون ظلمت شب عالم را فرا گرفت ديدم مردی آمد در
پشت تلی ايستاد و مناجات ميكرد و طول داد و از جمله
مناجات او اين بود اللهم اني سرت فيهم بما امرني رسولك
وصفيك فظلموني وقتلت المنافقين كما امرتني فجهلوني
وقد مللتهم وملوني وابغضتهم وابغضوني و
لم تبق خلة انتظرها الا المرادع اللهم فعجل له
الشقاء وتعمدني بالسعادة اللهم وقد وعدني نبيك
ان تتوفاني اليك اذا سئلتك اللهم وقد رغبت

الیک فی ذلک یعنی خداوندا در رنج آمدم به سیرت پیغمبر تو رفتار
کردم و ایشان بمن ظلم نمودند و با منافقین قتال کردم چنانچه فرمودی
نمودم پس مرا بجهالت نسبت داده بودند بدرستیکه ملول ایشانم گردانیدم
از این قوم و ایشان نیز ملول بهم رسانیده اند از من و من دشمنی
داشتم ایشان را و ایشان نیز دشمن داشتند مرا و عداوت مرا
در دل گرفتند دیگر هیچ ناتمامی در کار نماند مگر آنکه مرادی مرا شهید
کند خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا سعادت
فرو گیر بدرستیکه پیغمبر تو مرا وعده داد که هر وقت از تو طلب
رفتن از دنیا کنم حاجت مرا برآوری خداوندا رغبت
و میل بهم رسانیدم باینکه نزد تو آیم پس مرا ببر نزد خود
و از این رنج و زحمت دنیا مرا راحت ده اسمعیل بن عبد الله
گوید بعد از آن براه افتاد من نیز از عقب او روان شدم
تا وارد کوفه شد و بخانه خود رفت از بعضی پرسیدم که این خانه
از کیست گفتند از علی بن ابیطالب بعد از زمانی از خانه
بیرون آمد و متوجه مسجد شد من نیز از عقب او روانه شدم
چون داخل مسجد شد باندک فاصله بدرجه شهادت رسید
و ایضا در ریاض الشهاده روایت شده که آنحضرت در شب نوزدهم

در خانه ام کلثوم سلام الله علیها اندکی نشسته بخواب رفت و
با ترس و فزع از خواب برجست و روی خود را با رخت خود
پاک نمود و برپا ایستاد و فرمود اللهم بارک لی فی
لقائک و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و بعد
از آن اولاد و عیال خود را جمع نمود و نظر حسرت در ایشان
نگریست و فرمود در این ماه من از میان شما بیرون میروم
و دیگر مرا نخواهید دید الان خوابی دیدم که مرا بهول انداخت
پرسیدند چه خواب دیده اید فرمود که الان رسول خدا صلی الله علیه
و آله را در خواب دیدم که چون مرا دید بغل گشوده و مرا در بغل
گرفت و فرمود یا ابا الحسن دیگر نزدیکست که نزد ما خواهی آمد
و شقی ترین این امت ریش ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد
و من بسیار مشتاق ملاقات تو شده ام چه بسیار طول کشید ایام
مفارقت سعی کن که در اول دهه آخر خود را بما برسانی که آنچه
نزد ماست از عیش و راحت بهتر است از این زحمتها که
در دنیا کشیده چون اهل بیت این سخن را شنیده اند
فریاد برکشیدند و باه و افغان در آمدند و واویلاه وا مصیبتاه
میگفتند پس ایشان را قسم داد که ساکت شوید چون ساکت شدند

ایشان را وصیت بصبر و شکیبائی و به اطاعت امام حسن علیه السلام
امر فرمود و بعد به امام حسین علیه السلام و بعد مشغول به نماز و رکوع
و سجود شد و گریه و تضرع میکرد و پیوسته بیرون میرفت و نظر
باسمان میکرد و ستارها را میدید و میفرمود والله هرگز دروغ
نشنیده ام از رسول خدا همان شب است که بمن وعده داده اند و باز
بمصلای خود میرفت و میفرمود اللهم بارک لی فی الموت
و صلوات میفرستاد و استغفار میکرد و بسیار لا حول و لا قوة
الا بالله ام کلثوم گوید که چون پدرم را بان شدت مضطرب
دیدم امشب نیز خواب نبرد و نشسته بودم و او را
بان حال میدیدم و میگریستم و میگفتم ای پدر چرا امشب چنین
میکنی و هیچ خواب و آرام نمیکنی فرمود ای فرزند ان اباک
قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما اعتراه
خوف و لا دخل فی قلبه رعب اکثر مما دخل علیه اللیلة
یعنی بدرستیکه پدر تو بسی پهلوانان را کشت و بسی معرکهای هولناک
را طی کرد و در آنها فرو رفت و این قدر خوف و ترسی که در این
شب بمن عارض شده هرگز نشده بود گفتم ای پدر امشب از
برای چه فال بد میزنی خود را [illegible] و بسیار گریستم

الو

بروایت جلاء و ریاض

خدا صلی الله علیه و آله امشب مکشوف است انا لله و انا الیه راجعون

و آن قلق و اضطراب در او مشاهده کردم

هرگز خوف به این قدر در دلم راه نرسیده

فرمود ای فرزند گریه مکن این فال بد نیست و این عهد پیغمبر است و
تخلف ندارد یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل
یعنی ای دختر اجلم نزدیک شد و آرزو منقطع گردید مؤلف گوید که
بدیهی است که عاشق صادق را هر قدر شوق زیاده گردد اضطراب
و وحشت او افزون شود وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد بعد از آن بزرگوار بروایت ریاض الشهادة و جلاء
قدری چشم مبارکش بخواب گرم شد فوراً برخواست فرمود ای دختر
انتظار بکش چون اذان گوید مرا خبر نما و خود مشغول به نماز
و تضرع شد چون نزدیک صبح شد دیدم آبی حاضر ساختند وضو گرفت
گوید لباس پوشید و کمر بند بر کمر بست و بروایت محرق فرمود
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا
و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی ای علی
کمر را از برای مرگ محکم به بند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس داخل صحن خانه
شد مرغابیان چند در خانه بودند که برای حضرت امام حسین علیه السلام
هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمده بودند و بالها گشودند و
فریاد برکشیدند و بمنقار دامان آنحضرت را گرفتند و نمیگذاشتند که

پرواز میکردند و صداها بلند کرده و بال میزدند و بیش از آن صدائی از
ایشان شنیده نشده بود پس حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح
تتبعها نوائح وفی غداة غد یظهر القضا یعنی این صداهائی
است که از عقب آن نوحها خواهد بود و فردا قضای الهی جاری خواهد شد ام کلثوم
عرض کرد چرا فال بد میزنی حضرت فرمود ما اهل بیت فال بد نمیزنیم ولیکن سخنی
حقست که بر زبان من جاری شد بعد از آن فرمود ای دختر بحق من این
مرغابیها را مرخص کن که زبان بسته اند و در گرسنگی و تشنگی نمیتوانند
که اظهار کنند یا هر وقت گرسنه شوند آب و دانه دهید یا ایشان را
بگذارید از برای خود راه روند پس آمد تا بدر خانه رسید خواست در را
باز کند حلقه در به کمربند آنحضرت بند شد هر چه خواست که آن
قلابه را در کند در غلتید تا آخر کمربند از کمرش باز شد و افتاد
حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامات و دلالات مرگست
و کمربند خود را از زمین برداشت و بر میان بست و فرمود یا علی
خود را از برای مرگ محکم به بند بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است
مترجم مؤلف گوید که حکایت مرغابیان و قلابه در و کمربند
استبعاد ندارد زیرا که وجود امام علیه السلام روح تمام موجودات
بلکه علت وجود تمام ممکنات است باین معنی که اگر وجود امام نبود

تمام ممکنات تا ابد در وادی عدم بودند و هیچ ممکنی قابل خلعت
وجود نبودی چنانچه حدیث شریف لولاک لما خلقت الافلاک
و خبر بلاغت اثر نحن صنائع الله والخلق کلهم صنائع لنا
شاهد صدق است بر مدعی و این مطلب از بدیهیات حکم
عقلست و در جای خود مبرهن است بعد از آنکه معلوم شد
که وجود امام علیه السلام علت وجود موجودات و روح
تمام اشیاء است پس هر زمانیکه روح متألم و متأثر شود لابد
ذی روح متألم و متأثر میشود و امام علیه السلام قلب عالم امکان
است چون قلب محزون و متألم گردد و متغیر شود البته
تمام جوارح و اعضا متغیر خواهد گردید و هرگاه وجود امام لاحق
نباشد بموت و شهادت امام سابق یکمرتبه عالم الی فانی
محض میشوند و سلسله وجود ممکنات گسیخته تماماً معدوم صرف
خواهند شد چنانچه بعضی از ثقات از بعض کتب مقاتل نقل کرده

که حضرت زینب خاتون در عصر عاشورا دید که عالم دیگرگون شده
و اوضاع ممکنات منقلب گردیده زمین مانند سیماب بلرزه در آمد
و قرص آفتاب چون طشت خون شده هوا تیره و تار گشته بادهای
مخالف وزیدن گرفت آن علیا مخدره برای استکشاف مطلب
مضطرب الاحوال داخل خیمهٔ امام بیمار علیه السلام گردیده
دید آن علیل بیدار برخاسته دستی بر زمین نهاده
و دستی در هوا افراشته متغیر الاحوال است عرض کرد که ای
نور دیدهٔ عمه این چه اوضاع است که مشاهده میکنم سبب این
انقلاب و باعث این اضطراب چه میباشد آن بزرگوار فرمود
عمه جان الله ثمر ولد الزنا مشغول بامر شهادت کشتن ...
امری است بسیار بزرگ دستی بر زمین گذاشتم تا واژگون نگردد
و دستی با سما افراشتم تا افلاک سرنگون نگردد و بدو دست خود
عالم امکان میکنم که از هم نپاشد و معدوم نشود آه آه دستیکه زمام
عالم امکان و سکون کون و مکان در کف با کفایت او بسته گاهی او را
بر ریسمان می بندند گاهی در زنجیر میکشند برگشتیم بحکایة شب نوزدهم

چون حضرت

چون حضرت ام کلثوم این سخنان را از پدر بزرگوار خود شنید فریاد برآورد
که وا ابتاه وا غوثاه پدرم در تمام این شب خبر مرگ خود را میدهد پس
مجتبی علیه السلام آمده و بعد از مرغابیان و حکایة قلابه در در ابرار او
نقل کرد و تفصیل فرمایشات حضرت را در آن شب بر آن برادر
بیان نمود پس حضرت مجتبی علیه السلام شتابان بخدمت پدر بزرگوار خود رسید
عرض کرد که یا ابتاه این چه حالت است که میزنی و این چه خبر است که ذکر
میکنی حضرت فرمود ای فرزند این حالتیست غمی میدانم که در این دهه از
جملهٔ کشتگان خواهم بود در روایتی عرض کرد که حال نعوت و
هیچ شب باین زودی تشریف نمی بردی به مسجد و هنوز صبح نشده فرمود
ای نور دیده خوابی دیدم که مرا اهول انداخت عرض کرد ای پدر بزرگوار
چه خواب دیدی فرمود در خواب دیدم که جبرئیل نازل شده از آسمان
و بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و رفت
بر بام کعبه و در آنجا آن سنگها را بهم زد تا آنکه چون خاک شده و ریزه ریزه
گشته و باد وزید و آن ریزه ها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و
هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه چند ریزه از آن سنگها داخل شده
و تعبیر این خواب این است که پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه
و مدینه نماند مگر آنکه از آن نوحه از مصیبت غم در آن داخل شود عرض کرد
ای پدر بزرگوار کی واقع خواهد شد فرمود ای فرزند حق تعالی میفرماید و ما
تدری نفس بای ارض تموت ولکن حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود در دو روز آخر رمضان بر دست ابن ملجم کشته خواهم شد بروایة محرق
حضرت مجتبی عرض کرد که ای پدر هرگاه میدانی او ترا خواهد کشت پس
او را بقتل برسان حضرت فرمود قصاص قبل از جنایت نمی باشد پس عرض کرد
که ای پدر می خواهم همراه تو بیایم تا به مسجد و در موضع نماز تو از تو منفک نشوم
حضرت فرمود ترا قسم میدهم بحق خودم بر تو که برگردی و آمدن تو صلاح
نیست و بروایة محرق حضرت مجتبی مراجعت کرد و با ام کلثوم و سایر
اهلبیت محزون و غمگین نشستند و حضرت راه مسجد را سر نمود و
سیر نمود خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد
غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده در راه خدا را که
غیر از معبود یکتا را نمی پرستد پس حضرت داخل مسجد شد در وقتی
که قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز
تحیة مسجد چند رکعت نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس
برخاست دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک در
گوش خود گذاشت و به آواز بلند اذان گفت و صدای آنجناب
چنان بلند بود که هر وقت اذان میگفت در شهر کوفه جایی نماند
مگر آنکه صدای آنحضرت میرسید و هر کس خواب بود بیدار میشد
و بروایة محرق القلوب ابن ملجم ملعون در روز هجدهم شمشیر خود را

وبروایة ریاض الشهادة نماز شب را در مسجد خواند و بروایة جلا

بزهر آب داده

بزهر آب داده و باتفاق وردان بن خالد تمیمی و شبیب بن
بجره اشجعی بخانه قطامه ملعونه رفتند و شب نوزدهم در خانه
آن ملعونه بیتوته کردند چون صدای اذان آن حضرت بخانه
قطامه رسید آن فاحشه برخاست و رفت به نزد ابن ملجم
لعین و او را بیدار کرد و گفت کسیکه این عزیمت را دارد دیگر
خواب را بر خود حرام میکند آن ولد الزنا گفت بلی الان میروم
و او را از برای تو میکشم بروایة ریاض برخاست و شمشیر
خود را بزیر ازار متصل به بدن خود بست و گفت در را باز
کن پس آن فاحشه برخاست و دست در گردن او کرد
و او را بوسید و تحریص و ترغیب نمود و گفت زود باش که
فرصت از دست نرود و بروایة محرق گفت زود برو و علی را
بقتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ولد الزنا
گفت بخدا قسم خواهم رفت و علی را خواهم کشت و با این بد
بخت ترین اولین و آخرین خواهم شد و عمر او حفه نخواهم رسید ٢ پس
برخاست و باتفاق آن دو ملعون در کمین نشستند قبل از
آنکه آنحضرت از اذان فارغ شود داخل مسجد شدند و در میان خفتگان
مسجد خوابیدند و چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد تسبیح گویان

بنابر بعض نسخ بجره

و جلا

بروایة محرق

بعض مسجد آمده و شروع کرد به بیدار کردن خفتگان همچنانکه طریقهٔ الجناب بود
که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله
وای آیه میخواندان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر چون بابن
ملجم لعین رسید دید ان پلید بر رو خوابیده بود فرمود برخیز از برای نماز
و چنین مخواب که این خواب شیطان است پس فرمود قصدیکه کردی
نزدیک است از ان آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون
گردد و اگر خواهم خبر توانم داد که در زیر عبای خود چه داری پس از او
گذشت و به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و الجناب رکوع
و سجود را بسیار طول میداد چنانچه عادت آنحضرت بود که در جمیع نمازها چه
از واجبات و چه از نوافل مرتبهٔ رکوع و سجود را بسیار طول میداد پس
ان ملعون ولد الزنا برخاست و به نزد ستونی آمد که امیر مؤمنان علیه السلم
در انجا نماز میکرد پس در انجا ایستاد و صبر کرد تا آنحضرت رکعت اولی
را بجا آورد و از رکوع آن فارغ شد و سجدهٔ اول رفت چون سجدهٔ
اولی از رکعت اولی را بجا آورد خواست سر خود را از سجدهٔ اولی
بلند کند آه آه و او یلا از دل خون زدیده بار ای نطق لال
شو که زبانت بریده باد مرغ حیوة از قفس دل بپریده باد
ان ملعون ولد الزنا شمشیر خود را بحرکت آورده و بنهایت قوتی که داشت

پس بروایت جلد در محرق

تنگه بر دست راست بخوابید که خواب مومنان است و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است

بلند کو

٢٩٠

بلند کرد و بفرق همایون ان سید انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد
از قضا بجای ضربت عمرو بن عبدود فرود آورد و تا پیشانی نورانی
الجناب را شکافت بنحویکه بمغز سر انور رسید پس آن شهید
فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول
الله فزت برب الکعبه یعنی فائز گردیدم و رستگار شدم به
پروردگار کعبه بعد فرمود جاء امر الله و صدق رسول الله یعنی
آمد امر محتوم خدا و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس الجناب
سر که از سجدهٔ معبود بلند کرد خواست که بالا سجده رود از
ضربت ان ولد الزنا نتوانست بر روی زمین افتاد خون از ان
جاری شد و آنحضرت خون پیشانی نورانی را بر محاسن مبارک کشید و
فرمود این آنست که خدا و رسول مرا وعده داده اند و راست
گفت خدا و رسول خدا و فرمود که بابن هیئت رسول خدا و فاطمه
زهرا و عمم حمزهٔ سید الشهدا و برادرم جعفر طیار را ملاقات میکنم
و بروایة ریاض الشهادة آنحضرت خاک از زمین برداشت و
بر جای زخم مبارک نهاد و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری پس در ان هنگام زمین بلرزه در آمد
و دریاها موج برداشت و طوفان عظیم برخاست و باد سیاه تاریک

ممتحن در مقام صبر و تحمل بر آمده آه نکشید و در کلام بیتابی بروی در افتاد

که هوا تاریک شد و

بسیار شد و زیدن گرفت و درهای مسجد بهم خورد و بروایتی محرق آسمان
بطپید و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و بر خاک حسرت
و مذلت افتادند و خروش و ناله از فرشتگان سما و هوا بلند شد
و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد به ندائی که هر که بیدار
بود شنید تهدمت والله ارکان الهدی وانطمست
والله نجوم السماء واعلام التقی وانفصمت والله
العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل
علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء
یعنی بخدا قسم درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم و
نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی و عبادت کشته شد پسر
عم محمد مصطفی را کشته شد وصی برگزیده مجتبی را شهید شد علی مرتضی و
سرور اوصیا را و بدبخت ترین اشقیا شهید کرد او را پس آنحضرت
فریاد برآورد و قتلنی اللعین ابن الیهودیه ورب الکعبه
قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدا قسم که کشت مرا ملعون پسر زن
یهودیه کشت مرا ابن ملجم روسیاه و این صدا در تمام شهر کوفه

بروایت ریاض

بهر خانه رسید هر که خواب بود بیدار شد و مردم بیشعور شده بودند
و از این سربان سر می دیدند و عقل داشتند که چه میگویند و چه میکنند

دیدند
و بکجا بر رفتند آخر جمعیت کردند در مسجد و احاطه نمودند بآنحضرت
که خون از سر و صورت او جاریست و با دست مبارک خون را
جمع میکند و بصورت و ریش مبارک می مالد و محاسن شریف را از
خون سر رنگین کرده و میفرمود خواهم خدای خود را با این صورت ملاقات
کنم و میفرمود هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله
و رسوله چون صدای جبرئیل بگوش ام کلثوم سلام الله علیها رسید
طپانچه بر سر و صورت خود میزد و پیراهن خود را درید و فریاد
برکشید که واابتاه واعلیاه وامحمداه واسیداه وامد نزد برادران
خود حسنین علیهما السلام دید که ایشان نیز گریه میکنند پس حضرت امام حسن
فرمود ای خواهر فریاد مکن تا حقیقت حال بر ما معلوم شود که
دشمنان ما را ملامت و شماتت میکنند پس آن دو بزرگوار با پای برهنه
بیرون دویدند دیدند که مردم میدوند از اطراف و میگویند که
وا اماماه قتل والله الامام العابد المجاهد الذی
لم یسجد للصنم قط یعنی بخدا کشته شد امام عابد جهاد کننده
در راه خدا امامیکه هرگز بت را سجده نکرده و بروایتی چون
حسنین صدا را شنیدند جامه صبر چاک زدند و عمامها از سر برداشتند
و فریاد واابتاه برآوردند و با چشم گریان و برفرق زنان داخل

بزرگوار را رایت نمودند و بدن در خساره مبارکش زرد شده و باد جفا انگیز
زخم حلق را محکم بسته نمودند باز چون از او جاری شد بعد از زمانی
رخسار مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده و آنحضرت باطراف
آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی جاری بود و
میگفت اسئلک بالرفیق الاعلی خدایا سؤال میکنم از تو رفاقت
انبیاء و اوصیا را در اعلا درجات بهشت پس ساعتی مدهوش شد
در این حال حضرت مجتبی علیه السلام زار زار گریست و روی خود را
بر روی او گذاشت و رخساره مبارک و موضع سجود را میبوسید
و قطرات عبرات از چشم بیمار دیدهها ران نور دیده فخر کائنات
میریخت چون آب دیده آن نور دیده مصطفی صلی الله علیه و آله
بر رخسار پدر بزرگوارش ریخت چشم گشوده و فرمود ای فرزند گرامی
چرا بر پدر خود گریه میکنی و حال آنکه دیگر بر او غم و غصه نخواهد بود
اینک ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار صدا بلند نمودند و انتظار
قدوم مرا میکشند و بدانکه تو بعد از پدر بزهر شهید خواهی شد و برادرت
حسین در صحرای کربلا به تیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد آمد
و با این حالت بجد بزرگوار خود ملحق خواهید شد پس حضرت مجتبی
علیه السلام عرض نمود که ای پدر این معامله را که با تو نمود فرزند [illegible]

و به پدر و ما جد

چون به نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر عالیمقدار ایشان در میان
محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم زدند و وا
مصیبتاه و واویلاه میگویند چون آن دو بزرگوار بنزدیک حیدر کرار
علیه السلام رسیدند در قدم مبارک آنجناب افتادند و کف پا و رو را
بر دیده خود میمالیدند و میگفتند ای پدر پشت ما را شکستی چگونه ما
ترا باین حالت ببینیم و حضرت سید الشهدا علیه السلام روی خود را
بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار میگریست و چون آواز گریه
حسین علیه السلام بگوش مبارک آنجناب رسید دیده حق بین گشود و بر
رخسار آن دو نور دیده خود نگاه کرد تبسم فرمود و گفت ای فرزندان گرامی
بعد از امروز دیگر بر پدر شما غمی و المی نخواهد بود و اینک جد شما محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام و جده
شما خدیجه کبری سلام الله علیها با حوریان جنت الماوی بدور پدر شما
بر آمده و انتظار رفتن او را میکشند پس شاد باشید و دست از
گریه بردارید که گریه شما ملائکه آسمانها را بگریه در آورد پس حضرت
سر مبارک خود را بر دامان امام حسن علیه السلام گذاشت و چون آن
ملجم ملعون روسیاه شمشیر خود را بزهر آب داده بود چنانچه نقل شده که هزار
درهم داده بود که شمشیر خود را بزهر آب داده بود زهر در سر و بدن مطهر آن

بزرگوار

عبد الرحمن بن ملجم حاضر کنید همین ساعت اورا از باب کنده داخل میکنند
ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم روسیاه
داری را با سر و پای برهنه و دست در گردن بسته داخل مسجد
نمودند و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار فراهم آمد و اورا
لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت پلیدش می افکندند
و بعضی گوشتش را بدندان می خائیدند و برخی اورا میزدند و گروهی
گوشت بدن پلیدش را بدندان میکندند و طائفه وااماماه
و وامصیبتاه میکشیدند و فرقه خاک بر سر میکردند و بر سر میریختند و
حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون
صفوف مردم را می شکافت تا اورا نزدیک محراب آورد و
سر و روی اورا شکسته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود
و چشمهایش مانند دو کاسه خون بود و از خوف و دهشت بر
فرق خود میزد و شعری چند میخواند که مضمون بعضی آن بود که هر چند
نفس خود را ضایع کردم و اورا ازین عمل شنیع ملامت کردم فائده
نکرد تا آنکه آخر مرا بجهنم رسانید آه واویلاه از طول مکث من در جهنم
و چون نظر حضرت مجتبی بر او افتاد فرمود ای لعین چه باعث شد ترا که بهترین
خلایق را شهید کردی و پناه امت را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکند و جوابی

نگفت پس حضرت

نگفت پس حضرت امیر بسوی آن علیه السلام ملتفت آن لعین شد و فرمود یا اخا مراد
مگر من بد امیری بودم شما را عرض کرد معاذ الله یا امیر المؤمنین فرمود پس
با اینکه من با تو نیکوئی کردم و حقها بر تو ثابت نمودم و عطاها و احسانها در حق تو
بجا آوردم چه چیز ترا براین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه
در ارکان خاندانم انداختی آن لعین سر بزیر افکنده سکوت نمود
پس حضرت مجتبی از آن مرد که اورا آورده بود پرسید که این ملعون را
کجا یافتی عرض کرد که من خوابیده بودم و زوجه من در پهلوی من در خواب بود
ناگاه مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و میدانی که امام تو علی بن ابیطالب را
شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه حرفست
که میگوئی علی چه بدی کرده است او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است
و شوهر بیوه زنان است و بابا و مهربان او شیر پروردگار است و
شجاع نامدار است کرا یارای آن است که اورا بکشد گفت من
از آسمان صدائی شنیدم که قتل امیر المؤمنین و میدانم که
تمام اهل کوفه آن صدا را شنیدند در این سخن بودیم که ناگاه آواز
قتل امیر المؤمنین بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر خود را از غلاف
کشیدم سراسیمه از خانه بیرون آمدم که ناگاه در آستانه راه این ملعون
را دیدم که شمشیر خود را در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر

برهنه چیست که در دست تو است مگر امیر المؤمنین علیه السلام را تو شهید
کنی خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد که آری پس من
شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد
کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا امداد کردند و او
را گرفتیم و دست و گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را به
مسجد آوردیم پس حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بحضرت مجتبی فرمود که با این
اسیر رفق و مدارا کن حضرت مجتبی عرض کرد ای پدر این لعین ترا کشت
و ما را یتیم نمود و باز ما را امر برفق و مدارا فرموده با او میکنی حضرت
فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم بحق
من بر تو که از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم او را اطعام
بده و دست و پایش را زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من
بمیرم یکضربت بیشتر بر او مزن که او یکضربت بیشتر بمن نزده است
در روایت جلاء فرمود جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن اگر چه یک
درنده باشد و اگر شفا یابم من نزد او اولیترم یا که از او عفو کنم
زیرا که ما اهل بیت عفو و رحیمیم اشارات عرشیه

الاولی در بیان کیفیت بدست آوردن و گرفتن ابن ملجم ملعون
بدانکه اخبار در گرفتن آن ولد الزنا مختلف وارد شده

بروایتی آن ولد الزنا را حذیفه نخعی گرفت بخدمت حسنین علیهما السلام
آورد چنانچه گذشت و بروایتی آن ملعون را مردی از طائفه
همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و ایضا در جلاء از شیخ مفید
علیه الرحمة نقل شده که چون آن ملعون ضربت بر سر مبارک آنحضرت
زد و صدای مردم در مسجد بلند شد پس حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام بمسجد دویدند و آن ولد الزنا را گرفتند و در بند کردند
و ایضا در جلاء از قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام
روایت شده که حضرت امیر علیه السلام در شبیکه ضربت شهادت
چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز بیدار میکرد ناگاه
ابن ملجم ضربتی بر سر مبارکش زد که بر آن رو در افتاد و پس آن ملعون
را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن لعین
ولد الزنا را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند

که در جلاء نقل شده

الثانیة در آمدن رسول خدا
صلی الله علیه و آله در عالم خواب به نزد امیر مؤمنان علیه السلام برای
دعوت و دلجوئی آنحضرت آنچه از اخبار معلوم میشود این است
که رسول خدا صلی الله علیه مکرر آمدند به نزد امیر مؤمنان علیه السلام
من جمله در مسجد کوفه در حالت سجده بود چنانچه در جلاء از کتاب

کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بسجده رفت و صدای آنحضرت
بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین
علیه السلام دلهای ما را بدرد آوردی و گریه تو ما را رنجیده ناک گردانید
تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب این گریه چه بود
حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را خواندم ناگاه مرا
خواب ربود و خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت
صلی الله علیه واله نزد من ایستاده بود و میفرمود ای ابو الحسن غیبت تو
از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه خدا مرا در
باب تو وعده داده بود بجهة انجاز وفا نموده ام گفتم یا رسول الله
آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای تو و
زوجه تو و جای دو فرزند بزرگوار تو و سایر امامان از
فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه
شما را از درجات تمام مقربین بالاتر گردانیده است
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند
بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای شیعیان محاذی قصرهای
ما خواهند بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود
اما آخر روایت که در سابق از محرق نقل شده از جمله [illegible] نوشته ام

در منزل ام کلثوم علیها السلام بود چنانچه علیین را رام کرده رئیس المجتهدین
حاجی میرزا علی معروف بسبزواری در تعقیب حقوق که موسوم است به تحفه
روایت کرده که آنحضرت در آن شب به نماز مشغول بود تا آنکه پاره
از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنجناب را خواب
ربود و مضطرب وار بیدار گردید و زنان و فرزندان را طلبید
و فرمود یا اهلی و یا اولادی اعلموا انکم تفقدونی
فی هذه الایام بدانید ای اهل و اولاد من در این ایام از
پیش شما خواهم رفت و در این زودی جام شهادت خواهم یافت بدرستیکه
در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود ای
ابو الحسن تو در این زودی به نزد ما خواهی آمد والله یا ابا الحسن
انا مشتاق الیک بخدا سوگند ای ابو الحسن که من بسیار مشتاق
دیدار توام و انک قادم علینا فی عشر الآخر من هذا الشهر
تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد و بر آنکه خواهد شد بد
بخت ترین اولین و آخرین و ریش ترا از خون سرت رنگین
خواهد نمود یا علی هلم الینا فما عندنا لک خیر و ابقی
ای علی تعجیل کن در آمدن در نزد ما که آنچه در پیش ما است
برای تو بهتر و پاینده تر است چون اهل و اولاد آن سخنان را شنیدند

صدا بگریه و ناله بلند کردند و این روایة در سابق از ریاض الشهادة نقل شده
و من جمله صبح روز نوزدهم ماه رمضان در محراب عبادت در هنگام
شهادت بود چنانچه در کتاب منتخب روایة شده که چون حضرت
مجتبی از نماز فارغ گردید سر مبارک پدر بزرگوار را در دامن خود گذاشت
و گفت ای پدر بزرگوار پشت مرا شکستی چگونه ترا باین حالت توانم
دید چون صدای ناله مجتبی بگوش سرور اولیاء رسید دیده باز کرد
و فرمود ای فرزند ارجمند گریه مکن بعد از این روز بر پدرت غم و الم
نیست اینک جد شما محمد مصطفی و جده ات خدیجه کبری و مادرت
فاطمه زهرا علیهم السلام با حوریان جنت الماوی بر سر پدر تو جمع
شده اند و انتظار قدوم او میکشند پس شاد باش و اشک از دیده
مبارش که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه در آورده است
و این روایة در سابق از محرق نیز نقل شده و من جمله روز نوزدهم
در خانه نزد اهل بیت بود چنانچه در جلد از شیخ مفید علیه الرحمة
روایة کرده که چون حسنین علیهما السلام پدر بزرگوار خود را برداشته
و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم
نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شده
و حضرت دیده مبارک گشود بسوی حسنین علیهما السلام نظر نمود و فرمود

که رفیق اعلا

که رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است برای من از
دنیا و رنج بقا اگر من ازین ضرب کشته نشوم آن لعین را بگیرید
بلکش نزنید پس ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود که
در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا دیدم که مرا تکلیف
رفتن میکند و میفرماید که فردا شب نزد ما خواهی بود و من جمله
ایضا روز نوزدهم چنانچه در جلد روایة کرده که چون حضرت
را بخانه آوردند حضرت فرمود که ای فرزند گریه نکنی که در این وقت
حضرت رسول را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من
و میگوید یا علی زود بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست از برای
تو بهتر است مؤلف گوید که ازین روایة معلوم میشود
که این دیدن در عالم ظاهر بود نه در عالم خواب و من جمله
در حالت احتضار بود چنانچه در جلد از ابن بابویه علیه الرحمة بسند
معتبر روایة کرده از حبیب بن عمرو که گفت بخدمت امیر مؤمنان علیه السلام
رسیدیم در مرض موت آنحضرت پس حضرت جراحت سر خود را
گشود من گفتم یا مولای من خطری نیست و بر تو ازین جراحت باکی نیست
حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما
مفارقت میکنم حبیب گفت که من گریه سر دادم و ام کلثوم دختر

آنحضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود آنجناب فرمود که چرا
گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه تو ما را
خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود
که ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می‌بیند
هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که عرض کردم چه می‌بینید
یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ای حبیب می‌بینم ملائکه آسمانها
و پیغمبران را که از پی یکدیگر السلام الله و انتظار میکشند که مرا ملاقات
کنند و اینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه واله نشسته است و
میگوید که بیا به نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در
آن هستی حبیب گفت من هنوز در پیش آنحضرت بیرون نرفته
بودم که روح مقدس آنحضرت با رواح انبیاء و اولیاء ملحق گردید
و ایضا در جلد روایت شده که آنحضرت در حال احتضار بنزد
دیده خود حسین علیه السلام فرمود که ای اباعبدالله تو شهید این امت
پس بر تو باد بقدر صبر بر بلایا این را گفت و ساعتی مدهوش شد
چون بهوش آمد گفت در اینوقت رسول خدا و عم من حمزه و برادرم
جعفر به نزد من آمدند و گفتند که زود بیائید به نزدیک ما که مشتاقیم
بسوی تو ای شیعه ملاحظه نما محبت رسول خدا صلی الله علیه واله را

نسبت

نسبت بامیر مؤمنان علیه السلام که در این چند روز ایام مصیبت آنحضرت
ده مرتبه آمد بدیدن آنحضرت گاهی برای تسلی آنحضرت از وقوع بلاء
و مصائب و گاهی برای تعزیت آنجناب و گاهی برای بشارت
دادن آنحضرت بنعیم ابدی کسیکه محبت او بامیر مؤمنان باین مرتبه
باشد که در ایام قلیله گاه آن و گاه آن بعدد ده بیاید بدیدن او چگونه
میتواند که سرش را شکافته و ریش مبارکش را بخون سر خضاب کرده ببیند
و چه حالت دارد هنگامیکه ببیند آنحضرت را که از شدت زهر
گاهی مدهوش و گاهی بهوش میآید و رخسار مبارکش گاهی زرد و گاهی
سفید میگردد آه آه چون قلم باینجا رسید متذکر شدم مطلبیکه موجب
جرح قلوب دوستان است و آن اینست که رسول خدا صلی الله علیه واله
در شهادت امیر مؤمنان علیه السلام آرام نداشت و اظهار بیطاقتی میکرده
که پیوسته میآمد بدیدن آنحضرت با آنکه امیر مؤمنان علیه یک ضربت
شمشیر زهرآب داده بیش نخورده بود قربان قلب شریفت یا رسول الله
پس چه حالت داشتی در روز عاشورا برای مصیبت نور دیده و
سرور سینه خود مظلوم کربلا که چهار هزار ضربت تیر زهرآب داده
و یکصد و هشتاد ضربت نیزه و شمشیر زهرآب داده بر بدن شریفش
وارد آمده بود با اینحال از کثرت تشنگی دود از دهان شریفش بیرون میآمد

دلش در این وقت
آرام نگیرد و ...

[illegible]

غریب وار در گودال قتلگاه در روی خاک و خون میغلطید یک نفر از اهل
و عیال و اولاد در نزد آن غریب بیکس نبود که سایبانی بر سرش
اندازد تا آفتاب بر زخمهای بدنش نتابد یا قطرهٔ آبی بلب تشنهٔ
او برساند آه آه چه گذشت بر جد بزرگوار و پدر عالی مقدار آن
نگار ملکه انظلوم را با آنحال در زیر خنجر شمر ولد الزنا دیدند

در بیان آنکه نماز صبح نوزدهم افضل عبادات آنحضرت بود

الاشارة الثالثة انکه این نماز آنحضرت در باطن افضل
واشرف وارفع جمیع عبادات آنجناب است زیرا که در هیچ عبادتی
نفرمود فزت برب الکعبه و در این عبادت فرمود که فزت
برب الکعبه پس از این عبارت معلوم میشود که این عبادت سرآمد
جمیع عبادات آنحضرت است چرا چنین نباشد و حال آنکه در

معنی شدت ضربت ابن ملجم ملعون

این عبادت با فرق شکافته و ریش خونین بود الرابعة
انکه صدمهٔ این ضربت بحدی بود که آنحضرت قدرت نداشت که سجدهٔ
ثانیه را بجا بیاورد بلکه نماز را به یک رکعت و یک سجده تمام کرد با آنکه آنجناب
در قدرت و شجاعت شهرهٔ آفاق بود بحدیکه هرگز در میدان قتال
از هیچ شجاعی وا مانده نشد و از هیچ ضربتی خسته نگشته چنانچه
عمرو بن عبدود با آنکه چنان ضربت منکری بر فرق مبارکش زد
طاقت آورده چنان ضربتی بر او پائین زد که هر دو پا را قطع کرده او را

بخاک

بخاک انداخت و در غزوهٔ احد با آنکه زیاده از نود زخم بر بدن
شریفش وارد آمده بود مع ذلک نیفتاد و از جنگ وا مانده نشد
و دمار از روزگار لشکر کفار برآورده تا آنکه شکست خورده راه
هزیمت نمودند و در غزوهٔ خیبر چنان شمشیر بر فرق مرحب
نواخت که از خود و سنگ و آهنی که در سر داشت گذشته از
فرق سر تا میان او و مرکب او را دو نیمه کرده از طبقهٔ ظاهر زمین را

[illegible]

بروایت مجالس گذشته تا به پر جبرئیل رسیده او را خسته نمود
و در قلعهٔ خیبر را که بروایتی سی دسته ذراع بود و بروایت مجالس
از قطب راوندی آن در از سنگ عظیم بود مانند سنگ آسیا
که هیچ آنرا سوراخ کم بودند چند نفر از حمل آن عاجز بودند و
بروایت دیگر هشتاد نفر آنرا می بستند و میگشودند دست در
حلقهٔ آن نمود چنان بقوت تکان داد که بروایت مجالس از
کتاب مشارق در و قلعه و السماوات و زمینها بطبقات
هفت گانه و عرش اعلی با آن عظمت بلرزه درآمد در
قلعه را بدست گرفته بهوا انداخته و بیک دست آنرا
از هوا گرفت بنحویکه انگشت مبارک بقوت در او فرو رفت
آنرا سپر کرد و با کفار مقاتله کرد تا مردان آنها را کشت و

زنان ایشان را اسیر کنم آنگاه در را بر بالای خندق بیکدست نگاه
داشت بطرحی که چون کوتاه بود بجانبین خندق می برد و سپاه
اسلام کلا از آن درگذشته داخل قلعه شدند و اصلا آنحضرت
خستگی روی نداده آنگاه در قلعه را پرتاب کرد به پشت سر سپاه
انداخته تا چهل ذراع دور افتاده کسیکه از این همه شدائد اصلا
وامانده نشود و باک نداشته باشد چه شد او را که از یکضربت
ابن ملجم مرادی ملعون وامانده شد و سر که از سجدهٔ معبود بلند
کرد نتوانست که بالا از سجده برد بلکه بروایت مجالس سر و
بر ملی محراب افتاد آیا این ضربت چه ضربت بود که آنحضرت
را چنین بی تاب نمود اگر بخواهی بدانی که ضربت آن ملعون
چه ضربت بود پس قلب خود را محکم نگاه بدار تا از تحقیق
این مقوله گداخته نشود در ریاض الشهاده از ابوالفرج نقل میکند
که اطباء کوفه را حاضر کردند در آنوقت بهتر از اثیر بن عمرو بن
هانی سلولی طبیب نبود و صاحب کرسی بود در معالجات امراض
و زخمها مینمود چون اثیر نظر بر زخم حضرت کرد امر نمود که شش
گوسفند جان گرم و تازه آوردند و بجان گرمی که داشت رگی
از آن را کشیده و در زخم گذارده یک سر آنرا بدست گرفته و

سر دیگر را

سر دیگر را دمید در دماغ آنحضرت و لحظهٔ توقف کرد بعد آنرا کشید
دید سفیدی دماغ و مغز سر بر روی اوست پس بر فرق خود زد و
گریست و گفت ضربت آن لعین بمغز سر حضرت رسید دیگر چاره
پذیر نیست و چون ابن ملجم لعین دید که ام کلثوم بر سر میزند و گریه
میکند گفت ای دختر علی گریه مکن که اگر گریه عالم را که از برای او جا
دارد ام کلثوم فرمود ای دشمن خدا بر پدرم باکی نیست و ضرر نرسید
اما تو خود را رسوا کردی در دنیا و آخرت و مرحوم سپهر کاشانی
در تحفة الذاکرین خود روایت کند که [illegible] آن ملعون خندید و گفت
ای دختر علی هرچه گریه میکنی و اشک خونین داری در مصیبت پدرت
بریز که بخدا این شمشیر را به هزار اشرفی خریدم و هزار اشرفی زهر آ
ب دادم اگر این ضربت من بتمام اهل کوفه میرسید هیچکدام از
ایشان را بر بدن سلامتی نبود و ایضا در کتاب تحفة الذاکرین
روایت کند که آن ملعون گفت که اگر این شمشیر را بر کوه فرود میآوردم کوه
را از یکدیگر متلاشی میکرد و از هم می پاشید و در جلاء العیون
از شیخ مفید و دیگران روایت کند که چون آن ملعون را به حضور بردند
ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و
خدا ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند ای ملعون

گفت که من این شمشیر را به هزار درهم خریدم و هزار درهم دیگر
دادم که آنرا بزهراب دادند و ضربتی باو زدم که اگر میان
اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند
و در کشف الغمه از محمد بن حنفیه روایت کرده که چون ابن ملجم را
گرفته آوردند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای ملعون امیر المؤمنین
را بکشتی و خدا ترا رسوا ساخت آن ملعون گفت که برو
چه میگوئی والله من این شمشیر را به هزار درهم خریدم و به هزار درهم
دیگر بزهراب دادم و اگر این ضربت را بر اهل مصر واقع میشد
یکی از ایشان باقی نمی ماند و ایضا در جلد از کشف الغمه روایت
شده که چون ابن ملجم ضربت بر حضرت زد او را گرفته آوردند
نزد حضرت آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تیز
کردم و بزهراب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را
باو بکشد حضرت فرمود دعای تو مستجاب شد و تو بدترین خلق
و از این شمشیر کشته خواهی شد پس آنحضرت وصیت فرمود که چون
از دنیا بروم این ملعون را به شمشیر او قصاص کن و ایضا
در کشف الغمه از شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده که چون ابن
ملجم را نزد حضرت آوردند حضرت فرمود که اگر من وفات کنم

پس او را بکشید چنانچه او مرا کشته و اگر سالم ماندم ببینم که در ازین
در باب او حیلت ابن ملجم ملعون گفت که من این شمشیر را به هزار
درهم خریده ام و به هزار دینار دیگر او را بزهراب داده ام اگر خیانت
کند مرا حق تعالی او را هلاک کند ام کلثوم فریاد برداشت که یا
عدو الله کشتی امیر المؤمنین را گفت بکه را کشتم پدر ترا ام کلثوم
فرمود ای دشمن خدا من امیدوارم که پدر مرا باکی نباشد آن
ملعون گفت من می بینم که برای گریه خواهی بود والله که من او را
ضربتی زدم که اگر قسمت کنند او را بر اهل مصر هر آینه همه هلاک
میشوند آه آه ای شیعه تامل کن و ملاحظه کن شمشیر را که او را به هزار
درهم بخرند و چهل روز او را تیز کنند و به هزار درهم او را
بزهراب دهند بلکه بروایت بعضی او را هزار اشرفی بزهراب
دهند و آخر تیز کردن و زهراب دادن شمشیر روز عید ماه
ماه رمضان [illegible] چه مناسبتی دارد با بدن لطیفی که الطف ابدان

خریدند و هزار اشرفی روز

جمیع ممکنات است این بود که از شدت آن ضربت و حدت
آن زهر و قوت و توانائی برای اکتساب طاقت نمانده تا سجده
دیگر را بجا بیاورد بلکه برو افتاد در میان محراب افتاد گاهی خاک
بر سر ریخته و بر رو جراحت میریخت و میفرمود منها خلقناکم و فیها

نفیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و حدت آن زهر و شدت ضرب آن
ملعون لعنهم الله بوجود آن سرمایهٔ وجود رخ داده که آنجناب قادر
نبود که نماز صبح را ایستاده بجا بیاورد بلکه نشسته بجا آورد بلکه
نشسته نیز قدرت نداشت که رکوع و سجود را درست بعمل آورد
که با ایماء و اشاره بجا آورد چنانچه گذشت آه آه ضربت آن ملعون
کاری بود که با آنکه بروایتی حموق زخم آنحضرت را محکم بسته بودند مع ذلک
باز خون از او جاری بود ... تصور نما که زهر را اثر ۲ با یک وجه
چه معامله خواهد کرد این بود که بروایتی حموق اندک زمانی نگذشت
که جسد مبارکش زرد شده و از زردی مانند سعید[?] گردید و از
شدت آن زهر یکساعت مدهوش افتاده بود الخامسه
آنکه در شریعت مطهره نماز یک رکعتی مقرر شده چون نماز وتر و نماز
احتیاط اما نماز یک سجده مقرر نشده پس یک سجده از ۹
جناب از ضرب ابن ملجم ولد الزنا فوت شده و از آنجائیکه
عبادات ترک شده پدر را باید پسر قضا کند ۲ این سجده
فوت شده را نور دیدهٔ اش حضرت سید الشهداء علیه السلام
بجا آورد بعد از ظهر روز عاشورا در وقتیکه در میان قتلگاه
در خاک و خون غوطه ور بود مدهوش افتاده بود که ناگاه دید

زهر

الخامسه

و بیان قضا کردن سید الشهداء سجدهٔ فوت شده را

لهذا

نشستن شمر لعین روی سینهٔ حضرت

که در سینهٔ مجروح آنجناب سنگینی میکند چشم مبارک گشوده بروایتی
ابی مخنف فرمود تو کیستی که در جای بلندی نشستی الملعون
گفت منم شمر بن ذی الجوشن پس حضرت فرمود سئلتک بالله
الا کشفت لی عن لثامک لانظر الیک فکشف عنه
لثامه فاذا هو ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب ونفر کنفر
الخنزیر یعنی ترا بخدا سوگند میدهم که دستمال از صورت خود بردار
ملعون ترا ببینم پس آن ولد الزنا لثام از صورت خود برداشت
آنمظلوم نگاه بصورت نحس آن لعین کرد دید که در صورت آن لعین
لکهٔ برص دارد و دهان و دندان او مانند دهان و دندان سگ است
و نفس زدن او مانند نفس زدن خوک است پس حضرت فرمود
صدق جدی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی راست گفت جدم
گفت که جدت چه گفت که اورا الصدیق گفتی حضرت فرمود که شنیدم
از جدم که فرموده بود به پدرم علی علیه السلام که یا علی یقتل ولدک
هذا ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب و نفر کنفر
الخنزیر پس آن ولد الزنا گفت جدت مرا تشبیه کرد
بسگ و خوک والله لاذبحنک من القفاء جزاء
لما شبهنی جدک یعنی قسم بخدا ترا ذبح میکنم از قفا بجهت تلافی

حکایت شمر لعین با آنحضرت

اینکه جدت مرا تشنه بکشند چونکه نحو ثم اکبّه علی وجهه وجعل
یضربه بالسیف یعنی پس شمر ولد الزنا از روی عداوت
با کمال غیظ و نهایت غضب آن جناب را برو خوابانید
و سر مقدس او را از بدن با غایت زجر جدا کرد پس در این هنگام
آنحضرت سجدهٔ فوت شدهٔ پدر بزرگوار خود را بجا آورد
آه آه ای شیعه چون قلم باین مقام رسید متذکر شدم سؤالی شرعی
و جواب جانسوز اما سؤال پس این است که در شریعت
مطهره مقرر شده که باید عبادات فوت شدهٔ پدر را پسر بزرگ
بجا بیاورد و فرزند اکبر امیر مؤمنان علیه السلام حضرت مجتبی
علیه السلام بود پس باید آن سجدهٔ ترک شده روز نوزدهم را
حضرت مجتبی بجا بیاورد اما جواب پس آنکه هم
که بمقتضای اقض ما فات کما فات باید عبادت فوت
شده بجا آورده شود بهمان طریق و کیفیتی که فوت شده بود و آن سجدهٔ
فوت شده بطریق خاص و کیفیت مخصوصه فوت شده بود و آن
طریق خاص و کیفیت مخصوصه فرق شکافته و ریش خونین
بود یعنی آن سجده فوت شده هنگامی فوت شده بود که فرق آن
جناب تا ابرو شکافته و ریش مبارکش بخون سر خونین بود

پس باید

در بیان آنکه چرا این سجدهٔ فائته را حضرت مجتبی بجا نیاورد.

پس باید قضای آن سجده نیز در چنین حالتی واقع شود و تحصیل این
حالت و کیفیت برای حضرت مجتبی ممکن نبود زیرا که مأمور بجهاد
نبود از این جهت بود که حضرت مجتبی در مقام اداء آن بر نیامد
بود و از آنجائیکه هر ناتمامی امام سابق را باید امام لاحق تمام
کند و انجام نماید لهذا حضرت سید الشهدا علیه السلام هنگامیکه
واجد این حالت مخصوصه و کیفیت خاصه گردید در مقام
اداء آن سجدهٔ فوت شدهٔ پدر بزرگوار خود برآمده و
سجده را با فرق شکافته و ریش خونین بجا آورد و در آن
حالت برای العطش در گودال قتلگاه مدهوش افتاده بود چنانکه
ابی مخنف روایت میکند که ثم غشی علیه فبقی مکبوباً
علی وجهه ثلث ساعات من النهار والقوم فی
حیرة من قتله خوفاً انه حیّ ام مات فقصده رجل
من کندة فضربه علی مفرق رأسه الشریف فشقّ
هامته فسال الدم علی شیبه یعنی پس مدهوش شده
تا مدت سه ساعت بمدهوشی افتاده بود و لشکر اشقیاء در
متحیر ایستاده بودند که آیا مرده است یا که نه زنده است و حیله میکند
در این هنگام مردی از اهل کنده که مالک بن نسیر کندی ملعون است

وقتی حاصل گردید

قصد آنحضرت کرد چنان شمشیری بر فرق مبارک آنجناب زد که
تا ابروی مبارکش را شکافت و خون مانند ناودان بر
ریش مبارکش جاری شد پس هنگامیکه آنحضرت واجد این
حالت گردید در مقام ادای آن سجده فوت شده پدر
بزرگوار خود بر آمده لکن آن جناب از کثرت جراحات
و خونیکه از بدن شریفش رفته بود قدرت نداشت که حرکت
کند و برو در افتید و سر بسجده گذارد و هر کس که بقصد قتل
امام مظلوم می آمد همینکه نظر آن شقی بچشم آنجناب می افتاد حیا
میکرد و میرفت تا آنکه بروایت ابی مخنف خولی ملعون بقصد قتل
آنحضرت می آمد چون نزدیک رسید آنحضرت چشم
مبارک باز میکرد و بسوی آن شقی نظر میکرد معاینه چشم
رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر آن شقی جلوه میکرد حیا میکرد
و بر میگشتند تا آنکه شمر ولد الزنا آمد و بتفصیلیکه گذشت
در مقتل و از شدت عداوت و غضب امام مظلوم را بر
رو خوابانید در این حال آن بزرگوار فرصت غنیمت کرده
آن سجده فوت شده پدر را با فرق شکافته و ریش خونین
بجا آورد لعنت از بنیاد اشارات حمیت گشتم بندگی احوال

حکایت محراب

اوردن [illegible] حضرت بجانب نجف

امیر مومنان علیه السلام در محراب کوفه پس میگوئیم که بروایت محرق
و جلاء امیر مومنان علیه السلام فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس
آنحضرت را در گلیمی خوابانیدند یک سر گلیم را حضرت مجتبی و یک سر
دیگر را امام مظلوم کربلا علیهما السلام بر دوش گرفته چون از مسجد بیرون
آمدند بروایت مجالس المتقین و محرق القلوب در اثنای راه فرمود
مرا بجانب مشرق بدارید پس خطاب فرمود ای صبح گواه باش که
از اول عمر که با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرده ام
تا امروز مرا خفته نیافتی و همیشه من از تو تفحص کرده ام و نا آمده
یافتم پس بروایت محرق در سجده افتاد و عرض کرد خدایا گواه باش
که فردای قیامت هنگامیکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر
باشند گواهی دهی که از اول عمر الی حال هر چه فرمودی بجا
قبول کرده ام و آنچه نهی نمودی مباشر نگشته ام و هر کس مخالف
سخن تو و سخن پیغمبر تو نموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند
همه بیکبار از سخنان آنحضرت فغان و خروش برآوردند
پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند چون
بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان چون از آوردن
پدر مطلع شدند همه از جا جستند و ناله وا ابتاه و وا علیاه

اوردن حسنین پدر را بخانه

قصد آنحضرت کرد چون شمشیر بر فرق مبارک آنجناب زد که
تا ابروی مبارکش را شکافت و خون مانند ناودان بر
ریش مبارکش جاری شد پس هنگامیکه آنحضرت واجد این
حالت گردید در مقام ادای آن سجده فوت شده پدر
بزرگوار خود بر آمده لکن آن جناب از کثرت جراحات
و خونیکه از بدن شریفش رفته بود قدرت نداشت که حرکت
کند و برو در افتید و سر بسجده گذارد و هرکس که بقصد قتل
آنمظلوم میامد هنگامیکه نظر ایشان بچشم آنجناب میافتاد حیا
میکرد و میرفت تا آنکه بروایت ابی مخنف بجدل لعنه الله قصد قتل
آنحضرت میآمدند چون نزدیک میرسیدند حضرت چشم
مبارک باز میکرد و بسوی ایشان نظر میکرد معاینه چشم
رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر ایشان جلوه میکرد حیا میکردند
و بر میگشتند تا آنکه شمر ولد الزنا آمد و بتفصیلی که گذشت
در غضب شد و از شدت عداوت و غضب آن مظلوم را بر
رو خوابانید در این حالت بزرگوار فرصت غنیمت کرده
آن سجده فوت شده پدر را با فرق شکافته و ریش خونین
بجا آورد بعضی از بنیان اشارات خمسه گشتیم بندگی آنجناب

ادوند

حکایت محراب

کیفیت آوردن حضرت امیر را بخانه

امیر مومنان علیه السلام در محراب کوفه پس میگویم که بروایت محرق
و جلاء امیر مومنان علیه السلام فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس
آنحضرت را در گلیمی خوابانیدند یک سر گلیم را حضرت مجتبی و یک سر
دیگر را مظلوم کربلا علیهما السلام بر دوش گرفتند چون از مسجد بیرون
آمدند بروایت مجالس المتقین و محرق القلوب در اثنای راه فرمود
مرا بجانب مشرق بدارید پس خطاب فرمود ای صبح گواه باش که
از اول عمر که با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرده ام
تا امروز مرا خفته نیافتی و همیشه پیش از تو تفحص کردم و نا آمده
یافتم پس بروایه محرق در سجده افتاد و عرض کرد خدایا گواه باش
که فردای قیامت هنگامیکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر
باشند گواهی دهی که از اول عمر الی حال هرچه فرموده بجا
قبول کرده ام و آنچه نهی نموده بیاشر نگشته ام و هرگز مخالف
سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام جمع اهل کوفه در انجا حاضر بودند
همه بیکبار از سخنان آنحضرت فغان و خروش برآوردند
پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند چون
بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان چون از آوردن
پدر مطلع شدند همه از جا جستند و ناله وا ابتاه و اعلیاه

آوردن حسنین پدر را بخانه

لمعه رابعه [illegible]

از زمین به چرخ برین رسانیدند همینکه نظر بآنجناب نمودند دیدند
که از شدهٔ زخم بیتاب شده مجالی پدر در حزن غرق شده پس
بیکبار گریبان چاک نمودند و به پای آنجناب افتادند و زار زار
گریستند بروایت مجالس ام کلثوم میگفت یا ابتاه من للصغیر
حتی یکبر من للکبیر بین الملاء ای پدر بعد از تو کودکان را
کی تربیت میکند و بزرگان را کی رعایت و حفظ می نماید و
بروایت محرق عرض کرد ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریب
و بیکس میباشیم و بغیر از تو کسی را نداریم چون تو بروی ما همه بی یار
و بی مددکار خواهیم ماند ای پدر مادر ما وصیت ما را بتو کرده
بعد از تو کسی نیست که تو وصیت ما را باو بکنی پس حضرت یک یک
از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر روی ایشان میداد و
میفرمود صبر کنید و بیطاقتی مکنید که در این زودی به نزد جد
شما حضرت مصطفی و مادر شما فاطمهٔ زهرا میروم و من در این
شبها حضرت مصطفی را دیدم که باستین مبارک غبار از روی
من پاک میکرد و میگفت یا اباالحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی
و این دلالت میکند بر اینکه باید من از شما مفارقت نمایم
و جلوه کنان بمنظر قدسی برایم و بروایت جلاء حضرت امام حسن علیه السلام

و محرق ۴

[illegible]

درحالی

در حالتی گریه و زاری و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای
ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز بر ما مثل مصیبت رسول خدا است
گویا من از برای مصیبت تو آموخته ام چون امیرمؤمنان علیه السلام
نور دیدهٔ خود را با این حالت دید او را به نزد خود طلبید و نظر کرد دید که
او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است پس دست مبارک
اشک از دیده‌های نور دیدهٔ خود پاک کرد و دست مبارک بر قلب
داغ دیدهٔ محزونش گذاشت و فرمود ای فرزند خدا ترا و برادرت را
و خواهران ترا صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم گرداند
و اضطراب شما را کم کند و جریان اشک چشمان شما را ساکن
گرداند و دل ترا الصبر ساکن سازد بدرستیکه خدا ترا اجر دهد
بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند
و به نزدیک محراب خوابانیدند

اشارة عرشیة

در بیان آنکه حزن امام حسین از همه بیشتر بود

بدانکه در میان اهل بیت امیرمؤمنان علیه السلام حزن و اندوه و مصیبت
حضرت امام حسین علیه السلام در مفارقت پدر بزرگوارش از
همه بیشتر بود و بقسمی افواج هموم و غموم و مصائب و امواج
اندوه در شراشر وجودش احاطه نمود و آتش مفارقت پدر
بزرگوارش چنان در ظاهر و باطن وجودش تاثیر نمود که قلب مبارکش را

خفقه که عنان صبر و شکیبائی از دستش ربوده که دل مبارکش آرام
نمیگرفت و اشک چشمش ساکن نمیشد و گویا سببش این بود که
آنحضرت تصور میکرد که عنقریب اهل بیت پدر بزرگوارش
که در همین کوفه با کمال عزت و احترام زنده گانی کرده بودند
با نهایت ذلت و خواری خواهند وارد شد خصوصاً تصور میکرد
که خواهرانش زینب و کلثوم در ایام خلافت پدرش بچه شرف و
عزت تعیش کرده بودند که احدی سایه ایشانرا ندیده بود و
زنان اعیان و اشراف و بزرگان کوفه مفاخرت میکردند که هرگاه
دختران زهرا خدمتی بایشان رجوع کرده باشند و هرگاه خاک روبه خانه
ایشانرا کرده بودند بر یکدیگر فخریه و مباهات میکردند
که بچنین منصبی سرافراز شده اند و آرزوها میکردند که آن علیا مخدرات
با ایشان تکلم نمایند و تصور میکرد که با چنین عزتی بدل
میشود بذلتی که عنقریب از تصور آن عاجزست بلی والله
چگونه میتوان تصور کرد که چنین محترمه بعد از اندک زمانی
با سر برهنه اسیر و دستگیر شده مانند اسیران روم و فرنگ بر
شتران برهنه سوار وارد همین کوفه میشوند در حالتیکه در
جلوایشان جمعی رقص کنند و برخی خوانندگی نمایند و پای

زینب را ۲

[illegible]

سرهای شهدا از
برادران و جوانان
بر سر نیزه ها باشند

بکوبند و استهزاء نمایند و طائفه قهقهه کنند و بعضی خاک روبه
برایشان ریزند و برخی کعب نیزه و تازیانه برایشان زنند
و جمعی آب دهن بسوی ایشان اندازند و طائفه خارجی خوانند
و بعضی ایشانرا از اسیران روم و فرنگ دانند و پاره نان
و جوز و خرما بایشان برسم تصدق دهند و برخی ایشانرا به
کنیزی طلب کنند و جمعی بایشان فحش و ناسزا گویند و با چادر
و معجر در مجلس عام حاضر کنند و در خرابه بی سقف ایشانرا
جای دهند پس بواسطه تخیل این مطالب و تصور این
مصائب حزن و اندوه آنجناب از همه بیشتر بود که آرام
نمیگرفت و اشکش ساکن نمیشد و پیوسته در قلق و اضطراب
بود و از این جهت افواج حزن و هموم در مملکت وجودش
یورش آورده بود و امواج اندوه و غموم سکون سفینه
طاقت از دستش ربوده بود عاقبت قلب مبارکش خفقه گردید
و دل اقدسش آرام نمیگرفت تا آنکه حضرت ولی الله
چون دید که مصائب فوق طاقت بشر بنور دیده اش
چنین وارد شده دست یدالهی از آستین مرحمت بیرون
آورده بر روی سینه نور دیده اش گذاشت فوراً از دریای صبر

و بحر حلم و بردباری آن صاحب ولایت مطلقه احداث
برودت شده و از سر انگشت مبارک بر قلب نور دیده اش
تأثیر نمود که آن خفقه کی و اضطراب و قلق و التهاب را
تسکین داد و آرام نمود و حضرت سید الشهداء علیه السلام
چون این قضیه را از پدر بزرگوار خود دیده بود که در حق او عمل
نمود عین آنرا در کربلا در روز عاشورا اعمال نمود و
کیفیت آنرا در کتاب مصباح المهدی ایراد کردیم و حاصل آن
اینست که حضرت سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا بعد
از شهادت یاران و برادران و جوانان خود بنفس شریف
مهیای جهاد گردید و اهل حرم را وداع نمود و روی بمیدان
نهاد اهل بیت بی تابانه از عقب ذو الجناح دویدند و
جلو حضرت را میگرفتند تا آنکه حضرت در
از روز مقاتله هر مرتبه اهل حرم را وداع کرد و در هر مرتبه که وداع
میکرد و روی بمیدان می نهاد اهل بیت بیطاقت که از عقب
ذو الجناح میدویدند و در هر مرتبه حضرت زینب و اناث
را داخل حرم میکرد و موعظه میفرمود و امر بصبر و شکیبائی مینمود
و باعث کثرت وداع و تعدد آن شدت بیطاقتی و بی صبری

در مطلع قلب زینب و در عاشورا از حضرت تسکین او را

بروایة تحفة الذاکرین

و اضطراب

در بیان شهداء بنی هاشم

و اضطراب حضرت زینب خاتون بود که در میان اهل حرم از همه
بیشتر جزع و افغان و بیطاقتی و بی صبری میکرد زیرا که مصیبت
وارده بر آن علیا مخدره در آن روز فوق طاقت بشریت و اکثر
عقل از تصور کنه مصائب آن ام المصائب قاصر است چگونه
قاصر نباشد که یکروز در نصف روزی بروایت بحار از اکثر
هشت نفر از اولاد عموی عقیل کشته شده بودند جعفر
و عبد الرحمن که دو فرزند عقیل بودند و جعفر بن محمد بن عقیل
و محمد بن ابی سعید بن عقیل و بروایت بحار از ابن شهر آشوب
عون و محمد فرزندان عقیل هم بودند و دو نفر از فرزندان
مسلم بودند که شهید شدند یکی عبد الله بن مسلم بود که بروایت
بحار از ابو الفرج مادر او رقیه دختر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود که خواهر زاده حضرت زینب خاتون میشود و نفر
دیگر محمد بن مسلم بن عقیل بود که مادرش ام ولد بود و دوازده
از برادر زادهای خویش شهید شده بودند بروایت ابو اسحق اسفرائنی
دو نفر از اولاد حضرت ابی الفضل بودند که یکی اسم او قاسم بن
عباس بود که بسن نوزده سالگی بود که در کربلا شهید شد و
دیگری بروایت ابی اسحق اسم شریفش معلوم نیست لکن بروایت بحار

روایة

از بعض نقل کرده که محمد بن عباس در کربلا شهید شد پس از این ۵ معلوم میشود که ۵ فرزند حضرت عباس علیه السلام یکی قاسم بود و
دیگری احمد بود و چهار نفر از اولاد حضرت مجتبی علیه السلام بودند
که شهید شدند ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی پسر
دیگر هم ذکر کرده اند که نام شریفش عمر بود و در کربلا صغیر بود
و بروایت ابی مخنف فرزندی از آنجناب شهید شد که نام مبارکش
احمد بود پس بنا بر این شش نفر از اولاد حضرت مجتبی علیه السلام
بودند که در کربلا شهید شدند و شش نفر از اولاد حضرت
سید الشهداء علیه السلام بودند که شهید شدند علی اکبر و عبد الله
و ابراهیم و محمد و حمزه و علی و بعضی شش پسر دیگر هم ذکر کرده اند
جعفر و عمر و زید و گویا علی شاهزاده علی اصغر باشد و
عبد الله آن فرزندی بود که در قتلگاه در بغل حضرت شهید
شد چنانچه در بحار در وقایع قتلگاه میاید و فی بحج
فی بحج و احتمال دارد که عبد الله علی اصغر بوده باشد
و آنکه در قتلگاه در بغل حضرت شهید شد عمر بوده باشد
والله اعلم پس بنا بر این از اولاد حضرت سید الشهداء
علیه السلام که شهید شدند نه نفر بودند و نه نفر از برادران

۵۱ علیا مخدرات

آن علیا مخدرات شهید شدند حضرت عباس علیه السلام و عمر بن
علی و عثمان بن علی و جعفر بن علی و ابراهیم بن علی و عبد الله
بن علی الاصغر و محمد بن علی الاصغر و ابو بکر و حضرت
سید الشهداء لکن در ابا بکر شبهه است که آیا شهید شد
یا نه و شش نفر از اولاد جعفر آن علیا مخدرات شهید شدند
محمد بن عبد الله بن جعفر و عبید الله بن عبد الله و عون
الاکبر بن عبد الله که جمعا از بنی هاشم سی و هشت نفر میشوند
یک زن که برادر در الطف و زن اینها هم مصیبت وارد آید و اینها
همه جوانان گلعذار را در خاک و خون غلطیده به بیند علی وه آنکه
در مقابل چندین هزار لشکر خونخوار مهیای غارت و اسیر
اهل حرم میباشند و پناهی برای خود نمی بیند جز یک برادر چگونه
میشود که دل از آن برادر برکند و ببیند که او هم کفن در گردن
کرده مهیای جنگ باختن است این بود که آن مظلومه بیطاقتی کرده
در پی آنجناب با اهل حرم میدوید آخر الامر آن مظلوم بی یار
چون دید که خواهر مظلومه اش بیطاقتی میکند و آرام نمیگیرد
دست خواهر را گرفته داخل خیمه شد و فرمود ای خواهر غم پرور
وای بر کار ما در چرا چنین بیطاقتی میکنی و آرام نمیگیری مگر

کو یا بعد از
موعظه زینب
و انضباط کلافته

گویا

دلت می‌خواهد من زنده باشم و در حضورم تسبیح از تربت بردار اند
المظلومة عرض کرد برادر جان ای یادگار گذشتگان جگرم تنگ
بمش نیستم انقدر مصیبت هوائی روز بر من وارد آمده که قلبم بقدر
قوت بشری پر شده از افواج هموم و غموم و مصائب و
امواج حزن و اندوه چنان در سرا سر وجودم احاطه نمود و
آتش مفارقت جوانان در ظاهر و باطن من چنان تاثیر کرد
که قلبم را خفقه نموده عنان صبر و شکیبائی از کفم ربوده دلم آرام
ندارد پس آنحضرت چون آن اضطراب و قلق فوق الطاقه
را از خواهر مشاهده کرد دست مبارک از آستین مرحمت بیرون
آورده بر روی سینهٔ خواهر گذاشت فوراً از دریای صبر و حلم
صاحب ولایت مطلقه امدادات بر وجودش شده و از سرانگشت
مبارک بر قلب خواهرش تاثیر نمود که آن اضطراب و قلق
و خفقان و التهاب را تسکین داد و آرام نمود چنانچه در
شب معراج وقتیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده
بمقام قاب قوسین او ادنی فرار من آیات ربه الکبری قلب
مبارک آنجناب از دیدن آن آیهٔ کبری در قلق و اضطراب شده
و گویا بعض از آن آیهٔ کبری که موجب خفقه قلب مبارکش شده

قرب

خفقان قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج

مصائب و الام

مصائب و آلام و هموم و غموم وارده بر حضرت زینب خاتون
بود که حق تعالی چون از رسول خود عهد و میثاق اکید گرفته در امضاء
و رضا بر ابتلاءات واردهٔ بر اهل بیت او را و باو نمود اشباح
همهٔ انواع بلایا و مصائب را که بر هر یک از عترت او وارد میباید
تا آنکه گویا رسید به اشباح مصائب زینبیه که یکی از آیات
کبرای حق تعالی بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشاهدهٔ
آن مصائب گوناگون که فوق طاقت بشریت نمود که باید
در نیم روزی وارد شود بر یکتایش لهذا قلب مبارک آنحضرت
برای ترحم بر آن مظلومه مضطرب شده بنوعیکه از شدت
التهاب و خفقه که در طبیعت کرده افتاد حق تعالی چون
دید که قلب مبارک حبیبش از مشاهدهٔ آن آیهٔ کبری و مصیبت
عظمی در غایت التهاب و نهایت خفقه است ید قدرت از
آستین غیب بیرون آورد برای ترحم بر حبیب خود
بر شانهٔ مبارکش گذاشت فاحس القلب ان قد
بَرَدَ پس قلب مبارک آنجناب چنانی برودت از
ید قدرت حق تعالی نمود بنوعیکه خنک شده و آرام گرفت
چنانچه در عالم غیب خفی واقع شد در عالم شهود نیز در

و مصائب

روز عاشورا حقیقت این امر واقع شد این بود که چون از ضرب و مصائب
و انواع بلیات وارده بر امام مظلوم قلب مبارک شاه علیا مخدره
در غایت خفگی و اضطراب در آمده بود بعضی از مواعظات شافیه
الجناب آرام نمی گرفت تا آنکه آخر الامر آن بزرگوار دست
مبارک را که ید قدرت حق تعالی بود بر روی سینهٔ مجروح داغدیده
آن مظلومه گذاشت تا از سر انگشت صاحب ولایت مطلقه
احساس برودتی کرد آرام شد بعد از بیان این مطلب
برگشتیم به حکایت روز نوزدهم ۲ چون حضرت را وارد خانه کردند
صدای مردم از بیرون خانه بلند شد بناله و زاری و آب از
دیدهای آنحضرت جاری شد و نظر حضرت بسوی فرزندان و اهل خود
افکند و حسن و حسین را به نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید
پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری
شده بود چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بسبب زهری که
بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش
باز میآمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن
علیه السلام کاسهٔ از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت
و اندکی از آن آشامید و فرمود که به بیرید و به اسیر بدهید که

بیاشامد و بار سفارش نمود حضرت مجتبی که اولاد اسیر را طعام
و شراب بدهید و بروایتی بحق حضرت امام حسین علیه السلام
قسم داد که با او نیکوئی کنند و طعام و آب نیکوئی باو بدهید که
بیاشامد پس آن شیر را آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه
حضرت فرموده بود او را از آن خبر دادند و آن ملعون قدح را
گرفت و بر فرق خود زد و شیر را گرفت و آشامید پس
فرستادند از عقب عمرو بن نعمان جراح چون او را حاضر
کردند و نظر او بر جراحت آنحضرت افتاد عمامه از سر و ردا
و جامه بر تن چاک کرد و کف دست بر هم زد و گفت واویلاه و اغصیتاه این شمشیر را
بزهر آب داده اند و این جراحت مرهم نپذیرد ۲ و بروایت
جلاء العیون از محمد بن حنفیه که گفت چون شب بیست و یکم ماه مبارک
رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب
نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها فرمود و تسلی میداد تا آنکه
صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت
آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی از من سؤال
کنید ولیکن از آنچه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک گردانید

مصائب

روز عاشورا حقیقت آن امر واقع شد این بود که چون از ضرب
و انواع بلیات وارده بر آن مظلوم قلب مبارک آن علیا مخدره
در غایت خفقان و اضطراب در آمده بنوعیکه از مواعظات فتنه
الجناب آرام نمی گرفت تا آنکه آخر الامر آن بزرگوار دست
مبارک خود را که ید قدرت حق تعالی بود بر روی سینه مجروح آن غریب
آن مظلوم گذاشت تا از سر انگشت صاحب الولایة مطلقه
احساس برودتی که آرام شد تفصیل از بیان این مطلب
بگذشتیم به حکایت روز بیست و دوم چون حضرت را وارد خانه کردند
صدای مردم از بیرون خانه بلند شد بناله و زاری و آب از
دیده های آنحضرت جاری شد و نظر حضرت بسوی فرزندان و اهل حرم
افکند و حسن و حسین را به نزدیک خود طلبید و ایشان را می بوسید
پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهریکه در بدن آنحضرت جاری
شده بود چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بسبب زهریکه
بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش
باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن
علیه السلام کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت
و اندکی از آن آشامید و فرمود که ببرید و باین اسیر بدهید

بیاشامد و بار سفارش خود بحضرت مجتبی که آن ولد الزنا را
و شراب بدهید و بروایتی محقق بحضرت امام حسین علیه السلام
قسم داد که با او نیکوئی کنند و طعام و آب نیکوئی باو بدهید
بیاشامد پس آن شیر را آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه
حضرت فرموده بود او را از آن خبر دادند و آن ملعون قدری
گریست و بر فرق خود زد و شیر را گرفت و آشامید پس
فرستادند از عقب عمرو بن نعمان جراح چون او را حاضر
کردند و نظر او بر جراحت آنحضرت افتاد عمامه از سر برداشت
و جامه بر تن چاک کرد گفت واویلاه والمصیبتاه این شمشیر را
بزهر آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست ۲ و در روایت
جلاء العیون از محمد بن حنفیه که گفت چون شب بیست و یکم ماه مبارک
رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب
نشسته نماز میکرد و مارا وصیتها فرمود و تسلی میداد تا آنکه
صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت
آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی از من سؤال
کنید بلی از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک گردانید

حکایت روز بیستم

برای مصیبت امام شما بی مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی بر جواب
دو شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند و ساکت شد پس حضرت
باو فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه ترا بطلبند و تکلیف
نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین
که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم
حضرت فرمود که برای هر چیز توفیق یافته ای حجر و خدا ترا جزای
خیر دهد از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و
تناول نمود و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا و در تحفة
الذاکرین روایت شده که بدن مبارک آن بزرگوار از اثر
زهر شمشیر ابن ملجم غدار آماس نمود آنجناب دم بدم خبر رحلت
خود را باهلبیت خود میداد پس فرمود عموم اهل کوفه از خاص
و عام را اعلام نمائید پس از احرار و عبید و سیاه و سفید رو
بخانه آنحضرت آوردند و فریاد وا علیاه و وا اماماه برآوردند
صعصعة بن صوحان که از اجله اصحاب آنجناب بود نزدیک
رفته عرض کرد مدت هاست اراده سؤالی دارم و در اظهار
آن شرم میکردم و هنگام ترقیات فیض حضور قرار از ابراز آن
دیگر مسکیداشتم اما چون مولای خود را بعد از این نخواهم دید اگر اذن

باشد مطلب

در افضلیت امیر مومنان ع بر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام

باشد مطلب خود را خواهم رسید چون جناب ابو تراب اورا
رخصت داد زبان سؤال بدینگونه برگشاد که شما افضلید یا آدم
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین پس
آن سرور فرمود اگر چه خودستائی از ارباب درایت نهایت
قباحت دارد اما در ترجمان و جواب اینگونه سؤال محکی
راستی را از دست نمیگذارد بدانکه من از آدم علیه السلام افضلم
زیرا که جمیع نعمتهای بهشت را داشت و با وجود آن نعمتها باز پا
از خوردن شجره ممنوعه دل نگذاشت لیکن علی با اینکه از لذات
دنیا ممنوع نگردیده از همه چیز آن چشم پوشیده مدت عمر غذای
بجز نان جو سبوس دار صرف نکرد و لذات این عالم را
اصلا بنظر نیاورده و از نوح نیز افضلم زیرا که او بمقتضای آیه
شریفه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا قوم خود را
نفرین نمود و او را فرزند سعادتمند شایسته ای نبود و من بر
آزار و اذیت اشرار امت صبر و بردباری نمودم و به نفرین
احدی لب نگشودم و پسران من حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت
میباشند و دوستان ایشان نیز فرشته سرشت هستند و از
ابراهیم نیز افضلم زیرا که با مشاهده قدرت خدا که آتش نمرود را

براو گلستان فرمود باز جهة اطمینان نفس عرض نمود رب ارنی کیف
تحیی الموتی اما ع از غایت اطمینان هرگز از حق تعالی برهان
نخواهد بلکه از روی یقین و کمال اطمینان نقل میکند لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا و از موسی بن عمران
نیز افضلم زیرا که زمان بعثت در مقام بیم بود و از حق تعالی مسئلت
نمود که هرون را شریک و وزیر خود سازد و بمظاهرت او در
ابلاغ حکم خدا بپردازد چنانکه حالاتش در سور قرآنی وارد است
اما مرا در هیچ وقت ذرّهٔ بیم و ترس در دل راه نیافته بلکه
ضعف اسلام نبود ان رسول انام سورهٔ مبارکهٔ برائت را بمکه بردم
و بر اهل آن فرد خواندم و احکام ملک علام را بخاص و عام رسانیدم
با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگران را هم باقدام این خدمت
تکلیف کرد و هیچکس بانجام آنکار رو نیاورد و از عیسی بن مریم
نیز افضلم زیرا که هنگام وضع حمل مادرش را از بیت المقدس راندند
و بزیر درخت خرما برنشاندند ولی مادر مرا جهت
شرافت ولادت من بخانهٔ خدا که حرم کعبه است در آوردند
و او را تا سه روز در آن خجسته مکان از نظرها پنهان کردند
تا حرم محترم را از ولادت من بر سعادت بیفزاید و شرافت

و جلالت

وجلالت شأن من بر همه کس ظاهر آید پس صعصعه در فراست
آنجناب تصدیق نمود و بر افضلیت او بر ان انبیاء اذعان
فرمود آنگاه در تحقیق افضلیت آن سید اوصیاء بر حضرت خاتم
انبیاء زبان گشود امیر عرب با کمال ادب فرمود انا
عبد من عبید محمد و بعض اجلهٔ این حدیث شریف
اینست که چون جمیع علوم را از جملهٔ معلوم سید اوصیاء از خاتم
انبیاء آموخته و چراغ دانش خود را از آن مشعل راه هدایت بر
افروخته بمفاد من علمنی حرفا فقد صیّرنی عبدا
خود را از بندگان محمد صلی الله علیه و آله خواند و بالجمله چون
عموم خلق از هر طرف در آن بیت الشرف اجماع داشتند
از هر جانب خروش و لطراش بلند نمودند پس آن سلطان عرش
اساس بفرزند خود حضرت عباس فرمود این جمعیت را
از اطراف خانه پریشان نما که زمان افغان ایشان
خواهد رسید آن نامور حسب الامر پدر موالیان را از
منع افغان و دور شدن از آن آستان اعلام نمود عرض
کرد که نمولای ما بگو تو از همه کریمان کریم تری رسم کریمان
چنین نیست که مهمان را از آستان خود برانند پس حضرت

[illegible]

عباس تمنّای آبی را بعرض آن شاه عرش اساس رسانید آنحضرت
فرمودند راست میگویید ولی چون زینب و کلثوم برای من گریان هستند
و خود را در مصیبت من ضبط نمی توانند کرد دوست ندارم که صدای
ایشان را نامحرم بشنود مؤلف گوید چون این فقره مرقوم گشت
از این نکته نمی توان گذشت که غیرت اسد اللهی که مظهر غیرت
اللهی بود مانع شد و نگذاشت کسی آواز گریهٔ زینب را از
درون خانه بشنود و حال آنکه امام حیّ و میّت ندارد پس چگونه
تحمّل نمود هنگامیکه همین مخدرات را سر برهنه اسیروار بر شتر برهنه
سوار در میان چندین هزار نامحرم وارد همان کوفه شده در
کوچها و محلها و بازارها اورا میگردانیدند و ایضا در تحفة
الذاکرین روایت شده که اهل بیت شربتی برای امیر مؤمنان علیه السلم
حاضر کردند آن ولیّ خداوند ودود ابن ملجم مردود را طلب
فرمود و به آشامیدن آن شربت تکلیف نمود آن مکّار غدّار
بخیال آنکه زهری قاتل در آن شربت باشد و احشاء پلیدش
را از هم بپاشد از خوردن آن امتناع نمود و اصلا لب خود را
بآن نیالود آن سرور اولیا فرمود قسم به یگانهٔ معبود که اگر
این مردود یک جرعهٔ از این شربت مینوشید با آن گناه
بزرگ

عطاء الکریم از حضرت
سود نخورده از آن
ملجم لعین
از طریق رأفت

٣١٢

بزرگ خلعت کرامت می پوشید و شربت مغفرت می نوشید
بلکه ابواب فیض و رحمت بر چهرهٔ خود می گشاد و پا بریاض
خلد پا می نهاد مؤلف این کتاب قناد جعفر حسن بن
عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی النوری العزوینی اصلا و الحائری مدفنا
انشاء الله تعالی بعرض دوستان میرساند که این روایة اگرچه بسیار
غرابت دارد لکن بشارت عظمائی را اشارت دارد
کریمی که با دشمن و قاتل خود چنین مهربان باشد بی شک دوستان
و شیعیان خود را وا نمی گذارد و راضی نمیشود در ارادهٔ جزای نعیم جاوید
را آه آه چون قلم باینجا رسید دلم از ممتد گشتن مطلب بطپید
اصابعم چون بید بلرزید و آن مطلب این است که سلطانی
که باین قسم اظهار رحم و مروت و عفو و اغماض کند نسبت
بدشمن و قاتل خود البته بدیگران هم بهمین قسم سلوک میکرد
وکسیکه بعامّهٔ خلق و کافهٔ رعایا در تمام عمر باین قسم
معامله کند و عطوفت و مرحمت او عامهٔ برایا را فرا
گیرد آیا روا بود که اهلبیت و اطفال خرد سال او را از
بی قیمت ترین اشیاء که آب باشد مضایقه کنند بنوعیکه
از شدت عطش و التهاب تشنگی لبان آن اطفال در میان

از دوستان

این تفاوت اطفال

وفات دو طفل امام از تشنگی در میان خیمگاه

شوند جاری چاچا بجا آفرین تسلیم کنند چنانچه در تحفة الذاکرین روایت
شده که امام تشنه کام هنگام وداع آخرین به خواهر الم پرور
خود فرمود که تا آن اطفال را بیار که وداع کنم و در مقام تفقد
حال یک یک برآیم که نوبت وداع آخرینست و زمان دیدار
بازپسین علیا مخدره حضرت زینب خاتون بجای ایشان اعراب
اهل بیت تشنه لب را حاضر کرد که تن از شدت عطش
بر زمین افتاده بودند اهل بیت امام از مشاهده حال آن
دو طفل تشنه کام گریه و زاری آغاز نمودند زینب با دیده
تر خدمت برادر عرض کرد چه ملحق که قدمی پیشتر رنجه
فرمائی و حالت طفلان عطشان را ملاحظه نمائی آنجناب
حسب الخواهش خواهر نجیبه توجه نمود و بجانب کودکان
نظر فرمود تن ایشانرا دید که بر زمین افتاده اند و
بلکه تسلیم تشنگی کرده حقوق را بخاک غمناک نهاده اند چون
اهل بیت خواستند ایشانرا از زمین بردارند و خدمت
آنحضرت بیاورند دیدند طایر روح ایشان از آشیان
تن بشاخسار جنان پریده و بزبان بر رضوان
جنان جاودان و حظایر قدس رسیده از مشاهده این

این حالت

موعظه کردن امیر المؤمنین علیه السلام جماعت را و در بیست ماه رمضان

این حالت برنگ لاله گون برگل رخسار آن سرور ابرار
جویها یافت و برای جگرها زبر میدان کارزار شتافت
و در منتخب روایت شده که چون صبح روز دهم شد مردم کوفه
داخل شدند و بر در حضرت برآمدند و عرض کردند که ما را
موعظه کن و نصیحت فرما حضرت بر بالشتی که دو ته کرده
بودند تکیه داد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس
هر که از مرگ گریخت البته بمرگ خواهد رسید و چه بسیار
تفکر کنم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار روان علمست که
حق تعالی نخواست که ظاهر کند و در پرده غیب مخزون داشت
و وصیت میکنم شما را آنست که شریک مسازید با خدا چیزی را و
شریعت جدم را ضایع نکنید و کتاب خدا و سنت پیغمبر را
محافظت کنید و حسن و حسین که چراغ هدایت اند ایشان را
خاموش مسازید تا از طریقه حق بیرون نروید و خدا اکبر را
رنما از طاقت بازنکرد و خدای شما پروردگار رحیمست و امام
شما پیشوائیست دانا و دین شما دلیلیست درست من
دیروز صاحب شما بودم و امروز محل عبرتم و فردا از شما
مفارقت مینمایم وجود از دنیا بردم برمن غم نماید فراق دنیا

چه من دلی باز بستم که در جدائی او بسوزم و در دنیا چنان بودم
که کسی در زیر درختی سایه گرفته و آن سایه از سر او برود و یا
مانند باد خاکی که نزد او جمع کم باشد و بزودی پراکنده کند
یا مانند قطعه ابری سایه بر او افکنده باشد و گذشته باشد و من با
شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما بود و روحم متعلق بملاء
اعلا بود و بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و او را
ساکن خواهید دید بعد از آن که خطبه‌ها از وی شنیدید و علوم و معارف
که از او فرا گرفته اید باید پند گیرید از حال من و از ساکن شدن
حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده‌تر
است شما را از هر واعظ بلیغ و من وداع میکنم شما را و انتظار
میبرم شما را در رجعت و خواهید دید در روز قیامت
جلالت و عظمت مرا و آنچه از قدر و منزلت مرا بود خواهید
دانست چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد و از
این مقوله در مواعظ او بسیار گوش مستمعان فرمود و ایضا در
کتب معتبره از شیخ کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سایر محدثین
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین چون خواست وصیت کند
جمیع فرزندان و اهل بیت و بزرگان و اعاظم شیعه را جمع کرد و
حضرت

حضرت مجتبی را خلیفه خود گردانید و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و
علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر اسباب و
آثار و معجزات پیغمبران و ودایع امامت را بآن حضرت تسلیم کرد
و امر کرد که چون وفات تو رسد تو آنها را بحسین علیه السلام
تسلیم کن و فرمود بحسین که رسول خدا ترا امر کرد که چون وقت
شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را خلیفه گردانی
و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بجانب علی بن الحسین علیهما السلام
کرد و فرمود که رسول خدا فرمود که تو اینها در وقت وفات تسلیم
محمد پسر خود نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا و
از جانب من سلام باو برسانی آنگاه متوجه امام حسن علیه السلام
شده فرمود بنویس وصیت نامه مرا که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامه ایست از علی بن ابیطالب و بعد از شهادت
توحید و رسالت فرمود که وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل
بیت خود را و هر که نامه من باو رسد به تقوی و ورع و آنکه
نمیرند مگر بر دین اسلام و چنگ زنند در حبل الهی کتاب خدا
و اهلبیت رسول و همه بر طریق حق مجتمع باشند و متفرق نشوند
بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است

وصیت نامه امیر المؤمنین

از نماز و روزه و فساد کردن هلاک کننده خلق است و باید نظر کنید
به خویشان خود حساب نمائید تا حساب قیامت بر شما آسان شود و خدا را
بسیار آورید در باب یتیمان و رعایت ایشان بدرستیکه شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که هر که یتیمی را در عیال خود داخل کند تا مستغنی
شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه جهنم را بر خورنده
مال یتیم واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن
و در باب همسایگان و در باب خانه کعبه که باید از شما خالی نباشد
و در باب نماز که افضل اعمال است و در باب زکوة که غضب خدا
را فرو نشاند و در باب روزه ماه رمضان که سپری است از
برای آتش جهنم و در باب فقرا و مساکین و در باب جهاد و در
راه خدا بمال و جان و زبان خود و بدانید که جهاد نمی تواند کرد مگر
دو کس امام یا کسیکه باطاعت او باشد و خدا را بیاد آورید در باب
ذریه پیغمبر خود شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما
و شما قادر بر دفع ظلم از ایشان باشید و از خدا بترسید در باره
زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخرین کلام پیغمبر شما این
بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان و عبید از
غلام و کنیز سه مرتبه فرمود علیکم بالصلوة نماز را رعایت کنید

دیگر آنکه

و بترسید از ملامت ملامت کنندگان که حق تعالی کفایت شر ایشان از
شما خواهد کرد و بر شما باد بکلام نیک با مردم و ترک مکنید امر بمعروف
و نهی از منکر را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما مسلط گرداند
و هر چند دعا کنید در استخلاص مستجاب نشود و بر شما باد [illegible]
بهم نیکی کردن و بخشش نمودن و مهربانی کردن و زنهار که دوری کنید
و بپرهیزید از بدی کردن و معاونت کنید یکدیگر را بر تقوی
و معاونت مکنید بر گناه و ظلم و از عذاب خدا بترسید که
عقاب او شدید است خدا حفظ نماید شما را و حفظ کند در شما
حرمت پیغمبر را و شما را بخدا میسپارم و وداع میکنم شما را و حفظ
کند شما را خدا و سلام و رحمت الهی بر شما باد پس فرمود که
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از
من از هر چه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید اما سؤال شما
سبک کنید پس مردم خروش بر آوردند و زار زار میگریستند
پس بروایت مهجه و تحفة الذاکرین و جلاء العیون شربت از
شیر طلبید و تناول فرمود و گفت که این آخرین روزی
است از دنیا و پیوسته کلمه لا اله الا الله میگفت تا شب
جمعه بیست و یکم در رسید آنجناب فرزندان و اهل خود را

جمع کرد ایشان را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما و
نیکو وکیلیست پس ایشان را وصیت بخیرات نمود و در آن شب اثر
زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی
آوردند چیزی تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد
و مانند مروارید عرق از جبین مبینش جاری بود و با دست مبارک عرق
پاک مینمود و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون وفات مومن
نزدیک شود عرق میکند جبین او مانند مروارید و نالهٔ او ساکن میشود
پس همه اولاد خود را از صغیر و کبیر حاضر کرد و فرمود استودعکم الله
و هو خلیفتی علیکم وداع باز پسین میکنم شما و خدا خلیفهٔ
منست بر شما و شما را بخدا سپردم و بروایت تحفة الذاکرین چون
شب بیست و یکم رسید امیر عرب در آن شدت تعب چشمش بر زینب
افتاد دید که گونهٔ مبارکش زرد شده و چشمهایش بگودی فرو رفته
از روی تعطف و مهربانی او را پیش خود طلبیده فرمود ای نور دیده
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم از شدت عطش
تو نزدیکست درد و غم از خاطرم برود ای علیا مخدره
عرض کرد دو شبانه روزست تو افطار نکرده چگونه بر خود
گوارا است که افطار نماید یا روزهٔ خود را بطعام و شراب

بگشاید

شب بیست و یکم حالت

افطار نکردن ... دو شبانه روز

٣١٤

بگشاید آنجناب کاسهٔ شیر را که برایش حاضر کرده بودند برداشت
و برای آشامیدن زینب به لب گذاشت مجملا آنکه قدری از آن
شیر بگلویش چکید از شدت زهر قی بر آنحضرت عارض گردید
پس شیر را بر زمین نهاده فرمود این مردود زندانی را هم باید رعایت
کرد این ظرف شیر را باو بنوشانید مبادا تشنه بماند چون
قلم باینجا رسید متذکر دو مطلب شدم یکی مژدهٔ روح افزاست
و یکی مصیبت جانگزاست اما مژدهٔ روح افزا آنست که
امامیکه این قدر مهربان باشد که راضی نشود قاتل او در دنیا تشنه
بماند و امر میکند که سبوی شیر نقیعی را باو بچشانند چگونه راضی میشود
که در قیامت دوستان و شیعیان و موالیان و عزاداران و گریه
کنندگان او و فرزندان او تشنه بمانند و حال آنکه آنجناب
ساقی حوض کوثر باشد حاشا بمروت و غیرت و مرحمت آنجناب
که احدی از دوستان را در قیامت تشنه واگذارد و بجامی سیراب
ننماید اما مصیبت جانگزا آنست که زینب مظلومه
برای ضربت شمشیر بر فرق همایون امیر خیبرگیر و بی میلی آنجناب
بطعام و شراب دو شبانه روز افطار نکرده که گونهٔ مبارکش زرد
و چشمهایش بگودی فرو رفته با آنکه طعام و شراب برای بدنش نایاب نبود

مژدهٔ روح افزا

مصیبت جانگزا

پس چه حالت داشت آن علیا مخدرات از روز عاشورا تا ورود شام آیا
احساس میشود که آن شکمش سیر ولبش سیراب شده باشد نه والله
کسیکه در این مدت بیست روز گرسنه وتشنه بمانند تا آنکه چشمهایش
بگودی فرورفته وگونه او زرد شده باشد با آنکه بیدرنگ ممنوع از آب وطعام
نبود بلکه از روی بی میلی تناول می فرمود چگونه ملتفت سیر وسیراب شود
وحال آنکه بچشم خود دیده که نه نفر از برادرانش وسه نفر از فرزندانش
وهفده نفر از برادرزادگانش وهشت نفر از فرزندان عموی خود
در یک روز با لب تشنه شهید شدند علاوه آنکه برادرش مثل علی
علیه السلام در حضورش بالب تشنه وشکم گرسنه سر از قفا بریده شد
وتا نفس آخر میفرمود اسقونی شربة من الماء فقد تفتت
کبدی من الظماء قطره آبی بلب تشنه من برسانید که جگرم از تشنگی
کباب شد مخدراتی که این همه بلا به بینند البته هرگز شکمی از طعام
سیر نشده ولبش از آب سیراب نگشته چنانچه در تحفة الذاکرین
از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت شده که فرمود عمه مکرمه ام
زینب با این کثرت رنج وتعب از کربلا تا شام بنافله شب
اقدام می نمود وبا وجود گرفتاری خود وپرستاری عیال دل ریش
از مراسم عبادت غافل نبودی در یکی از منازل آن مظلومه را

زینب از کثرت گرسنگی و [illegible] نشسته نماز کردی

تشنه

نشسته مشغول بنماز دیدم واز سبب آن ضعف از آن مخدره سؤال کردم
پرسیدم گفت سه شب است حصه خود را از طعام باطفال صغیره
دادم واز شدت گرسنگی از پا در افتاده ام زیرا که هر یک از اطفال را
برای قوت لایموت در یک شبانه روز زیاده از یک قرص نان نمیدادند
وآن قدر برای ایشان کافی نبود برگشتیم بحکایت شب بیست ویکم
پس بروایت جلاء ~~[illegible]~~ امیرالمؤمنین علیه السلام صغیر وکبیر فرزندان
خود را حاضر کرد وفرمود که خدا خلیفه من است بر شما وشما را بخدا میسپارم
پس همه بگریه افتادند وحضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر
چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده حضرت فرمود ای فرزند
گرامی نمیخواستم بیمی از آنکه این واقعه شود جدت رسول خدا را
در خواب دیدم واز آزارهای این امت را شکایت کردم فرمود نفرین
کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن
وبدل ایشان بهتر از ایشان بمن عطا فرما پس حضرت رسول فرمود که
حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد وبعد از سه شب ترا بنزد ما خواهد
آورد واکنون سه شب گذشته است پس فرمود ای حسن ترا وصیت
میکنم به برادرت حسین که شما ها از منید ومن از شما ام و
رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند وایشان را وصیت کرد

شب ٢١
وصیت امیرالمؤمنین ... باولاد خود

که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که خدا شما را صبر نیکو کرامت
کند و امشب از میان شما بیرون میروم و به حبیب خود محمد مصطفی ملحق
میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسین چون از دنیا بروم مرا غسل ده
و کفن و حنوط کن به بقیهٔ حنوط جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن
از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون
مرا بر تخت بگذارید پیش تخت را کار مدارید و عقب آنرا
بگیرید و باید که رو(ی) شما از عقب او بروید و بهر موضع که جنازهٔ
من بایستد آن موضع قبر من است آنجا جنازهٔ مرا بر زمین
بگذارید ای حسین تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدان
که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر مردی که در
آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این
امت است و چون بر من نماز کنی ای حسین جنازه را از موضع خود بردار
و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد پرداخته
خواهی دید و چوب منقوش در آن خواهی دید که بر آن نقش
خواهد بود که این قبریست که حضرت نوح نبی از برای فرزند خود
امیر مؤمنان علیه السلام ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و
هفت خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت او را بر روی من

بچینی پس

حنوط

بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا
در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجدت رسول خدا ملحق خواهم شد
و بدان که هر پیغمبری که بمیرد اگر در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در
مغرب بمیرد خدا میان آن پیغمبر و وصی او جمع میکند و بعد از آن جدا
میشوند و باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا پر از خاک کن
و پنهان کن موضع قبر را و چون صبح شود تابوتی بر ناقه به بند و بر
آن ناقه را تکبیر بده که بجانب مدینه بکشند تا آنکه مردم ندانند که من
در کجا مدفونم و ایضا در جلا از حضرت صادق علیه السلام روایة
کرده که امیر مؤمنان بفرزند خود مجتبی امر کرد که چهار قبر در چهار موضع
از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در
خانه جعفطار بن جبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع
قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را
بیرون آورند و ایضا در جلا روایة کرده که آنحضرت وصیت کرد
حسن و حسین علیهما السلام را که من چون از دنیا بروم مرا غسل دهید
و حنوط کنید و در تابوت جنازهٔ مرا پنهان بردارید و پیش طرف
که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید مرا دفن کنید در قبری که
جنازهٔ من بر آن قرار گیرد با آنها که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من

در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و ایضاً در جلاء از
حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود همراه جنازهٔ آنحضرت
پنج نفر رفتند حسن و حسین و محمد حنفیه و عبدالله جعفر و در شب در
صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار
کردند و نشانه از برای قبر نگذاشتند و ایضاً در جلد از
ابن شهرآشوب روایت کرده که امیرالمؤمنان علیه السلام وصیت
کرد بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که چون من از دنیا
بروم نزد یک سرمن خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت
و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط
کنید و در آن جامه‌ها کفن کنید و ایضاً در آن کتاب روایت
شده که آنحضرت وصیت کرد که چون من از دنیا بروم در زاویهٔ
راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید
و بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویهٔ آنخانه دیدند و در آن
لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است
نوح پیغمبر از برای علی و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن
حنوط گذاشته بود که نور آن حنوط بر درخشندگی آفتاب روز زیادتی
میکرد و چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت خود به خود میگشت

آنحضرت

پس حضرت امام حسین به حضرت محمد حنفیه گفت که نمی‌بینی که جسد را
بسیار سبک است و خود بخود میگردد حضرت محمد فرمود که ای برادر
با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و دیدار
نمیشوند و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه آنحضرت
و ایشان عقب آن را گرفته رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه
را میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس بگوش ایشان میرسید
تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود
پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین نهادند
اول حضرت امام حسن بر او نماز کرد و بعد از او امام حسین بر او
نماز کرد چنانچه آنحضرت وصیت فرموده بود و ایضاً در جلاء
روایت شده که چون از غسل آنحضرت فارغ شدند حضرت امام حسین
علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت
نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند تمام کوفه از بوی آن
خوشبو شد پس بدن آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون
در تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند
و عقب را حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد بن
حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازهٔ آنحضرت

بسته‌اند

بر هر در و دیوار و درخت و عمارت که میگذشت انحنا و خم
و خشوع میکردند نزد جنازهٔ انحضرت و بعضی از مردم خواستند که
با جنازه بیرون ایند حضرت امام حسن علیه السلام ایشانرا برگردانید
و حضرت امام حسین علیه السلام میگریست و میگفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار
پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون
جنازه نزدیک قبر رسید فرود امد بزمین و حضرت امام حسن
علیه السلام پیش ایستاد و بجماعت بر انحضرت نماز کرد و هفت
تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و خاک
دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته
در زیر قبر فرش کرده بودند و بر ان تخته نوشته بود که این حفیرتست
که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایستهٔ طاهر
مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی را
شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر
که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق است آورده الشیعه بعد از
تحریر این اخبار متذکر شدم بدو مطلب جلیل که از تصور
ان قلب شیعه گداخته میشود مطلب اول انکه حق تعالی

نظر به

٣٢٠

نظر به محبت و التفاتی به شهید راه خود امیر مؤمنان علیه السلام داشت
چندین هزار سال قبل بانبیاء مرسلین امر کرد که قبر و لحد ولی الله را
درست کرده مهیا نمایند با انکه این شهید مظلوم زیاده از یکشب تجاوز
نبود بار الها چه سلطنت بود که برای فرزند مظلومش چنین التفاتی
نشد و قبری برای او مقدر نکرده با انکه بدن حسین مظلوم از ضربت
شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره بود علاوه انکه برهنه و عریان بود سه روز
و سه شب بلکه بروایة معتبره ده روز و ده شب در بیابان
افتاب سوزان بی غسل و کفن افتاده یکنفر پیدا نشد که ان بدن
پاره پاره را از زمین بردارد و بخاک بسپارد مطلب دوم
انکه امیر مؤمنان علیه السلام با ان همه زحمات که برای قوام دین
کشید و ان همه صدمات که برای ترویج اسلام دید و اذیت و ازار
که از مشرکین باو رسید عاقبت کارش این شد که نعش مقدس او را
شب برداشتند و همراه جنازه او زیاده از چهار نفر نبودند و مخفی
بجائی سپردند و قبر شریفش را هموار نمودند که احدی مطلع نباشد
زیرا که انجناب میدانست که دشمنان از خوارج و بنی امیه و غیر
ایشان از معاندین در صدد این هستند که نعش ان بزرگوار
را بیرون اورند و هتک احترام او نمایند ۲ بابا و الله صدمات انجناب

[illegible]

صاحب بود معاندین خانوادهٔ رسالت همیشه در خیال این بودند
که جسد مطهر امیر مؤمنان علیه السلام را از قبر بیرون اورند و بی احترامی
باو نمایند لکن ان بزرگوار چون بخیال ایشان اگاه بود امر باخفاء قبر
خود فرمود و چون معاندین از این آرزو مایوس شدند بر بغض ایشان
افزوده و ان عقده در مکمون ایشان بود تا آنکه در کربلا بعد از ظهر عاشورا
فرصت غنیمت که باررزوی خود رسیدند و قلوب خود و قلوب
گذشتگان خود را شفا دادند و انچه توانستند نسبت بجسد مطهر
حضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء بی احترامی نمودند تا آنکه آخر
بار دستهای نی را آتش زده بران بدن مجروح زدند و بدنهای
انمظلوم را باتش سوزانیدند و این تا نه بود که هنوز ان مظلوم
بر روی اسب نشسته بود چنانچه ابی مخنف روایت میکند که انمظلوم
جمعی کثیر از لشکر را السبق فرستاد و لشکر را از میمنه و میسره چون
تو مار بهم پیچید شمر لعین بعمر سعد بیدین گفت که این ترتیب
شجاعت لشکر را تمام کرد عمر نحس مرتد بان بدتر از خود گفت
چه باید کرد شمر ولد الزنا گفت لشکر باید سه فرقه شوند و یکدفعه
براو حمله اورند فرقة بالسیوف والرماح وفرقة بالنبل
والسهام وفرقة بالنار والحجارة یعنی جمعی تیر باران کنند

با مر شمر غدار

و دستهٔ با نیزه و شمشیر با او محاربه کنند و جماعتی سنگ باران نمایند
و دستهای نی را اتش زده براو بزنند تا از جنگ عاجز شود و در
بحار از کتاب نوادر علی بن اسباط از حضرت باقر علیه السلام روایت
میکند که فرمودند در کربلا بجهنم و دیدیم که بر برصه غریبم صلی الله
بیاوردند ولقد قتلوه قتلة نهى رسول الله ان یقتل
بها الکلاب لقد قتل بالسیف والسنان وبالحجارة و
بالخشب وبالعصاء ولقد اوطئوا الخیل بعد ذلک
و بخیال انکه مبادا ان بدن با پاها بعد از مردن از دست ایشان
در برود و از نظر ایشان ناپدید شود چنانچه بدن بیدینی پنهان گشته
و عقدهٔ دل خودرا از او نگرفته باشند این بود که ان گروه
بی حیای بیرحم در اخر کار که هنوز رمقی در بدنش باقی بود اسبهارا
بر بدنش دوانیدند و بدن مجروحش را پامال سم اسبها نمودند
چنانچه فقرهٔ زیارت ناحیهٔ مقدسه صریح است بانیکه میفرماید
تطؤك الخیول بحوافرها وتعلوك الطغاة ببواترها
قد رشح للموت جبینك واختلفت بالانقباض و
الانبساط شمالك ویمینك وبغض وعداوت ان اولاد
زنا بجدی بود که قلوب قاسیه ایشان با این ظلمها و بی احترامیها شفا نیافت

بر بدن

تا آنکه بعد از شهادت بامر پسر سعد بر شقاوت القدر اسب
مجروح بی سران مظلوم دوانیدند که استخوانهای سینه و پشت
و پهلوی آنجناب را مانند توتیا نرم کردند چنانچه خود آنحضرت
در پیغام بشیعیان ایشان فرمود که و تجرد الخیل بعد القتل
عمدا لسحقی برگشتیم بوصایای آنجناب در شب بیست و یکم
در جلد روایت شده که آنحضرت بفرزندان خود فرمود که زود باشد
که فتنها رو نما کند از هر طرف و منافقان این امت
کینهای دیرینهٔ خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند
پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس بحضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنهای
بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلفه پس صبر کنید تا
خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگانست
پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که ای اباعبدالله
تو شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلا
و در تحفة الذاکرین روایت شده که آن بزرگوار پسران خود را
برای وداع طلب نمود و هر یک از ایشان را تفقد نمود
چون نوبت بعباس رسید دست محبت بر سر و رویش کشید

اوصاف وصایای آنجناب

وصیت آنجناب بحسنین علیهم

وصیت آنجناب بعباس

و بازوهای

و بازوهای مقدسش را بوسید و فرمود ای فرزند گرامی هنگامیکه
هنگامهٔ کربلا گرم گردید ترا باید بجای پدر برای برادر جان
نثاری نمود پس آنگاه دختر مکرمهٔ خود زینب را نزدیک خود
خواند و سرش را بسینهٔ خویش چسباند بر گیسوهای مشک فامش
دست کشید و سیلاب سرشک از مژگان نقش بدامان رسید
زینب خاتون چون حالت پدر را مشاهده کرد گفت پدر جان
این حالت مرا بشگفت آورد زیرا که در مکالمات با
برادرانم گریان نبودی و بدینگونه رقت در حق ایشان نفرمودی
چون نوبت تفقد بمن رسید سیلاب سرشک از مژگانت جاری
گردید از کلام آن مخدره امام انام گریست و بروی از روی
حسرت نگریست فرمود ای دختر حمیده گویا می بینم که در این
شهر با سر برهنه بر شتر بی جهاز سواری و گرفتار کوفیان غدار
در حالیکه سر حسین برادرت نیز در جلو محمل تو مشغول بتلاوت
قرآن و انگشت نمای مردان و زنان است و سرت بچوبهٔ محمل
زده و نان و خرما به طفلان تصدق کنند و بر شما طعن زنند
و ناسزا گویند و بروایتی محرق چون اهلبیت این سخنان جان
سوز و وصایای محنت اندوز را از آن جناب شنیدند همگی

وصیت آنجناب بزینب خاتون

محمل

فریاد و فغان برآوردند و گفتند ای پدر بزرگوار مشتاق ایم با
رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا شده اکنون که به نزد
ایشان میروی سلام مرا بمادرم فاطمه برسان و بگو که زینب
بیچاره در فراق تو سوخت بعد از این مکالمات بروایة
جلاء و محرق و دیگران امیر مؤمنان علیه السلام ساعتی بیهوش
شد و چون بهوش آمد فرمود در این ساعت رسول خدا و
عمم حمزه و برادرم جعفر به نزد من آمدند و گفتند یا ابا الحسن
عَجِّل فانّا مشتاقون الیک یعنی ای ابا الحسن بشتاب که ما
بسیار مشتاق بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و بسوی
اهل بیت و فرزندان خود نظر کرد و فرمود یا اولادی
واهلبیتی استودعکم الله جمیعا یعنی ای فرزندان عزیز
و اهل بیت بی نصیب من اینک وداع باز پسین است
که مینمایم و همه را بخدا میسپارم و خدا خلیفه من است بر شما
و خدا بس است برای خلافت بر شما پس فرمود که
السَّلامُ عَلَیکُم یا رُسُلَ رَبّی سلام من بر شما باد ای رسولان
پروردگار من باز فرمود لِمِثلِ هذا فَلیَعمَلِ العامِلُون
اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوا وَ الَّذینَ هُم مُحسِنُون

یعنی

یعنی برای این قدر و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا
با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکاری کردند پس
جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو
بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای
خود را بسوی قبله کشید و گفت أَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا
اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً
رَسُولُ اللهِ و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت
بسوی ریاض رضوان خرامید و بروایة محرق در آن حال
صدائی رسید که قائلی میگوید که ساعتی بیرون روید و بنده
خدا را با ما واگذارید پس اهلبیت و فرزندان بیرون رفتند
و فغان و ناله برآوردند و جامها چاک زدند و بروایة تحفة
الذاکرین چون اهلبیت باجابة آن صدا از خانه بیرون
رفتند آواز دیگر شنیدند که قائلی گفت که بعد از نبی
و وصی محارست دین مبین و محافظت شریعت سید
المرسلین را کی تواند کرد گوینده دیگر گفت هر کس
که رویّه رضیّه ایشان را مسلوک دارد و سلوک سنت
سنیّه آن حضرت را از دست نمیگذارد بعد از آن صداها

و خواموشی آن آوازها اهلبیت درون سرا شتافتند جسد منور
آن سرور را شستند و در کفن پیچیده یافتند و بروایت جلاء
و محرق القلوب چون آواز گریهٔ اهلبیت بلند شد اهل کوفه دانستند
که امیر ایشان بعالم جاوید خرامید پس مردان و زنان همه با سر و پای
برهنه سینه زنان گریه کنان بخانهٔ آنحضرت آمدند و از غلغله و
صیحهٔ ایشان اهل قبائلی که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بودند
همگی مطلع شدند و با سر و پای برهنه حاضر گردیدند و صدای نوحه
و افغان در خانهای کوفه و کوچها و محلات بکیوان میرسید مانند
روزیکه رسول خدا از عالم فنا رحلت کرد و بروایت جلاء و مجمع
در همان دم آفاق آسمان تاریک و متغیر گردید و زمین بلرزه درآمد
و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید
و همه دانستند که صدای ملائکه است و مردم صدای مرثیه و نوحه
و گریهٔ جنیان را میشنیدند ~~پس~~ و بروایات جلاء و محرق
در این اثنا حضرت خضر علیه السلام بصورت مرد پیر شکستحال آمد
و میگریست و میگفت که انا لله و انا الیه راجعون پس گفت
امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت
امیر مؤمنان علیه السلام در آنخانه بود و گفت خدا رحمت کند

کلمات خضر در مصیبت آنحضرت

ترا از ابو بکر تو بود که اسلام تو از همه بیشتر و ایمان تو از
همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدید تر بود و ترس تو از
خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود
و مناقب تو از همه فاضل تر بود و درجهٔ تو از همه بلند تر بود
و قرابت تو با رسول خدا از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم بودی
باو در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد
آنحضرت شریفتر بود و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا
جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی
در وقتیکه اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بجهاد رفتی در وقتی
که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در وقتی که ایشان سستی ورزیدند
و از طریقهٔ رسول خدا بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب
او براه دیگر رفتند و خلیفهٔ آنحضرت بودی بحق بی منازع و تذلیل نمودی برغم
انف منافقین و خشم کافرین و کینهٔ فاسقین پس قیام بحق
نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را
بیان کردی در وقتی که دیگران خاسر شدند و رفتی بنور خدا در
راه دین هنگامیکه دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت
تو میکردند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود

و نخواستن حاسدین

از همه

و فرمان برداری تو بالاتر بود و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو
از همه راست تر بود و رأی تو از رای همه بلندتر بود و قلب تو
از همه شجاع تر بود و یقین تو از همه راسخ تر بود و عمل تو از همه
نیکوتر بود و به جمیع امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که
سلطان دین بودی در ابتدا و انتها و بر مؤمنان پدر مهربان بودی
در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای گران
را که تاب برداشتن آنها نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند
و رعایت هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان
پست گردیده اند و صبر کردی در وقتی ایشان جزع کردند و دریافتی
هرچه را ایشان تخلف ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را
که گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان بودی
باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی برپای خود
با آرزوها که به تو رسید از نیافتن و فائز شدی به عطاها و برکتهای
این امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضائل ایشان را تو
بردی و تندی تو در دین خدا بکندی مبدل نشد و دل تو هرگز
بسوی باطل میل نکرد و بینائی تو ضعیف نشد و جبن در
نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی و در شدت

ایمان و یقین مانند کوهی که بادها او را حرکت ندهد و در هیچ چیز
او را از جا حرکت نمیداد و نرم کند و بودی چنانچه حضرت رسول
در حق تو گفت که ضعیف بودی در نفس خود و عظیم بودی در نزد
خدا و کسریاد در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانبداری
نداشت توانای عزیز در نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا
آنکه حق را از او میگرفتی و در حقوق نزدیک و دور
نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدار تو راستی بود
و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری بود و دوراندیشی
و رأی تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا رحلت کننده شدی
که راه حق را ظاهر کردی و کارهای دشوار مردم را آسان
نموده بودی و آتشها و فتنه‌ها را فرو نشانده بودی و امور
دین به تو معتدل شده بود و ایمان به تو قوت یافته بود
و مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی
دور و دراز و به تعب انداختی آنها را که بعد از خود
گذاشتی به تعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است
که گریه تدارک کند او را و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها
و در هم شکست مردم را پس میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون

راضی شدیم از خدا القضا او و تسلیم نمودیم از برای خدا او امر او را
پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید
برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی و برای کافران غلظت و
خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر
مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو ما را پس مردم ساکت
شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول
خدا گریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند
او را نیافتند بعد از ان معلوم شد که حضرت خضر علیه السلام بود
و دران اثنا که شورش و غلغله از هوا برخاست و صداهای
غریب و عجیب بیامد و صداهای تسبیح و تقدیس بلند بود و گریه
و نوحهٔ جنیان شنیده میشد صدای قائلی را شنیدند که میگفت
وَنَفْسِي وَمَالِي ثُمَّ أَهْلِي وَأُسْرَتِي فِدَاءٌ لِمَنْ
أَضْحَى قَتِيلَ ابْنِ مُلْجَمٍ یعنی جان و مال و اهل من فدای کسیکه
شهید تیغ ابن ملجم نابکار شد عَلِيٌّ دَقَا فَوْقَ
الْخَلَائِقِ فِي الْوَغَاءِ فَهُدَّتْ لَهُ أَرْكَانُ بَيْتِ
الْمُحَرَّمِ جان من فدای علی که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق
بود و از شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد عَلِيٌّ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ بَكَتْ لِقَتْلِهِ الْبَطْحَاءُ وَ
أَكْنَافُ زَمْزَمِ جان من فدای امیر مؤمنان باد که گریه
در قتل او زمین بطحا و حرم و اطراف زمزم تَكَادُ
السَّمَاءُ وَالشَّمْسُ إِذْ كِلَاهُمَا يَهُدُّ وَبَانَ
النَّقْصُ فِي مَاءِ زَمْزَمِ لِفَقْدِ عَلِيٍّ حِينَ قَدْ وَطَى
الْحَصَى الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ أَخَا الْعَالِمِ الْهَادِي النَّبِيِّ الْمُعَظَّمِ یعنی
نزدیک شد که صفا و مروه از هم بپاشند و آب زمزم
خشک شود از جهت فقد بهترین کسانیکه بر روی زمین و
سنگ ریزهای بطحا و یثرب راه رفت یعنی برادر پیغمبر مکرم
وَ سَجَتِ الشَّمْسُ الْمُنِيرُ ضِيَائُهَا لِقَتْلِ عَلِيٍّ لَوْنُهَا
لَوْنُ دِرْهَمِ در قتل علی نور از خورشید زائل شد و مانند شب
ظلمانی تاریک گردید پس بروایت مخوف و دیگران حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام پدر بزرگوار خود را غسل دادند
و آن جناب را در تابوت گذاشتند و در جلد از ابن شهر آشوب
روایت کرده که آنحضرت وصیت کرد بحضرت مجتبی و حضرت سید الشهداء
علیهما السلام که چون من از دنیا بیرون بروم نزدیک سرم خواهید یافت
حنوطی از حنوط بهشت و پارچه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید

در کیفیت غسل دادن و کفن کردن حضرت امیر

وحنوط کنید ودران جامها کفن نمائید حضرت مجتبی فرمود که چون
انحضرت از دنیا رفت طبقی نزدیک سر انحضرت یافتند که [illegible]
از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت دران طبق بود مؤلف
گوید که بمقتضای این خبر انحضرت را بسدر و کافور بهشت غسل دادند
وحنوط کردند ودر سه کفن از استبرق بهشت کفن نمودند و
ایضا در جلاء العیون دیگر روایة کرده که بعد از فوت انحضرت
در زاویه خانه لوحی دیدند ودران لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی علیه السلام و در
دهلیز خانه کفنی یافتند که بران حنوطی گذاشته بود که نور ان حنوط
بر روشنی آفتاب زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک
انحضرت سبک بود وخود میگشت پس حضرت امام حسین با حضرت
امام حسن علیهما السلام گفت که ای برادر که جسد پدر ما چه بسیار سبک می
خود بخود میگردد حضرت مجتبی فرمود که ای ابو عبد الله با ما جماعت
دیگر هستند که مدد میکنند در غسل انحضرت و پیدا نیستند
و ایضا در جلاء از محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایة کرده که فرمود
چون برادرانم حسنین علیهما السلام مشغول غسل شدند و حضرت
امام حسین علیه السلام اب میریخت و حضرت مجتبی غسل میداد و احتیاج

نداشتند

نداشتند که جسد مطهر انحضرت را بگردانند بهر طرفی را که میشستند
جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی نیکوتر از
مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند وچون از غسل فارغ شدند
حضرت امام حسین علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم
را پس زینب [illegible] نمود وحنوط را آورد چون حنوط را
گشودند تمام کوفه از بوی آن خوش بو شد پس انحضرت را در پنج
جامه کفن کردند وچون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت
را جبرئیل و میکائیل بر داشتند و عقب انرا حسنین علیهما السلام
برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من بچشم خود میدیدم
که جنازه انحضرت بر هر دیوار و درخت و عمارت که میگذشت
انها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه انحضرت و
بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون ایند حضرت مجتبی
ایشانرا بر گردانید و حضرت سید الشهداء علیه السلام میگریست
ومیگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را
شکستی دل [illegible] خدا شکایة میکنم مصیبت ترا چون جنازه به
نزدیک قبر رسید بزمین فرود امد و حضرت مجتبی علیه السلام

در بعضی [illegible] بنجف

پیش ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز گزارد و بعد تکبیر گفت چون
از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر
ساخته و لحد مهیا ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند که بر
آن تخته نوشته بود که این چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر
برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواستند که
حضرت را بقبر برند صدای هاتفی را شنیدند که بگیرید ببرید
آنرا بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود
مشتاق است و در محرق القلوب روایت شده که چون
تابوت همراه اشرار افغان و زلزله از کوفه برآمد و جمیع زنان
و دختران سر و پا برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب تابوت
بیرون آمدند پس حضرت مجتبی ایشانرا منع نمود و برگردانید و
شاه زادگان صدا بخواندن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و گفتند واابتاه واانقطاع
ظهراه و آن تابوت مقدس از هیچ چیز نگذشت از دیوار
و سنگ و کلوخ و اشجار مگر آنکه از جهت تعظیم آنحضرت و حزن و
تأسف برای او میل کرده منحنی میشدند و سجده میکردند چنانچه
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بسبب چشم زدن عارف

که حال

که حال در سر راه نجف است که از خانه تملک پیدا است
که چون جنازه حضرت امیر مومنان علیه السلام از پیش او گذرانیدند
واله جهت تعظیم بر آنحضرت میل کرده منحنی شده و دیگر آنکه چون
ولیکن تابوت از دری که از برای شهادت بیاب کنده
بیرون رفت و متوجه زمین نجف شد و در عرض راه سواری
برقع افکنده رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود بر حسنین
علیهما السلام سلام کرد آنگاه بامام حسن گفت انت الحسن
بن علی رضیع الوحی و التنزیل و خلیفة ابیه توئی
حسن بن علی که رضیع اهل وحی و تنزیلی و خلیفه پدر خودی حضرت مجتبی
در جواب عرض کرد نعم پس گفت هذا الحسین بن علی سبط
نبی الرحمة فطیم النبوة و ربیب العصمة ای حسین بن علی
که سبط پیغمبری و از خانواده نبوتست و صاحب عصمتست
امام حسن علیه السلام گفت بلی پس اشاره بسوی نعش حضرت کرد و گفت
هذا امیر المومنین و سید الوصیین و خلیفة رسول الله
رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام کنید و در امام
خدا و بروید عرض کردند که پدر ما بما وصیت نمود که سلام نکنیم
مگر بر جبرئیل یا خضر سلام علیهما السلام تو کیستی ناگاه نقاب از روی

امام سواد درین راه و مکالمه با حسنین

خورد داشت چون نگاه کردند دیدند که امیر مؤمنان علیه السلام است
پس حضرت مجتبی علیه السلام تعجب نمود تبسم کرد حضرت فرمود
که ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمی‌میرد
مگر آنکه باید پدر تو در نزد او حاضر باشد و او از هیچ کس
غائب نیست این را گفت و مخفی شد و در اثنای راه صدای
بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس از هر طرف غلبه بود و چون تابوت
بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین آمد و حسنین علیهما السلام
نیز عقب آن را بر زمین نهادند دفعة ابری ظاهر شد که در میان
آن مرغان سفید بودند و بر هر کسانیکه همراه نعش بودند صف
کشیدند پس اول حسن و حسین علیهما السلام بر پدر بزرگوار خود نماز
کردند و بعد از آن حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح
مقدسه بنماز آنجناب حاضر شدند هم چنانکه مروی است که لشکر
فرنگ جمعی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را به نزد پادشاه
خود بردند آن سلطان کفر بر ایشان عرضه کرد ایشان ابا کردند
پس امر کرد که روغن زیتونی را بجوش آوردند و ایشان را در دیگ
آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد
که خبر ایشان را بمسلمانان برساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد

ناگاه

دفن کردن بدن حضرت

٣٢٩

ناگاه در اثنای راه در میان بیابانی صدای سم اسبان را شنید چون
نظر کرد رفیقان خود را که در میان زیت که خفته اند انداخته بودند
تا هلاک شده اند در نهایت حسن و زینت و بهاء و صفا دید آن شخص
گفت شما را در حضور من بزیت انداختند تا هلاک شدید اکنون شما را باین
حالت می‌بینم گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقای الهی فائض گشتیم
و در بهشت ماوی گرفتیم ندا رسید که یا شهداء البر و البحر قد استشهد سید
الشهداء علی بن ابیطالب فی هذه اللیلة فاحضروا للصلوة علیه
یعنی ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهیدان و آقای مؤمنان
شهید شد باید همه حاضر شده بر او نماز کنید پس ما رفتیم با جمیع
شهیدان عالم بابل و بر او نماز کردیم و الآن از نماز او برمی‌گردیم
القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را
دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته
از ساج در زیر قبر فرش کرده بود و بر آن تخته نوشته بود هذا
ما ادخره نوح النبی للعبد الطاهر المطهر علی بن
ابیطالب علیه السلام قبل الطوفان بسبعمائة سنة
یعنی این آن چیزی است که ذخیره کرده است او را نوح پیغمبر از برای بنده
شایسته طاهر مطهر علی بن ابیطالب علیه السلام قبل از طوفان به هفتصد سال

در دفن بدن مطهر حضرت امیر المؤمنین

پس آن دو بزرگوار نعش پدر عالیمقدار خود را بر داشتند و چون خواستند که
او را داخل در قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوه
الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب
یعنی او را داخل در قبر نمائید و به تربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق
گردیده است بسوی حبیب خود پس آن جسد مطهر را بقبر گذاشتند
و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود هر یک دو
رکعة نماز کردند و بعد از نظر بقبر کردند دیدند پرده از سندس
بر روی قبر کشیده پس حضرت مجتبی علیه السلام پرده از بالای سر آن
جناب دور کرده دید حضرت رسول و آدم و نوح و ابراهیم با حضرت
امیر مؤمنان علیه السلام گفتگو می نمایند پس حضرت امام حسین پرده
را از پیش پای آن حضرت دور کرده دید مادرش فاطمه زهرا و
حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت میگریند پس قبر را مسدود نمودند
و حسنین در نزد قبر نشستند و گریه بسیاری نمودند و صعصعة
بن صوحان بروایة جلا و محرق دو مشتی از خاک بر گرفت و
بر سر خود ریخت و گفت بابی انت وامی یا امیر المؤمنین
هنیئا لك یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
گوارا باد بر تو کرامتهای الهی بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود

صعصعة بن صوحان

و بانچه

و بانچه آرزو داشتی رسیدی و به نزد پروردگار خود رفتی و در جوار رحمت آن
عم خود ساکن شدی و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد
و ملائکه خود را بر دور تو جمع نمود و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی رسانید
پس سوال میکنم از خدا که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بسنت و طریقه
تو عمل نمائیم و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در
قیامت در زمره دوستان تو محشور شویم ~~بسیاری از فضائل و مناقب آن~~
~~حضرت را [illegible]~~ بتحقیق که رسیدی بدرجه
چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلت چند یافتی که دیگری نیافته
بود و جهاد کردی در راه خدا چنانچه حق جهاد بود و سنتها را بر پا
داشتی و فتنه ها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد
ایمان پس تو باد از ما بهترین سلام و محکم شد از تو لشکر مؤمنان
و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای هیچکس جمع نشده از مناقب
و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیشی گرفتی از همه در اجابت پیغمبر خدا
نمودی و متابعت او را بر همه اختیار کردی و بیاری او مسارعت
نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو الفقار را آبدار پیوسته در
نصرت او بکار بردی پس بتو در هم شکست قلعهای شرک و
کفر و عدوان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها

وگر امتحان یا امیر المؤمنین از همه کس بحضرت رسالت نزدیک تر بودی
و اسلام تو از همه قدیم تر بود و علم و فهم تو از همه زیاد تر بود و
یقین تو از همه کامل تر بود و دل تو از همه سخت تر بود و بهرهء تو
در خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند
و بعد از تو ما را گمراه نکند تو بودی کلید هر خیر و در حیوة تو
درهای شر بر روی ما بسته بود و وفات تو برای ما کلید هر شرّست
و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند
هر آئینه نعمتهای خدا ایشانرا فرو میگرفت ولیکن ترک تو
کردند و دنیا را اختیار نمودند بر آخرت پس خلق بسیار گریست
و دیگران را بگریه در آورد پس رو کرد بحضرت امام حسن و
امام حسین و محمد حنفیه و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله
و سایر فرزندان آنحضرت علیهم السلام و ایشانرا تعزیت
داد و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح شد بروایة جلاء
برای مصلحت تابوتی از خانهء آنحضرت بیرون آوردند
و در بیرون کوفه حضرت مجتبی علیه السلام بران نماز خواند
و تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند
و در کتاب محرق و منتخب روایة شده که چون حسنین علیهما السلام

از دفن

حکایت [illegible] غریب
در ویرانه کوفه

از دفن پدر فارغ شدند و مراجعت بکوفه نمودند در نزدیکی کوفه
خرابه بود از ان ویرانه نالهء زاری بگوش ایشان رسید چون قدری
بر اثر ناله رفتند مردی غریب و پیری ضعیف و رنجوری در انجا دیدند
که بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل مینالید و اشک
حسرت میبارید گفتند که تو کیستی و در اینجا چه میکنی گفت غریب
بی یاری و از جمیع اعانت و مبتلا شدم به بیماری گفتند پس که ترا
یاری میکند گفت یکسالست که من در این شهرم هر روز مردی
میآمد بر بالین من می نشست و چون پدر مهربان مرا غمخواری
میکرد و مانند برادر شفیق پرستاری من مینمود و متوجه احوال
من میشد و آنچه مرا بان احتیاج بود حاضر مینمود گفتند میدانی
آنکس که بود و نامش چه بود گفت من از او پرسیدم که نام تو چیست
فرمود ترا با نام من چکارست من تفقد حال ترا از برای خدا میکنم
گفتند ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من مرد نابینایم
و از ان نشانی نمیتوانم داد اما سه روزست که نزد من
نیامده و تفقد احوال من ننموده نمیدانم که او را چه پیش آمده باشد
گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری
نشان او آنست که پیوسته کار تهلیل و تکبیر و تسبیح بود و چون آواز

تسبیح و تکبیر بر داشتی گویا هر سنگ و کلوخی مشغول تکبیر و تسبیح شده و گویا درهای آسمان گشوده شده و ملائکه به تسبیح او تسبیح گفتندی که بگوش من رسید و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی هستم که می نشینم با درویشی و غریبی هستم که همنشین میشوم با غریبی حسنین علیهما السلام فرمودند که ای پیر این شخصیکه تو وصف میکنی همانا که سرور اتقیا وصی محمد مصطفی پدر ما امت و امیر والد همت دستگیر بیچارگان و سید اوصیا پدر ما اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام بود آن پیر گفت آنحضرت را چه پیش آمد که درین سه روز نزد من نیامد گفتند ای پیر ولد الزنائی و شقی ترین اشقیائی اورا ضربت زد که از دنیا رحلت نمود و ما اکنون از دفن او برگشته ایم پیر از شنیدن این واقعه زار زار گریست و گفت عجب قدر و منزلت بود که امیر المؤمنین علیه السلام تعهد حال من کند و تفقد احوال من نماید و بآن طریق که مدام متوجه حال من شده مرا خدمت کند حسنین علیهما السلام آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد و خود را بر زمین میزد و تاسف بسیار و حسرت بیشمار میخورد و بیتابی را از حد میگذرانید و گفت ای آقازاده گمان من شما را بسوگند میدهم

بحق جد

۳۳۲

بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر منور آن سرور ببرید تا اورا زیارت کنم پس حضرت مجتبی علیه السلام دست راست اورا گرفت و سید الشهداء علیه السلام دست چپ اورا گرفت و اورا بسر تربت مطهر امیر مؤمنان علیه السلام رسانیدند پس آن پیر روشن ضمیر خود را بران مرقد مطهر انداخت و گریه بسیار کرد و پس گفت الهی بحق صاحب این قبر که جانم را بستان که طاقت مفارقت اورا ندارم دعای آن پیر صاحب اعتقاد بهدف اجابت مقرون گردید جانرا از طبق اخلاص بر سر مرقد آن قبلهٔ عام و خاص نثار نمود از ویرانهٔ وحشت خیز عالم فانی رخت بر بست بعالم جاودانی شتافت و بدوش حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بر سر روضهٔ منورهٔ او جای یافت ذرهٔ بود بخورشید رسید قطرهٔ بود بعمان پیوست پس حسنین علیهما السلام بعد از گریستن و به تجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند و بکوفه معاودت نمودند از جوانان سعادت آن پیر و حسن عاقبت آن روشن ضمیر که در حیوة مخدوم امیر کبیر بود و بعد از وفات در جوار آن امیر مدفون گردید الحق سعادت امیر مؤمنان علیه السلام که عاقبت مؤلف را

کیفیت دفن کردن آن پیر درویش ابن کور

۵۱

چون عاقبت این ویرانهٔ غریب گردان که در آخر عمر بمجاورت
بزرگوار مرزوق گردم و در حرم مطهرش وفات یافته بقرب جوارش
مدفون گردم آمین یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین
مؤلف گوید که بعد از تحریر این مطالب جانسوز متذکر
شدم به نکات چندی که ذکر آنها مناسب این مقام و موجب
حرقت قلوب خواص و عوام است نکتهٔ اولی آنکه از
اخبار گذشته معلوم میشود که برای امیر مؤمنان علیه السلام
سه کفن یا پنج کفن مهیا شده و به سدر و کافور بهشتی اورا
غسل داده حنوط نمودند و با ستبرق جنت کفن نمودند با آنکه
شایستهٔ چنین تجلیل بود چگونه نباشد و حال آنکه در راه خدا
فرق مبارکش تا به ابرو شکافته و ریش مبارکش بخون سرش خضاب
شده بود این تجلیل و تکریم نسبت به شهیدان راه خدا و جان
بازان طریق صدق و صفا در نهایت شایستگی و بسیار بجاست
اما بسوزد دلم چرا این تجلیل و تکریم در کربلا وقوع نیافت
مگر حسین مظلوم شهید راه خدا نبود و چرا به سدر و کافور بهشت
غسل ندادند و در پنج جامه کفن نکنند برای فرزند مظلومش
نه سدر و نه کافور و نه کفن بود و از یک کفن قناعت به پیراهن

اشاره بانکه بدن را دیدنی جامه کفن مهیا شده بود بحسب کفن بحسب

کهنه کرد که هیچ بی شرم و حیا از راه ظلم و جفا آن پیراهن کهنه را هم
بزحمت تمام از بدنش بیرون آورده سه روز و سه شب در میان بیابان
در خاک و خون غلطان و آفتاب سوزان برهنه و عریان بود آخر طائفهٔ بنی اسد
آن بدن انور را خواستند که با غسل و کفن دفن کنند امام بیمار علیه السلام
برای کفن بدن با کمال پدر بزرگوار حق از طائفهٔ بنی اسد خواهش حصیر
کهنه و بروایتی بوریای کهنه کرد و آن اجزاء مثله شده را در میان
آن پیچید و در پیش تربت طاهره دفن نمود الثانیة آنکه قبر آن
بزرگوار را مخفی نمودند که در پنج موضع گمان میرفت بعضی گمان نجف کوفه
می بردند و برخی در رحبه خیال میکردند و جمعی در خانهٔ جعفر بن جبیره
احتمال میدادند و قلیلی در کوفه مظنه داشتند و بسیاری را در مدینه
اعتقاد داشتند چنانچه در جلاء از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
که فرمود که حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرزند خود حضرت امام حسن
علیه السلام را امر کرد که پنج قبر در پنج موضع از برای آنحضرت بسازند
در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانهٔ جعفر بن جبیره برای
آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند با آنکه اراده
بکنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند و ایضا در جلاء روایت
شده که حسنین علیهما السلام برای مصلحت تابوت از خانهٔ آنحضرت بیرون آوردند

در اخفای قبر حضرت

حکایت قبر مطهر امیر مومنان در بلخ

و در بیرون کوفه حضرت مجتبی علیه السلام بران تابوت نماز کرد و تابوت را بر شتری
بست و بجانب مدینه روان گردید این پنج موضع از اخبار معلوم میشود لکن
یک موضع دیگر هم علاوه است قبر ان بزرگوار است که مشهور و معروفست و
ان در بلخ است لان که تفصیل در عتبات عرش درجات جمعی از موثقین
برای مؤلف نقل کردند که رفته بودند در بلخ و دیدند که در انجا گنبد و حرم
صحن و حرم و روضه و ضریح از نقره دارد و معروفست که قبر
مطهر امیر مومنان است و دستگاه بسیاری برای انحضرت است و از اطراف
و جوانب بزیارت ان روضه منوره میروند خصوصا در موسم
گل سرخ جمعیت بسیار و ازدحام بیشمار از شیعه و سنی در انجا میشود
که بزیارت میروند و معجزات و کرامات و خوارق عادات بسیار
از ان مرقد منور بظهور میرسد و صاحبان امراض مزمنه مانند مفلوج
وغیره و ارباب حوائج از شیعه و سنی بان مرقد منور متوسل میشوند
شفا می یابند و حوائج انها براورده میشود و اهل ان مملکت و
توابع ان اعتقاد تمامی بان دارند الثالثة انکه چون

ندا کردن فرشته و اخبار کردن بموت سید اوصیا

امیر مومنان علیه السلام شهید راه خدا شد لهذا منادی از جانب حق تعالی
برای اطلاع ارواح شهدا و مؤمنین ندا در داد که یا شهداء البر و
البحر استشهد سید الشهداء علی بن ابیطالب فی هذه اللیلة

فاحضروا

فاحضروا للصلوة علیه و شبیه این واقعه بعد از شهادت فرزند
مظلومش واقع شد که ملکی از ملائکه فردوس نازل شد بدریا
و بالهای خود را بر روی ان گشود و فریاد کرد که یا اهل البحار
البسوا ثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح چنانچه
در اسرار الشهادة روایة میکند که ان الملک الذی جاء الی
رسول الله صلی الله علیه و اله و اخبره بقتل الحسین بن
علی علیهما السلم کان ملک البحار یعنی بدرستیکه ملکی که خبر
شهادت حسین علیه السلام را بجد بزرگوارش رسانید ملک موکل
بدریا بود و ذلک ان ملکا من ملائکة الفردوس نزل الی البحر
و نشر اجنحته علیها ثم صاح صیحة و قال یا اهل البحار
البسوا ثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح یعنی کیفیة
اخبار بحضرت رسول بانی نحو شد که ملکی از ملائکه فردوس فرود امد
بسوی دریا و بال خود را بر روی ان گشود و به اواز بلند ندا در داد
که ای اهل دریا لباس حزن و اندوه و ماتم دربر کنید که فرزند رسول
را شهید کردند و سرش را از قفا بریدند ثم حمل من تربته
فی اجنحته الی السموات فلم یبق ملک فیها الا شمها و صار
عنده لها اثر و لعن قتلته و اشیاعهم و اتباعهم یعنی ان ملک

بطلعه

بعد از ندای جانسوز و صدای محنت اندوز وارد کربلا شده ندای از زیر
حسین علیه السلام بر داشته در پای بالهای حق گذاشته باسمانها عروج کرد
تا اهل ملاء اعلی را اعلام کنند بشهادت وافر السعادت امام مظلوم
و نماند ملکی در آسمانها مگر آنکه آن تربت طاهره را ببوئید و اثر آن
بود در آن ملک باقی مانده و لعنت کرد بر دشمنان و کشندگان
آنحضرت این ندای دویم که از جانب حق ندا کرد ندای دیگر
دیگر هم در آن روز بعد از شهادت امام مظلوم از جانب دشمن ندا کرد
که باین ندا دل ام المصائب حضرت زینب را مضطرب و بیتاب کرد
که آخر از راه اضطرار و بیچارگی پناه بحیوانات برده و آن
~~ندای~~ ندای پسر سعد بود که ~~بجهة~~ آن ولد الزنا ندا کرد چنانچه
سید بن طاوس علیه الرحمة در لهوف روایت میکند ثم نادی
عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب للحسین فیوطئ
الخیل ظهره وصدره فانتدب منهم عشرة وهم اسحق
بن حویة بدانکه در قاموس در ماده ندب میگوید
که انتدب را سه معنی است ضمن و تکفل او سارع بثوابه
و حسن جزائه پس معنی ندای پسر سعد ملعون ولد الزنا چنین
میشود که کیست که متکفل شود و سرعت کند بتحصیل ثواب از

حکایت ندا اسب
و دوانیدن بر بدن
سید مظلومان

جانب خدا

جانب خدا یا با درک جائزه یزید از جهت ظلم بر حسین علیه السلام
آه آه خدا الساعة دهن آن ملعون را پر از آتش کند که تحریص
میکرد لشکر شقاوت اثر را که ظلم بر حسین موجب تحصیل ثواب است از
خدا و باعث قرب و الفت در نزد حق تعالی وجوه این ندا را در داد
لشکر متحیر شدند که دیگر ظلمی باقی نماند که نکرده باشیم و تیر و نیزه و خنجر
و شمشیری نماند که بر بدنش وارد نیاورده باشیم بدنش بعد از جراحت
بسیار و زخم بیشمار برهنه و عریان کردیم و اهل و عیالش را غارت کردیم و آتش
بخیمهای حرم زدیم و اهل بیتش را اسیر کردیم همه را بازو بسته زنجیر نمودیم
دیگر ظلمی باقی نماند که نکرده باشیم چون پسر سعد ولد الزنا آن تحیر
را از لشکر دید که فهم اشقیا از ادراک مقصودش قاصرست لهذا
بمقام بیان و تفسیر مرجع الضمیر حرف برآمده که فیوطئ الخیل ظهره
وصدره یعنی پس لگدکوب کنید در ادراک ثواب و بر اسبهای نجیب
حرف سوار شده آن بدن مجروح پاره پاره را پایمال سم اسبها کنید چون
ندای آن سر حلقه اهل جفا گوشزد آن اولاد زنا گردید ده
نفر ولد الزنا سبقت گرفته بانجام این ظلم و جفا و اسامی
ملعونه اشقیا بروایت سید در لهوف این است اسحق بن حویة
و این ملعون کسی بود که پیراهن از بدن حضرت در آورده بغارت برد

حضرمی و در بعض
نسخ حویه بجای
حوط ضبط شده

ابن علقمة الحضرمی

اسامی ده نفر که اسب بر جسد حضرت تاختند

نهم اخنس بن مرثد لعین بود این ولد الزنا کبر بود که عمامه آنحضرت را
بغارت برد سیم حکیم بن طفیل بود چهارم عمرو بن صبیح صیداوی ملعون
بود پنجم رجاء بن منقذ عبدی بود ششم سالم بن خیثمه
جعفی بود هفتم صالح بن وهب جعفی هشتم واحظ بن ناعم
بود نهم هانی بن ثبیت حضرمی بود دهم اسید بن مالک
ولد الزنا بود پس این ده نفر اولاد زنا بطمع جائزه یزید پلید
چشم از خدا و رسول پوشیده اسب بر بدن مجروح آن مظلوم
دوانیدند تا آنکه آن بدن پاک پاک را پامال سم اسبان نمودند
و استخوانهای پشت و سینه مجروحش را ریزه ریزه کردند و در
لهوف روایت شده که وجاء هؤلاء العشرة حتی وقفوا
علی ابن زیاد فقال اسید بن مالک احد العشرة علیهم
لعاین الله نحن رضضنا الصدر بعد الظهر
بکل یعبوب شدید الاسر فقال ابن زیاد من انتم
قالوا نحن الذین وطئنا بخیولنا ظهر الحسین علیه السلام
حتی طحنا جناجن صدره قال فامر لهم بجائزة یسیرة
قال ابو عمر والزاهد فنظرنا الی هؤلاء العشرة فوجدناهم
جمیعا اولاد زنا و هؤلاء اخذهم المختار فشد ایدیهم و

یعبوب الفرس الطویل [illegible]

ادجلهم

ادجلهم بسکک الحدید واوطأ الخیل ظهورهم حتی
هلکوا لعنهم الله الرابعه آنکه چون
امام حی و میت ندارد این بود که امیر مؤمنان علیه السلام برای تسلی
فرزند خود سر راه آمده و حفره را بحسنین علیهما السلام نشان
داد مثل این واقعه در کربلا در روز عاشورا اتفاق افتاد
که حضرت سید الشهداء علیه السلام بعد از شهادت برای تسلی پسر
از زوجات عجب ظاهر نمود چنانچه در تحفة الذاکرین روایت
شده که چون ذوالجناح خبر شهادت آن مظلوم را با اهل حرم
رسانید در ان میان شهربانو از دیده ذوالجناح شهادت آن
امام مظلوم را یقین کرده گریه کنان بجانب بیمار کربلا روان
شد عرض کرد که جانا پدر بزرگوارت بحکم تقدیر بدرجه رفیع
شهادت رسیده و دل از مواصلت ما بریده اکنون تو امام
زمانی و دانای آشکار و نهانی بفرما که آیا بار دیگر ملاقات آن سرور
برای من دست خواهد داد یا دیدار آن بزرگوار بقیامت افتاد
سید سجاد فرمود ای جان مادر دیگر پدر را نخواهی دید زیرا که آن امام تشنه کام
جام شهادت نوشیده شهربانو عرض کرد هنگامیکه آن بزرگوار عازم
میدان کارزار بود چنین فرمایش فرمود که ای یار غمگسار بقضای خدا

حکایت [illegible] شهربانو [illegible]

رضا و شاکر باش و در سختیها سست جمیع صابر باش فی امروز
براه دولت جانثاری میشتابیم و بار دیگر به خیمه‌گاه نمی‌آیم بعد
از شهادت من محتاج باعلام اهل بیت رسول الله تمام نزدیک
جملگی خواهد تاخت و اهلبیت مرا از شهادتم با خبر خواهد
ساخت و در آن وقت بران باد بیمار بنشین و از قوم شوم
عزلت گزین که او ترا اسفار خلاص از قید اسیری میرهاند و بمنزل
عافیت میرساند بلکه یکبارگی از زحمت دنیا خواهی رست و
زحمت غمی در خواهی پیوست بیمار کربلا از شنیدن این فقرات
قطرات عبرات بر رخسار افشاند و ناله واابتاه از زمین
نینوا بملاء اعلی رساند پس فرمود ای مادر تو از قید این لشکر
خونخوار خواهی رست و ما را بزنجیر غم و بند الم خواهی بست
من با این خواهران دربدر با کلفت بدرد بی پدری گرفتاریم ای ایرانی
جماعت نابکار خواهیم شد اگرچه بجدائی فرزند مبتلا خواهی گردید
ولیکن زحمت اسیر و مجلس ابن زیاد و یزید را نخواهی دید صورت
سکینه را نیلی از سیلی شمر بلعین و بازوی زینب و کلثوم را در
خرابه نمی‌نشینی شهربانو از مکالمات امام بیمار دیده را گریان
ساخت و بعد از وداع او بوداع اهل حرم پرداخت الخ.

حسب الوصیه

حسب الوصیه امام شهید سوار بر ذوالجناح گردید و در راه بیابان را
پیش گرفته عمر سعد لعین جمعی از معاندین را بگرفتن او مامور
نمود هر چه سعی دویدند بجز گرد کویش بجائی نرسیدند شهربانو مضطربانه
راهی میبرید و باطراف خود می‌نگریست ناگاه سواری نقاب دار
برابر خود آشکار دید گریه‌کنان آغاز تضرع نهاد که ای مرد
نیکو نهاد دست از من بردار و مرا بکاب خود بگذار که مانند
در این بیابانها سرگردانم و چاره خود را نمیدانم و باین روایت زبیده
دخترش بردیف او سوار بجوان شهسوار عالیمقدار زبیده را از
ترک او ربوده و او را بوسید و بنواخت الغرض نقاب را
از چهره مبارک بر ساخت چشم شهربانو بجمال با کمال خامس
آل عبا افتاد و از اظهار این معجزه باهره بر محمد و آل او صلوات
فرستاد پس اطمینان تمام در دلش راه یافت و در آن کوه معروف بشتافت

گردید

لمعه خامسه

در بیان امتحان امیر مؤمنان علیه السلام است بشیء از نقص ثمرات
و لقد فهمیدیم که مراد از ثمرات اولاد است که میوه قلب انسان است
یعنی امتحان کردن بموت اولاد که میوه قلب انسانست و این
محک بسیار بزرگ و اعظم امتحانات است پس میگوییم که حق تعالی در این

در امتحان امیر مومنان بشیء از نقص ثمرات

باب چنان امتحان سختی کو آنجناب را که عقد از تصور محال و
عاجزست زیرا که مصیبتی که در موت فرزند بان حضرت رو داد
با حدی رو نداد بجد اقسم فرزند احدی از اولین و اخرین مانند فرزند
آن امام ممتحن یعنی حضرت محسن شهید نشد و غیر از حضرت سید الشهداء
علیه السلام احدی بان سختی جان نداد و امیر مؤمنان علیه السلام حاضر
و ناظر بود مع ذلک چنان صبر و بردباری نمود که صبر از صبر او
تعجب نمود و کیفیت این امتحان یعنی شهادت حضرت محسن
در اول این کتاب بنحو اجمال ذکر شد و تفصیل ان در لمعه
چهارم از قندیل سیم خواهد آمد

قندیل سیم

در بیان امتحانات حضرت صدیقه طاهره
فاطمه زهرا سلام الله علیها و این قندیل نیز مشتمل است بر
پنج لمعه

لمعه اولی

در بیان امتحانات آن علیا مخدره بشیء از خوف بدان که
آن علیا مخدره از جهات عدیده خائف بود یکطرف بر وجود مقدس
پدر بزرگوار خود خائف بود از ترس مشرکین مکه و کفار قریش که همیشه
در صدد این بودند که آن وجود مقدس را فانی کنند گاهی سنگ باران
میکردند که پاشنه های مبارکش مجروح میشد و گاهی بچه دان شتر بر سرش

قندیل سیم

لمعه اولی

میریخ

رجعت

میریختند و گاهی غبار بر گلوی مبارکش که او را میکشیدند تا انکه
که خواستند نخ بر سرش بریزند و او را طعمه شمشیر نمایند تا
انکه پیامبر از مکه هجرت کرد امد بمدینه و گاهی لشکر بسیار
از هر طرف بمدینه بر سرش هجوم آمدند که ان نور مقدس را خاموش
کنند تا انکه در احد بازوی مبارکش را خسته شد و دندان مبارکش
شکسته شد و یکطرف بر وجود شوهرش خائف بود از ترس منافقین
و اعادی دین مبین که همیشه در مقام این بودند که آن وجود مبارک را
فانی کنند من جمله شبیکه در فراش رسول خدا خوابید که فاطمه
سلام الله علیها معاینه دید چندین نفر از شمشیردار بر سر او ریختند
و در بین راه مکه و مدینه هنگام آوردن فواطم طاهرات
و زوجات سنیه کائنات از مکه بمدینه که شجاع با جنود با سه
با گرزهای آتشین بر ان بزرگوار حمله کردند و بعد از آن نه هزار
سوار شمشیردار و نه هزار پیاده خنجر گذار از شجاعان و ابطال
و دلاوران روزگار از اهل مکه و توابع جمعیت که در بین راه
بر سر آنحضرت ریختند که فواطم و زوجات حضرت سیده کائنات
را ممانعت کنند از رفتن بمدینه و یکطرف بر نفس خود میترسید
در میان هودج میلرزید که مبادا بدست ان کفار خونخوار گرفتار شود

وهتک احترام او نمایند چنانچه در سابق در لمعهٔ اولی از قنفذ [illegible]
بتفصیل این حکایه ذکر شد و هم چنین بعد از رحلت پدر بزرگوار
خود بسیار خائف و ترسان بود از کید و مکر دشمنان خصوصا
از شرارت و بی حیائی ابابکر و عمر علیهما اللعنه همیشه در تزلزل
و اضطراب بود که مبادا سوء ادبی از دشمن بحضرت ابی تراب
واقع شود و موجب کسر قلب آنحضرت گردد آه آه ای شیعه
چه قدر خوف و ترس از این دو ملعون بآن علیا مخدره وارد شده بعد
از رحلت پدر بزرگوارش گاهی فدکش را غصب میکردند و گاهی
قباله از بغلش میگرفتند و [illegible] میزدند و گاهی آتش بدر خانه اش
میزدند چنانچه تفصیلش در لمعهٔ چهارم ذکر خواهد شد ان شاء الله

لمعهٔ ثانیه

لمعهٔ ثانیه در بیان امتحانات

ان علیا مخدره [illegible] از جوع بدانکه ان علیا مخدره
در غالب اوقات گرسنه بود و در بوتهٔ این امتحان کامل
عیار بر آمد و اخبار در باب گرسنگی ان علیا جناب بسیار است
اکتفا میکنیم بذکر بعضی از آنها در محرق روایة شده که روزی اعرابی
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و مسلمان شد چون فقیر بود حضرت
رسول صلی الله علیه وآله متوجه اصحاب شد و فرمود کیست که این اعرابی را عمامه

حکایه [illegible]

داد امیر مؤمنان علیه السلام عمامه از سر برداشت و باو داد پس فرمود کیست
که اورا ناقه دهد سعد بن عبادة ناقه باو داد باز فرمود کیست اورا
توشه دهد سلمان برخواست و گفت منم از جهت او تحصیل توشه
میکنم پس برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را عرض
ان علیا جاه رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان قسم
بخدائیکه پدرم را بحق براستی فرستاده که امروز سه روز است که من
و حسن و حسین چیزی نخورده‌ایم و حسین از شدت گرسنگی میلرزد و قدرت
بر چیزی نداریم اما من این سائل را از در خود محروم و رد نمیگردانم
بگیر ای سلمان چادرم را و ببر به نزد شمعون یهودی و بگو دختر پیغمبر میگوید
که یک صاع خرما یا جو قرض بده و این چادر در نزد تو گرو باشد
تا وقتیکه خرما یا جو را بتو رد کنم سلمان چادر را به نزد شمعون برد و
پیغام فاطمه را باو رسانید چون شمعون این سخن را شنید گریان
شد و دست بر دست زد و گفت یا سلمان هذا هو الزهد
فی الدنیا این است زهد در دنیا بخدا قسم پیغمبریست که موسی بن عمران
مرا خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله پس مسلمان شد و بخانه خود رفت صاع خرما و صاع جو
آورد بسلمان داد سلمان آنرا به نزد فاطمه آورد فاطمه آن جو را

آمدن علی [illegible] و دادن فاطمه [illegible]

بدست مبارک خود آورد که دو لخت و به نزد سلمان آورد و فرمود که
این را با خرما بردار و به برکت خدمت پدر بزرگوارم که با عرابی
بده چون سلمان گفت ای دختر رسول الله صلی الله علیه و آله یک قرص
از این نان از برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی میلرزند
و بر زمین می غلطند حضرت فاطمه گفت که این طعامی است کی
من انرا در راه خدا داده ام چیزی از ان بر نمیدارم پس سلمان
ان نان و خرما را به نزد پیغمبر آورد حضرت فرمود که این را از
کجا آوردی گفت از خانه فاطمه آوردم حضرت انرا با عرابی داد
چون سه روز بود که آنحضرت نیز چیزی نخورده بود برخواست
و بخانه فاطمه رفت بقصد آنکه طعامی تناول فرماید چون
آنحضرت فاطمه را بان حالت دید که رخساره نازنینش زرد
شده بود و چشمان مبارکش بگودی فرو رفته بود و از ضعف قدرت
حرکت ندارد سید عالم چون اینحالت مشاهده کرد محزون شد
و گفت ای فاطمه این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم
و چیست سبب ان فاطمه گفت ای پدر امروز سه روز است
که ما طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب
و لرزان میباشند چون ان بزرگوار این سخن از فاطمه شنید به نزد

گرسنگی پیغمبر و فاطمه و حسنین

حسین

حسنین آمد و ایشان را برداشت یکی را بر ران راست و دیگری را
بر ران چپ خود نشانید و فاطمه را در پیش روی خود نشانید
و دست در گردن او کرد ناگاه حضرت مرتضی علی علیه السلام داخل
شد و در عقب رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست حضرت
دست در گردن او کرد و رو بجانب آسمان نمود و گفت الهی
و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و آفریننده ایشان اهل بیت
منند دور گردان از ایشان هر معصیت را و پاکیزه گردان ایشان
را از هر رجس ظاهری و باطنی پس حضرت فاطمه برخواست
و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای مبارک
خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا
محمد نبیک و هذا علی بن ابیطالب ابن عم نبیک و
هذان الحسن والحسین سبطا نبیک انزل علیهم
مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل اکلوا منها و کفروا بها
اللهم انزلها علینا فانا بها مؤمنون ای پروردگار این محمد
پیغمبر تو و این علی پسر عم پیغمبر تو و این حسن و حسین دو فرزند پیغمبر
تو بار خدایا فرو فرست برای ایشان مائده همچنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی

آمدن مائده برای فاطمه بدعای آن مخدره

خوردند و کفران نعمت تو کنند بار خدایا فرو فرست بر ما نعمت خود را
بدرستیکه ما شکر نعمت تو بجا میاوریم هنوز دعای آن مخدره تمام نشده
بود که کاسهٔ مملو از طعام که بویش از مشک و عنبر بهتر بود در نزد
وی حاضر شد حضرت فاطمه سلام الله علیها از او برداشته به نزد پدر
بزرگوار خود آورده و حضرت رسول صلی الله علیه و اله با اهل بیت
از آن طعام تناول نمودند و حضرت فرمود حمد خدا را که عطا
کرد بدختر من آنچه که کرامت نمود بمریم دختر عمران وایضا
دران کتاب روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله
آمد بخانهٔ فاطمه سلام الله علیها و از او پرسید که چگونه میگذرانی
گفت ای پدر امروز سه روز است که من و علی و دو فرزندانم
هیچ طعامی از طعام دنیا نچشیدیم حضرت رسول صلی الله علیه
و اله دست برآورد و گفت خدایا بر محمد و اهل بیت او

آمدن مائده بدعای پیغمبر

روزی فرو فرست هم چنانکه فرستادی بمریم دختر عمران بعد از
بفاطمه فرمود برو بخانهٔ خود و نگاه کن که چه می بینی فاطمه
داخل حجرهٔ خود شد حسنین از عقب مادر رفته دیدند
کاسهٔ سفالی بجا نهاده در آن دو قطعه گوشت و نان بر بالای
آن نهاده و بوی بهتر از بوی مشک و عنبر از آن ساطع است فاطمه علیها السلام

آن طعام را

حکایت گرسنگی فقیر مهاجر
که بفقیر داده بود

آن کاسه را برداشت و به نزد پدر بزرگوار خود گذاشت و آنحضرت
فرمود تناول کنید بنام خدا رحمن رحیم پس حضرت رسول و امیرالمؤمنان
و فاطمه و حسنین علیهم الصلوة و السلام از آن طعام تناول کردند
وایضا در بحار از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که فرمود
روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله نماز عصر را با اصحاب بجا آورد
و بعد از فراغ از نماز اصحاب از مهاجر و انصار دائره وار
در اطراف آن بزرگوار نشستند که ناگاه مرد پیری از مهاجرین داخل
شد که علاوه از برهنگی از شدت پیری و گرسنگی نمی توانست که
خود داری کند رسول مختار در مقام استفسار حال و تفقد احوال
آن مرد پیر برآمد عرض نمود یا رسول الله گرسنه ام طعام ده مرا
برهنه ام بپوشان مرا فقیر و پریشانم بی نیاز گردان مرا آن بزرگوار
فرمود اکنون مالک چیزی نیستم که رفع حاجت تو کنم لکن بمقتضای
الدال علی الخیر کفاعله ترا دلالت میکنم بمنزل کسیکه خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند کسیکه خدا را
بر خود اختیار میکند برو بحجرهٔ فاطمه و حجرهٔ آن مخدره نزدیک
بود بخانهٔ رسول خدا پس فرمود ای بلال برخیز و این مرد پیر را دلالت
کن بحجرهٔ فاطمه پس آن مرد با بلال رفتند بدر خانه آنحضرت

چون

بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید عرض کرد السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و مختلف الملئکة و مهبط جبرئیل الروح الامین
بالتنزیل من عند رب العالمین پس فاطمه علیها السلام فرمود و علیک السلام
کیستی تو عرض کرد مرد پیری هستم از عرب هجرت بدر بزرگوارت
رسیدم از سختی عورم برهنه ام مرا بپوشان گرسنه ام مرا سیر کن خدا
ترا رحمت کند و در آن وقت فاطمه و علی و رسول خدا صلی الله علیهم
اجمعین سه روز بود که گرسنه بودند و از طعام دنیا چیزی نخورده
بودند و حضرت رسول الله نیز مطلع بود از حال گرسنگی ایشان پس حضرت
فاطمه سلام الله علیها پوست گوسفندی داشت که حسنین بر
روی آن می خوابیدند بآن عرب داد و فرمود بگیر این را شاید
خداوند تبارک و تعالی برای تو بهتر از این وسیله بسازد مرد
عرب گفت ای دختر محمد من از گرسنگی نالیدم تو پوست گوسفند
بمن میدهی چکنم با او با این گرسنگی چون آن مخدره این کلام از عرب
شنید گردن بندی که در گردن داشت که از دختر حمزه
سید الشهداء برای او به هدیه فرستاده بود از گردن بیرون آورده
باعرابی عطا کرد و فرمود بگیر او را و بفروش که حق تعالی بهتر از این
بر تو بتو عطا میکند پس اعرابی آن گردن بند را گرفته و بسوی مسجد

روان شد در حالیکه هنوز رسول خدا با اصحاب مشغول بصحبت بود
پس عرض کرد یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن عطا کرد و فرمود
که بفروش او را شاید خدا بهتر از این برای تو فراهم آورد پس رسول خدا
گریست و فرمود که چگونه خدا بهتر از این فراهم نیاورد و حال آنکه
فاطمه بنت محمد عطا کرده و او است بهترین زنان از اولاد آدم پس عمار
یاسر رضی الله عنه برخواست عرض کرد یا رسول الله آیا اذن میدهید که
این گردن بند را بخرم فرمود ای عمار بخر زیرا که هرگاه تمام جن و انس
شریک شوند در خرید او هر آئینه حق تعالی احدی را عذاب نخواهد کرد
پس عمار بآن عرب فرمود به چند میفروشی این گردن بند را عرب
عرض کرد بقدری نان که یک شکم سیر شوم و یک برد یمانی که ستر
عورت خود کنم و در او نماز کنم و یک عدد اشرفی که مرا بوطن من برساند
و در آن اوقات عمار سهم خود از غنائم خیبر را که رسول خدا باو عطا
کرده بود فروخته بود پس عمار گفت عطا میکنم بتو بیست اشرفی و دویست
درهم و یک برد یمانی و یک سواری خودم که ترا باهل تو برساند و
یک شکم سیر بخوری از نان گندم و گوشت پس اعرابی گفت بسیار مرد
سخی و صاحب جودی پس عمار رفت و آنچه وعده کرده بود عطا کرد
بآن اعرابی پس اعرابی مراجعت کرد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

خریدن عمار گردن بند

ازگوشت

ای بزرگوار فرمود آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی عرض کرد بلکه
غنی شدم پدر و مادرم فدای تو باد آنگاه حضرت فرمود ای اعرابی
دعا کن در حق فاطمه بعوض احسانی که در حق تو کرد پس اعرابی گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اِلٰهٌ مَا اسْتَحْدَثْنَاكَ وَلَا اِلٰهَ لَنَا
نَعْبُدُهُ سِوَاكَ وَاَنْتَ رَازِقُنَا عَلٰى كُلِّ الْجِهَاتِ
اَللّٰهُمَّ اَعْطِ فَاطِمَةَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ
پس رسول خدا صلی الله علیه واله آمین گفت بر دعای او آنگاه توجه
کرد باصحاب خود و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرد آنچه را که اعرابی دعا
کرد منم پدر فاطمه و نیست شبیه احدی از اهل عالم و علی شوهر
فاطمه است و هرگاه علی موجود نبود کفو و همسری از برای فاطمه نبود
و عطا کرد خدا بفاطمه حسن و حسین را و نیست در عالم مثل ایشان
و ایشان سید جوانان اولاد انبیاء و سید جوانان اهل بهشت
پس عمار آن گلوبند را بر قطیفهٔ پیچید و معطر نمود او را بمشک و داد
بیان برد بغلام خود سپرد که نامش سهم بود گفت
که او را از غنائم خیبر خریده بودم و با او گفت که ببر این گلوبند را
خدمت رسول خدا و ترا هم باو بخشیدم پس آن غلام آن گلوبند را
آورد خدمت آنحضرت و کیفیت را بعرض آنحضرت رسانید پس آنحضرت

هرگز

دعای غلام بتوسط پیغمبر
فرستادن دعا

فرمود ای غلام برو این گلوبند را بده بفاطمه و ترا هم باو بخشیدم
پس آن غلام آن گلوبند را آورد خدمت فاطمه علیها السلام و فرمایش
رسول خدا صلی الله علیه واله را بان معظمه رسانید پس آن معظمه
آن گلوبند را گرفت و آن غلام را در راه خدا آزاد کرد پس غلام
خندید فاطمه علیها السلام فرمود سبب خندهٔ تو چیست عرض کرد
جلالت و بزرگی برکت این گلوبند مرا بخنده آورد گرسنه را
سیر کرد برهنه را پوشانید و فقیری را غنی گردانید و در ماندهٔ را
باهلش رسانید و غلامی را آزاد کرد و مع ذلک باز برگشت بصاحب
خود والضیا در بحار از سیف داود از نجم از حضرت
باقر علیه السلام روایة شده که فرمود ان فاطمة ضمنت لعلی
علیه السلام عمل البیت والعجین والخبز و قم البیت
وضمن لها علی علیه السلام ما کان خلف الباب نقل الحطب
وان یجیئ بالطعام یعنی حضرت فاطمه علیها السلام با امیر مؤمنان
علیه السلام امور دنیا را تقسیم کردند فاطمه علیها السلام متعهد شد که
که خدمات خانه را انجام کند آرد خمیر کند و نان طبخ کند و خانه
را جاروب کند و امیر مؤمنان متعهد شد که خدمات بیرون خانه را
را انجام کند از هیزم آوردن و طعام آوردن فقال لها یوما

قسمت شدن کار خانه
میان فاطمه و علی

یا فاطمة هل عندك شیء قال والذی عظم حقك ما کان عندنا
منذ ثلث الا شیء نقدمه لك به یعنی روزی بفاطمه فرمود
که چیزی داری که تناول کنم فاطمه گفت قسم بآنکسیکه حق ترا عظیم
گردانیده سه روز است که ما چیزی نداریم مگر همان قلیلی که برای تو
میآوردیم قال افلا اخبرتنی چرا بمن خبر نکردی گفت که
پدرم مرا نهی کرد که از تو چیزی بخواهم و بمن فرمود که از پسر عمت
چیزی خواهش نکن اگر خود چیزی آورد خوب والا تو از او
خواهش نکن فخرج فلقی رجلا فاستقرض منه دینارا
ثم اقبل به وقد امسی پس حضرت از خانه بیرون رفت
ومردی را ملاقات کرد از او دیناری قرض گرفت و مراجعت
کرد در حالتیکه عصر روز بود فلقی مقداد بن الاسود پس در
بین راه مقداد را ملاقات نمود از او سؤال فرمود که این
ساعت برای چه بیرون آمدی عرض کرد از شدت گرسنگی بیرون
آمدم حضرت فرمودند منهم برای همین بیرون آمدم و دیناری قرض
کردم و ترا بر خود اختیار میکنم پس آن دینار را بمقداد عطا کرد
و برگشت فوجد رسول جالسا وفاطمة تصلی وبینهما
شیء مغطی فلما فرغت اجترت ذلك الشیء فاذا

دادن دینار را بمقداد

جفنة

فاذا جفنة من خبز ولحم یعنی یافت رسول خدا را در منزل فاطمه
که نشسته بود و فاطمه مشغول به نماز بود و در میان ایشان چیزی
بود سر پوشیده چون فاطمه از نماز فارغ شد آن چیز را سرپوش
کشید تا ببینند که چه چیز است پس ناگاه دیدند کاسهٔ بزرگی است
که مملو است از نان و گوشت پس امیرالمؤمنین علیه السلام بفاطمه
فرمود این از کجا پیدا کردی قالت هو من عند الله ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب فاطمه گفت از جانب خدای
تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس رسول خدا صلی
الله علیه واله فرمود یا علی آیا خبر دهم بتو مثل تو و مثل فاطمه را عرض
کرد بلی فرمود مثل تو مثل زکریا است هنگامیکه داخل شد بر مریم
در محراب عبادت پس دید که در نزد او است روزی فرمود که
ای مریم این کجا پیدا شده مریم گفت از جانب خدا است بدرستیکه
خدا بیحساب روزی میدهد هر کرا که میخواهد پس از آن طعام
تناول کردند تا یکماه و آن کاسهٔ ایست که قائم آل محمد
علیه السلام باید از آن طعام خورد و آن در نزد ما است
مؤلف گوید که حکایت دادن امیرمؤمنان یکدینار بمقداد
بطرق مختلفه وارد شده یکطریق را که طولانی بود در لمعهٔ ثانیه ذکر

قندیل سیم نقل کردیم و بطریقی هم در این جا ذکر شد و بطریقی دیگر هم
در بحار نقل شده و آن این است که در بحار از کتاب خرایج نقل شده
وروی ان علیا اصبح یوما فقال لفاطمة عندک شیء تغذینیه
قالت لا فخرج واستقرض دینارا لیبتاع لاهله ما
یصلحهم فاذا المقداد فی جهد و عیاله جیاع فاعطاه
الدینار یعنی امیر مؤمنان علیه السلام صبح بفاطمه فرمود که
آیا چیزی داری که مارا چاشت بدهی عرض کرد نه پس حضرت از
خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد که ما یحتاج خانه بخرد پس
ناگاه برخورد بمقداد که گرسنه است و در تلاش روزی است
برای خود و عیال خود پس آن دینار را بمقداد عطا کرد و داخل
مسجد شد و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا بجا آورد پس بعد از فراغ
از نماز رسول خدا دست امیر مؤمنان را گرفت و باتفاق به حجره
فاطمه روان شدند دیدند که در مصلای عبادت مشغول است
بنماز و خلفها جفنة تفور فلما سمعت کلام رسول الله
صلی الله علیه وآله خرجت و سلمت علیه و کانت اعز الناس
علیه فرد السلام و مسح بیده علی رأسها یعنی بنت بزرگوار فاطمه
علیها السلام کاسه بزرگی بود که می جوشید چون فاطمه کلام پدر

تغذینیه یعنی چاشت بدهی مرا

خود را شنید از حجره بیرون آمد و سلام کرد و بود فاطمه عزیز
ترین مردم در پیش پدر پس آنحضرت جواب سلام فاطمه را داد
و دست مرحمت بر سر فاطمه نهاد و فرمود شام ده مارا خدا ترا
رحمت کند و حال آنکه ترا رحمت کرد و آمرزید فاخرجت الجفنة
فوضعتها بین یدی رسول الله قال یا فاطمة انی لک هذا
الطعام الذی لم انظر الی مثل لونه قط و لم اشم مثل ریحه
قط و لم آکل اطیب منه و وضع کفه بین کتفی و قال
هذا بدل عن دینارک ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
یعنی فاطمه آن کاسه را برداشت و آورد نزد پدر بزرگوار خود
گذاشت آنحضرت فرمود ای فاطمه از کجا برای تو آمد این طعام
که به نیکوئی رنگ او طعامی ندیدم و بخوشی بوی او بوئی نشنیدم
و بخوبی او طعامی نخوردم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست
مبارک بدوش امیر مؤمنان علیه السلام گذاشت و فرمود ای علی عوض
آن دیناری است که به مقداد دادی بخدا روزی میدهد هر که
را میخواهد بی حساب مؤلف گوید که این اختلاف ممکن است
که حمل شود بر تعدد واقعه یعنی ممکن است که مکرر این حکایه واقع
شده باشد و ایضا در بحار از عمران بن الحصین روایه شده

عشّنا غفر الله لك

کر گفت کنت عند النبی صلی الله علیه واله جالسا اذا قلت
فاطمة وقد تغیر وجهها من الجوع فقال لها ادنی فدنت
منه فرفع یده حتی وضعها علی صدرها فی موضع القلادة
وهی صغیرة یعنی بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه واله که
ناگاه فاطمه علیها السلام امد در حالیکه از شدت گرسنگی رنگ
از صورت ان علیا مخدره پریده بود پس انحضرت بفاطمه
فرمود نزدیک بیا ان مخدره نزدیک پدر بزرگوار خود رفت
انحضرت دست مبارک خود بر سینهٔ فاطمه مکانیکه قلاده
میگذارند گذاشت ودر ان وقت فاطمه صغیره بود پس
انحضرت فرمود اللهم مشبع الجاعة ورافع الوضعة
لا تجع فاطمة یعنی بار خدایا ای سیر کنندهٔ گرسنگان وبلند
کنندهٔ پست رتبه گان گرسنه مدار فاطمه را عمران میگوید
فرایت الدم علی وجهها کما کانت الصفرة فقالت
ما جعت بعد ذلک یعنی دیدم که خون را بر صورت فاطمه
چنانچه زرد بود واین کنایه است از سرخی صورت یعنی بحقیقت
دعای رسول خدا صلی الله علیه واله دیدم که زردی صورت فاطمه
که از شدت گرسنگی زرد شده بود بدل بسرخی شد که علامت

سیری است

سیری است پس فاطمه علیها السلام فرمود که بعد از ان روز دیگر گرسنگی
ندیدم واخبار در این باب بسیار است بعضی در سابق گذشت
وبعضی هم بعد از این خواهد امد لمعهٔ ثالثه
در بیان امتحانات ان علیا مخدره بسبب فقر وفاقه احوال لیکن معلوم
که ان علیا جاه از مال دنیا چیزی نداشتم همیشه با لباس کهنه
بسر می برد وهرگز لباس نو نداشت اگر گاهی لباس نو کسی
میاورد بفقرا بذل میکرد چنانچه در شب زفاف از مال دنیا
دو پیراهن داشت یکی نو ویکی کهنه سائلی امد سؤال کرد ان
علیا مخدره پیراهن نو را در راه خدا بان سائل داد وبا پیراهن
کهنه قناعت کرد بخانهٔ شوهر رفت واین حکایت انشاء الله در حال
لمعهٔ خامسه ذکر خواهد شد واخبار در تحمل ان علیا جاه بفقر و
فاقه بسیار است اکتفا باندکی از انها میکنیم ودر انوار النعمانیه
از عمران بن حصین روایت شده که گفت کانت لی من رسول
الله صلی الله علیه واله منزلة وجاه فقال یا عمران
ان لک عندنا منزلة وجاها فهل لک فی عیادة
فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه واله فقلت نعم
بابی انت وامی یا رسول الله یعنی مرا در نزد رسول خدا صلی الله علیه واله

وقرب و منزلتے بود پس آن بزرگوار از راه مرحمت بمن فرمود ای عمران
بدرستیکه برای محمد نزد ما قرب و منزلتے است آیا میل داری که
فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه واله را عیادت کنی عرض کردم
بجان پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فقام وقمت معه
پس آنحضرت برخواست و منهم با او برخواستم حتی وقف
بباب فاطمة علیها السلام پس رفتیم تا آنکه ایستاد بدر
خانه فاطمه علیها السلام فقرع الباب وقال السلام
علیکم ادخل فقالت فاطمة ادخل یا رسول الله
پس در خانه را کوبید و سلام کرد و فرمود داخل شوم فاطمه
فرمود داخل شو یا رسول الله فقال انا ومن معی رسول خدا
فرمود من با آنکه با منست داخل شویم قالت ومن معك
یا رسول الله فاطمه عرض کرد که کیست با شما یا رسول الله
قال عمران حضرت فرمود که عمران با منست فقالت
فاطمة والذی بعثك بالحق نبیا ما علی الا
عباءة فاطمه گفت قسم بآن کسیکه ترا براستی مبعوث
به نبوت گردانیده نیست برای من جز یک کسائی قال اصنعی
هکذا و هکذا اشاره بید نمود یعنی حضرت فرمود که آن کسارا

بانیطرقی به بدن خود بپوشان تا سراسر بدن تو پوشیده و بدست مبارک
اشاره میکرد و دستور العمل میداد که بانی نحو بپوشان خودرا
بآن کساء فقالت هذا جسمی قد واریته فکیف
برأسی فالقی الیها ملاءة كانت علیه خلقة
فقال شدّی بها علی رأسك پس فاطمه گفت که
این است بدن من که اگر بپوشانم از او بآن کساء سرم برهنه
ماند چگونه اورا بپوشانم پس رسول خدا صلی الله علیه واله
لنگی رقیق بسوی فاطمه انداخت که در بر مبارکش بود و فرمود
که سرت را بآن بپوشان ثم اذنت له فدخل فقال
السلام علیك یا بنتاه پس فاطمه مارا اذن دخول داد
و حضرت داخل شد و سلام کرد بر فاطمه و فرمود کیف اصبحت
فقالت اصبحت والله وجعة وزادنی وجعا
علی ما بی انی لست اقدر علی طعام آکله
فقد اضرّ بی الجوع و فرمود چگونه صبح کردی فاطمه گفت که
صبح کردم با درد و وجع علاوه از درد و وجع که دارم قدرت
بر لقمه طعامی نیست مرا که سد جوع کنم بدرستیکه شدت جوع
و گرسنگی مرا به تعب انداخت و از آزار رسانید فبکی رسول الله

عباءة نوعی از کساء را گویند

ملاءة نوعی از ازار

ثوب کهنه

وقال لا تجزعي يا بنتاه فوالله ما ذقت طعاماً منذ
ثلث وانى لاكرم على الله منك ولو سئلت ربي
لاطعمني ولكنى اثرت الآخرة على الدنيا ثم ضرب
بيده على منكبها وقال لها ابشري فوالله انك
لسيدة نساء اهل الجنة يعنى چون رسول خدا از گرسنگی
فاطمه مطلع شد گریست و در مقام تسلیه او بر آمده فرمود
ای فاطمه جزع مکن بخدا سوگند که سه روزست طعام نخورده‌ام
و حال آنکه در نزد خدا من از تو گرامی‌ترم هرگاه از خدا
طعام طلب میکردم مرا طعام میداد لکن من اختیار کردم آخرت
را بر دنیا پس دست مبارک خود را بشانه فاطمه زد و
فرمود باو که بشارت باد ترا که بخدا سوگند تو سیده
زنان بهشتی قالت فاين آسية امرأة فرعون
ومريم بنت عمران وخديجة بنت خويلد يعنى فاطمه
گفت چه شدند آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و
خدیجه دختر خویلد قال آسية سيدة نساء عالمها
ومريم سيدة نساء عالمها وخديجة سيدة نساء
عالمها وانت سيدة نساء عالمك انكن في

بيوت في قصب لا اذى فيها ولا صخب ولا نصب يعنى
حضرت در جواب فرمود که آسیه سیده زنان عهد خود بوده است
و مریم سیده زنان عهد خود است و خدیجه سیده زنان
زمان خود است و تو سیده زنان عهد خود میباشی
و بدرستیکه شماها در بهشت در خانه هستید که از قصب است
یعنی از مروارید است یا از زبرجد خوش آب که یک خانه‌ایست
مرصع به یاقوت و نیست در آن خانه فریاد و غوغا
و رنج و رنجیدنی ثم قال لها اقنعى بابن عمك فوالله
لقد زوجتك سيدا في الدنيا وسيدا في الآخرة يعنى
محمد دا آنحضرت در تسلیه فاطمه فرمود که قناعت کن
و راضی باش به پسر عم خود پس بخدا سوگند ترا تزویج کردم
بکسیکه سیدست در دنیا و سیدست در آخرت و در بحار
الانوار از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که گفت روزی
رسول خدا خواست که برود بدیدن فاطمه و من نیز در خدمت آنجناب
بودم چون رسیدیم بدر خانه فاطمه دست مبارک بر در زد
و فرمود السلام علیکم فاطمه در جواب عرض کرد علیک السلام
یا رسول الله بعد حضرت فرمود آیا داخل شوم عرض کرد داخل شو

فاطمه

یا رسول الله آنحضرت فرمود آیا داخل شوم با آنکسیکه با من است فاطمه
عرض کرد یا رسول الله لیس علی قناع یعنی مقنعه ندارم فقال
یا فاطمة خذی فضل ملحفتك فقنعی به رأسك یعنی حضرت
فرمود ای فاطمه بگیر زیادتی ملحفهٔ خود را و ادرا معجر خود گردان
و سرت را باو بپوشان پس فاطمه چنانکه کرد آنگاه رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود السلام علیکم فاطمه عرض کرد و علیک
السلام یا رسول الله پس حضرت فرمود داخل شوم عرض کرد بلی داخل
شو یا رسول الله حضرت فرمود با آنکسیکه با من است داخل شوم عرض
کرد با آنکه در خدمت شما است داخل شوید جابر میگوید که رسول خدا
صلی الله علیه و آله داخل شد و منم نیز داخل شدم و اذا وجه
فاطمة اصفر کانه بطن جرادة فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله ما لی اری وجهك اصفر قالت یا رسول الله
الجوع یعنی ناگاه دیدم که صورت فاطمه علیها السلام زرد است مانند
شکم ملخ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمود ای فاطمه
چه میشود ترا که می بینم صورت ترا مانند شکم ملخ زرد شده عرض کرد
یا رسول الله از شدت گرسنگی است که رنگم تغییر کرده و زرد شده
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اللهم مشبع الجوعة

ودافع الضيعة

[margin: پارچه ... مانند قطیفه ...]

ودافع الضيعة اشبع فاطمة بنت محمد یعنی بار خدایا ای
سیر کنندهٔ گرسنه و دفع کنندهٔ هلاکت سیر گردان فاطمه
دختر محمد را پس جابر میگوید فوالله نظرت الی الدم ینحدر
من قصاصها حتی عاد وجهها احمر فما جاعت بعد ذلك
الیوم یعنی بخدا سوگند که بعد از دعای آنحضرت در حق فاطمه علیها السلام
دیدم که خون از رستنگاه موی فاطمه جاری شد بعضی که برگشت
صورت فاطمه از زردی بسرخی یعنی گرسنگی او بدل شد به سیری
و بعد از آن گرسنه نشد و در کتاب روایت شده که چون آیهٔ
شریفهٔ وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لكل باب
منهم جزء مقسوم نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست
گریستن شدیدی و اصحاب نیز از گریهٔ آنحضرت بگریه در آمدند
و جهت را نفهمیدند و احدی قادر نبود که سبب سؤال کند و چون
رسول خدا صلی الله علیه و آله علاقه بسیار بفاطمه علیها السلام داشت که
هر وقت او را میدید مسرور میشد اصحاب برای استکشاف
مطلب بدر خانه فاطمه رفتند فوجدت بین یدیها شعیر
وهی تطحن فیه وتقول وما عند الله خیر وابقی
فسلم علیها واخبرها بخبر النبی و بکائه یعنی دید که در پیش روی

[margin: روزی]
[margin: انّما ابصر از]

ان مخدره عذرا چو گذشته اراده میکند و میگوید انچه در نزد خدا است
برای دوستان او نیکوتر است از زخارف دنیا و پاینده تر است
پس سلام کرد بر ان مخدره و اخبار کرد او را از گریه رسول خدا صلی الله
علیه واله فنهضت والتفت بشملة لها خلقة قد
خیطت اثنی عشر مکانا بسعف النخل فلما خرجت
نظر سلمان الفارسی الی الشملة وبکی وقال واحزناه
ان قیصر وکسری لفی السندس والحریر وابنة محمد صلی الله
علیه واله علیها شملة صوف خلقة قد خیطت فی اثنی عشر
مکانا یعنی چون فاطمه برخاست که برود خدمت پدر بزرگوار خود
چادری بر سر گذاشت که کهنه بود و در دوازده موضع ان را وصله
کرده بود به سعف خرما یعنی برگ درخت خرما اصل شملة گلیم را
گویند گویا ان مخدره از اصل چادری نداشت که گلیم کهنه
که در دوازده جا ان را به برگ خرما وصله کرده بود بعوض چادر
بدن خود را با ان پوشانید چون سلمان فارسی رضی الله عنه
نظرش بلباس فاطمه افتاد گریست و گفت ای حزن و اندوه
دختران قیصر و کسری لباس حریر و سندس می پوشند و دختر
محمد صلی الله علیه واله یک گلیم کهنه بر خود پیچیده که در دوازده جا او

از [illegible]

از برگ خرما وصله زده است فلما دخلت فاطمة علی النبی صلی الله علیه واله
قالت یا رسول الله ان سلمان تعجب من لباسی فوالذی
بعثک بالحق ما لی ولعلی منذ خمس سنة الا مسک
کبش نعلف علیها بالنهار بعیرنا فاذا کان اللیل افترشنا
وان مرفقتنا لمن ادم حشوها لیف فقال النبی
صلی الله علیه واله یا سلمان ان ابنتی لفی الخیل السوابق
یعنی چون فاطمه خدمت پدر بزرگوار خود رسید عرض کرد که یا رسول الله
بدرستیکه سلمان از لباس من تعجب کرد قسم بانکسیکه ترا مبعوث کرد
به نبوت نیست مرا و علی را در مدت پنج سال مگر پوست گوسفند
که روز بر یک طرف او شتر ما علف می خورد و چون شب میشود
فرش میکنیم و بر روی دیگر ان می خوابیم و بدرستیکه بالش
ما از پوست است که در میان او لیف خرما است پس حضرت فرمود
ای سلمان دختر من فاطمه در میان سبقت کنندگان بخیرات
واقع است ثم قالت یا ابت فدیتک ما الذی ابکاک
فذکر لها ما نزل جبرئیل من الایتین المقدمتین
قال فسقطت فاطمة علی وجهها وهی تقول الویل
ثم الویل لمن دخل النار فسمع سلمان فقال یا لیتنی

بذکر

کنت کبشا لاهلی فاکلوا لحمی ومزقوا جلدی ولم اسمع
النار یعنی فاطمه عرض کرد ای پدر مهربان فدایت شوم سبب گریهٔ
شما چیست پس حضرت بیان کرد برای او آنچه را که جبرئیل آورده
بود وان دو آیه را تلاوت نمود پس فاطمه از وحشت خوف
برو در افتاد و گفت وای از غم وای بر کسیکه داخل شود در میان
آتش پس چون سلمان شنید مضمون دو آیه را گفت ای کاش من بودم
گوسفندی برای اهل خود که مرا ذبح میکردند وگوشت مرا میخوردند
واستخوان مرا میجاویدند واسم آتش را نمی‌شنیدم وقال ابوذر
یالیت امی کانت عاقرا فلم تلدنی ولم اسمع بذکر النار
یعنی ابوذر گفت ای کاش مادرم مرا نمی‌زائید واسم آتش نمی‌شنیدم
وقال مقداد یالیتنی کنت طائرا فی القفار ولم یکن
علی حساب ولا عقاب ولم اسمع بذکر النار یعنی مقداد
گفت ای کاش من پرنده میبودم که پرواز میکردم در بیابانها
و بر من عقاب و حساب نبود واسم آتش نمی‌شنیدم وقال علی
یالیت السباع مزقت لحمی ولیت امی لم تلدنی ولم اسمع
بذکر النار ثم وضع یده علی راسه وجعل یبکی ویقول
وابعد سفراه واقلة زاداه فی سفر القیمة یذهبون

فی النار

فی النار ویتخطفون مرضی لا یعاد سقیمهم وجرحی لا
یداوی جرحهم واسری لا یفک اسرهم من النار یعنی
امیر مؤمنان علیه السلام گفت ای کاش درندگان گوشت مرا میخوردند
ومادرم مرا نمی‌زائید واسم آتش را نمی‌شنیدم آنگاه دست خود را
بر سر خود گذاشت وگریست وگفت ای وای از دوری سفر
وای وای از کمی توشه در سفر آخرت میروند در آتش و در آن
غوطه میخورند ایشان مریضانند که عیادت کرده نمیشوند و
مجروحانند که مرهم بر زخمهای ایشان گذاشته نمیشود واسیرانند
که اسیری خلاصی ورهائی ندارند از آتش جهنم صاحب تکملة المظلومه
بنا بر مشهور هجده سال و هفتاد و پنج روز در دنیا زندگی کرد در تمام
این مدت بفقر وفاقه بسر برد و هر چه بدست میآورد بفقراء
ومساکین بذل میفرمود ودر مقام امتحان کامل عیار برآمد و صبر
می‌نمود چه آنکه فدک که بحکم خدا ورسول مختص بمظلومه بود معاندین
حسد برده از او گرفتند مع ذلک المظلومة المغصوبة صبر کرد
وتحمل نمود تا که قباله فدک را از روی تعدی وظلم وستم از او گرفتند
وپاره نمودند مع ذلک جزع نکرد ودر مقام امتحان ممتحن
در آمد و واقعهٔ غصب فدک از وقایع عجیبه است ودر عجب

تا لی غصب خلافت امیر مؤمنان است بلکه این واقعه اعجب است
زیرا که فدک در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله در تصرف فاطمه
بود و سند و قبالهٔ آن هم بخط شریف حضرت رسول پدر بزرگوار آن حضرت در
دست داشت مع ذلک بزور و عنف از آن مظلومه گرفته
و آن مخدره چون شوهر مظلومش در مقام صبر و بردباری بر آمد

اخبار در غصب فدک

حکایت غصب فدک لعنة الله علی غاصبیه

و اخبار در باب غصب فدک از طرق خاصه و عامه
بسیار وارد شده و مؤلف این کتاب قنادیل محمد حسن بن
عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی النوری العیزدهی تغمدهم الله تعالی
بغفرانه بذکر بعضی از آنها اکتفا میکند در بحار الانوار در جلد
هشتم از کتاب علل الشرایع از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت شده که قال لما منع ابو بکر فاطمة واخرج وکیلها
جاء امیر المؤمنین علیه السلام الی المسجد وابو بکر جالس و
حوله المهاجرون والانصار فقال یا ابا بکر لم منعت
فاطمة ما جعله رسول الله صلی الله علیه وآله لها
ووکیلها فیه منذ سنین خلاصه آنکه حضرت صادق
علیه السلام فرمود که چون منع کرد ابو بکر فاطمه علیها السلام را
از فدک و بیرون کرد وکلای آن مخدره را از فدک امیر مؤمنان

علیه السلام

علیه السلام آمد در مسجد و ابو بکر در مسجد بود و در اطراف او مهاجرین
و انصار بودند پس حضرت امیر مؤمنان علیه السلام خطاب با ابا بکر
کرده فرمود برای چه منع کردی فاطمه را از چیزی که رسول خدا صلی الله
علیه وآله برای او معین فرموده و مخصوص او گردانیده و او و وکلا و
عمال او در این مدت در فدک تصرف میکردند فقال
ابو بکر هذا فیء للمسلمین فان اتت بشهود عدول
والا فلا حق لها فیه یعنی ابا بکر گفت که فدک فیء است
از برای مسلمانان پس اگر فاطمه آورد شهود که گواهی کنند بر حقیت خود
باور میکنیم والا باو عطا نمیکنیم و حقی برای او نیست در فدک

عادل

قال یا ابا بکر تحکم فینا بخلاف ما تحکم فی المسلمین قال لا
قال اخبرنی لو کان فی ید المسلمین شیء فادعیت
انا فیه من کنت تسئل البینة قال ایاک کنت
اسئل قال فاذا کان فی یدی شیء فادعی فیه المسلمون
تسئلنی فیه البینة قال فسکت ابو بکر حضرت فرمود که
ای ابا بکر حکم میکنی در بارهٔ ما بخلاف آنچه حکم میکنی در بارهٔ
سائر مسلمانان ابو بکر گفت نه امیر مؤمنان علیه السلام فرمود
بگو برایم هرگاه در دست مسلمانان چیزی باشد و من در آن ادعا کنم

تو شاهد را از کی مطالبه میکنی ابابکر گفت که از تو مطالبهٔ شهود
میکنم حضرت فرمود پس چگونه شد چیزیکه در دست من است و مسلمانان
ادعا آن میکنند تو شهود را از من مطالبه میکنی نه از مسلمانان
پس ابوبکر منفحم گشته ساکت شد چون عمر ولد الزنا در آن
مجلس حاضر بود رفیق خود را از جواب عاجز دید رشتهٔ کلام
را براه دیگر کشید و در انصاف را مسدود و از در اعتساف
زبان گشود و گفت فقال عمر هذا فیء للمسلمین و لسنا
من خصومتک فی شیء یعنی عمر گفت که این فدک فیء است از
برای مسلمانان و ما را قدرت بر جواب تو نیست و قوهٔ
محاجهٔ ترا نداریم مؤلف گوید گویا این مکالمهٔ امیر مؤمنان
علیه السلام با ابی بکر در بدو امر بود پیش از آنکه فاطمه سلام الله علیها
با ابی بکر گفتگو کرده باشد چون امیر مؤمنان علیه السلام دید که
آن معاندین از آن جناب گوش نکردند بفاطمه علیها السلام
اذن داد که خود مطالبهٔ حق خود کند شاید از دختر پیغمبر حیاء
کنند و بر حالت او ترحم نمایند و مردم از سخنان فاطمه
علیها السلام رقت کنند حمایت در حق او کنند این بود که
آن مخدره خود در مقام احقاق حق خود بر آمده چنانچه از

اعتساف [illegible] بیراه رفتن

کتاب مذکور

کتاب مذکور از احتجاج از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
که قال لما بویع ابو بکر و استقام له الامر علی جمیع المهاجرین
والانصار بعث الی فدک من اخرج وکیل فاطمة بنت
رسول الله صلی الله علیه وآله منها فجاءت فاطمة علیها السلام
الی ابی بکر فقالت یا ابا بکر لم تمنعنی میراثی من ابی
رسول الله صلی الله علیه وآله واخرجت وکیلی من
فدک وقد جعلها لی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بامر الله تعالی یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون مردم
به ابو بکر بیعت کردند و مستقر شد امر خلافت او بر جمیع
مهاجرین و انصار کسی فرستاد بسوی فدک تا بیرون کنند وکیل فاطمه
علیها السلام را از فدک و او را ضبط کنند چون این خبر بآن
مخدره رسید آمد به نزد ابی بکر و فرمود که چرا مرا از ارث پدرم
منع کردی و وکیل مرا از فدک بیرون نمودی و حال آنکه رسول خدا
صلی الله علیه وآله بامر حق تعالی آنرا مخصوص بمن کرده اند و
بمن بخشیده فقال هاتی علی ذلک شهودا فجاءت بام
ایمن فقالت لا اشهد یا ابا بکر حتی احتج علیک بما
قال رسول الله صلی الله علیه وآله انشدک بالله الست تعلم

مطالبهٔ ابابکر از فاطمه [illegible] شهود

اهل

انّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان ام ایمن امرأة من

الجنّة فقال بلی پس ابابکر گفت بفاطمه که ترا بر ادعای تو اقامهٔ

شهود باید کرد پس محذرهٔ ام ایمن را حاضر ساخت ام ایمن چون

در آمد به ابابکر گفت که گواهی نمی‌دهم تا اول ترا گواه گیرم بسخنی که

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق من فرمود آنگاه گواهی دهم پس

اکنون ترا بخدا سوگند میدهم که آیا شنیدی از پیغمبر که در حق

من فرمود که ام ایمن زنی است از زنان بهشت ابابکر گفت

شنیده‌ام که چنین فرمود آنگاه گفت فاشهد ان الله عزّ و جلّ

اوحی الی رسول الله صلی الله علیه و آله فآت ذا القربی حقه

فجعل فدک لفاطمة بامر الله وجاء علی فشهد بمثل ذلک

فکتب لها کتابا و دفعه الیها یعنی پس شهادت میدهم که خدا

حق تعالی برسول خود وحی فرستاد که بده حق ذی القربی باو پس رسول

صلی الله علیه و آله بحکم خدا فدک را داد بفاطمه و خاص او کرد و آنحضرت

و امیر مؤمنان علیه السلام نیز بدینگونه گواهی داد پس ابوبکر

چاره ندید خطی نوشت بفاطمه داد تا فدک را برای خویش

مضبوط کند فدخل عمر فقال ما هذا الکتاب فقال ان

فاطمة علیها السلام ادعت فی فدک و شهدت بام ایمن

و علی علیه السلم

کواهی دادن ام ایمن و امیر بفدک

کواهی دادن امیر المؤمنان و نوشتن ابوبکر و دادن بفاطمه و آمدن عمر

و علی علیه السلم فکتبته فاخذ عمر الکتاب من فاطمة فمزّقه

فخرجت فاطمة علیها السلم تبکی یعنی چون ابابکر سند ردّ فدک را

نوشت و بفاطمه علیها السلام داد ناگاه عمر داخل شد پرسید از ابابکر که

چه چیز بود نوشتی ابابکر گفت که فاطمه علیها السلام ادعای فدک نمود

و ام ایمن و علی را بگواهی آورد پس من نوشته باو دادم که فدک

حق اوست پس عمر آن نوشته را از فاطمه گرفت و پاره کرد

فاطمه علیها السلام چون آن بیحیائی دید از جا برخواست و گریه

کنان از مجلس بیرون رفت مؤلف گوید که از این روایه معلوم

میشود که هنگام مکالمهٔ آن محذره با ابی بکر و اقامهٔ شهود عمر نبود

بعد از آنکه ابابکر بفاطمه علیها السلام نوشته داده بود از قفا عمر

وارد مجلس شده و نوشته را از فاطمه ربوده و پاره نمود و در

تفسیر برهان در سورهٔ مبارکهٔ اسری در ذیل آیهٔ شریفه و آت ذی القربی

حقه روایة شده که چون حضرت موسی بن جعفر وارد شد بر مهدی

عباسی دید که او مظالم مردم را رد میکند حضرت باو فرمود یا

امیر المؤمنین ما بال مظلمتنا لا ترد فقال فما ذاک

یا ابا الحسن فقال ان الله تبارک و تعالی لما فتح

علی نبیه فدک و ما والاها لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب

پاره کردن عمر نامه را

بیرون رفتن

فانزل الله علی نبیه فآت ذا القربی حقه لم یدر رسول الله
من هم فراجع فی ذلک جبرائیل وراجع جبرائیل ربه
فاوحی الله الیه ادفع فدک الی فاطمة فدعاها رسول الله
فقال لها یا فاطمة ان الله امرنی ان ادفع الیک فدک
فقالت قد قبلت یا رسول الله من الله ومنک فلم یزل
وکلائها فیها حیوة رسول الله یعنی حضرت موسی بن جعفر علیهما
السلام به مهدی عباسی فرمود مظالم هر کس را میدهی چرا مظلمهٔ ما را رد
نمیکنی عرض کرد مظلمهٔ شما چیست ای ابا الحسن پس آنجناب فرمود
زمانیکه حق تعالی فتح کرد فدک را برای پیغمبر صلعم بدون جنگ کردن
و لشکر کشیدن پس فرو فرستاد بر پیغمبر صلعم آیهٔ را که متضمن
امر بدادن حق ذی القربی بود پس ندانست پیغمبر صلعم
که ذی القربی کیانند و حق چیست از جبرئیل سؤال کرد و جبرئیل
از علم حق تعالی سؤال نمود پس حق تعالی باو وحی کرد که بده فدک را
بفاطمه پس رسول خدا صلی الله علیه وآله خواند فاطمه را و باو فرمود
که حق تعالی بمن امر کرده که واگذارم فدک را بتو فاطمه عرض کرد که
قبول کردم از تو و از خدا پس بعد از آن فدک همیشه در تصرف فاطمه
علیها السلام بود مادامیکه رسول خدا در حیوة بود و پیوسته وکلای فاطمه

سلام الله علیها در فدک بودند و ضبط منافع آن می نمودند و پیوسته
چنین بود فلما ولی ابو بکر اخرج منها وکلائها
فاتته فسألته ان یردها الیها فقال ائتینی باسود
او احمر یشهد لک بذلک فجائت بامیر المؤمنین وام ایمن
فشهدا لها فکتب لها بترک التعرض فخرجت والکتاب
معها فلقیها عمر یعنی فاطمه علیها السلام در حیوة پدر بزرگوار خود
متصرف فدک بود و وکلای او در او تصرف می نمودند تا آنکه ابابکر
بر اریکهٔ خلافت استقرار یافت الخ و وکلای فاطمه را از فدک
بیرون کرد و فدک را ضبط نمود پس آن مخدرهٔ کبری برای احقاق حق خود
آمد به نزد ابابکر و فرمود که فدک را بمن رد کن که مخصوص من است
ابی بکر ازاو مطالبهٔ شهود کرد آن مخدره امام علی و ام ایمن هر دوشان علیهما السلام
را گواه آورد بر صدق قول او شهادت دادند پس ابی بکر بناچار
گشته حکمی نوشت برای فاطمه که احدی متعرض فدک نشود که آن
مخصوص آن علیا جاهست پس فاطمه آن نوشته را گرفته مسرورا
از آن محفل بیرون آمد که ناگاه در عرض راه برخورد بعمر لعین
فقال ما هذا معک یا بنت محمد قالت کتاب کتبه
لی ابو بکر قال ارینیه فابت فانتزعه من یدها ونظر فیه

ثم تقفل فیه و محاه و خرقه یعنی عمر از آن محدثه رسید که چه خبر است
بابو بکر ازو دختر محمد صلی الله علیه وآله ان علیها جا فرمود که نوشته ایست
که ابابکر برای من نوشت در رد فدک عمر گفت بده به بینم چه نوشته
است آن محدثه ابا و امتناع کرد زیرا که میدانست که شک سابق
در مجلس ابابکر آن نوشته را پاره کرده این نوشته را هم خواهد پاره
و محو ابدا نداد تا که عمر از روی عنف و قهر آن نوشته را از
دست فاطمه علیها السلام ربود و نگاه کرد که ابوبکر چه نوشته
آنگاه آب دهن نحس خود بان نوشته انداخت و آنرا
سیاه و محو پاره کرد مؤلف گوید که این روایت صریح است
که عمر در مجلس محاکمه و اقامه شهود نبود بعد از آنکه عمل فاطمه
با ابوبکر گذشت و نوشته را از او گرفت عمر در راه بی راه
فاطمه علیها السلام را ملاقات کرده بود از اطلاع بکتابت و نوشته
آن نوشته را بزور و عنف از آن مظلومه مغصوبه گرفت
و به آب دهن نحس خود آنرا سیاه کرده پاره و محو و این منافات
ندارد با روایة سابقه که از احتجاج نقل کردیم زیرا که ممکن است
حمل بر تعدد واقعه و این مرتبه دوم بوده که آن محدثه از ابابکر
نوشته گرفت و یا ابو بکر و عمر ساختگی بود که ابابکر خود بر مسند

خلافت

خلافت نشسته است نمیتواند دست از ظاهر بردارد برای او
قبیح است و باعث سلب اعتقاد مردم میشود از او اما عمر چون بر
اریکه خلافت نیست هر ظلم و ستم و بیجایی که کند نقصی در امر
خلافت ابی بکر نمیشود و او در موارد ملامت واقع نمیشود و هرگاه
مردم بخواهند گفتگویی کنند برای ابابکر جای انکار باشد و میتوانند
اصلاح کنند و بعذر گویند که من نداشتم و نکردم و راضی نبودم حاصل
آنکه آن ملعون ازل و ابد ظاهرا از دست عمیداد و عیادا
رد فاطمه و علی علیهما السلام نمیکرد و هرگاه که فاطمه علیها السلام
با او محاجه میکرد بظاهر سخن او را پذیرفته میکرد و تصدیق او
میکرد و در رد فدک باو نوشته میداد لکن در باطن بعمر گویا
اشاره میکرد که او بکند و پاره کند و در مقام اذیت و آزار و ظلم
فاطمه برآید و فاطمه زهرا سلام الله علیها نیز در باب فدک حتی
القدرة دست بر نداشت و اصرار و مبالغه را از حد گذرانید
و در احقاق حق خود هر روزی بنوعی در مقام محاجه بر میآمد
و در هر مجلسی بطوری اظهار سخن میکرد و اتمام حجت بر ابابکر
و عمر میکرد و قبایح اعمال و افعال و کفر باطن و نفاق واقع ایشان
را بر خلایق واضح و آشکار مینمود لیهلک من هلک عن بینة

روایت دیگر از مصابیح الانوار از حضرت باقر علیه السلام

ویحیی من حیّ عن بیّنة چنانچه در مرتبهٔ دیگر بر ان علیها جا
وارد بر ابی بکر روسیاه شده قال دخلت فاطمة علیها السلام
بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله علی ابی بکر فسئلته
فدکا قال النبی صلی الله علیه و آله لا یورّث فقالت قد
قال الله تعالی و ورث سلیمان داود فلما حاجّته امر ان
یکتب لها و شهد علی بن ابی طالب علیه السلام و ام ایمن قال
فخرجت فاطمة علیها السلام فاستقبلها عمر فقال من این جئت
یا بنت محمد رسول الله قالت من عند ابی بکر من شأن
فدک قد کتب لی بها فقال عمر هاتی الکتاب فاعطته
فبصق فیه ومحاه حاصل معنی آنکه حضرت باقر علیه السلام نقل کرد
که فاطمه علیها السلام داخل شد بر ابی بکر و سوال نمود که فدک را باو رد
کند ابی بکر گفت که پیغمبر ارث برده نمیشود فاطمه علیها السلام
فرمود که حق تعالی میفرماید که سلیمان از داود ارث برد و این نقیض
است که تو برخلاف کتاب خدا حکم میکنی ابا بکر چون این
جواب شافی کافی را شنید چاره ندید امر نمود که سندی نوشتند از
برای فاطمه علیها السلام در ردّ فدک باو و امیر مؤمنان و ام ایمن
نیز شهادت دادند بر حقیّت فاطمه پس فاطمه آن نوشته را گرفته

مراجعت نمود ناگاه در بین راه عمر روسیاه بان علیها جا بر خورد از
او پرسید کجا بودی فرمود در نزد ابی بکر بودم برای امر فدک و برای
من نوشته نوشت و بمن داد که فدک را بمن رد کنند عمر گفت
نوشته را بمن بده تا نظر کنم چه نوشته است آن مخدره آن نوشته
را بعمر داد آن مرد آب دهان نحس خود را در آن نوشته
انداخت و از آن سیاه کرد و محو نمود پس آن مخدره غضبناک شده
فاستقبلها علی علیه السلام فقال ما لک یا بنت رسول الله
غضبی فذکرت له ما صنع عمر فقال ما رکبوا منّی و
من ابیک اعظم من هذا یعنی ناگاه در عرض راه امیر مومنان
علیه السلام بفاطمه بر خورد و فرمود چه ملحق ترا ای دختر رسول خدا که
غضب آلوده ای آن مخدره حکایت گرفتن عمر نوشته را از او
بعرض امیر مؤمنان علیه السلام رسانید آنحضرت فرمود ای فاطمه
آنچه را که ایشان با ما رفتند از من و از پدرت اعظم از این است
یعنی غصب فدک نقلی ندارد ایشان بالاتر از این کار کردند
که بالا رفتن منبر پدرت و غصب خلافت من باشد ایشان
منصب من و جای پدرت را گرفتند و این اعظم از گرفتن
فدک است زیرا که در باب خلافت و امامت امیر مؤمنان علیه السلام

بتقدیر رسول خدا صلی الله علیه واله تکرار کرد که ناقلین اخبار چون کلمات ان
را جمع کرده چندین مجلد کبیر شده حتی بعضی نقل کرده که زیاده از
بیست و سه جلد در این باب تصنیف شده چنانچه مجلسی علیه الرحمة در
جلد نهم از بحار الانوار در اخبار غدیر از ابی معالی جوینی نقل
کرد که او گفت من در بغداد در بازار صحافان عبور میکردم
دیدم که صحافی یک کتاب بزرگی را جلد میکند نگاه کردم
دیدم که آن کتاب تماما مشتمل است بر روایات وارده در
باب خلافت امیر مومنان علیه السلام و در آن کتاب نوشته است
که این جلد بیست و هشتم است از کتاب طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه و در پهلو او شروع میشود بجلد بیست و نهم از بیان طرق
حدیث و چون اینرا دیدم بسیار تعجب کردم و در بعضی موارد
که غدیر خم بانجه بروایة مجلسی در جلد نهم بحار از ابن جوزی در غدیر خم
از صحابه و اعراب و کسانیکه در مکه و مدینه و توابع آن سکونت
داشتند یکصد و بیست هزار نفر بودند و همه حاضر بودند
و شنیدند که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله این همه شهود و
تکرارات

و تکرار و مبالغه و اصرار و تاکیدات سید کائنات در اثبات
خلافت و امامت امیر الغزوات و صاحب البراهین و المعجزات
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام مع ذلک نگذاشتند
که حق بمرکز قرار گیرد و چون نشسته خارج بر منبر بغصب نشستند و محراب
و منبر را غصب نمودند باز بر گردیم بسر اخبار غصب فدک پس
میگوئیم که فاطمه سلام الله علیها با آن همه حکایات سابقه دست
از حق خود بر نداشت و در مقام احقاق حق خود بر آمده سعی بلیغ
شاید از کردار زشت خود رجوع کرده باشند در آینده فدک را رد نمایند
لهذا مکرر نزد ابی بکر فقالت یا ابا بکر ادعیت انک
خلیفة ابی وجلست بمجلسه وانت بعثت الی وکیلی
فاخرجته من فدک وقد تعلم ان رسول الله صلی الله علیه واله
صدق بها علیّ وان لی بذلک شهودا یعنی ای ابی بکر تو
ادعا میکنی که جانشین پدر منی و خلیفه اوئی مع ذلک فرستادی وکلای
مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه خود میدانی که رسول خدا
صلی الله علیه واله فدک را بمن بخشیده و من در این باب شهود هم دارم
فقال ان النبی صلی الله علیه واله لا یورث فرجعت الی
علی علیه السلام فاخبرته فقال ارجعی وقولی له زعمت ان

النبی لا یورث و ورث سلیمان داود و ورث یحیی زکریا
وکیف لا ارث انا ابی فقال عمر انت معلّمة قالت و ان کنت
معلّمة فانما علّمنی ابن عمی و بعلی فقال ابو بکر فان عایشه
تشهد و عمر انهما سمعا رسول الله صلی الله علیه واله و هو
یقول النبی لا یورث فقالت هذا اول شهادة زور شهدا
بها فی الاسلام ثم قالت فان فدک انما هو تصدق بها علیّ
رسول الله صلی الله علیه واله ولی بذلک بینة فقال لها
هلمّی ببینتک فجائت بام ایمن و علی علیه السلام فقال ابو بکر
یا ام ایمن انک سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله یقول
فی فاطمة فقالا سمعنا رسول الله صلی الله یقول ان فاطمة
سیدة نساء اهل الجنة ثم قالت ام ایمن فمن کانت سیدة
نساء اهل الجنة تدعی ما لیس لها و انا امرأة من اهل الجنة
ما کنت لاشهد بما لم اکن سمعت من رسول الله صلی الله
علیه واله حاصل آنکه ابو بکر در جواب گفت که پیغمبر ارث برده [illegible]
پس فاطمه چون این سخن شنید آمد خدمت امیر مؤمنان علیه السلام و
سخن ابو بکر را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت فرمود برگرد
و باو بگو که از پیغمبر ارث نمی برند و چرا که سلیمان از داود ارث برد

چگونه میگوئی

دیگر آنکه زکریا

پس چگونه نفی ارث پدرم
از من میکنی

و دیگر آنکه زکریا ارث برد چون فاطمه این جواب شافی داد عمر در مقام
یاری ابو بکر برآمد و گفت ای فاطمه تو تعلیم دهنده داری این مخدره
فرمود اگر معلم داشته باشم نیست مرا معلمی جز ابن عم و شوهرم پس ابو بکر
گفت پس دیگر عایشه و عمر گواهی دارند که شنیدند از رسول خدا
صلی الله علیه واله که فرمود پیغمبر ارث برده نمیشود پس فاطمه سلام الله علیها
فرمود که اول شهادت زور است که این دو شهادت دادند در اسلام یعنی
در اسلام اول شهادت کذب این دو شهادت است که این دو بیدین
ادا کردند بعد فرمود که فدک را پدرم در حیات خود بمن بخشیده و من متصرف
بودم مع ذلک شهود هم دارم ابو بکر گفت بیار شهود خود را [illegible]
پس فاطمه سلام الله علیها آمد با ام ایمن و امیر المؤمنین علیه السلام را برای گواهی
حاضر ساخت ابو بکر با ام ایمن گفت آیا چیزی از رسول خدا صلی الله
علیه واله در حق فاطمه شنیده پس امیر مؤمنان علیه السلام و ام ایمن هر دو
گفتند که ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود فاطمه
سیده زنان اهل بهشت است ام ایمن گفت ای ابو بکر کسیکه سیده
زنان اهل بهشت است ادعا میکند چیزی را که حق او نباشد و من
نیز زنی هستم که رسول خدا در حق من فرمود که من اهل بهشتم پس من
البته نخواهم گواهی داد بچیزیکه نشنیده باشم از رسول خدا صلی الله علیه واله

فقال عمر رد عينا يا ام ايمن من هذه القصص باى شى
تشهدين فقالت كنت جالسة فى بيت فاطمة عليها السلام
ورسول الله صلى الله عليه وآله جالس حتى نزل عليه جبرئيل فقال
يا محمد قم فان الله تبارك وتعالى امرنى ان اخط لك فدكا
بجناحى فقام رسول الله صلى الله عليه وآله مع جبرئيل فما لبث
ان رجع فقالت فاطمة يا ابة اين ذهبت فقال خط جبرئيل
لى فدكا بجناحه وحد لى حدودها فقالت يا ابة انى
اخاف العيلة والحاجة من بعدك فتصدق بها على فقال هى
صدقة عليك فقبضتها فقال رسول الله صلى الله عليه
وآله يا ام ايمن اشهدى ويا على اشهد فقال عمر انت امرأة
ولا نجيز شهادة امرأة وحدها واما على فيجر الى نفسه قال
فقامت مغضبة يعنى چون ام ايمن در مقام تنزيه فاطمه
سلام الله عليها بر آمد عمر را خوش نيامد در مقام پاسخ بر آمده گفت اى
ام ايمن اينگونه سخنان و قصه ها را كنار بگذار و كيفيت شهادت خود
را بيان نما كه چگونه شهادت دارى ام ايمن گفت روزى در
منزل فاطمه بودم رسول خدا صلى الله عليه وآله نيز در آنجا بود كه جبرئيل
نازل شد و عرض كرد يا رسول الله برخيز بيا كه حق تعالى امر كرد

كه اطراف

كه اطراف فدك را به شهپر خود خط بكشم تا حدود آن معين و معلوم و نقش
پس رسول خدا صلى الله عليه وآله برخواست و باتفاق جبرئيل
رفتند زمانى نگذشت كه آنجناب مراجعت كرد فاطمه عليها السلام
پرسيد كجا تشريف برديد آن بزرگوار فرمود كه جبرئيل براى من به بال
خود اطراف فدك را خط كشيد و حدود آن را معين و معلوم نمود
فاطمه سلام الله عليها عرض كرد اى پدر بزرگوار من عيال مندم ميترسم
بعد از تو محتاج شوم فدك را بمن ببخش رسول خدا صلى الله عليه وآله
فرمود كه فدك را بتو بخشيدم پس فاطمه قبول نمود و قبض كرد از آن
و تصرف نمود در آن آنگاه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود
اى ام ايمن شاهد باش و يا على تو هم گواه باش چون ام ايمن
اداء شهادت نمود عمر گفت تو زنى و شهادت يك زن كافى
نيست و اما على پس شهادت او هم قبول نيست زيرا كه او
جر نفع براى خود ميكند فاطمه سلام الله عليها چون چنان ديد
غضبناك از مجلس برخواست از اين روايت معلوم ميشود كه
ابا بكر در اين مجلس مدعى شهود شده و از باب تقاضى بينات سخن
گفته و عمر جرح شهود فاطمه نمود و باين اغلوطه نگذاشت كه نامه كه
ابا بكر نوشته بود در حق فاطمه سلام الله عليها ثابت شود و حق او را:

وگویا در این مجلس غیر از ابی بکر و عمر کسی نبود و چون ابی بکر لعین
فدک را غصب کرد و از فاطمه گرفت خواست در انظار مردم جلوه
دهد که من این کار را از روی هوای نفس نکردم بلکه محض ترویج قول رسول
الله صلی الله علیه و آله بود که فرمود النبی لا یورث امر کرد منادی
که ندا در داد هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلبی دارد یا آنحضرت
با او وعده فرموده بیاید من آن دین را ادا کنم و بآن وعده وفا نمایم
پس جابر بن عبد الله و جریر بن عبد الله البجلی آمدند و هر یک چیزی از
او ادعا کردند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بکر مدعای ایشان را
داد تا همه مردم را امر فدک فراموش شد و چون امیر مؤمنان علیه السلام
دید که ابی بکر حیله و تدبیری کرده و مکر و خدعه بکار برده که قباحت ظلم
خود را بر مردم مشتبه کند در مقام اظهار مکر و خدعه او برآمده که
کارهای او از روی مکر و خدعه است و محض عناد و هوای نفس است نه منظور
اطاعة خدا و رسول بود چنانچه در بحار از کشکول علامه از مفضل بن عمر روایة
کرده که مفضل میگوید قال مولای جعفر الصادق علیه السلام لما
ولی ابو بکر بن ابی قحافة قال له عمر ان الناس عبید هذه الدنیا
لا یریدون غیرها فامنع عن علی و اهل بیته الخمس و الفیء و فدکا
فان شیعته اذا علموا ذلک ترکوا علیا و اقبلوا الیک رغبة

روایة مفضل

فی الدنیا

٣٦١

فی الدنیا و ایثارا و محاماة علیها ففعل ابو بکر ذلک و صرف عنهم
جمیع ذلک حاصل آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید چون ابی بکر
بر اریکه خلافت نشست عمر با او گفت که مردم بنده دنیا میباشند
و طالب غیر از دنیا نیستند تو خمس و فیء و فدک را از علی
و اهل بیت او منع کن چون دوستانش آگاه شوند که دست ایشان
از مال دنیا کوتاه شده و خمس و فیء و فدک از دست ایشان در رفت
علی را وا میگذارند و بسوی تو تمایل نمایند بجهة طمع مال دنیا
و بخشش و ریزش تو بر ایشان پس ابا بکر به تدبیر عمر عمل نمود و
امیر مؤمنان علیه السلام و اهل بیت او را از خمس و فیء و فدک منع نمود
و آن رسوائیها بکار آورده و چون دید که در انظار مردم ما فی ضمیرش ظاهر
در مقام تدلیس و اشتباه کاری برآمده که کسی خیال نکند این کار را
او محض عناد و عداوت نموده و برای حب دنیا و ریاست فدک را
از ایشان گرفته بلکه برای دین و اصلاح امور مسلمین و ترویج قول
سید المرسلین نموده این بود امر کرد منادی ندا کند هر که از پیغمبر طلبی
دارد یا آنحضرت با او وعده داده بیاید من از برای او ادا کنم و بآن
وعده وفا کنم چنانچه حضرت صادق علیه السلام به مفضل میفرماید
فلما قام ابو بکر ابن ابی قحافة منادیه من کان له عند رسول الله

روایة مفضل

نادی

صلى الله عليه واله دين او عدة فليأتني حتى اقضيه وانجز

لجابر بن عبد الله وجرير بن عبد الله البجلي قال علي عليه السلام

لفاطمة سلام الله عليها صيري الى ابي بكر وذكريه فدكا

يعني چون استقامت بيد اكو ابي بكر بر اريكهٔ خلافت منادى از

جانب او ندا كرد كه هر كس بر گردن رسول خدا صلى الله عليه واله دينى دارد

يا الجناب او چيزى وعده كرده بود بيايد از ابي بكر بگيرد چون ابو بكر

وفى را بكار برد تا مردم را بحيله و تزوير ساكت كند امير مؤمنان

عليه السلام براى آنكه واضح و آشكارا كند كه اين خدعه و حيله است

بفاطمه فرمود برو به نزد ابي بكر و باو بگو بعد از آنكه بنا گذاشتى

كه ديون پدر مرا ادا كنى و وعدهاى اورا وفا نمائى فدك را

كه بمن داد بمن رد كن فصارت فاطمة عليها السلم اليه و

ذكرت له فدكا مع الخمس والفئ فقال هاتي بينة

يا بنت رسول الله فقالت اما فدك فان الله عز وجل

انزل على نبيه قرانا يامر فيه بان يؤتيني وولدي حقي

قال الله تعالى فآت ذا القربى حقه فكنت انا وولدي

اقرب الخلائق الى رسول الله صلى الله عليه واله فنحلني وولدي

فدكا فلما تلى عليه جبرئيل عليه السلم والمسكين وابن السبيل قال

رسول الله صلى الله عليه واله ما حق المسكين وابن السبيل

فانزل الله تعالى واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسه

وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل

فقسم الخمس على خمسة اقسام فقال ما افاء الله على رسوله

من اهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى واليتامى

والمساكين وابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء

فما لله فهو لرسوله وما لرسول الله فهو لذي القربى

ونحن ذو القربى قال الله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا

الا المودة في القربى فنظر ابو بكر بن ابي قحافة الى عمر

بن الخطاب عليهما اللعنة والعذاب وقال ما تقول فقال عمر

يعني گفت فاطمه زهرا عليها السلام بامر امير مؤمنان عليه السلام رفت

نزد ابي بكر و باو فرمود كه حالا كه بنا گذاشتى كه امور پيغمبر را انجام

كنى و وعدهاى اورا وفا نمائى و ديون اورا ادا نمائى پس فدك

و خمس و فئ كه مخصوص بمن و اولاد من است رد كن عمر با ابي بكر

در جواب گفت كه گواه بياور كه فدك و خمس و فئ مال تو است

فاطمه عليها السلام فرمود اما فدك پس بدرستيكه حق تعالى نازل

كرد بر پيغمبر خود قرآن را و در او امر كرد او را كه بدهد بمن و فرزندان من

حق ما را چنانچه در سوره روم میفرماید و آت ذا القربی حقه و ما
و فرزندان ما هم نزدیکتریم از همه خلایق بسوی رسول خدا (پس فرزند)
صلی الله علیه و آله پس آن حضرت بخشید فدک را بمن و بفرزندان من
و چون جز بنی علیه السلام نه قدرت کرد بر پدرم و المساکین و ابن السبیل
را در که بدیدم که حق مساکین و ابن سبیل کدام است پس حق تعالی
این خمس را فرستاد و خمس را پنج قسمت کرد آنچه که مال خداست
پس آن مال رسول اوست و آنچه که مال رسول الله است پس آن
حق ذی القربی است و ما هم ذی القربی چنانچه فرموده لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی مؤلف گوید که از این خبر ظاهر میشود که
ذی القربی را دو حق است یکی حق مختص و یکی حق مشترک حق مختص
در فئ است و حق مشترک در خمس است این جهت که چون رسول
خدا صلی الله علیه و آله در آیه فئ سؤال کرد که حق مساکین و ابن
سبیل چیست حق تعالی آیه خمس را نازل کرد یعنی مساکین و ابن
سبیل شریک میکنند با ذی القربی در خمس یعنی مالیکه بجنگ و جدال
از کفار گرفته شود و فئ یعنی مالیکه بدون جنگ و جهاد بدست
آید آن مخصوص ذی القربی است و دخلی به دیگران ندارد پس حق تعالی
در جواب سؤال پیغمبر آیه خمس را نازل کرد و حکمت بیان کرد اشتراک مساکین

وابن سبیل

فی فدک

۳۶۳

وابن سبیل در خمس است نه در فئ پس منافات ندارد اختصاص
باینها علیهم السلام و چون حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
از بیانات وافیه و تقریرات شافیه حجت را بر ابی بکر
تمام کرد و او را ملزم ساخت بمقتضای فبهت الذی کفر
لال شد قدرت جواب نداشت و دست و پای خود را گم کرد
مفری ندید آنگاه رو بعمر کرد گفت چه میگوئی در جواب فاطمه
پس من که عاجز ماندم از جوابش اگر تو جواب با صواب داری
بگو فقال عمر و من الیتامی والمساکین و ابناء السبیل فقالت
فاطمة الیتامی الذین یاتمون بالله و برسوله و بذی
القربی والمساکین الذین اسکنوا معهم فی الدنیا والآخرة
وابن السبیل الذی یسلک مسلکهم قال عمر فاذا
الخمس والفئ کله لکم ولموالیکم واشیاعکم فقالت فاطمة
اما فدک فاوجبها الله لی ولولدی دون موالینا و شیعتنا
واما الخمس فقسمه الله لنا ولموالینا واشیاعنا کما
یقرأ فی کتاب الله قال عمر فما لسائر المهاجرین والانصار
والتابعین باحسان قالت فاطمة ان کانوا موالینا
و من اشیاعنا فلهم الصدقات التی قسمها الله تعالی

وا وجبها فی کتابه فقال عز وجل انما الصدقات للفقراء
والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
الی آخر القصة قال عمر فدک لک خاصة والفیء لکم ولاولیائکم
ما احسب اصحاب محمد صلی الله علیه وآله یرضون بهذا
قالت فاطمة فان الله عز وجل رضی بذلک ورسوله رضی به
وقسم علی الموالاة والمتابعة لا علی المعاداة والمخالفة
ومن عادانا فقد عادی الله ومن خالفنا فقد خالف الله و
من خالف الله فقد استوجب من الله العذاب الالیم والعقاب
الشدید فی الدنیا والآخرة حاصل فقرات ترجمه آنکه عمر
پرسید که یتامی و مساکین و ابناء السبیل که در آیه مذکورست چه کسانند
فاطمه علیها السلام فرمود که مراد از یتامی کسانی هستند که پیروی کنند
بخدا و رسول خدا و بذی القربی و مساکین کسانی هستند که هم
مسکن باشند با رسول و ذی القربی در دنیا و آخرت و ابن سبیل
کسانی هستند که بطریقه ایشان راه روند و پیروش ایشان سلوک
کنند عمر از روی اعتراض گفت از این بیان معلوم میشود که تمام خمس و فیء
جمیعا مال شما و دوستان و شیعیان شماست فاطمه فرمود اما
فدک پس حق تعالی او را برقرار کرده است از برای من و فرزندانم و

و دوستان و شیعیان مرا در آن حقی نیست بلکه مخصوص بمن و فرزندانم
و اما خمس پس حق تعالی او را قسمت کرده از برای ما و دوستان و
شیعیان ما چنانچه تلاوت شده در کتاب او عمر گفت پس برای
مهاجرین و انصار و تابعین از امت چه میباشد از خمس
فاطمه فرمود اگر مهاجرین و انصار و تابعین از دوستان و شیعیان
ما باشند پس برای ایشان است صدقات که حق تعالی قسمت
کرده است و برقرار نموده در کتاب خود چنانچه فرموده انما الصدقات
للفقراء والمساکین الخ عمر گفت فدک مال تو تنها باشد و خمس مال
تو و مال دوستان تو باشد گمان ندارم که اصحاب راضی
شوند باین تقسیم که فدک مخصوص تو تنها باشد و خمس مال تو و شیعیان
تو باشد فاطمه فرمود چگونه راضی نمیشوند امت و حال آنکه
خدا باین راضی شده و رسولش باین راضی شده و تقسیم کرده خدا
بر دوستان و تابعین نه بر دشمنان و مخالفین و هر کس دشمنی
کند با ما پس دشمنی کرده بخدا و هر کس مخالفت با ما کند پس مخالفت کرده
با خدا و هر کس مخالف با خدا کند پس بتحقیق که مستوجب عذاب
الیم و عقاب شدید است در دنیا و آخرت مؤلف گوید
که با این همه حجج نافیه و براهین وافیه آن مخذول ابدی ما رد

ازان محذره مطالبه شهود کرد فقال عمر هاتی بینة یا
بنت محمد علی ما تدعین یعنی عمر گفت ای دختر محمد برای صدق
دعوی جای أ بنت جزا قامة بینه البته باید گواه بیاوری
فاطمه فرمود چگونه شد که شما از جابر بن عبد الله و جریر بن عبد الله
مطالبه شهود نکردید و نجیر دادید ادعا مدعی بر را بابت حج دا آوردید
و ازمن مطالبه بینه میکنید و حال آنکه بینه من در کتاب خدا است
فقال عمر ان جابرا و جریرا ذکرا امرا هیّنا و انت
تدعین امرا عظیما یقع به الردّة فی المهاجرین و الانصار
عمر گفت که جابر و جریر چیز اندکی را ادعا کردند و تو
شیء بزرگی را ادعا میکنی که مهاجر و انصار او را قبول ندارند
و رد میکنند فقالت فاطمة علیها السلم ان المهاجرین
برسول الله و اهلبیت رسول الله هاجروا الی دینه
یعنی بدرستیکه مهاجرین بواسطه رسول خدا و اهلبیت او هجرت
کردند از کفر و بسوی ایمان آمدند و الانصار بالایمان بالله
و برسوله و بذی القربی احسنوا فلا هجرة الا الینا
و لا نصرة الا لنا و لا اتباع باحسان الا بنا و من
ارتدّ عنا فالی الجاهلیة فقال لها عمر دعینا من اباطیلک

واحضرنیا

٣٦٥

واحضرنیا من یشهد لک بما تقولین یعنی انصار بواسطه
ایمان بخدا و برسول او و بذی القربی نیکوکار شدند پس هجرتی
نیست مگر آنکه بسوی ما بیایند و نصرتی نیست مگر آنکه برای ما
یاری کنند و پیروی احسانی نیست مگر بواسطه ما و هر کس
که از ما برگشت پس بسوی جاهلیت رفت یعنی تکفوا صیاح جوع
نمود چون سخن آن مخدره باین مقام رسید که کفر باطن معاندین را
ظاهر گردانید عمر رو بفاطمه کرد و گفت از اینگونه سخنان باطل
را کنار بگذار و شهود خود را حاضر نما تا در حق تو گواهی دهند
فبعثت الی علی و الحسن و الحسین و ام ایمن و اسماء بنت
عمیس و کانت تحت ابی بکر من قبل فاقبلوا الی
ابی بکر و شهدوا لها بجمیع ما قالت و ادعته فقال
اما علی فزوجها و اما الحسن و الحسین ابناها و اما
ام ایمن فمولاتها و اما اسماء بنت عمیس فقد کانت تحت
جعفر بن ابی طالب فهی تشهد لبنی هاشم و قد کانت تخدم
فاطمة و کل هؤلاء یجرّون الی انفسهم یعنی آن مخدره که
کس فرستاد امیر مومنان و حسنین و ام ایمن و اسماء را حاضر کرد
و همه در نزد ابی بکر جمع شدند و شهادت برای فاطمه دادند

برطبق الحجة ادعا كه فدك چون شهود ادای شهادت خود كردند
عمر در مقام جرح ایشان برآمد گفت اما ایشان برای جلب نفع
خود شهادت میدهند اما حسنین و امیر مومنان علیهم السلام
که واضح است برای نفع خود شهادت میدهند واما ام ایمن زیرا
که او کنیز فاطمه است از نفع موکله خود برکنار نیست و
اما اسماء اگر چه اول زن ابی بکر است لکن در سابق زن جعفر طیار
بوده و گاهی ام خدمت کار فاطمه بود لهذا او نیز تعصب بنی هاشم
میکشد چون سخن ان منجر باینمقام رسید امیر مومنان علیه السلام
در مقام تعدیل شهود برآمده و فرمود فقال علي اما فاطمة

والصديقة مرضية

فبضعة من رسول الله صلى الله عليه وآله ومن اذاها
فقد اذى رسول الله ومن كذبها فقد كذب رسول الله
واما الحسن والحسين فابنا رسول الله وسيدا شباب اهل الجنة
من كذبهما فقد كذب رسول الله اذ كان اهل الجنة صادقين
واما انا فقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله انت
مني وانا منك وانت اخي في الدنيا والاخرة والراد عليك
هو الراد علي من اطاعك فقد اطاعني ومن عصاك فقد
عصاني واما ام ايمن فقد شهد الله لها رسوله بالجنة ودعا

لاسماء

لاسماء بنت عميس وذريتها چون حضرت تعدیل شهود نمود بنحویکه
برای ایشان مجال انکار نبود لاجرم عمر اذعان نمود و سخن از
در دیگر اغاز نمود و گفت انتم كما وصفتم به
انفسكم ولكن شهادة الجار الى نفسه لا تقبل
یعنی شما چنین هستید که خود خود را بآن وصف کردید یعنی
ادعا فیکه برای خود تان وصف کردید صحیح است لکن گواهی
کسیکه جز نفع خود را منظور داشته باشد مقبول نخواهد بود
فقال علي عليه السلام اذا كنا نحن كما تعرفون
ولا تنكرون وشهادتنا لانفسنا لا تقبل و
شهادة رسول الله لا تقبل فانا لله وانا اليه راجعون
اذا ادعينا لانفسنا تسئلنا البينة فما من معين
يعين وقد وثبتم على سلطان الله وسلطان رسوله
فاخرجتموه من بيته الى بيت غيره من غير بينة و
حجة وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
ثم قال لفاطمة انصرفي حتى يحكم الله بيننا وهو خير الحاكمين
قال المفضل قال مولاي جعفر عليه السلام كل ظلامة
حدثت في الاسلام او تحدث وكل دم مسفوك حرام

عناق

وعنکم مشهور دوام غیر فوذده فی اعناقهما وا
فی شیاعهما او تابعهما ویحق بولا بینهما الی یوم القیمة
چون حضرت دید که عمر با اعتراف بکمالات وصفات ائمه
مع ذلک میگوید چون شهادت شما برای جر نفع شما است قبول
نمیشود پس در مقام شکایت درآمده فرمود حال که شما سید اینید
رتبه ومقام ما را وانکار فضل ومقام واوصاف ما میکنید
مع ذلک میگوئید که شهادت ما چون برای جر نفع ما است
مقبول نیست پس برای صبر در این مصیبت عظمی وداهیه کبری
میگوئیم انا لله وانا الیه راجعون شما ما را نخواستید
برای ما که از ما گواهی سؤال کنید مع ذلک شهادت ما را
قبول نمیکنید بعد از آنکه شهادت ما برای جر نفع ما قبول
نبود چرا ما را نخواستید که ادای شهادت
نمائیم این نبود مگر بجهت اذیت وآزار ما پس برای ما در این
محلی اعانت کننده نیست که اعانت ما کند واین
ظلم وستم را از ما دور کرداند وبه تحقیق که شما جسته بر
آنکه سلطنت خدا ورسول خدا وانرا از خانه رسول او
بیرون کردید وداخل خانه غیر او کردید بدون بینه وبرهان

وانی فقد

وانی فقد شمائت جز ظلم وعدوان وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون بعد از آن که فرمود فاطمه زهرا سلام الله
علیها فرمود برگرد بمنزل تا خدا حکم کند بین ما واو بهترین
حکم کننده شوشتری گوید که مولای من امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود هر ظلمی که حادث شده در اسلام وبعد ما حادث میشود و
هر خونی که ریخته میشود از روی حرام وهر منکری که شهرت
پیدا میکند در دنیا میگردد وهر اجرا باشند هیچ تا وقوع قیامت
کند وزر ووبال ومعصیت وگناه او بر گردن عمر وابا بکر
وگردن تابعین وشیعیان ایشانست وگردن کسانی است که
راضی شدند به خلافت باطله ایشان تا روز قیامت مؤلف
گوید که امیر مؤمنان علیه السلام چون دید که با این همه گفتگوها واصرار
وابرام فاطمه زهرا وهمه احتجاجات آن مخدره عمر در حقایق حق
آن علیها جا نکرد تدبیری دیگر وطرزی خوشتر برای آن مخدره آغاز
نمود تا در قیامت ابداً راه عذری برای آن ملعون نباشد واز
هر جهت حجت براو تمام شده باشد وآن تدبیر اینست که بفاطمه
علیها السلام دستور العمل داد که با ابی بکر بطریق خواهشمندی سخن آغاز کند
نه از روی استحقاق وارث واز این تدبیر کلید دنائت طبع آن ملعون

نیز ظاهر و هویدا است که اینقدر گذشت نداشته که دختر پیغمبر را حتی
از این یک فدک که خواهش نمود جود و کرم اینها اینقدر نبود که فدک
را دست بردارند و بآن مخدره عطا نمایند کسی اینقدر گذشت نداشته
باشد کی سزاوار منصب خلافت گردد امیر المؤمنین علیه السلام در
رکوع از سؤال نگینه انگشتر بسائل غریب با سر و پای برهنه که قیمت آن
خراج شامات است چهار صد هزار طلا و شش صد هزار نقره قیمت
بود بلکه از بعضی روایات بر می آید که انگشتر سلیمان بود که بسائل داد و بسبب
این بسائل خزینه سلطنت سلیمان را عطا کرد به بین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا چنین کریمی لایق منصب خلافت گردد
بقصه فدک و ستدبر امیرالمؤمنین علیه السلام در جلد هشتم از بحار گرفته از
اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که بعد از آنکه
فاطمه سلام الله علیها با ابی بکر محاجه کرد و شهود برد اثری نکرد و بخانه
مراجعت کرد فقال علی علیه السلام لها ائتی ابابکر وحده فانه
ارق من الآخر وقولی له ادعیت مجلس ابی وانک خلیفته
وجلست مجلسه ولو كانت فدك لك ثم استوهبتها منك
لوجب ردها علی فلما اتته وقالت له ذلك قال صدقت قال فدعا
بكتاب فكتبه لها برد فدك فخرجت والكتاب معها

دو وقت انگشتر ملک
در رکوع بسائل داد

یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام بفاطمه علیها السلام فرمود برو به نزد ابابکر و او را
تنها ملاقات کن زیرا که او از رفیقش عمر رقیق القلب تر است
و باو بگو که تو ادعا کردی جانشین پدر منی و خلیفه اوئی و بر جای او
نشسته و هرگاه فدک مختص من بود و من از تو خواهش میکردم لازم
بود بر تو که او را بمن رد نمائی و چون فاطمه آمد و باین نحو سخن
گفت گفتگو ابابکر الصدیق نمود گفت راست گفتی پس امر کرد دوات
و کاغذی آوردند و فرمان رد فدک را نوشت و بفاطمه داد فاطمه
سلام الله علیها آن نوشته را گرفته از آن مجلس بیرون آمد و آن
نوشته همراه آن مخدره بود فلقيها عمر فقال يا بنت محمد ما
هذا الكتاب الذي معك فقالت كتاب كتبه لي ابو بكر برد
فدك فقال هلميه الي فابت ان تدفعه اليه فرفسها
برجله وكانت حاملة بابن اسمه محسن فاسقطت المحسن
من بطنها ثم لطمها فكاني انظر الى قرط في اذنها حين نقف
ثم اخذ الكتاب فخرقه یعنی چون آن مخدره از نزد ابی بکر با
نوشته بیرون آمد در بین راه عمر ملعون باو برخورد و گفت که
ای دختر محمد صلی الله علیه وآله کجا میروی و این چه نوشته است که با تو است
فاطمه سلام الله علیها فرمود این نوشته ایست که ابی بکر نوشته است که

فدک را بمن رد کنند عمر بیحیا کف بر این نوشته را از فاطمه انتزاع کرد و نوشته را
بعمر بداد آن ملعون ولد الزنا در غضب شد چنان با بخش خود لگدی
بر پهلوی فاطمه زد که فرزندیکه در رحم داشت که محسن نام داشت
از ضرب آن ملعون سقط شد و افتاد و آن ولد الزنا بیحیا اکتفا
بآن لگد نکرده چنان سیلی بر صورت نورانی آن مخدره زد که از ضرب
دست آن شقی بیحیا گوشوارها که در گوش آن مخدره بود بشکست و در انظار
و انظار جهت فاطمه از ضرب آن لگد و صدمه آن سیلی برو در افتاد
و بیهوش شد عمر دوات آورد آن نامه را گرفت و پاره کرد و در روایتی
آب دهن بر آن نامه انداخت و پاره کرد و بروایة جلد
مرحوم محمد تقی از حاجی ملا محمد حمزه در اسرار الشهاده نوشته که عمر پاره
کرد چه نوشته رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که برای فاطمه نوشت
که فدک مختص بفاطمه است و آن منحوس آن نوشته را زیر پای بکب
نشان داد و او را ملزم ساخت که در حاشیه آن نوشته
امضاء نوشت و عمر آب دهان بر نوشته مبارکه پیغمبر خدا
انداخت و او را پاره کرد و چون امیر مؤمنان فاطمه را روانه
منزل ابی بکر نمود خود در حرم در انتظار بود که مقدوم فاطمه چه حکم
چه میکند و بچه حالت بر میگردد چون عمر نوشته را گرفت و پاره کرد

آن مخدره فرمود خداوند شکمت را پاره کند چنانچه کاغذ مرا پاره کردی
و عمر داخل مسجد شد و با ابی بکر تغیر نمود و گفت دیروز حکم نمودی که فاطمه
را در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدک حق او است بعید است
که این صورت در امر خلافت مضر و مخالف است و موجب طعن
تو میگردد و من که آمدم با خبر رسیدم ملتفت شدی پس فاطمه سلام الله علیها
با حالت پریشانی ملول و غمناک و محزون و غضبناک بخانه مراجعت
کرد پس در این حال بروایة ناسخ التواریخ و بحار الانوار از
سید مرتضی علیه الرحمه است فاستقبلها امیر المؤمنین علیه السلام
فجعلت تعنفه ثم قالت یا ابن ابی طالب اشتملت
شملة الجنین و قعدت حجرة الظنین نقضت
قادمة الاجدل فخانک ریش الاعزل هذا
ابن ابی قحافة یبتزنی نحیلة ابی و بلغة
ابنی لقد اجهر فی خصامی و الفیته الد
فی کلامی حتی حبستنی قیلة نصرها و المهاجرة
وصلها و غضت الجماعة دونی طرفها فلا دافع
و لا مانع خرجت کاظمة و عدت راغمة اضرعت
خدک یوم اضعت حدک افترست الذئاب و

بروایة ما نم کرده

وَاَفْتَرَسَكَ الذُّبابُ مٰا كَفَفْتُ قائِلاً وَلا اَغْنَيْتُ
باطِلاً وَلاخِيارَلِي لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هُنَيْئَتِي وَدُونَ
ذِلَّتِي عَذيرِيَ اللّٰهُ مِنْكَ عادِياً وَمِنْكَ حامِياً
وَيْلاىَ فِي كُلِّ شارِقٍ ماتَ الْعَمَدُ وَوَهَنَ
الْعَضُدُ شَكْواىَ اِلَى اَبِي وَعَدْواىَ اِلَى رَبِّي
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اَشَدُّ قُوَّةً وَحَوْلاً وَاَحَدُّ بَاْساً
وَتَنْكِيلاً یعنی امیر مؤمنان علیه السلام انتظار او را داشت
چون فاطمه از حضور باز آمد و حضرت ملاحظه حالت و
خسار فاطمه نمود از حزن و اندوه بسیار و درد و الم
بی شمار در او مشاهده نمود بنوعیکه از وجنات احوالش
غضب الهی یافت او را محض دلجوئی او متوجه استقبال
گردید او را و فاطمه از استقبالش استکشاف دلجوئی کرد آن
بزرگوار را در بر گرفت و چون لختی بیاسود زبان با آن حضرت
گشود با حسرت دل تنگ و غیظ الهم لب به شکایت گشود
گفت ای پسر ابیطالب خود را در جامه پیچیدی مانند
جنین اندر رحم و دوری از خلق نمودی چون مردم
متهم تو آنی که از این پیش عمیدان قبائل را ختی و ابطال

رجال را ماهیان احال ساختی چه شد که امروز ذلیل و زبون
آمدی اینک پسر ابی قحافه عطیهٔ پدر و مدد معاش فرزند مرا
از من باز میگیرد و جهاراً و علانیه باب مخاصمه و دشمنی میکند امروز
بقدریکه توانست در سخن بر من فرو نا جست و جسارت ورزید
و بغلظت و درشتی حرفی بانی زنهار کرد و مبغی وَاَلْفَيْتُهُ اَلَدَّ
فِي كَلامِي یعنی وجدتهٔ شدید الخصومة یعنی در مقام مکالمه
یافتم او را که باب خصومت عداوت و دشمنی را دارد و چنان در
هنگام مکالمه اظهار عداوت و دشمنی نمود از غلظت طبع و خشونت
کلام که طایفه اوس و خزرج مرا نادیده انگاشته و مهاجرین
دست از حمایت من باز داشتند و قیله اسم جدهٔ طائفهٔ
انصارست که اوس و خزرج باشند و مردم چشمها فرو خوابانیدند
در دفع ترک و تاز او هیچ دافعی و مانعی بجای نماند همانا من خشمگین
از خانه بیرون شدم و ذلیل و زبون باز آمدم تو نیز خویشتن
را در مضیق ذلت در انداختی از روز که منزلت و مکانت
خویش را دیگرگون ساختی از پس آنکه گرگها از تو سر بر تافتند
مگسان بر تو دست یافتند منصب خلافت را غصب نمودند
و دعوی فدک را منضبط ساختند آنگاه من از سخن حق خویشتن داری نکردم

واز در باطل بیرون نشدم لکن نیروی اجرای حکم حق نداشتم
کاش پیش از این مرده بودم و این روز را ندیده بودم اکنون
از این سوء ادب که در حضرت تو آوردم خداوند عذرخواه منست
وای بر من پناه من نابود شد و بازوی من از کار بشد شکایت
به نزد پدر برم و در دفع دشمن اعانت از خداوند جویم الکاه
زور بحق تو آورد کف الهیا پروردگارا نیروی تو از همه کس
افزونست و عذاب و عقاب تو از همه کس شدیدتر است
در این هنگام امیرمؤمنان علیه السلام فرمود لا وَیْلَ عَلَیْكِ
اَلْوَیْلُ لِشانِئِكِ نَهْنِهي عَنْ وَجْدِكِ یا ابْنَةَ
الصَّفْوَةِ وَبَقِیَّةَ النُّبُوَّةِ فَما وَنَیْتُ عَنْ دینی
وَلا اَخْطَأْتُ مَقْدُوري فَاِنْ كُنْتِ تُریدینَ الْبُلْغَةَ
فَرِزْقُكِ مَضْمُونٌ وَكَفیلُكِ مَأْمُونٌ وَما اُعِدَّ
لَكِ اَفْضَلُ مِمّا قُطِعَ عَنْكِ فَاحْتَسِبِي اللّهَ فَقالَتْ
حَسْبِيَ اللّهُ وَاَمْسَكَتْ یعنی وای و وای از برای تو مباد
مخصوص دشمنان تو باد بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده
موجودات و یادگار نبوت در کار دین سستی نکردم
وازانچه در قوه بازوی من بود تقاعد نورزیدم خداوند کفیل

امر و ضامن

امر و ضامن رزق تو است آنچه از برای تو مهیا شده بهتر از
آن است که از تو قطع شده پس در راه خدا طریق صبر و شکیبائی
پیش گیر لاجرم فاطمه فرمود خداوند کفایت میکند امر مرا
و ساکت شد آه آه ای شیعه تامل کن ببین که ابابکر و عمر
چه ظلمها و چه ستمها با آن مخدره نمودند و چه اذیتها و آزارها با او کرده
بودند که وقتی بخدمت امیرمؤمنان علیه السلام رسید چگونه سخنان
غلیظ و درشت و کلمات سخت با آن حضرت عرض نمود که حضرت
را برافروخته کنند و به هیجان آورند تا قدر داند که راست که در
مقام تلافی و انتقام بر آید و دمار از روزگار معاندین بر آورد
لکن آن کوه صبر و وقار از جا حرکت نکرده بلکه از
روی صبر و شکیبائی خود غضب فاطمه را نیز فرو نشانید و کمند
رضا و تسلیم بر گردن نهاد لکن برای تسلی دل فاطمه و تشفی
قلب مبارکش را اظهار کرد که نیروی من و آنکه از بازویم بر نیست
و جهان قوت و شوکت و اقتدار که در حیوة رسول مختار داشتم
برایم باقیست و این صبر و سکوت من نه از روی عجز و بیچارگی است
بلکه برای مصالح و منافع واقعی است که قضا و قدر الهی بآن تعلق
گرفته [illegible] پس آن بزرگوار در مقام تلافی برآمده بلکه بروزگار عمر و ابابکر

و تا بعین ایشان آورد که عبرت ناظرین گردیده و در محضر عموم خلق ایشان را
رسوا و مخذول تر مانده گرد و قدرت حق و ضعف اتباع ابراهیم را بر همه معلوم
و انکار ایشان را محو جنابانند در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر فرات و غیر ... از رسول
مبارکه روم در ذیل آیه شریفه و آت ذا القربی حقه از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده که فرمود بعد از آنکه ابی بکر فدک را
غصب کرد و فاطمه اقامه بینه کرد و عمر جرح شهود کرده نامه را
از فاطمه گرفت و بهم زده پاره کرد امیر مومنان علیه السلام
آمد در مسجد در نزد ابی بکر و هو فی المسجد و حوله المهاجرون
والانصار فقال یا ابا بکر لم منعت فاطمة میراثها من
رسول الله وقد ملکته فی حیوة رسول الله صلی الله علیه واله
فقال ابو بکر هذا فیء للمسلمین فان اقامت شهودا ان رسول
الله جعله لها والا فلا حق لها فیه فقال امیر المؤمنین یا ابا بکر
تحکم فینا بخلاف حکم الله فی المسلمین قال لا قال فان کان
فی ید المسلمین شیء یملکونه وادعیت انا فیه من
تسئل البینة قال ایاک کنت اسئل البینة علی ما
تدعیه علی المسلمین قال فاذا کان فی یدی شیء وادعی
فیه المسلمون تسئلنی البینة علی ما فی یدی وقد ملکته فی حیوة

رسول الله صلی الله علیه واله وبعده ولم تسئل المسلمین
البینة علی ما ادعوه علی کشهود کما سئلتنی علی ما
ادعیت علیهم فسکت ابو بکر حاصل ترجمه آنکه امیر مومنان
علیه السلام بمسجد در آمد در حالیکه مهاجرین و انصار در اطراف
ابی بکر انجمن کرده بودند پس آن بزرگوار روی بابی بکر کرده فرمود که
چرا فاطمه را از حق خویش که میراث از پدرش بود ممنوع ساختی
و حال آنکه فاطمه در حیوة رسول خدا صلی الله علیه واله دارا از فدک بود
ابی بکر در جواب گفت که فدک فیء مسلمانانست اگر فاطمه
اقامه شهود کند و حق خود را بثبوت رساند فدک را بدو
خواهیم داد و الا حقی در فدک ندارد امیر مومنان علیه السلام فرمود
ای ابی بکر حکم میکنی در میان ما بخلاف حکم خدا که در میان مسلمانان جاری
فرموده ابی بکر گفت هرگز چنین نکنم حضرت فرمود اگر چیزی در
دست مسلمین باشد و من دعوی در آن نمایم تو طلب شهود از
کی میکنی گفت از تو شاهد خواهم خواست بر آنچه که ادعا میکنی
بر مسلمین حضرت فرمود پس چون شد که چیزیکه در دست
ما میباشد و ادعا میکنند در آن مسلمین تو مطالبه بینه از ما
میکنی بر اثبات آنچه که در دست ماست و من مالک و متصرف

ان الیوم در حیوة پیغمبر و بعد از وفات آن سرور و مطالبه نمیکنی از
مسلمین بینه را برای اثبات آنچه که ادعا میکنند بر فدک چنانچه
که مطالبه میکنی شهود را از من برای اثبات آنچه که در دست اینجانب
است و من ادعای آن میکنم پس در اینوقت ابی بکر خاموش شد
فبهت الذی کفر چون خود در گل فرو ماند عمر چون چنان
دید که رفیقش در گل خوابیده سخن را از قانون مخاطبه
دگرگون ساخت و در مقام یاوه گوئی در آمد ثم قال عمر
یا علی دعنا من کلامک فانا لا نقوی علی حجتک فان
اتیت شهودا عدولا والا فهو فیء المسلمین لا حق
لک ولا لفاطمة فیه فقال امیر المؤمنین علیه السلم یا ابا بکر
تقرء کتاب الله قال نعم قال فاخبرنی عن قول الله
تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا فیمن نزلت افینا ام فی غیرنا
قال بل فیکم قال فلو ان شاهدین شهدا علی فاطمة
بفاحشة ما کنت صانعا قال کنت اقیم الحد علیها کما
اقیم علی سائر نساء المسلمین قال کنت اذا عند الله
من الکافرین قال ولم قال لانک رددت شهادة الله

لها بالطهارة

لها بالطهارة وقبلت شهادة الناس علیها کما رددت
حکم الله وحکم رسوله ان جعل لها فدک وقبضته
فی حیوته ثم قبلت شهادة اعرابی بائل علی عقبیه
علیها واخذت منها فدک وزعمت انه فیء المسلمین
وقد قال رسول الله صلی الله علیه وآله البینة علی من
ادعی والیمین علی من ادعی علیه قال فدمدم الناس
وبکی بعضهم فقالوا صدق والله علی ورجع علی الی منزله
یعنی عمر گفت یا علی واگذار اینگونه سخنان را ما را قوه محاجه
با تو نیست اگر شهود عدول گذرا بیاوری فدک مال
شما است والا فدک فیء مسلمانان است تو و فاطمه حقی در او
ندارید حضرت اعتنائی بعمر نکرد و روی بابی بکر کرده
فرمود آیا قرآن خوانده عرض کرد بلی فرمود مرا خبر ده از
این آیه مبارکه انما یرید الله الی آخرها که در حق کی نازل
شده آیا در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما ابی بکر گفت که
در حق شما آمده حضرت فرمود ای ابی بکر اکنون از تو سؤال
میکنم اگر شهود در حق فاطمه شهادت بدهند و او را نسبت بعصیانی
متهم سازند چه میکنی گفت بر او مانند سائر زنان اقامه حد نم

حضرت فرمود اینوقت کافر شدی ای ابا بکر گفت از کجا این
گوئی فرمود از برای آنکه شهادت خدا را بطهارت او رد
کردی و شهادت خلق را قبول نمودی هم چنانکه قصه
فدک از این گونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی
و شهادت اوس بن حدثان که یک نفر اعرابی است
که بر پاشنه پای خود بول میکند پذیرفتی و قبول نمودی
و فدک را از فاطمه گرفتی و گمان کردی که فدک فیء
مسلمانانست و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که بر مدعی است اقامه شهود و قسم بر مدعی علیه است
و تو حکم رسول خدا را رد کردی و از فاطمه که متصرف
فدک بود شاهد خواستی در اینوقت مهاجر و انصار
و بگریستند و غضبناک شدند و گفتند که بخدا قسم که علی
سخن براستی و راستی گفت و حق با او است آنگاه حضرت
بخانه خود مراجعت کرد قال فرجع ابو بکر الی منزله
و بعث الی عمر فدعاه ثم قال ما رأیت مجلس علی
منا الیوم والله لئن قعد مقعدا مثله لیفسدن
امرنا فما الرأی قال عمر الرأی ان تأمر بقتله قال

فمن یقتله

فمن یقتله قال خالد بن ولید فبعثنا الی خالد فاتاها
فقالا انا نرید ان نحملک علی امر عظیم قال حملانی ما
شئتما ولو علی قتل علی بن ابیطالب قالا فهو ذاک فقال
خالد متی اقتله قال ابو بکر احضر المسجد وقم بجنبه فی
الصلوة فاذا انا سلمت فقم الیه فاضرب عنقه قال
نعم یعنی حضرت صادق فرمود که ابا بکر از مجلس بخانه خود رفت
و کس فرستاد عمر را حاضر نمود و گفت امروز دیدی که کار ما با علی
چگونه شد قسم بخدا اگر دیگر باره این مجلس آراسته شود و علی چنین
سخن گوید مردم بر ما بشورند و کار را از ما بگردانند تدبیر کار
چیست عمر گفت تا علی زنده است کار ما استقرار نخواهد
یافت حکم کن علی را بکشند تا از شر او ایمن شویم ابو بکر گفت کرا
قدرت این است و اقدام باین عمل کند عمر گفت خالد بن ولید
پس خالد را خواستند و با او گفتند امر بزرگی بر تو میخواهیم
بکنیم گفت هر چه خواهید حمل کنید اگر چه کشتن علی باشد
گفتند بخدا قسم که غرض از این اراده نکرده ایم آنگاه خالد گفت
که او را بکشم ابا بکر گفت در مسجد حاضر شو و در پهلوی علی
بایست چون از سلام نماز فارغ شوم شمشیر بر علی بزن و بکش او را

ابی بکر

خالد را با زاده انجام این امر را بر ذمه گرفت و از نزد
بیرون شد و اسماء بنت عمیس که در سابق زن جعفر طیار
بود بعد از شهادت آن بزرگوار در حبالهٔ ابی بکر در آمد و مادر
محمد بن ابی بکر بود آن زن مؤمنه چون بر تدبیر عمر و ابی بکر و خالد
مطلع شد کنیز خود را فرستاد نزد اهل بیت که آن ح را از
کید این کافر اطلاع بدهد فسمعت اسماء بنت عمیس ذلک
وکانت تحت ابی بکر فقالت لجاریتها اذهبی الی
منزل علی وفاطمة فاقرئیهما السلام وقولی لعلی ان الملأ
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
فجائت الجاریة الیهما فقالت لعلی علیه السلام ان اسماء
بنت عمیس تقرء علیک السلام وتقول ان الملأ
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
فقال علی علیه السلام قولی لها ان الله یحیل بینهم و
بین ما یریدون یعنی اسماء بنت عمیس که در حبالهٔ ابی بکر بود
چون استماع سخنان آن سه ملعون نمود کنیزک خود را گفت
که برو به نزد علی و فاطمه سلام الله علیهما و سلام مرا بایشان
برسان و این آیهٔ قرآن را بر وی قرائت کن ان الملأ

یأتمرون بک

یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
چون کنیزک بیامد و این پیغام آورد امیر مؤمنان فرمود که
بگو با اسماء ان الله یحول بینهم وبین ما یریدون
یعنی خداوند حائل و حاجز میشود میان ایشان و آنچه اراده کرده اند
و بروایتی فرمود فمن یقتل الناکثین والقاسطین
والمارقین یعنی اگر این کار انجام شود پس خبر رسول خدا است
نیاید که فرمود منی با مرتدین و شکنندگان بیعت و
معاویه و اصحاب او و خوارج قتال خواهم کرد و چون این
خبر با میر مؤمنان علیه السلام رسید قام وتهیأ للصلوة
وحضر المسجد وصلی خلف ابی بکر وخالد بن ولید
الی جنبه معه السیف فلما جلس ابو بکر فی التشهد
ندم علی ما قال وخاف الفتنة وشدة علی وبأسه
فلم یزل متفکرا لا یجسر ان یسلم حتی ظن الناس انه
قد سهی ثم التفت الی خالد فقال یا خالد لا تفعل
ما امرتک به السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
یعنی امیر مؤمنان علیه السلام مهیای نماز شد و رفت به مسجد و در
پشت سر ابی بکر مشغول بنماز شد و خالد در پهلوی آنحضرت

سجده
ایستاد و از آن طرف خوف آن فتنه در دل ابی بکر افتاد چون بود از
نشست پشیمان شد از سوء تدبیر خود و از صولت اسد الله الغالب ترسید و
بیم داشت که خود نیز در جنب این داهیه هلاک شود پس همیشه در فکر بود
جرئت نکرد که سلام نماز بگوید و بقدری طول داد که مردم گمان
کردند که او را سهو و نسیانی عارض شد آخر لابد و لاعلاج صدا بلند
کرد که ای خالد از آنچه حکم کردم دست باز دار آنگاه گفت السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته و در ناسخ التواریخ چنین مسطور است
که بعد از آنکه ابی بکر بخالد حکم کرد بکشتن علی و خالد قبول کرد
و از مجلس او بیرون رفت ابی بکر را اهمال و خوف و هراس عظیم
در دل جا کرد و با خود اندیشه نمود که اگر این امر بدست خالد
انجام شود فتنهٔ بزرگ برخیزد و با خود نهار ریخته گفت و کار
از او بگردد لاجرم از آن کار پشیمان گشت و آن شب را تا صباح
خواب در چشمش نشد و اندیشه همی کرد صبحگاه در مسجد آمد
و در نماز بایستاد و مردمان صف راست کردند و خالد بن
ولید چشم بر علی داشت و با شمشیر حمایل در پهلوی علی ایستاد
و علی علیه السلام اندیشهٔ او را تفرس میفرمود و از آن سوی
خوف فتنه بر دل ابی بکر زیاده گشته و بیم داشت که نیز در این جنب

پشیمان شدن ابی بکر از کار خود

داهیهٔ عرضهٔ هلاک و دمار گردد لاجرم حیلت را بدراز کشید
و چندان سلام باز نداد که مردمان گمان بردند او را سهو و نسیانی
رسید و در پایان کار که قریب بدرخشیدن خورشید بود بانگ
برداشت یا خالد لا تفعل ما امرتک فان فعلت
قتلتک السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یعنی ای خالد
از آنچه حکم کردم دست باز دار و گرنه سرت را از تن بردارم
و سلام باز داد برگردیم بروایت علی بن ابراهیم فقال امیر المؤمنین
علیه السلم یا خالد ما الذی امرک به قال امرنی بضرب عنقک
قال او کنت فاعلا قال ای والله لولا انه قال لی لا تفعل
لقتلتک بعد التسلیم قال فاخذه علی فضرب به الارض و
اجتمع الناس علیه فقال عمر قتله ورب الکعبة فقال
الناس یا ابا الحسن الله الله بحق صاحب هذا القبر
فخلی عنه فالتفت الی عمر واخذ بتلابیبه فقال یا ابن
صهاک لولا عهد من رسول الله و کتاب من الله سبق
لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا ثم دخل منزله
یعنی پس امیر مؤمنان علیه السلام ملتفت خالد گردید و فرمود ابی بکر ترا چه
امر کرده بود خالد گفت امر کرد مرا بزدن گردنت حضرت فرمود

کرد آن قوم انکار میکردی خالد عرض کرد آری والله اگر حکم نمیرسید
بودم ترا میکشتم بعد از سلام حضرت صادق فرمود که امیر مؤمنان علیه السلام
دست ید اللهی افراشته گریبان خالد را و بر زمین کوفت و بر سینه
او نشست مردم قطع امید از هلاکت خالد کرده عمر فریاد کرد
علی او را کشت مردم ریختند بنزد آنحضرت و التماس میکردند
که خالد را رهائی دهد مفید نشد تا آنکه آنحضرت را بصاحب قبر قسم
دادند حضرت دست از او برداشت گریبان عمر را گرفت و فرمود که
ای پسر صهاک حبشیه نام مادر عمر که کنیزکی بود بسیار زانیه اگر
وصیت پیغمبر بر صبر من نرفته بود و تقدیر الهی جاری بر جرم
نمیشد هر آئینه میدانستی که کی ضعیف است و کی یاور و یار
و معاونت پس حضرت دست آن ملعون بر داشت و بمنزل
مراجعت کرد و در ناسخ التواریخ چنین مسطور است که
امیر مؤمنان علیه السلام از جا جست و گریبان خالد را گرفت و
فشار داد پس او را بر آورد و سخت بر پشت بیفکند
و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینه او بنشست و خواست
او را با تیغ بگذراند خالد از آن زحمت و از آن هول
و هیبت قوای ماسکه را از دست بداد و در مسجد پلیدی
کرد

کرد مردمان بر علی گرد آمدند تا مگر خالد را رهائی دهند هیچکس دست
نیافت عمر بن خطاب گفت او را بقبر رسول الله سوگند دهید
تا خالد را رها کند پس علی را با صاحب قبر سوگند دادند حضرت
دست از خالد باز داشت و گریبان عمر را گرفت و گفت یا ابن
صهاك والله لولا عهد من رسول الله وكتاب من الله
سبق لعلمت اينا اضعف ناصرا واقل عددا
یعنی سوگند با خدای اگر وصیت رسول خدا بر صبر من نرفته بودی
و تقدیر خداوند ازلی نبودی بر تو مکشوف میافتاد که ضعیف
و ذلیل کیست آنگاه از عمر نیز دست بداشت و بسرای خویش
مراجعت کرد و در اینوقت عباس بن عبد المطلب و زبیر بن العوام
و ابوذر و مقداد و تمامت بنی هاشم فراهم شده بودند و غوغا
برداشته و شمشیرها کشیده بودند و گفتند سوگند با خدا که هرگز
دست از این اندیشه باز نگیرند تا عمر را هلاک کنند پس مردمان
مختلف گشتند و مضطرب شدند و همچنان زنان بنی هاشم
فریاد بر آوردند و گفتند ای دشمنان خدا چه سرعت میکنید در عداوت
پیغمبر و آل او دی با دختر او آن ظلم و ستم که خواستید کردید و امروز
قصد قتل برادر و ابن عم و وصی و پدر فرزندان او دارید شما بسیار وقت

بر قتل

قتل رسول خدا را شنیده و دست بیافشیده بود که با خدا که نیز
علی بن ابیطالب دست نخواهیم یافت وایضاً در بحار چنین
روایة میکند از ابن عباس که میگوید انهم تواصوا و تذاکروا
فقالوا لا یستقیم لنا امر مادام هذا الرجل حیاً فقال
ابو بکر من لنا بقتله یعنی انکه ابی بکر و عمر و سائرین از تابعین ایشان
با یکدیگر نشستند و مشورت کردند در باب علی علیه السلام و گفتند
تا این مرد در حیوة است امر خلافت ما برقرار و مستقیم نخواهد بود
ابی بکر گفت کیست از ما که قادر باشد بر قتل او فقال عمر خالد
بن الولید فارسلا الیه فقالا یا خالد ما رایک فی امر
نحملک علیه قال احملانی علی ما شئتما فوالله ان
حملتمانی علی قتل ابن ابیطالب لفعلت فقالا والله ما
ما نرید غیره یعنی عمر گفت خالد بن ولید علی را میکشد پس ابی بکر و
عمر فرستادند بسوی خالد و او را حاضر کردند و گفتند چه میکنی در کاری که
ترا بآن امر کنیم خالد گفت هر امری که بخواهید امر کنید مرا قسم بخدا
اگر مرا امر کنید بر کشتن پسر ابیطالب هر آئینه بجا آورم او را انی
باو گفتند بخدا سوگند غیر از این مقصودی نداریم قال فانی
له فقال ابو بکر اذا قمتما فی الصلوة صلوة الفجر فقم الی جانبه

ومعک

ومعک السیف فاذا سلمت فاضرب عنقه قال نعم فافترقوا
علی ذلک یعنی خالد گفت کدام زمان از برای کشتن او مهیا شوم
ابی بکر گفت در میان نماز صبح در پهلوی او بایست با شمشیر خود چون
من سلام نماز دادم بزن گردن او را خالد گفت چنین کنم پس متفرق
شدند و منتظر صبح بودند ثم ان ابا بکر تفکر فیما امر به من قتل
علی علیه السلام و عرف ان فعل ذلک وقعت حروب
شدیدة و بلاء طویل فندم علی ما امر به فلم ینم لیلته تلک
حتی اتی المسجد وقد اقیمت الصلوة فتقدم وصلی بالناس
مفکراً لا یدری ما یقول واقبل خالد بن الولید متقلداً سیفه
حتی قام الی جانب علی علیه السلم وقد فطن علی علیه السلم ببعض ذلک
یعنی ابی بکر در آن شب در فکر و خیال افتاد در امر خالد که گفته بود در باب
کشتن حضرت و دانست که اگر خالد بکشد آنحضرت را جنگ شدید
میشود و فتنهٔ بزرگی بر پا میشود پس از گفتهٔ خود پشیمان شده و از ترس
تا صبح نخوابید تا آنکه صبح شد آمد در مسجد چون اقامهٔ نماز گفته شد
ابی بکر نماز صبح را با مردم بجماعت بجا آورد و پیوسته در فکر بود که چه کند
و چه بگوید و خالد هم از قرار معهود آمد در مسجد در حالتیکه شمشیر خود را
بکمر بسته بود و آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد و منتظر سلام نماز ابی بکر بود

بفراست ایمانی الهام شد از قصه خالد فلما فرغ ابو بکر من تشهده
صاح قبل ان یسلم یا خالد لا تفعل ما امرتک فان فعلت
قتلتک ثم سلم عن یمینه و شماله فوثب علی علیه السلام
بتلابیب خالد وانتزع السیف من یده ثم صرعه وجلس علی
صدره واخذ سیفه لیقتله واجتمع علیه اهل المسجد
لیخلصوا خالدا فما قدروا علیه یعنی پس آنگاه که ابو بکر از
تشهد فارغ شد فریاد کرد که ای خالد بجا نیاور آنچه را که
بتو حکم کرده بودم که اگر بجا آوری ترا بقتل میاورم بعد از آنکه
سلام نماز را گفت و بطرف راست و چپ سر نگاه کرد که ببیند
خالد چه کرده ناگاه امیر مؤمنان علیه السلام برجست و گریبان
خالد را گرفت و شمشیرش را از دستش ربود و او را بر زمین زد
و بر روی سینه اش نشست و خواست که بشمشیرش او را بکشد
که ناگاه مردم مسجد جمع شدند خواستند که خالد را از دست
آنحضرت نجات دهند نتوانستند آنچه جهد و الحاح کردند
مفید نشد فقال العباس احلفوه بحق القبر لما کففت
فحلفوه بالقبر فترکوه فترکه و قام فانطلق الی منزله
یعنی عباس دید چاره ای نیست که علی را بقبر پیغمبر قسم دهیم که دست بر دارد

یعنی از آنکه سلام نماز گوید

پس حضرت را بقبر رسول قسم دادند آن بزرگوار دست
از آن لعین برداشت و بمنزل خود تشریف برد و ایضا
در جلد هشتم بحار از احتجاج روایت شده که ان ابا بکر
وعمر بعثا الی خالد بن ولید فواعداه وفارقاه
علی قتل علی علیه السلام فضمن ذلک لهما فسمعت
اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر وهی فی خدرها
یعنی بدرستیکه ابا بکر و عمر خواستند خالد بن ولید را و با او
مواعده نموده بنا گذاشتند بر قتل امیر المؤمنین علیه السلام
و از هم جدا شدند و او در عهده گرفت که حضرت را
بکشد اسماء بنت عمیس که زن ابا بکر بود از قصد ایشان
آگاه شد و معاهده ایشان را شنید و ترسید از این
مواعده که مبادا حضرت با خبر نشود و ایشان دستی
بیابند پس در مقام اخبار حضرت بر آمد فارسلت خادمة
لها وقالت تردّدی فی دار علی علیه السلام وقولی له ان
الملأ یأتمرون بک لیقتلوک یعنی کنیز خود را فرستاد و گفت
برو بخانه علی علیه السلام و این آیه را تلاوت کن ففعلت
الجاریة وسمعها علی علیه السلام فقال رحمها الله قولی

لولا انك ممن يقتل الناكثين والقاسطين والمارقين يعنى
اى كبر رفت در خانه حضرت واو ايته را بتلاوت سكو حضرت شنيده
از معقود ونش مطلع شد فرمود خداوند ترا رحمت كند يكى باد
پس كه مقاتله ميكند با گروه ناكثين و قاسطين و مارقين يعنى
اگر اين قادر رفتن نباشند پس جنگ جمل و صفين و نهروان
را كه ميكند ومارك يعنى خود دله كه نبايد انها را الكتم ووقعت
المواعدة لصلوة الفجر اذ كان اخفى واخوف
للسدفة والشبهة ولكن الله بالغ امره وكان
ابو بكر قال لخالد بن الوليد اذا انصرفت من الفجر فاضرب
عنق على يعنى چنين معاهده كرده بودند كه وقت فجر حضرت را
زيرا كه ان زمان عدو پوشيده تر است و روشنى كمتر است بجهة
اختلاط نور وظلمه يعنى هنوز تاريك است باقى است و بجهة
تاريكى هوا امر بر مردم مشتبه ميشود عندا انته كه قاتل على كيست
و ابو بكر بخالد گفت چون از نماز فارغ شدى گردن على را بزن
فصلى فى جنبه لاجل ذلك وابو بكر فى الصلوة يفكر
فى العواقب فندم وجلس فى صلوته حتى كادت الشمس
تطلع يتعقب الاراء ويخاف الفتنة ولا يأمن على نفسه

فقال

فقال قبل ان يسلم فى صلوته يا خالد لا تفعل ما امرتك
به ثلاثا وفى رواية اخرى لا يفعلن خالد ما امرته
يعنى خالد يعنى بجا نياور انچه را وعده كرده بود صبح امد در پهلوى حضرت
نماز كرد براى كشتن حضرت و ابو بكر در بين نماز متفكر شد
ديد كه عاقبت اين كار بد است و باعث فتنه ميشود از ان
كار پشيمان شد و در تشهد نشست بقدرى كه نزديك بود افتاب از
طلوع كند مى خواست سلام نماز بگويد جرات نميكرد از اينكه
ان معاهده بر گشت برسد فتنه بر پا شود و او را هلاك كنند
اخر لابد و ناچار پيش از انكه سلام نماز بگويد سه مرتبه گفت
اى خالد بجا نياور چيزى را كه ترا امر كردم و بروايت ديگر گفت
البته نبايد خالد بجا بياورد چيزى را كه با و امر كردم فالتفت
على عليه السلام فاذا خالد مشتمل على السيف الى جانبه فقال
يا خالد او كنت فاعلا فقال اى والله لولا انه نهانى
لوضعته فى اكثرك شعرا يعنى حضرت بعد از سلام ملتفت خالد
شد ديد كه با شمشير در پهلو اوست و فرمود اى خالد ايا مرا ميكشتى
ملعون گفت بلى بخدا قسم اگر مرا نهى نميكرد اين شمشير را فرو مى اوردم

در موضعی از مواضع بدرت که سوران از همه جا ... یعنی بر فرق
سرت میزدم فقال له علی علیه السلام کذبت لا ام لک من
یفعله اضیق حلقة است منک یعنی حضرت فرمود دروغ
گفتی ای پسر ... این کار از برای یعنی تو قدرت را این فعل
نداری کسیکه این کار میکند دهن کوه او تنگ تر است از
تو و گویا این کنایة از شجاعة باشد و الذی فلق الحبة و
بری النسمة لولا ما سبق من القضاء لعلمت ای
الفریقین شر مکانا و اضعف جندا یعنی قسم بکسیکه دانه را
شکافت و خلق را خلق کرد هرگاه قضاء الهی سبقت نگرفته
بود هر آئینه میدانستی که کدام یک از ما و شما بدتر است و کدام یک
با یاور است و ایضا در ... در جلد هشتم بحار روایة
وفی روایة ابی ذر ان امیر المؤمنین علیه السلام اخذ خالد
باصبعه السبابة والوسطی فی ذلک الوقت فعصره عصرا
فصاح خالد صیحة منکرة ففزع الناس واحدث خالد فی ثیابه
وجعل یضرب برجلیه ولا یتکلم فقال ابو بکر لعمر هذه مشورتک
المنکوسة کانی کنت انظر الی هذا واحمد الله علی سلامتنا
وکلما دنی احد لیخلصه من یده علیه السلام لحظه لحظة تنحی عنه راجعا

فبعث

٣٨١

فبعث ابو بکر عمر الی العباس فجاء وتشفع الیه واقسم علیه فقال
وفی فیه وبحق ابن عیینة و ایضا در بحار از خرایج روایة کرده
که گفت ان علیا امتنع من البیعة علی ابی بکر فامر ابو بکر خالد بن
الولید ان یقتل علیا علیه السلام اذا سلم من صلوة الفجر بالناس
یعنی چون امیر مؤمنان علیه السلام امتناع کرد از بیعت کردن با ابی بکر
ابی بکر امر کرد خالد بن ولید را که بکشد آنحضرت را هنگامیکه نماز
صبح را در مسجد با مردم بجا آورد فاتی خالد وجلس الی جنب علی
علیه السلام ومعه سیف فتفکر ابو بکر فی عاقبة ذلک فخطر بباله
ان بنی هاشم یقتلوننی ان قتل علی علیه السلام فلما فرغ من
التشهد التفت الی خالد قبل ان یسلم وقال لا تفعل ما امرتک به
ثم قال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یعنی پس خالد حسب الامر ابی بکر
آمد در مسجد در پهلوی امیر مؤمنان علیه السلام نشست و شمشیر خود را همراه که ... ابا بکر
در بحر فکر فرو رفت دید اینکار عاقبت ندارد اگر علی را بکشند بنی هاشم
او را خواهند کشت چون از تشهد نماز فارغ شد ملتفت شد بسوی خالد
وگفت ای خالد آنچه ترا بآن امر کردم بجا نیاور آنگاه سلام نماز گفت فقال
علی علیه السلام لخالد او کنت ترید ان تفعل ذلک قال نعم فمد
یده الی عنقه وخنقه باصبعه وکادت عیناه تسقطان

از اینکه سلام نماز بگوید

وناشده بالله ان يتركه وشفع اليه الناس فخلاه يعنى حضرت بخالد
فرمود ايام خواستم ترا بكشتن اه بجيا كف آن بزرگوار دست يد اللهى را
بلند كرده آن لعين را گرفت چنان با انگشت مبارك فشار داد
كه نزديك بود چشمهاى آن ملعون بيفتد پس حضرت را قسم داد كه دست از
او بردارد و اهل مسجد شفاعت كردند در نزد آنحضرت تا دست از او
برداشت ثم كان خالد بعد ذلك يرصد الفرصة والفجاة
لعله يقتل عليا عليه السلام غرة فبعث بعد ذلك عسكرا مع خالد الى
موضع فلما خرجوا من المدينة وكان خالد مدججا وحوله شجعان
قد امروا ان يفعلوا كلما امرهم خالد يعنى بعد از آن حكايت و بلاكه
بر سر خالد آمد آن ملعون هميشه در مقام فرصت بود كه هر وقت دست
بر حضرت بيابد ناگاه حضرت را بكشد و تلافى خود را بكند پيوسته منتظر فرصت
بود تا آنكه زمان ابى بكر لشكرى به سركردگى خالد بجائى فرستاد چون خالد
با آن لشكر از مدينه بعزم جهاد بيرون رفتند در حاليكه خالد مكمل و
مسلح بود به آلات حرب و گرداگرد او نيز شجاعان بسيار و دليران
بيشمار بودند كه همه مأمور بودند باطاعت خالد كه هر چه حكم كند
بجا آورند فراى عليا عليه السلام يجيئ من ضيعة له منفردا بلا سلاح
فلما دنا منهم وكان فى يد خالد عمود من حديد فرفعه ليضربه على راسه

على عليه السلام

رجل مدجج و مدجج اى تام السلاح شاك فى السلاح

عمود آهن را در گردن خالد قلاده كردن

على عليه السلام فانتزعه من يده وجعله فى عنقه وفتله كالقلادة فرجع
خالد الى ابى بكر واحتال القوم فى كسره فلم يتهيأ لهم فاحضروا جماعة
من الحدادين فقالوا لا يمكن انتزاعه الا بعد حله فى النار وفى ذلك
هلاكه ولما علموا بكيفية حاله قالوا ان عليا عليه السلام هو الذى
يخلصه من ذلك كما جعله فى جيده وقد الان الله له الحديد كما الانه
لداود فشفع ابو بكر الى على عليه السلام فاخذ العمود وفك بعضه
عن بعض باصبعه يعنى آنحكايتكه خالد با لشكر بسيار و دليران بيشمار
برفتند ناگاه در بين راه ديدند كه امير مومنان عليه السلام از بعض
باغات خود مراجعت كرده تنها بى اسلحه مى آيد چون نزديك خالد رسيد
آن اجل گشته گمان فرصت كرد عمود آهنى كه در دست داشت
بلند كرد كه بر سر مبارك حضرت فرود آورد آنحضرت دست مبارك بلند
كرد عمود را از دست آن لعين ربود و در گردن او مانند قلاده
پيچيد پس خالد چون آن طوق قلاده بگردن مراجعت كرد آمد نزد ابى بكر
تا آن قلاده از گردنش بردارد و از اين رسوائى او را نجات دهد
مردم مدينه چون آن رنگ را با آن رسوائى ديدند جمعيت كردند و اجماع
نموده بر كردند كه آن قلاده را بشكنند نتوانستند تا آنكه جماعتى از
آهنگران را حاضر كردند كه تا آن شاخ حيله و علاجى در گرفتن آن قلاده كنند

جماعت اهل آن کعبه همگی بیعت کردن این قلاده مگر آنکه در گردن
تا بید نحو تا نرم کرد و این باعث هلاکت اوست و چون مردم
مطلع از کیفیت حال شدند دانستند که چاره در کار وی نیست و گفتند
که قفل این کار را باید علی باز کند و خالد را نجات دهد و الا
لصدرها و زینت که این گره باز نماید چنانچه مع علیه السلام او را تجدید
و در گردنش گذاشته باید حضرت از گردنش باز کند بتحقیق که حق تعالی
آهن را برای او نرم کرد چنانچه برای داود نرم کرد پس لابد و لا علاج
ابی بکر آمد خدمت حضرت شفاعت کرد و تملق نمود تا آنکه آن معدن
کرم در مقام عطوفت برآمده با انگشت مبارک آن قلاده را از هم
باز کرد جدا نمود و آن ملعون را نجات داد و مرحوم شیخ علی داد
بار فروشی حاجی ملا محمد حمزه این واقعه را در کتاب اسرار الشهاده
خود چنین روایت میکند که ابی بکر و عمر امر کردند خالد بن ولید را که
حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را در نماز بقتل رساند این خبر را
زن ابی بکر اسماء بنت عمیس شنید کنیز خود را بمنزل آنحضرت
فرستاد که این خبر را برساند چون آنحضرت از آن کنیز آن کلام را
شنید فرمود خدا بیامرزد ترا بگو به خاتون خود که هر گاه
مرا بکشند پس کی قتال خواهد کرد با ناکثین و مارقین و قاسطین

و خالد وعده قتل حضرت را با ابابکر و عمر در وقت نماز صبح داد
که کار علی را بسازم و در آن وقت خالد بمسجد آمد در پهلوی
آنحضرت بنماز ایستاد برای کشتن آنحضرت و ابوبکر تفکر
فی الصلوة فی العواقب فندم فجلس فی صلوته حتی
کادت الشمس تطلع و یخاف الفتنة و لا یأمن علی نفسه
فقال قبل ان یسلم فی صلوته یا خالد لا تفعل ما
امرتک به ثلاثا و علی قائم قال لا یفعلن خالد ما
امر به یعنی ابی بکر در اثناء نماز در فکر عاقبت کار شد
چون دید عاقبت این بدعت پشیمان گردید و نشست در نماز برای
تشهد و بسیار طول داد تا آنکه نزدیک بود که آفتاب طلوع کند و
ترسید که فتنه برپا بشود اگر علی کشته شود و او را هم بکشند پس
پیش از آنکه سلام نماز گوید سه مرتبه گفت ای خالد آنچه
که ترا امر کردم بجا نیاور و در روایتی گفت باید خالد بجا نیاورد
آنچه را که مامور شده بود پس امیرمؤمنان علیه السلام ملتفت شده
بخالد دید که او دست بشمشیر برده گفت ای خالد مرا بقتل میرسانیدی
این نحو گفت ای پلید اگر ابی بکر مرا امر میکرد ترا بقتل میرسانیدم و
آنحضرت فرمود دروغ گفتی تو قادر بر قتل من نیستی و حلق او را فشرد

بخو یکه نزدیک بود که هلاک شود و در روایة ابوذر رضی الله عنه آنحضرت
بانگشت سبابه و وسطی گرفت و بیفشرد پس خالد فریاد زد
فریاد زدنی سخت فَفَزِعَ النّاسُ وَاَحْدَثَ خالدٌ
فی ثیابه وجعل یضرب برجلیه ولا یتکلم یعنی مردم
بفزع در آمدند از حالت خالد و آن لعین از هول و هیبت
و صدمه آنحضرت لباس خود را نجس کرد و آنحضرت جامه او را
بلند کرد و در میان هوا قرار داد و چنان خفه نمود که از خفگی پاهای خود
را در میان هوا حرکت میداد و بهم میزد و قدرت تکلم نداشت
آنگاه بر زمین انداخت فقال ابوبکر لعمر هذه مشؤمة تلک
المکتومة ابوبکر بعمر گفت که این از تدبیر شوم تو است که عکس
نتیجه داد دفع علی را نکرد خالد را بکشتن دادی و رسوای خاص و عام
کردی بعد از آن حضرت سر پای بخالد زد چند قدم او را دور
انداخت و او در نهایت خوف میغلطید و بروایة دیگر عمر بیاری
و مدد خالد برخواست آنحضرت او را گرفته بر زمین زد فرمود ای
پسر صهاک حبشیه مادر تو مملوکه جدم عبد مناف بود پدر تو
با صهاک زنا کرد و این عملها که از تو سر میزند از آن جهت است
قسم بخدا اگر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود در قضا و قدر الهی

سبقت

چون این کرامتی مشاهده کرد

صهاک نام مادر خطاب است که جده عمر ملعون چون زن زانیه معروفه بود لهذا عمر را اولاد زنا میگویند

384

سبقت نگرفته بود بر تو معلوم میکردم که از ما کدام یک کمتر است یاور او و اندک است
عدد او تا اینجا عبارت مرحوم ترجمه ارشاد بود مؤلف گوید که چون خالد
ملعون این فضاحت دید و این رسوائی در مجمع عام کشید آتش کینه و
عداوت او نسبت بآنحضرت در کانون سینه اش شعله ور گردید پیوسته
در مقام تلافی بود تا این عار و ننگ از خود دور گرداند تا آنکه زمانی
در بیرون مدینه با جماعتی از جنود اباطیل خود آنحضرت را دید رفت تلافی
کند بدتر شد حضرت او را عبرة للناظرین گردانید و چون این حکایة
موجب سرور و روشنی چشم دوستان است مشروحا بتفصیلی که در قلم نگار
از ارشاد القلوب روایة میکنیم بعرض دوستان میرسانم پس میگوییم که
در جلد هشتم از بحار الانوار از ارشاد القلوب از جابر بن عبدالله
انصاری و عبدالله بن عباس روایة میکنند که گفتند ما نشسته بودیم
در نزد ابی بکر در ایام خلافت او و روز قریب بچاشت بود
ناگاه دیدیم که خالد بن ولید مخزومی با لشکر گران آمد که گرد و غبار
اسبان هوا را تیره و تار کرده و صیحه اسبان گوش فلک را کر نموده ناگاه
دیدیم که میل آسیائی در گردن خالد بن ولید پیچیده بود با اینکه
آنرا او را با آتش تافته پیچانیده پس خالد آمد داخل مسجد شد
و در حضور ابی بکر ایستاد مردم بزیر چشم بحالت او نگاه میکردند

واز حالت او اهل برداشتند پس خاک در روی ابابکر که کف زر گرد
ازاین موضع که مردم برای تو قرار دادند وحال آنکه تو سزاوار این
مقام و مرتبه نبودی و بالا رفتن تو باین مکان مثل بالا رفتن
ماهی مرده است بر روی آب که هیچ حس و حرکت ندارد و تو
برای مکان بلند مثل ماهی مرده که قوهٔ حرکت برای تو نیست
ترا چکار بلشکر آرائی و مملکت داری زیرا که نمیدانی سیاست
لشکرداری را و تو بواسطهٔ شکم حب و نقصان نسب و ضعف
قوة دیگر ندیر و ادراک حمایت نمیکنی کسی و لشکر خود را
و غضب نمیکنی برای دوستان خود خدا جزای خیر ندهد مغیرة بن
شعبه و عمر را آنوقتیکه من از طائف مراجعت کرده بودم
بطرف حجاز میرفتم برای حکمت با بعضی از مریدانش پس ناگاه
در بین راه دیدم علی بن ابیطالب را که با بعضی از ترسان در این
که بر او چشمهای ایشان از حسد تو و هر یک بسوی ما از روی غضب نگاه
میکردند از جهت حسدیکه بر تو داشتند و خونین بود دلهای ایشان
از کارهای تو من جمله کسانیکه با علی بود پسر یاسر و مقداد و
ابن جاده و برادر غفار و ابن العوام و دو نفر غلام که یکی
را من شناختم شخصی و جوابی کندم کون کو یا این جوان از اولاد

عقیل

عقیل برادر حضرت بود و برو این برادر او عقیل بود چون چشم ما بایشان
افتاد از وجنات ایشان بر من معلوم شد که خیال بدی دارند و آثار
حسد از روهای ایشان پیدا بود و علی زره پیغمبر صلی الله علیه و آله را
پوشیده بود و رداء سحاب آنحضرت را بر دوش داشت و بر اسب
عقاب سوار بود و علی بر سر چشمهٔ آب که معلوم بود به رویه
فرود آمد چون مرا دید بدش آمد و ناگوار شد براو و مانند
وحشت زده کاسه بر زبر انداخت و ریش خود را گرفت پس
من چون این حالت را دیدم سبقت سلام کردم براو از روی
ترس و وحشت و تقیه تا باین واسطه دفع شر او از من بشود و
من نیز با لشکر خود فرود آمدیم در همان مکانیکه ایشان فرود آمده بودند
بخیال آنکه اگر از موافقت او دست بردارم و با لشکر کناره
نمایم مبادا الطمع او کران آید و قصد اذیت و آزار من نماید و هنوز
از اسب پیاده نشده بودم و در مقام جابجا کردن مکان لشکر خود بودم
که ناگاه دیدم پسر یاسر بسوی من آمد با کمال عداوت و زبان
بفحش گو بینه و کوش ندم می گو از آن کار دیگر در سابق من بعلی
گفته بودم از سوء تدبیر تو پس در این هنگام دیدم که علی ملتفت
من شد با کمال تغیر و درشت گوئی بنحویکه از شدت غضب نخن

در گلوی او می پیچید و مانند زهر هضم میکرد و چون رعدی خروشید بنی تمیم
گفت از روی غضب ای ابا سلیمان آیا تو در مسجد میخواستی بقتل
آوری مرا نه از روی صداقت گفتم ای والله هر گاه خلیفه برادای
خود مستقیم میشد و نادم نمی گشت جان نمیبرد بر تو میزدم که چشمهای تو
فرو میریخت پس سخنی را گفتم اورا الغضب ای دردو از حالت
طبیعی اورا بدر برد بنحویکه از صورت او فهمیدم غضب اورا زیرا که
رگهای گردن او راست شد از شدة غضب و چشمهای او در آمده
بود و گفت بحق کرار فروزنده کننده و متعفن زاده زیاد شدی تو ای
قادرت که بعقد اورد مثل منی را و میدانند که جسارت نماید
بر مثل منی یا قادرت که اینهم مرا بزبان راند از روی این
وای بر تو بدرستیکه من کشته شده تو و رفیق تو نیستم بتیغ تو و امثال تو
قادر بر قتل من نیستید و من کشنده خودرا میشناسم پس دست خودرا
بلند کرد و چنان بر گردن من زد که مرا از اسب بر نگون گرد و مرا
میراند و میدواند تا آنکه رسید به سر اسیاب حارث بنی
کلده ثقفی و میل بزرگی داشت آن اسیاب آن میل آهن را
کند و بدست خود گرد مرا خم نمود و آن میل آهن را مانند
موم در گردن من پیچانید و مانند قلاده در گردن من گذاشت

و تمام لشکر

وتمام لشکر من باسیاب جمع شدند و دفع این کار بر نیامدند و مرا از دست
او نجات ندادند و شر اورا از من دفع نکردند خدا اشیاء را از
جانب مع جزا خیر دهد زیرا که اشیاء چون نظر میکردند بعلی و کار او
گویا بعزرائیل نظر میکردند پس سوگند بخدائیکه آسمانها را
بی ستون افراشته زیاده از چهل مرد عرب شجاع قوی جثه
جمع شدند و خواستند که این قلاده را از گردن من بردارند نتوانستند
و قدرت نداشتند بر باز کردن این قلاده چون دیدم که تمام از
چهل نفر عاجز آمدند دانستم که علی بحرمت دراو نگاه کرد یا بقوه
ملائکه این کار را کرده پس آمدم نزد تو تا باز کنی این قلاده را
از گردن من اگر از دست تو برآید و داد مرا از علی بستانی که
مرا چنین رسوا نمود والا مردم در خانه عزت و شرف خود نشینیم
تا عزیز و محترم باشیم و کاری بکار شما نداریم بدرستیکه علی بن ابیطالب
مرا رسوا کرد و لعابی عار و ننگ بر من پوشانید بنحویکه مرا مضحکه
اهل دنیا گردانید چون سخن خالد لعین باین مقام رسید ابوبکر
بعمر گفت نمی بینی که چه کارها از علی سر میزند خلاف ما را در کار او
و از شدت غضب و کدورت گلوگیر شد که هر روز یک قسم اسباب
فراهم می آورد و در مقام رسوائی ما بر میآید عمر از گفت ابوبکر ای خود

در مقام مسخره برآمد و گفت ای ابابکر نه چنین است که تو خیال کرده
عمر درست شوخی و مزاح کننده از راه شوخی و مزاح بود که این
معامله با خالد کرد هرگز عمر دست از مزاح و شوخی برنمیدارد
تا آنکه کار بجائی میرسد که بسیاری مزاح او را از مقام و مرتبه
او می‌اندازد و سبب هلاکت او می‌شود و در دنیا از وقار و
بزرگی می‌افتد زیرا که چنان عادت کرده بمزاح و شوخی که در جمیع جوارح
و اعضای او رسوخ کرده مانند خون در بدن آدمی و مقصود عمر این بود
که بمردم مشتبه شود حالت امیر المؤمنان علیه السلام نسبت بابابکر
و نفهمند که آنحضرت تمکین بخلافت او ندارد تا باعث شبهه
مردم شود در خلافت و متزلزل شوند در بیعت با ابابکر لهذا
در جواب ابابکر گفت که مقصود عمر شوخی بود با خالد نه بجهة
عداوت با تو و عدم تمکین بخلافت تو لیکن ابابکر برای چاره
کار خالد گفت کسی رفته قیس بن سعد بن عبادة انصاری را حاضر
کند و بگوید که خلیفه ترا خواسته زیرا که برداشتن این قلاده
و میل آهن از گردن خالد در قوه احدی نیست جز او و قیس بن
عباده جوانی بود دلیر و شجاع و سیاف و شمشیر زن رسول خدا صلی الله علیه
و آله بود و مردی بود بسیار طویل القامه که طول قامت او هیجده وجب بود

و عرض او

و عرض او پنج وجب بود و در آن عصر بعد از امیر المؤمنان علیه السلام
قوی ترین مردمان بود پس قیس را حاضر کردند در مجلس ابابکر ابابکر گفت
ای قیس تو در قوه و شجاعت و تنومندی نظیر نداری این قلاده را
از گردن برادرت خالد باز کن قیس در جواب گفت چرا خالد خود
این قلاده را از گردن خود نمیگیرد ابابکر گفت او قادر نیست بگرفتن
در گرفتن قیس در جواب گفت چیزی را که ابو الحسن علیه السلام که خالد با آن نتواند
از گردن خود بردارد و حال آنکه او دستهای لشکر شما و شمشیر شما را با اعداء
شما شکسته من چگونه می‌توانم او را بردارم عمر بر آشفت گفت ای قیس دست
از بیهوده گوئی و لغو گوئی بردار خود بردار و قلاده را بردار قیس گفت
شما مرا خواسته بودید برای حاجت خود که باختیار و رضایت بجا بیاورم
یا به جبر و زور بجا بیاورم عمر گفت اگر باختیار و رضایت بجا
آوردی فیها والا حکما بزور باید بجا آوری چون سخن عمر باین
مقام رسید قیس بر آشفت و گفت ای پسر کنیزک زانیه خدا
ذلیل کند کسی را که مثل توئی بر او جبر کند بدرستیکه شکم تو بسیار
عظیم و معده تو بسیار بزرگ است اگر تو خود این قلاده
را باز کنی و از گردن خالد برداری کاری کرده و عجب نیست
عمر خجالت کشید از سخن قیس و از شرمساری بانگشت خود بدندان

بازی میکرد و چون از اباک میکرد پس ابابکر بزبان چاپلوسی به قیس گفت
چکار داری بسخن عمر بخواهش من بجا بیاور قیس گفت بخدا قسم اگر
من میتوانستم که این آهن را از گردن خالد بردارم هرآینه برمیداشتم
بروید آهنگران مدینه را حاضر کنید تا این را بردارند و چاره نمایند
زیرا که ایشان از من تواناترند در برداشتن این قلاده پس حاضر
کردند جمعی از آهنگران را چون آمدند دیدند گفتند که ممکن نیست
گرفتن این قلاده مگر آنکه تفتیده گردد باتش پس ابو بکر نگاه
غضب آمیز بسوی قیس بن عباده نمود و گفت بخدا قسم که تو ابن سعد ع
قادری و میتوانی که بقوه دست خود این قلاده را از گردن
خالد برداری ولکن عمدا برنمیداری و عذر میاوری برای آنکه امام
تو علی بن ابیطالب بر تو ایراد نکند که چرا کردی و این کار تو
عجب نیست از کار پدرت سعد بن عباده که تمنا خلافت
داشت و خواست اعوجاجی در اسلام بهم رسد و خداوند
شوکت او را برطرف کرد و نخوت و حسد او را زائل نمود و
عزیز کرد اسلام را بولی خود و برپا داشت دین خود را
بوجود اطاعت کنندگان و تو الآن در مقام کینه و نفاقی
چون سخن ابی بکر باین مقام رسید قیس برآشفت و غضبناک

گردید

گردید بنوعیکه پرشد رگهای او از غیظ و گفت ای پسر ابی قحافه
جواب گدازنده و سوزنده دارم برای تو که میتوانم بگویم از روی
جرأت و دلیری بازمیدارم که قلب ترا بسوزانم و دلت را
بگدازم لکن چکنم که با تو بیعت کردم و رشتهٔ بیعت تو در گردن
من است اگر این بیعت نمیشد میشنیدی از من جوابهای شافی و کافی
بخدا قسم که دست من با تو بیعت کرده نه دل و لکن زبان و قلب من
با تو بیعت نکرده بود و برای من حجة و دلیلی نیست در حق علی بن
ابیطالب بعد از روز غدیر خم نبود و امروز حقیقت خلافت علی
علیه السلام چنان واضح و آشکار است که برای من حجتی باقی نماند در انکار
آن و امکان انکار ندارد و نبود بیعت من مر ترا مگر مانند زنیکه رشته
را بتابد آنگاه او را باز کند و من اینگونه سخنان را میگویم و از
تو باک ندارم و از عذاب تو نمی ترسم اگر چنین سخن که امروز
از تو شنیدم در روز اول میشنیدم با تو بیعت نمیکردم اگر
پدرم طالب خلافت میبود نه از اولاد خود مراد او را بعد از علی
بن ابیطالب زیرا که پدرم مردی است که از حوادث روزگار
واهمه ندارد و قوی دل است که از هیچ مهمی نترسد و به آسانی
سر بکمند اطاعت کسی در نیاورد و مردی است بزرگ و دلاور است

شجاع صاحب مرتبهٔ عالیه شریف النفس رفیع القدر کثیر الحسب با غیرت
و وقار بر خلاف تو بخدا قسم اگر گوسفند لنگ لیاد کوتاه ناقص
الخلقه ضعیف الحرکه چون که از بسیاری ترس همیشه در رعشه و اضطراب
بخدا قسم اگر دفعهٔ دیگر نام پدر مرا بزبان آوری چنان گفتگوئی با تو
کنم که از کلمات خشن زشت ترا لجام زنم که از دهان خود
جاری نشود و اگذار ما را که در راه ضلالت تو فرو رویم و در گرداب
بیعت تو باقی بمانیم در حالیکه میدانیم که حق را و اگذاشتیم و تابع
باطل شدیم امّا آنکه گفتهٔ که علی امام منست پس من انکار میکنم امامت
اورا و از تحت ولایت او بیرون میروم و چگونه نقض کنم بیعت اورا
و حال آنکه حق تعالی عهد ولایت اورا از من گرفت و عقد امامت
و بیعت اورا بر من بست و از من سؤال خواهد کرد و هر گاه ملاقات
کنم خدا را با نقض بیعت تو محبوب ترست در نزد من از اینکه
ملاقات کنم اورا با نقض عهد او و نقض عهد رسول او و نقض عهد
وصیّ رسول او و خلیفهٔ او و نیستی تو مگر امیر قوم خود اگر خواهند
ترا وامیگذارند و اگر خواهند ترا عزل میکنند پس توبه کن بسوی
خدا از گناهان خود و بازگشت کن بسوی او از کاریکه مرتکب آن
شدی و اقدام بران نمودی تسلیم کن امر خلافت را بسوی کسیکه سزاوار ترست

از تو

از تو از نفس تو بتحقیق مرتکب امر عظیم شدی که مقام خلافت را
که حق علی است و تو در مقام او بخلاف حق نشستی و خود را بنام
او نامیدی و بچهار روز دنیا مغرور شدی و چشم از آخرت
پوشیدی و عنقریب بر تو معلوم میشود که حال کدام یک بدترست
و کی بی یار و مدد کار است و امّا آنکه مرا سرزنش کردی که
علی امام تو است بخدا قسم که علی مولای منست و مولای تو و مولای
جمیع مؤمنینست و قیس بعد از این سخنان از روی غیظ و غضب از
مجلس برخاست و دامن خود را افشانید و از مجلس بیرون رفت
و ابی بکر نادم و پشیمان شد از سخنانی که به قیس گفت و خائف
بهمان حالت باقی ماند و حیران در کار او شد و مانند یک قلاده در گردن
در کوچهای مدینه راه میرفت و مدّتی بهمین منوال بود تا امیر المؤمنان
علیه السلام وارد مدینه شد خبر بابی بکر رسید که آنحضرت وارد شده
پس ابی بکر اقرع بن سراقهٔ باهلی و اشوس بن اشجع ثقفی را فرستاد
خدمت آنحضرت که خواهش کنند از آنجناب که بیاید نزد ابی بکر
در مسجد پس آن دو نفر آمدند خدمت حضرت و خواهش نمودند که ابی
بکر شما را طلب کرده برای مطلبیکه اورا محزون ساخته و شما را طلب کرده
که بیائید در مسجد حضرت اعتنائی بسخن ایشان نکرده اصلا جواب نفرمود

جواب
پس اقرع بن سراقه و اشوس بن اشجع عرض کردند یا ابا الحسن جواب
سخن ما را نفرمودی حضرت غضبناک فرمود بخدا قسم بسیار مردمان
بی ادب هستید شما مگر رسم نیست که مسافر چون مراجعت کند
اول باید وارد منزل خود شود آنوقت هر کسی که با او کار دارد بیاید
حاجت خود را باو عرض میکند اگر شما را بمن حاجتیست بیائید
در منزل من از من بخواهید تا بر آورده کنم پس آن ده نفر بر
گشتند تفصیل را به ابی بکر گفتند ابی بکر باصحاب خود گفت بیائید برویم
در منزل علی علیه السلام پس با جمعیت بسیار خالد را برداشته
رفتند در منزل آنحضرت ناگاه دیدند که حضرت امام حسین علیه السلام
بر در ایستاده است و شمشیری در دست دارد و نگاه میکند هر که میخواهد
بخود ابی بکر با آنجناب عرض کرد یا ابا عبد الله از پدر بزرگوارت
برای ما اذن دخول بگیر آنحضرت رفت بخانه از پدر بزرگوار خود
برای آنجماعت اذن گرفت وجمعا با خالد داخل شدند و بر
حضرت سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان را باز داد چون
نظر مبارکش بخالد افتاد فرمود صبحت بخیر ای ابا سلیمان خوب
قلاده ایست قلاده تو آن ملعون عرض کرد یا علی اگر اجل مرا
مهلت بدهد از دست من نجات نخواهی یافت حضرت در

جواب فرمود

جواب فرمود ای نا نجیب زاده و فرزند بدکردار بخدا قسم تو در
نزد من پست ترین خلقی جان تو در دست منست و مانند
پشه در پیش منی اگر بخواهم ترا هلاک میکنم تو خود را از من
حفظ کن و مرا بحال خود واگذار و بغضب نیاور و الا ترا
ملحق میکنم بکسیکه تو سزاوارتری بکشته شدن از او ای ابا سلیمان
از گذشتهها درگذر و در آینده خود را حفظ نما بخدا قسم من باک
ندارم از شدائد و فتن بخدا قسم دیدم روح خود و روح ترا که
روح تو در آتش است و روح من در بهشت است چون سخن باینجا
رسید مردم خواهش کردند که ترک این سخنان کنند پس ابی بکر
با امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد ما نیامدیم که شما معارضه کنید با
ابی سلیمان بلکه آمدیم برای خواهش مطلبی و تو یا ابا الحسن همیشه با من
در مقام مخالفتی و در پی اذیت و آزار دوستان و اصحاب منی پس
ما دست از تو برداشتیم و ترا بخود واگذاشتیم و تو دست از ما بر نمیداری
دست از ما بردار که وارد ملحق بر تو داخل شد که ترا بوحشت
اندازد موجب زیادتی ملال و کدورت و اندوه تو
گردد حضرت فرمود ای ابا بکر خداوند اینکه منست از هر سو وحشی
امانیر و لید خاسر زیان کار پس من بیان میکنم تفصیل کار او را

جمعیة

وقصه او با نیطریق است که چون او نظر به بسیاری لشکر و کثرت
خود در نفس خود خیال کرد که تخفیف کند مرا و اهانت احترام من
در پیش روی این جمعیت تا فخر کند در نزد مردم چون اراده این
خیال فاسد داشت وصاحب آنکه مرا می شناخت وخدا راضی نبود
بفعل او تنبیه کردم او را و ذلیل گردانیدم او را ابو بکر گفت که
آیا خدا ترا امر کرد به چنین فعلی از روی خواهش نفس خود کردی حضرت
فرمود ای ابابکر از من شنیدی باید مردم یاد گیرند تکلیف خود را ابدا که
رسول خدا امر کرد شما را به بیعت من و واجب گردانید بر شما
اطاعت مرا و گردانید مرا در میان شما مثل کعبه که مردم
باید بسوی او بروند نه او بسوی مردم برود آنگاه فرمود که یا علی
امت من با تو کید و مکر میکنند بعد از من چنانچه امم سابقه با اوصیاء
انبیاء خود مکر و کید نمودند مگر اندکی از امت که با تو در مقام
مکر نیستند و عنقریب بعد از من بلاها شده از برای تو و اصحاب
شدائد بسیار بزرگ و تو صبر نما بر آن شدائد و تو یا علی منزله خانه
خدائی هر کس داخل آن شد در امن و امان است و هر کس که از آن
اعراض کرد کافر است چنانچه حق تعالی فرموده و اذ جعلنا البیت
مثابة للناس و امنا و من و تو برابریم مگر در نبوت که

من خاتم

که من خاتم النبیین هستم و تو خاتم الاوصیائی و من امر کرده از جانب
پروردگارم که بعد از وفات او شمشیر نکشم مگر در سه مرحله و فرمود که
قتال کنی با ناکثین و قاسطین و مارقین و آن اوقات نزدیک
نشده من عرض کردم یا رسول الله چکنم با کسانیکه بیعت مرا
شکستند و حق مرا انکار نمودند فرمود صبر کن تا مرا ملاقات کنی
و بر آن محنت و اندوه صابر باش تا ملاقات کنی ناصر و معین را
عرض کردم ایا می ترسی بر من که بکشند مرا فرمود بخدا می ترسم
ترا بکشند و جراحت بر تو وارد آورند و من میدانم اجل ترا
و سبب مرگ ترا که خدا بمن تعلیم کرده لیکن می ترسم که تو تمام نمائی
این حرا را از شمشیر خود آنگاه دین من باطل شود و حال آنکه هنوز
دین من قوام نگرفته و مردم مرتد شوند از توحید هر گاه
برای این مطلب نباشد من در امر تو کاری میکردم و شمشیر خود را
سیراب میکردم از خون ایشان و در زمان قرائت کردن
صحیفه خود مرا طلب صبر و تحمل ترا و نیکو خصلت محمد
صلی الله علیه و آله و نیکو حاکمیست خدا این ابو بکر گفت
یا ابا الحسن ما برای این سخنان نیامده ایم و ترا امر میکنیم که این
قلاده را از گردن خالد بردار که سنگینی آن او را ابدا بیازرد

از ابو بکر
خلافت

وکلوی اورا مجروح گردانید و تشفا داد دل حق را از او حضرت
فرمود هرگاه می‌خواستم قلب خود را شفا دهم هرآئینه شمشیر شفا دهنده تر
بود و رفوتر او را هلاک میکرد و شک ندارم که ایمان در قلب خالد
جا نکرده و این آهن که در گردن او است شاید من قدرت نداشته
باشم در گرفتن آن پس حق خالد انرا از گردن حق بیرون کند
یا شما ها انرا بردارید و خالد را اسوده نمائید زیرا که شما ها
سزاوار ترید در این کار و رفع این عار از او اگر سخنان شما
صدق است و گفتار شما صحیح است پس بریدهٔ اسلمی و عامر بن
اشجع از جا برخواستند و عرض کردند یا ابا الحسن بخدا قسم
نمی توانند اورا بردارد احدی مگر کسیکه در گردن او گذاشت
و در از قلعهٔ خیبر کند و بدوش گرفت ازرا و بر خندق نهاد
تا مردم بر روی آن عبور کردند و دیگران بیرون دست او بود انگاه
عمار بن یاسر برخواست و سخنان چند در مدح و منقبت حضرت
گفت و توبیخ و سرزنش کرد مردم را پس ابی بکر لابد ولا علاج
از روی عجز و انکسار در مقام خواهش برامد و عرض کرد که یا
علی ترا بخدا قسم میدهم و بحق برادرت رسول خدا که رحم کنی
به خالد و این زحمت را از او ردار زیرا که از این خجالت و

بقدر پر مگس

رسول خدا صلی الله علیه واله

انفعال

انفعال و رسوائی او را روا مدار این قلادهٔ آهن را از گردن او
بردار و بر ما منت گذار چون ابی بکر در مقام عجز و انکسار برآمد
امیر مومنان علیه السلام از کثرت حیائی که داشت حیا کرد که رد کند
پس خالد را پیش کشید و وصله وصله مانند موم آن آهن را
از گردن او میگرفت و بدور می انداخت در این هنگام
بدست مبارک یکمرتبه بر خالد را زد دفعه دوم چون زد خالد
فریاد کرد آه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود این کلام را از
روی کراهت گفتی و اگر میگفتی مرتبهٔ سیم جان میزدم که
جانت از ما تحت تو بیرون رود و پیوسته آن آهن را قطعه
قطعه میکرد و بدور میانداخت تا آنکه تمام آن آهن را
از گردن خالد گرفت و مردم نگاه میکردند و از روی تعجب
تهلیل و تکبیر میکشیدند و از قوت دست مبارک آنحضرت که
حق تعالی باو کرامت فرمود که آهن را چون موم میگرفت و پاره
میکرد تعجب می نمودند و شکر خدا را بجا آوردند چون ابی بکر
تعجب مردم را مشاهده کرد گفت تعجب نکنید از ابی الحسن اینگونه
امور را قسم بخدا که خودم در جلوی رسول خدا صلی الله علیه واله
در روز فتح خیبر هنگامیکه علی ع در از قلعهٔ خیبر میکند دیدم که رسول خدا صلی الله علیه واله

پاره میکرد

خندید بنوعیکه ثنایایش ظاهر شده بود فوراً گریست بقدریکه ریش مبارکش
تر شد من عرض کردم یا رسول الله در یکساعت هم خنده و هم گریه میکنی فرمود
نعم اما خنده‌ام بواسطه کندن علی در قلعه خیبر بود که بغایت مرا مسرور
گردانید و اما گریه‌ام بواسطه ملاحظه حال علی بود که سه شبانه روز است
که روزه دارد و افطار نکرده در این سه شبانه روز مگر با آب خالص
و طعامی نخورده است اگر علی طعام افطار میکرد البته در را با
طرف برج و دیوار قلعه میانداخت مؤلف گوید که الفضل
ما شهدت به الاعداء

لمعه رابعه

در بیان امتحان آن علیا مخدره یعنی فاطمه زهرا سلام الله علیها
به بعضی از نقصان نفس پس میگوئیم که آن بزرگوار چه بسیار صبر و تحمل
کرد در اذیتها و آزارها که بر نفس نفیس وارد آمد از ستم دشمنان
و معاندین و کفار و مشرکین و چه قدر صدمات جسمانی و زحمات
بدنی کشید در دار دنیا و ابداً شکایت نکرد و چه صبر نفرمود و بر هم
الم تحمل نمود و ممتحن و کامل عیار برآمد و بلایا و مصائب وارده
بر آن علیا جاه بسیار است که حضرت مخدره بنحو اجمال اخبار مینماید

صُبَّت عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَو اَنَّهَا صُبَّت عَلَی الاَیَّامِ صِرنَ لَیَالِیَا

یعنی آنقدر مصائب و بلایا بر من وارد آمد که اگر آن مقدار بر روزها ریخته میشد

ریخته میشد هر آئینه روزها شب میشد و در این کتاب اکتفا بذکر
بعضی از مصائب بدنی و بلیات جسمانی آن مظلومه ممتحنه میکنیم
آن علیا مخدره آنقدر دستاس کرد که دستهای مبارکش مجروح شده
دسته آسیاب خونین بود چنانچه در عاشر بحار از سلمان رضی الله عنه
روایت شده که فرمود کانت فاطمة جالسة قدامها رحی
تطحن بها الشعیر و علی عمود الرحی دم سائل والحسین
فی ناحیة الدار یتضوّر من الجوع فقلت یا بنت رسول
الله دبرت کفاک و هذه فضة فقالت اوصانی رسول الله
ان تکون الخدمة لها یوماً فکان امس یوم خدمتها یعنی چون
شرفیاب حضور فاطمه شدم دیدم آن مخدره را که نشسته است و در
پیش روی او آسیابی است که جو آرد میکرد و دیدم که خون از دسته آن
آسیاب جاری است و در گوشه دیدم که حسین علیه السلام نشسته است
و جزع میکند از گرسنگی دلم سوخت عرض کردم که کفهای تو آبله
کرده مجروح شده و فضه اکنون نشسته است خدمت را باو رجوع
نما فرمود که پدرم خدمت خانه را تقسیم نموده یکروز سهم من است و یکروز
سهم فضه و دیروز سهم فضه بود پس سلمان میگوید دلم بحال آن مخدره
سوخت عرض کردم انی مولی عتاقة اما انا اطحن الشعیر او اسکت الحسین
گفتم بنده‌ام یعنی بنده آزاد

لک فقالت انا بحسکیت ارفق وانت تطحن الشعیر فطحنت شیئاً
من الشعیر فاذا انا بالاذان قد مضیت فصلیت مع رسول الله
فلما فرغت قلت لعلی ما رایت فبکی و خرج ثم عاد فتبسم
فسأله عن ذلک رسول الله قال دخلت علی فاطمة وهی مستلقیة لقفاها
والحسین نائم علی صدرها وقدامها الرحی تدور من غیر ید فتبسم
رسول الله صلی الله علیه وآله وقال یا علی اما علمت ان لله ملائکة
سیارة فی الارض یخدمون محمدا وآل محمد الی ان تقوم الساعة

در عیاشی بحار از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که بمردی از بنی اسد
فرمود آیا خبر دهم بتو از خود و از حال فاطمه بدرستیکه فاطمه در
خانه من بود و او محبوب ترین اهل پیغمبر بود بسوی آنجناب مع ذلک
آنقدر سقایه و آب کشی کرد برای خانه تا آنکه شانه مبارکش کبود شد
و سینه کبود از صدمه بند مشک و آنقدر آسیاب کرد تا آنکه دست
او آبله کرد و مجروح گردید و آنقدر جاروب کرد خانه را تا آنکه لباس
او گرد آلود شد و آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که لباس او
چرکین شد پس چون دیدم که از بسیاری خدمات و زحمات خانه
صدمه بوجود او میاید با او گفتم کاش میرفتی نزد پدرت و از او خواهش
میکردی که کنیز خادمه برای تو کند که مدد تو باشد در این زحمات و صدمات

سینه او

پس روز

پس روزی آن علیا جناب رفت در نزد پدر بزرگوارش برای این مطلب دید
جماعتی نزد آنحضرت میباشند مشغول صحبت هستند فاطمه حیا
کرد اظهار مطلب کند مراجعت نمود پدر بزرگوارش فهمید که فاطمه
علیها السلام برای حاجتی آمده و اظهار نکرده فردای آنروز رسول خدا
صلی الله علیه و آله آمد در منزل ما هنگامیکه من و فاطمه در زیر لحاف
خوابیده بودیم آنحضرت در پشت در فرمود السلام علیکم پس
ما بجهة آنکه در زیر لحاف بودیم خجالت کشیدیم که جواب بگوئیم مجددا آنحضرت
سلام کرد جواب نگفتیم در مرتبه سیم سلام کرد آنیدفعه ترسیدیم که اگر
جواب سلام ندهیم آنحضرت برگردد چنانچه رسم آنحضرت این بود که هر
وقت تشریف میاوردند تا سه مرتبه سلام میکرد اگر در مرتبه سیم اذن میدادیم
داخل میشد والا مراجعت میکرد پس من عرض کردم و علیک السلام یا
رسول الله داخل شوید آنحضرت داخل شد و آمد بالای سر ما نشست
و فرمود ای فاطمه دیروز حاجت تو چه بود که در نزد من آمدی پس ما ترسیدیم
که اگر جواب نگوئیم آنحضرت برخیزد و برود لهذا سر خود را از زیر لحاف
بیرون آوردم و عرض کردم یا رسول الله من بشما خبر میدهم بدرستیکه فاطمه
از بس آب کشیده که شانه و سینه او کبود شده از صدمه بند مشک و
از بس آسیاب کرده که دستهایش آبله شده و از بس جاروب کرده که لباس او غبار آلود شده

بدوش خود

و از بس زیر دیگ آتش افروخته که لباس او چرکین شد با او گفتم اگر خدمت
پدرت اظهار کنی که خادمه برای تو مهیا کند کم از این زحمات آسوده
شوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود می خواهید شما را تعلیم کنم چیزی را که بهتر است
برای شما از خادم و آن این است که چون می خواهید بخوابید سی و سه مرتبه
بگوئید سبحان الله و سی و سه مرتبه بگوئید الحمد لله و سی و چهار مرتبه بگوئید
الله اکبر پس فاطمه سلام الله علیها سر خود از لحاف بیرون آورد و عرض
کرد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول او و در مقام عبادت
بنوعی بدن خود را به تعب میانداخت که پاهای مبارکش ورم میکرد
چنانچه در عاشر بحار از حسن بصری روایة کرده که گفت ما کان فی
هذه الامة اعبد من فاطمة کانت تقوم حتی تورّم
قدماها یعنی در این امت عبادت کننده تر از فاطمه نیست از بس ایستاد
در نماز تا آنکه پاهای مبارکش ورم کرد و ایضا در عاشر بحار از زهری
روایة شده که گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیهما آنقدر آسیاب
کرد که کم کم دست مبارکش پینه کرد و ایضا در عاشر بحار از جابر انصاری
روایة شده که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله دید که فاطمه جل
شتر را عوض چادر بر سر گذاشت و با دو دست خود آسیا میکرد و بچه
و با این حال فرزند خود را هم شیر میداد چون آنحضرت فاطمه را باین نحو

دید

در مشقت دید از روی ترحم اشک از چشم آنحضرت جاری شد و فرمود
ای دختر مشقت بکش بچشیدن تلخی دنیا بلا از شیرینی آخرت فاطمه عرض
کرد یا رسول الله الحمد لله علی نعمائه والشکر لله علی آلائه پس حق تعالی
این آیه نازل فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی و ایضا
در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایة شده که فرمود کان
امیر المؤمنین علیه السلام یحتطب ویستقی ویکنس وکانت
فاطمة علیها السلام تطحن وتعجن وتخبز و اخبار داله بر صدمات
بدنیه آن مخدره بسیار است اکتفا میکنیم بذکر صدماتیکه بر جسم نازنینش
بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد آمد و همه را صبر کرد و محن
و کامل عیار در آمد و اخبار داله بر مصائب و بلایای آن
صدیقه در این مدت قلیله در هشتم بحار از کتاب سلیم
بن قیس هلالی روایة میکند حدیث طولانی از سلمان فارسی رضی الله عنه
بعضی از فقراتش این است که چون امیر مؤمنان علیه السلام کید
و مکر و بیوفائی اهل مدینه از مهاجر و انصار را دید در خانه
نشست و در بر روی مردم بست و مشغول شد بجمع آوری
قرآن و بیان تاویل و تنزیل آن و تمیز ناسخ و منسوخ آن زیرا که آیات
قرآن متفرق نوشته بود بعضی بر پارچه کاغذ بعضی بر روی سعف
خرما و پاره بر روی شانه شتر نوشته بود در این هنگام ابی بکر

[illegible]

کس فرستاد که از خانه بیرون آی و بیعت کن آنحضرت پیغام کرد که
من مشغولم بجمع کردن قرآن و بروایت بکار از الا تفسیر عیاشی آنحضرت فرمود
که بعد از آنکه رسول خدا را دفن کردم بمن وصیت کرد که از خانه
بیرون نروم تا آنکه تألیف نمایم کتاب خدا را زیرا که آن بر جریدهای
نخل و بر شانهای شتر نوشته شده و بروایت سلیم بن قیس فرمود که
من قسم خوردم که من عبا بدوش نکنم مگر برای نماز تا آنکه جمع کنم
قرآن را بدست خود بنویسم تأویل و تنزیل و ناسخ و منسوخ
آنرا چون این خبر بابابکر رسید ساکت شد و چند روزی از
این مقدمه گذشت آنحضرت تمام قرآن را جمع کرد و نوشت
و در جامه پیچید و آمد بمسجد در وقتیکه مهاجر و انصار در
مسجد دور اطراف ابابکر جمع بودند پس باواز بلند ندا کرد
یا ایها الناس انی لم ازل منذ قبض رسول الله
صلی الله علیه و آله مشغولا بغسله ثم بالقرآن حتی
جمعته کله فی هذا الثوب فلم ینزل الله علی رسوله
آیة منه الا وقد جمعتها ولیست منه آیة الا وقد
اقرأنیها رسول الله صلی الله علیه و آله و علمنی
تأویلها یعنی ای مردم بدرستیکه من بعد از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله همیشه مشغول بودم بغسل آنجناب و بعد بجمع کردن

قرآن

قرآن تا آنکه تمام آیات آنرا جمع کردم و در این جامه نازل
نکرد خدا آیه از قرآن را بر رسول خود مگر آنکه من همه آنرا جمع کردم
و نیست آیه از قرآن مگر آنکه رسول خدا قرائت کرد آنرا بر من
و تعلیم کرد بمن تأویل آنرا ثم قال علی علیه السلام لئلا تقولوا
غدا انا کنا عن هذا غافلین ثم قال لهم علی علیه السلام
لا تقولوا یوم القیمة انی لم ادعکم الی نصرتی ولم اذکرکم
حقی ولم ادعکم الی کتاب الله من فاتحته الی خاتمته یعنی
حضرت فرمود که این کارها را کردم تا آنکه فردای قیامت
نگوئید ما غنیه النسیتم و غافل بودیم بلکه فرمود نگوئید در
قیامت که من شما را بیاری حق خود دعوت نکردم و حقیقت حق را
بخاطر شما نیاوردم و دعوت نکردم شما را بکتاب خدا
از ابتدا الی آخر آن چون سخن آنجناب بان مقام
رسید عمر در جواب گفت قرآن عثمان ما را کفایت میکند
حاجت بقرآن تو نیست چون حضرت ابو تراب آن
جواب ناصواب از آن مستحق عذاب شنید بمنزل خود
مراجعت کرد پس عمر بابی بکر گفت علی را بخواه تا بیعت
کند بدرستیکه کار ما انجام نمیشود تا آنکه علی بیعت کند
اگر او بیعت کند ما ایمن میشویم از ضرر او و الا امر خلافت بما مستقر نمیشود

وکسانیکه با تو بیعت کردند همه از برای معرفت دنیا کرده اند
رضی علی نیست باید او بیعت کند تا خلافت تو قوام گیرد ابوبکر
کسی را امر کرد که برو علی را بنزد ما دعوت کن و بگو اجب خلیفة
رسول الله فاتاه الرسول فقال له ذلک فقال له علی
علیه السلام سبحان الله ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله
صلی الله علیه وآله انه لیعلم ویعلم الله ورسوله ان رسول الله
لم یستخلف غیری وذهب الرسول فاخبره
بما قال له یعنی بگو بعلی که خلیفه رسول خدا ترا میخواهد پس
فرستاده آمد خبر را بحضرت رسانید حضرت فرمود چه بسیار زود
دروغ بستید بر رسول خدا صلی الله علیه وآله زیرا که ابی بکر و
این مردم که در پیرامون او هستند نیک میدانند که خدا و
پیغمبر غیر از من خلیفه نکرده اند پس آن فرستاده برگشت و
جواب حضرت را بابی بکر رسانید پس ابی بکر باز فرستاده
گفت برو بعلی بگو اجب امیر المؤمنین ابا بکر فاتاه
فاخبره بما قال فقال علی علیه السلام سبحان الله ما والله
طال العهد فینسی والله انه لیعلم ان هذا الاسم
لا یصلح الا لی ولقد امره رسول الله وهو
سابع سبعة فسلموا علی بامرة المؤمنین

خواستن ابوبکر حضرت را برای بیعت

یعنی

یعنی بگو بعلی که امیر المؤمنین ابی بکر ترا میخواهد چون آن فرستاده این
کلام بحضرت عرض کرد حضرت در جواب فرمود اینقدر طول نکشید
که عهد پیغمبر را فراموش کنند بخدا سوگند که ابی بکر میداند که خلافت حق
من است و او هم از کسانیست که در غدیر خم برمن بامارت مسلمین سلام داد
فاستفهم هو وصاحبه من بین السبعة فقالا أمن الله
ورسوله فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله نعم
حقا من الله ورسوله انه امیر المؤمنین وسید المسلمین
وصاحب لواء الغر المحجلین یقعده الله عز وجل
یوم القیمة علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة و
اعدائه النار یعنی در غدیر خم بعد از آنکه برمن سلام کردند بامارت
مؤمنین ابابکر و عمر از پیغمبر سؤال کردند که آیا این امارت علی بحکم
خدا و رسول است حضرت فرمود چنین است از روی حقیقت و واقع
از جانب خدا و رسول علی امیر المؤمنین است و سید المسلمین است و
صاحب لواء محمود است او را خداوند در قیامت جا دهد
بر سر صراط تا دوستانش را به بهشت برد و دشمنانش را بدوزخ
فرستد پس آن فرستاده برگشت و این سخنان را به ابی بکر گفت پس
ابی بکر دیگر کلام نکرد و آن روز گذشت روز دیگر چون اصحاب

در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله جمع شدند عمر گفت ای ابا بکر چند
خاموش باشی کسی نماند که با ربیعت تو بر دوش نگذاشت
جز علی و چهار تن سامحه نکن کس بفرست تا ایشان را اگر چه بعنف
باشد حاضر سازد ابو بکر گفت من نرسل الیه فقال عمر نرسل
الیه قنفذا فهو رجل فظ غلیظ جاف من الطلقاء
احد بنی عدی بن کعب فارسله وارسل معه
اعوانا وانطلق فاستاذن علی علیه السلام فابی ان
یاذن لهم فرجع اصحاب قنفذ الی ابی بکر وعمر وهما جالسان
فی المسجد والناس حولهما فقالوا لم یاذن لنا یعنی ابا بکر
گفت کرا فرستم بسوی او برای انجام این خدمت گفت قنفذ را
زیرا که او مردی است بد خو و دل سخت و درشت سخن و جفا
کننده و از طلقاء نیز عدی بن کعب است پس ابو بکر او را با
جماعتی بدر سرای علی علیه السلام فرستاد حضرت او را اذن
نداد پس برگشتند بسوی ابی بکر و عمر و ایشان با اصحاب در
مسجد بودند و خبر دادند که علی ما را اذن نداد پس خطاب
گفت اگر قنفذ اذن علی را چه میکنی بی اذن داخل شو و علی را
حاضر کن این مرتبه نیز قنفذ بیامد اذن طلبید حضرت فاطمه

علیها السلام

فظ بفتح و تشدید ظاء بد خوی و دل سخت و درشت سخن سبحان الله

غلیظ درشت و سطبر سبحان الله

علیها السلام فرمود آیا شما را اجرتی کنند که داخل خانه من شوید
پس آن گروه بیجا برگشتند و قنفذ ملعون ولد الزنا بر در سرا
ایستاد و از سخن فاطمه زهرا برگشت و حیا نکرد و کسانیکه
باتفاق او آمده بودند باز گفتند که فاطمه چنین و چنان
فرمود و مانع شد ما را از اینکه بی اذن داخل شویم در خانه او فغضب
عمر وقال ما لنا وللنساء ثم امر اناسا حوله بتحصیل الحطب
وحملوا الحطب وحمل معهم عمر فجعلوه حول منزل علی
علیه السلام وفیه علی وفاطمة وابناهما علیهم السلام ثم نادی
عمر حتی اسمع علیاً وفاطمة والله لتخرجن یا علی ولتبایعن
خلیفة رسول الله والا اضرمت علیک النار یعنی
عمر بغضب درآمد و گفت ما را چه کار بسخن زنان و زنان
را چه کار بکار مردان در آنوقت امر کرد به جماعتی که حاضر
بودند که هیزم جمع کنید پس کسانیکه حاضر بودند هیزم جمع کردند
و عمر نیز هیزم بدوش خود گرفت و باتفاق آمدند بدر سرای
فاطمه علیها السلام عمر فریاد کرد بنوعیکه حضرت در میان حجره
شنید و گفت یا علی بیرون شو و با خلیفه بیعت کن و اگر نه
این خانه را باتش بسوزانم فاطمه علیها السلام برخاست فقالت

یا عمر ما لنا ولك فقال افتحي الباب والا احرقنا عليكم
بيتكم فقالت يا عمر اما تتقي الله تدخل على بيتي
فاطمه علیها السلام فرمود ای عمر ترا با ما مخاصمت و دشمنی و عداوت است
عمر گفت ای فاطمه در خانه را بگشا واگر نه آتش در این خانه زنم
و شما را پاک بسوزانم فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمی ترسی می خواهی بخانه
من بی رخصت در آئی این خانه اهل بیت رسالت است از این حرم
محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار آه آه ای شیعه با غیرة
خون از دیدهها جاری کن و بر سر و سینه بزن و مانند زن فرزند
مرده فریاد کن از جراحتی که از سخن عمر بر قلب فاطمه آمد
بخدا حیا بکنم از رسول خدا و امیر مومنان علیهما الصلوة والسلام که
آن کلام بی ادبانه آن خبیث ولد الزنا را بر زبان آرم و
یا بر روی این صفحه بنگارم لکن برای آنکه دوستان مطلع از
درد دل آن مخدره مظلومه شوند و اشک خونین جاری کنند
با دیده گریان و اصابع گزان بنویسیم و ستم عمر که حق
این مصیبت را ادا کنید و مرا هم شرمسار ننمائید و آن
کلام خبیث را مجلسی در حق الیقین[2] در ذیل روایة مفضل نقل
میکند و آن این است که چون عمر گفت در را بگشا والا آتش می زنم

در باب رجعت

حضرت زهرا

حضرت زهرا فرمود ای عمر این چه جرأت است که بر خدا و رسول خدا
می نمائی می خواهی نسل پیغمبر را از زمین براندازی عمر گفت که
بس کن ای فاطمه که محمد[2] نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان[5]
بیاورند علی را بگو بیاید و بیعت کند و اگر نه آتش میاندازم
در خانه و همه را میسوزانم پس فاطمه فرمود خداوندا بتو شکایت
میکنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر گشته و حق
ما را غصب میکنند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانه را
کنار بگذار که خدا پیغمبری و امامت هر دو را بشما نداده ای شیعه
فاطمه که صاحب صحیفه باشد و محدثه باشد او را نسبت به حماقت
داد خداوندا الساعة دهانش را پر از آتش کن و چون اغلوطه
خواست که المطلب را در قلوب مردم جا بدهد با احدی سخن
آن علیا مخدره اعتنائی نکنند آن مظلومه در میان خضروات
به خرفه زیاد میل داشت عمر ملعون از راه عداوت خرفه را
تسمیه نمود به بقلة الحمقاء چنانکه در عاشر بحار از کافی از
حضرت صادق علیه السلام روایة میکند که فرمود لیس علی وجه
الارض بقلة اشرف ولا انفع من الفرفخ وهو بقلة
فاطمة علیها السلام ثم قال لعن الله بنی امیة هم سموها -

حاضر

فاطمه را گفتن عمر
بفاطمه عمر

بقلة الحمقاء بغضاً لنا وعداوة لفاطمة علیها السلام

بقله سبز را گویند یعنی نبت بر روی زمین سبزی و گیاهی که شریف تر و با نفع تر باشد از خرفه و آن سبزی فاطمه علیها السلام است لهذا حضرت فرمود هذا لعنت کنند بنی امیه را که خرفه را نامیدند به بقلة الحمقاء بجهت عداوت بما و دشمنی بفاطمه علیها السلام و اصل این تسمیه از عمر بود که در زبان مردم انداخت و بنی امیه علیهم اللعنة او را شهرت دادند مخفی نماند که اگر برای فاطمه هیچ مصیبتی نبود مگر همین مطلب هر آینه کفایت میکند برای حرقت قلوب دوستان و سزاوار است که تا روز قیامت برای همین فقره بجای اشک خون از دیده شیعیان بیاید و نظیر همین کلام ابی بکر با آن مظلومه گفت هنگامی که بزیارت قبر پدر بزرگوار خود رفته بود و بر فراق آن بزرگوار گریه میکرد چنانچه مرحوم شیخ عماد الدین حاجی ملا آقا حمزه علیه الرحمة در اسرار الشهادة خود روایت کرده که روزی حضرت سیدة النساء علیها السلام بروضه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله رفته در آنجا ندبه میکرد ابی بکر بر آنجا برو رگذشت گفت یا فاطمه دفن صاحبک لیلة الاربعاء

یعنی دفن شد صاحب تو یعنی پدرت در شب چهارشنبه مقصود آن مرتد از ایذا و اذیت آن مظلومه بود که قلب مبارکش را برنجاند که شب و روز چهارشنبه نحس است هر که در شب چهارشنبه دفن شود در عذاب است و در آن نشئه حال ادبار خواهد ضرب المثل است که کدام دلیل است که شب چهارشنبه نکو نیست نعوذ بالله من هذه المقالة خداوندا الساعة در آن ملعون را بر از آتش بکن و همین ملعون نظیر همین سخن قبیح با برید بانان علیه السلام گفت بر روی منبر در خطبه خود هنگامیکه فاطمه علیها السلام در خطبه مبارکه خود حجت را بر ابی بکر تمام کرد و آن ملعون را محجوب ساخت و از مسجد بیرون رفت چون ابی بکر همه مردم را دید بر منبر بر آمد و گفت أَيُّهَا النَّاسُ مَا هٰذِهِ الرِّعَةُ إِلَى كُلِّ قَالَةٍ أَيْنَ كَانَتْ هٰذِهِ الأَمَانِيُّ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللّٰهِ أَلَا مَنْ سَمِعَ فَلْيَقُلْ وَمَنْ شَهِدَ فَلْيَتَكَلَّمْ إِنَّمَا هُوَ ثُعَالَةٌ شَهِيدُهُ ذَنَبُهُ مُرِبٌّ لِكُلِّ فِتْنَةٍ هُوَ الَّذِي يَقُولُ كَرُّوهَا جَذَعَةً بَعْدَ مَا هَرِمَتْ تَسْتَعِينُونَ بِالضَّعَفَةِ وَتَسْتَنْصِرُونَ بِالنِّسَاءِ كَأُمِّ طِحَالٍ أَحَبُّ أَهْلِهَا إِلَيْهَا الْبَغْيُ أَلَا إِنِّي لَوْ أَشَاءُ أَقُولُ

لقلت ولو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم
التفت الی الانصار وقال قد بلغنی یا معشر
الانصار مقالة سفهائکم و احق من لزم محمد
رسول الله انتم نقض حالکم فاویتم ونصرتم الا
وانی لست باسطا یدا ولسانا علی من لم یستحق
ذلک منا ثم نزل یعنی گفت ای گروه مردم این چیست از
شما که بمن میرسد چه افتاد شما را که بهر سخن باطل گوش فرا میدهید
کی و کجا بود این امانی و آمال در زمان رسول خدا ص
ایمردم آنکس که شنیده باز گوید و آنکس که حاضر بود بسخن گوید
همانا علی بن ابیطالب روباهی است که شاهد او دم اوست
از انگیزش فتنه تمیز نمیدهد و فتنه های خفته را برمیانگیزاند
و امر کوید فتنها را جوان گردانید و قوت دهید بعد از آنکه پیر شده
و ضعیف گردید و از مردم ناتوان استعانه میجوید و از
زنان استعانه میطلبد ام طحال زانیه را ماند که محبت تر
نزد او زناکارانند اگر بخواهم میگویم و اگر بگویم روشن میسازم
اکنون از گفتنها زبان بستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت
ای جماعت انصار از دیدن آن شما سخنان ناشایست

بمن رسد و حق آنکه سزاوارتر کس شمائید در حرمت پیغمبر زیرا که
محمد صلی الله علیه واله بسوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت
کردید و دانسته باشید که من دست و زبان بسوی کسی دراز نکنم مادامیکه
سزاوار زحمت نباشد و مستحق عقوبت و تلافی نشود پس از منبر بزیر نشسته وار
بزیر آمد آه آه ای الشیعه این ملعون را زبان بریده خفه
چنین کلمات کفر آمیز ادا نموده و باعث تجری دیگران گردید
اگر چنین کلمات کفرآمیز از این ملعون صادر نمیشد کسی جرئت
نمیکرد که حضرت سید الشهداء را خارجی بخواند و فتح باب از ابی بکر
و عمر بن خطاب شده که بر سر دروازه شام منادی ندا کند یا
اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعونة
اگر این سخنان از عمر و ابی بکر صادر نمیشد این کلمات از این کفار
نیز صادر نمیشد الهی بر عذاب ایشان ساعة مضاعف گردان
برگردیم بروایة سلیم بن قیس هلالی پس سلمان میفرماید که عمر چون دید
فاطمه علیها السلام در خانه باز نکرد فریاد کرد که هیزم و آتش بیاورید
پس در خانه را آتش زدند چون قدری بسوخت باز تخته را بلند کرد
بر در بزد و بیفکند و بدرون خانه شد فاطمه علیها السلام از پیش
روی او در آمد و صاحت یا ابتاه یا رسول الله پس فاطمه

داخل شدن عمر در خانه

زدن عمر فاطمه را با شمشیر و تازیانه

علیها السلام فریاد کرد که ای پدر ای رسول خدا بفریاد درس مرا

فرفع عمر السیف وهو فی غمده فوجا به جنبها فصرخت

یا ابتاه فرفع السوط فضرب به ذراعها فنادت

یا رسول الله لبئس ما خلفک ابو بکر و عمر یعنی

شمشیرخود را

عمر همچنانکه در غلاف بود برآورد و بر پهلوی فاطمه بزد فاطمه

ناله وا ابتاه برکشید و بسوی پدر استغاثه نمود عمر تازیانه

برآورد و بر بازوی آن مظلومه فرود آورد آن مظلومه فریاد کرد

یا رسول الله ابو بکر و عمر بعد از تو بد کردند و از دین برگشتند

و بروایت مرحوم نعمة دار حاجی ملا محمد حمزه در اسرار الشهاده چون عمر

آتش بدر خانه زد و در نیم سوخته شد حضرت صدیقه طاهره در

پشت در آمد تا بمواعظ و نصایح عمر را ردع کند عمر ملعون چون

ملتفت شد که آن مظلومه در عقب درست دست نحس بر در

گذاشته بقوت تمام در را حرکت داده گشود و آن مخدره را

در میان در و دیوار نوع فشار داد که از شدت آن حضرت زهرا

زدن عمر فاطمه را با بسیاران

سلام الله علیها آه دردناک کشید و در غلطید و از مجلسی علیه الرحمه

در تذکرة الائمه نقل شده که در این هنگام چون عمر دید که فاطمه

در عقب درست از شکاف در تنگ خنجر را بزیر پستان فاطمه زد

و مجروح نمود

و مجروح نمود بر کوچه بروایت سلیم بن قیس پس سلمان میفرماید که از حرکات عمر

آتش غضب امیر المؤمنین علیه السلام زبانه کشید بر جست و گریبان عمر را

بگرفت و او را چنان بر زمین کوفت که گردن و بینی او را درهم فشرد

و مجروح شد و قصد قتل عمر کرد که ناگاه متذکر شد بوصیت رسول

خدا صلی الله علیه و آله فقال یا بن صهاک لولا کتاب من الله

سبق و عهد عهده الی رسول الله لعلمت انک

لا تدخل بیتی یعنی ای پسر صهاک حبشیه زانیه اگر تقدیر

خداوند از پیش نرفته بود و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ذمت

من غیا مد هر آینه میدانستی که نتوانستی بخانه من در آمدی

عمر چون خود را در زیر چنگ آنحضرت یافت استغاثه نمود

به جماعتی که در بیرون در بودند قنفذ ملعون به تعجیل نزد ابی بکر آمد

و صورت حال باز گفت ابو بکر ترسید که مبادا علی علیه السلام

با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او هم دست شوند

و یاری او نمایند و فتنه برپا شود پس فورا قنفذ را امر کرد

که بشتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود بر او هجوم کنید

و او را بگیرید و اگر نتوانید و شما را دفع کند آتش در خانه او

بزنید پس قنفذ برگشت و مردم را از حکم ابی بکر اطلاع داد پس

ما انفذ کسی محمد صلی الله علیه و آله البتوة

زمین زدن امیر المؤمنین عمر را

حکم کردن ابی بکر دفعه دوم

علیه السلام
ان جماعت بهدایت و ام کرده شده بخانه حضرت امیر المؤمنین
ریختند اول شمشیر انحضرت را ربودند و بر انحضرت هجوم اوردند
و غلبه نمودند ~~فالقوا فی عنقه حبلا یعنی ریسمانی بگردنش افکندند~~ و
بروایت دیگر در بکار خالد بن ولید و لد الزنا با شمشیر برهنه حمله بر
حضرت نمود ان بزرگوار نیز حمله برا و نمود خواست اورا بدرک
فرستد بعض عجز و التماس نمودند تا دست از خالد برداشت و
بروایت مرحوم حاجی ملا آقا حمزه علیه الرحمه در اسرار الشهاده
خالد ولید بلیه عمود در حوالۀ حضرت نمود که حضرت را بقتل اورد
ان بزرگوار دست ید اللهی دراز کرده ان عمود اهن را از دست
ان مردود ربوده و چون قلاده در گردن ان سگ نمود
بر ان لعین سنگینی نمود هر چند سعی کردند که از گردن ان سگ
ان قلاده را بکنند نتوانستند تا انکه عاجز ماندند تا مدتی
چنین بود بعد از چند بکه ارک گردن ان ملعون را خراب نمود ابا بکر
بعجز و التماس بسیار از ان بزرگوار خواهش نمود تا انکه انحضرت
ان اهن را بی تابش اتش چون موم تاب داده از گردن خالد
بیرون اورد و بروایت محرق و جلاء سلمان و ابوذر و عمار و
مقداد و بریده اسلمی رضی الله عنهم شمشیرها کشیده بیاری حضرت

برخواستند نزدیک بود فتنه عظمی بر پا شود حضرت ایشانرا منع کرد
و فرمود که مرا با بیت الله واگذارید که من حال مامور بجهاد نیستم پس
ان کفار چون دانستند که حضرت جهاد نمیکند در مقام تجری بر امده
ریسمانی بگردن حضرت کردند و بروایت محرق و دیگران دست مبارک حضرت
را هم بستند و بروایتی بند شمشیر بگردن حضرت افکندند و از
بعض روایات بر میاید که عمامۀ حضرت را بگردنش افکندند
چنانچه در جلد ششم بحار نقل میکند و قد روی ابو جعفر
محمد بن جریر الطبری کثیرا من هذا فاما حدیث
التحریق و ما جری مجراه من الامور الفظیعة
و قول من قال انهم اخذوا علیا علیه السلم یقاد
بعمامته و الناس حوله فامر بعید و الشیعة
تنفرد به یعنی ابن ابی الحدید میگوید که محمد بن جریر طبری در
کتاب خود بسیاری از کیفیت مذکوره را در بردن علی بمسجد ذکر کرده
و اما حکایت سوختن خانه علی و انچه که شبیه اوست از بی حرمتی
و کارهای قبیح و گفتن انکه ایشان گرفتند علی را و عمامه اورا
بگردنش انداختند و بان کشیدند اورا بمسجد و مردم در اطراف
او بودند پس این حکایتهائی است بسیار بعید و شیعیان متفردند در این نقل

نیز حکایت سوزاندن خانه و عمامه حضرت را بگردنش انداختن و
تهدید اینها از امور قبیحه بجا اوردن در کتب اهل سنت نیست
نقل اینگونه امور از شیعیان است پس از این عبارت معلوم میشود
که ابن ابی الحدید در کتب شیعه دیده که روایت کنند که عمامه حضرت
را بگردنش انداختند و او را به مسجد کشیدند و ابن ابی الحدید چون
قباحت این عمل و شناعت این کار را ملاحظه کرد لاعلاج در
انکار این کار و گفت که اینها را غیر از شیعه کسی نقل نکرده و بعضی
شیعیان جعل کردند و این کیفیتها واقع نشده کیف کان
بروایت سلیم بن قیس آن منافقین حضرت را از خانه بیرون
میکشیدند فاطمه زهرا سلام الله علیها چون دید که حضرت را
باین رسوائی به مسجد میکشند بر در خانه بایستاد و مانع شد
و نمیگذاشت که حضرت را بیرون برند مؤلف گوید
که در کیفیت منع فاطمه سلام الله علیها از بیرون بردن امیر مؤمنان
علیه السلام را از خانه طرق مختلفه نقل شده در بحار مجلد
روایت میکند که عمر با جمعی نفر بخانه حضرت ریختند چون خواستند
که حضرت را از خانه بیرون برند آنحضرت بر بالای پلاس قرار داشت
حضرت فاطمه سلام الله علیها با ان همه درد و الم که بر بدنش وارد

کیفیت بیرون کشیدن حضرت از خانه

آمده بود گوشه پلاس را گرفته بود و بدست خود میکشید و جمعی از منافقین
گوشه دیگر را میکشیدند هر وقت که آن مخذولها میکشیدند تمام آن گروه
و جمعیت بزانو در میافتادند آخر عمر لعین شمشیر از دست خالد بن
ولید کشید و با غلاف بر کتف آن مخدره زد بنحوی که کتف مبارکش مجروح
شد باز دست بر نداشت تا سه مرتبه آن شقی بی حیا زد و آن مظلومه
دست بر نداشت تا آنکه پلاس پاره شد و گوشه اش در دست
آن مخذولها ماند و آن جراحت بر دوش آن مخدره ماند تا اینکه وفات
کرد و بروایت محقق حضرت زهرا بر بازوی امیر مؤمنان علیه السلام
چسپید و گفت نمیگذارم پسر عمم را با این هیئت بمسجد ببرید
پس عمر تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد که بازوی مبارکش سیاه
و ورم کرد و بروایت عالمکده از شیخ طبرسی در احتجاج از سلمان
فارسی رضی الله عنه هنگامیکه منافقین در خانه امیر مؤمنان
علیه السلام ریختند و ریسمان بگردن حضرت انداختند در آن وقت
فاطمه معجر نداشت و از غضب دامان حضرت را چسپید
و مانع بود و نمیگذاشت آنحضرت را از در خانه برند و در
جلد هشتم بحار از سلیم بن قیس روایت میکند که میگوید من از سلمان فارسی
پرسیدم که آیا عمر بدون اذن داخل خانه فاطمه شد قال

کیفیت منع فاطمه ام ابیها از بیرون بردن حضرت

ای والله وما علیها خمار فنادت یا ابتاه یا رسول الله
فلبئس ما خلفك ابو بكر وعمر یعنی گفت آری والله
بالاتر از اینکه بی خبر اذن داخل شده بر سر فاطمه معجر ام نبود یعنی فاطمه
چون آن بیحیائی مشاهده کرد ناله یا ابتاه برکشید وگفت ای پدر
ابی بکر وعمر بسیار بد مراعات کردند با فرزند تو مولف گوید
که هنگامیکه فاطمه در عقب در آمد و با عمر مکالمه میکرد روایت
محرق وجلاء عصابه بسر بسته بود لیکن چگونه شد که با سر بی
معجر ماند وباین سبب ازین سر دامن حضرت را برای حفاظ
محکم گرفت جواب گوئیم گویا هنگامیکه عمر لگد بدر زد
و در را از جا کند خود حضرت که دامن تو فاطمه حمایت کرد
و نگذاشت در آن کشاکش معجر از سر آن مخدره افتاد
و از کثرت ازدحام و جمعیت معجر آن مخدره در زیر دست
و پای آن جمعیت افتاده ممکن نشد که ادا بکند و بسر بگذارد
خدا لعنت کند عمر را که عمت کرد را با سر برهنه در میان
آن همه جمعیت حاضر کرد وجا نمیکرد اگر آن ولد الزنا پسر حرام
فاطمه را با سر برهنه در میان آن همه جمعیت نگاه میداشت
و بی احترام نمیکرد عمر سعد ملعون جرئت نمیکرد که زینب را سر برهنه

کشیده

بودن فاطمه سبب معجب

شهر بشهر بگرداند اگر او آتش بخانه حضرت امیر مؤمنان
علیه السلام نمی زد عمر سعد جرئت نمیکرد که در کربلا آتش به خیمهای
حسین علیه السلام بزند وبالجملة حضرت زهرا سلام الله علیها
چسبید با امیر مؤمنان علیه السلام و مانع شد و نگذاشت که
حضرت را ببرند بروایتی هفت نفر و بروایتی هشتاد نفر و بروایتی
جماعت بسیاری نفر هم قوت و هم زور میزدند و حضرت را
بطرف بیرون میکشیدند و فاطمه زهرا سلام الله علیها به تنهائی
بطرف خانه میکشید هر وقت که فاطمه میکشید آن جماعت
بزانو میافتادند آخر عاجز آمدند و نتوانستند که دست
فاطمه زهرا را از دامن امیر مؤمنان علیه السلام کوتاه کنند عمر
با شمشیر خالد سه مرتبه بر کتف مبارك آن مخدره زد و مجروح
آن مظلومه دست برنداشت باز عمر ولد الزنا تازیانه کشید
و بر بازوی آن مظلومه زد که گشت و ورم کرد باز دست برنداشت
و بروایت بحار از سلیم بن قیس از سلمان فضربها قنفذ الملعون
بالسوط فماتت حین ماتت وان فی عضدها مثل
الدملج من ضربته لعنه الله یعنی قنفذ ملعون چنان تازیانه
بر بازوی آن مظلومه زد که مانند بازوبند در بازوی مبارکش نقش بست و

بودن زدن ابوبکر و عمر قنفذ

بود.

واثر کبودی آن تا زمان وفات آن مظلومه در بازوی مبارکش باقی
و بروایت مرحوم ترکی عزادار حاجی ملا محمد حمزه خالد بن ولید ولد الزنا
چون با حیای عمر را دید او نیز شمشیری که در دست داشت با غلاف
بر آن مظلومه زد بازو آن مخدره دست از یاری امیر مومنان علیه السلام
برنداشت تا آنکه بروایت بحار و جلد و محرق و دیگران آن لعین سینه
زنان را در کنجی که ما بین در و دیوار بود گذاشتند و در بر شکم
مبارکش چنان فشردند که دندههای پهلوی مبارکش شکست و فرزندیکه
در شکم او بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را محسن نام نهاده بود شهید شد
و سقط گردید مؤلف گوید از بعض روایات معلوم میشود که عمر در
بر شکم فاطمه فشرد و از بعض معلوم میشود که مغیرة بن شعبه بامر عمر
در بر شکم المظلومه فشرد چنانچه در جلد نقل میکنند که بروایت دیگر
مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنة در بر شکم محترم آنحضرت
زد و فرزند او را در شکم شهید کرد و از بعض روایات معلوم
میشود که قنفذ بامر ابی بکر در بر شکم المظلومه زد و محسن سقط
کرد چنانچه در جلد هشتم بحار از کلینی از علی بن ابراهیم روایت
میکند که فارسل ابو بکر الی قنفذ اضربها فالجاها الی
عضادة باب بيتها فدفعها فكسر ضلعا من جنبها والقت

جنینها

زدن خالد فاطمه را

در بشکم فاطمه زدن

زد

فشردن فاطمه را میان در و دیوار و فشار دادن در را و سقط شدن محسن

جنینها من بطنها فلم تزل صاحبة فراش حتى ماتت من ذلك
شهيدة صلوات الله علیها یعنی چون خبر بابی بکر رسید که حضرت
فاطمه سلام الله علیها مانع است و نمیگذارد امیر مومنان علیه السلام را
از خانه بیرون بیاورند پس ابی بکر کسی فرستاد بسوی قنفذ و حکم
کرد که او را که بزن زهرا را چون حکم ابی بکر به قنفذ رسید آن ولد
الزنا بیحیا فاطمه را ملجاء گردانید و کشان کشان او را آورد تا
میان در و دیوار نگاه داشت و در را بر شکم مبارکش گذاشت و
بقوت چنان فشار داد که استخوان دنده مبارکش شکست و
فرزندیکه در شکم داشت سقط شد و از آن فشار و صدمه
آن درد آن مظلومه همیشه مریض و بستری بود تا آنکه بدرجه
شهادت فائز گردید صلوات الله علیها مؤلف گوید که
ممکن است جمع میان این اخبار باین نحو که این سه ملعون
هر سه هم دست و همگروه شدند و باتفاق یکدیگر کشان
کشان فاطمه را میان در و دیوار قرار دادند آنگاه هم زور و هم قوت
شدند و در را بر روی شکم مبارک المظلومه بقوت تمام فشردند
بنوعیکه استخوانهای پهلوی مبارکش شکست پس المظلومه سقط
گردید و از زندگی سیر شد و بنالید و بر روی خاک در غلطید و دلش از

[illegible]

دامن امیر مؤمنان علیه السلام کوتاه کردید پس حضرت را با آن هیئت یعنی
برهنه عمامه و بی ردا با پای برهنه بازو بسته ریسمان بگردن بسوی
مسجد کشیدند و بروایه محقق سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار و بریده
اسلمی از عقب میدویدند و میگفتند چه زود خیانت با پیغمبر کردید
و بد رعایت او نمودید و کینههای سینههای خود را ظاهر کردید
و حضرت را به نزد ابی بکر آوردند و عمر با شمشیر برهنه بالای سر حضرت
ایستاده و خالد بن ولید و ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حذیفه
و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن
سعد و سائر مردم از مهاجر و انصار در گرد ابی بکر با اسلحه
انجمن بودند و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود اما والله
لو وقع سیفی فی یدی لعلمتم انکم لم تصلوا الی هذا ابدا
والله ما الوم نفسی فی جهادکم ولو کنت استمسک
من اربعین رجلا لفرقت جماعتکم ولکن لعن
الله اقواما بایعونی ثم خذلونی یعنی فرمود بخدا سوگند
اگر تیغ بدست داشتم و اذن جهاد میداشتم از پیغمبر رسالت
معلوم میشد که قوت این بی حیائی نداشتید و جهاد
با شما را واجب میدانستم اگر چهل تن با من همدست میشدند

لکن خداوند

۴۰۷ لکن خداوند لعنت کند جماعتی را که با من بیعت کردند و آنگاه مرا مخذول
گذاشتند فلما ان بصر به ابوبکر صاح خلوا سبیله یعنی
چون نظر ابی بکر بحضرت افتاد و آن رسوائی و فضاحت را دید
از راه مکر و شیطنت اظهار مهربانی کرد فریاد کرد که دست از آن
حضرت بدارید پس بروایه محقق حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
سخنان چند با ابی بکر فرمود و هر یک از سلمان و ابا ذر و مقداد و ابو
بریده گفتگوی چند کردند و حجج چند بر آن قوم القا نمودند ابدا
فائده نبخشید و عمر ملعون شمشیر کشیده بر بالای سر آنحضرت
بایستاد و گفت یا علی بیعت کن و الا گردنت را میزنم
در آن وقت حسنین علیهما السلام بر بالای سر پدر خود ایستاده
بودند چون این سخن از عمر شنیدند به پدر خود چسبیده
و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود
کردند گفتند یا جداه ما را ببین که چگونه بعد از تو بی یار
و بی یاور شدیم پس حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید
و فرمود که گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن ندارند که
پدر شما را بقتل رسانند و بروایه جلا ابو بریده اسلمی نظر
بقوه ایمانی که داشت گفت ای عمر آیا نه قریش احدی

بر امیه تند و بر آن شناسند که از چندین تربام رسیده و نیغ ذلک
بخانهٔ اهلبیت رسالت داخل میشوند و دختر آنحضرت را
مجروح میکنند و برادر و وصی آنحضرت را باین رسوائی به مسجد
میکشند ای شیعه ملاحظهٔ غیرت و دین داری ابو بریده
نما که در ان جمعیت و ازدحام گویا یکنفر دین دار و صاحب
ایمان نبود که با ابو بریده در طعنه و توبیخ آن مردود
همراهی نماید آه آه متذکر شدم بواقعهٔ دیگر که برای همین
ابو بریده روی داد در مجلس دیگر که در فضاحت و رسوائی
بالاتر از این مجلس بود و در آنجا نیز همین ابو بریده
برای غیرت دینی یاری نمود اهلبیت رسول خدا را و آن
مجلس در شام در حضور یزید بن معویة علیهما اللعنة بود
چنانچه در جلاء روایت شده که چون اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را
وارد مجلس یزید کردند و سرهای نورانی شهدا را در طبقها گذاشته
در حضور آن پلید نهادند آن ملعون بر خوردن شراب و باختن
قمار مشغول شد و چوب خیزران را گرفته بر لب و دهان مبارک حضرت
سید جوانان بهشت میزد و میگفت که کاش اشیاخ من
که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که

غیر از چند نفر

حکایت ابو بریده در مجلس یزید

با جوانا

من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و
میگفت شما ای یزید شاد نشوی که خوب انتقام کشیدی لیکن در
این هنگام ابو بریدهٔ اسلمی که از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه
و آله بود در ان مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید
چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دهان او را میبوسید
و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد قاتل
و کشنده گان شما را و لعنت کند ایشانرا و معذب گرداند
بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درکهٔ جحیم پس
یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس
بیرون بردند بر گردیم بروایت سلیم بن قیس هلالی چون نظر
ابی بکر بحضرت افتاد و آن بی احترامی را که نسبت باو کردند ملاحظه
نمود از خوف آنکه مبادا فتنهٔ برپا شود فریاد کرد که دست از او
بردارید پس حضرت باو فرمود بکدام حق و بکدام میراث و بکدام
فضیلت تو در خلافت تصرف کردی ای ابی بکر آیا دیروز
با پیغمبر با من بیعت نکردی در غدیر خم و بحکم او بر من سلام نکردی

و برادر او را

مکالمهٔ حضرت با عمر

بامارت مؤمنان انتهره عمر و قال له بایع ودع عنک
هذه الاباطیل فقال له علی علیه السلام فان لم افعل فما
انتم صانعون قالوا نقتلک ذلاً و صغاراً فقال اذا
تقتلون عبد الله واخا رسوله یعنی عمر فریاد کرد و گفت
بحضرت امیر مومنان علیه السلام که بیعت کن با ابی بکر و این سخنان
باطل بیهوده را کنار بگذار حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه میکنی
عمر گفت اگر بیعت نکنی ترا در کمال ذلت و حقارت بکشیم حضرت
فرمود آن وقت بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را کشته باشید ابی بکر گفت
اما عبد الله فنعم واما اخو رسول الله فما نقرّ لک به یعنی
اما بندهٔ خدا این مسلم و اما برادر رسول خدا پس نمیپذیریم از تو این قبیل کلمات
از آنحضرت بسیارها صادر شد و حجت را بر ابی بکر و جماعت انصار و
مهاجر و سایر خلق که حاضر بودند تمام کرد اکنون برحکایه
فاطمهٔ زهرا آئیم چون حضرت را از خانه بیرون بردند و به مسجد
در آوردند آنحضرت بروایه جلد رو بسوی قبر حضرت رسول
کرد و گفت یابن ام ان القوم استضعفونی و
کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف گردانیدند

توجه امیر مومنان ... بقبر پیغمبر

و نزد

٤٠٩

بیرون آمدن دست و صدای پیغمبر

و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون
آمد که همه شناختند که دست مبارک آنحضرت است و صدائی
ظاهر شد که همه شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابا بکر
اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سوّاک رجلا یعنی ای ابو بکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا
آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست کرد یعنی بمردی و در
این حال بروایه بحار در جلد هشتم حضرت زهرا سلام الله علیها
مجروح و نالان و خشمناک آمد بمسجد و اضعت قمیص رسول الله صلی
الله علیه و آله علی راسها اخذة بیدی ابنیها یعنی پیراهن
پدر بزرگوارش بر سر گذاشته بود و دست حسنین علیهما السلام را
گرفته بود فما بقیت هاشمیة الا خرجت معها یعنی جمیع
زنان بنی هاشم دائره وار اطراف آن نقطهٔ عصمت را
گرفته با این هیئت داخل مسجد شده رو بآن قوم کرده فرمود خلّوا
ابن عمّی فوالذی بعث محمداً بالحق لئن لم تخلّوا
عنه لانشرنّ شعری و لاضعنّ قمیص رسول
الله علی راسی و لاصرخنّ الی الله فما ناقة صالح
باکرم علی الله منّی ولا الفصیل باکرم علی الله من ولدی

آمدن فاطمه ... برای امیر مومنان ... بمسجد

یعنی فرمود آیا می‌کنید پیر عمّ مرا و اگر نه قسم بآنکسیکه محمد صلی الله علیه وآله
براستی فرستاده موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را
بر سر افکنم و در نزد خدا بنالم همانا ناقهٔ صالح در نزد خدا عزیزتر
نیست از من و بچه ناقه گرامی‌تر نیست از حسن و حسین و بعد از این
کلمات بروایه بحار از تفسیر عیاشی المنظومه رو بابی بکر کرده
فرمود یا ابا بکر اترید ان ترملنی من زوجی والله
لئن لم تکف عنه لانشرن شعری ولاشقن جیبی
ولآتین قبر ابی ولاصیحن الی ربی فاخذت
بید الحسن والحسین علیهما السلام وخرجت تريد قبر
النبی صلی الله علیه وآله یعنی ای ابابکر همی خواهی مرا از
جفت خود بیوه نمائی تو که بخدا اگر او را رها نکنی موی سر پریشان
کنم و جیب خویش پاره نمایم و بر سر قبر مطهر پدر بسوی خداوند صیحه
زنم و ناله نمایم این بگفت و بسوی پدر روانه شد و بروایت دیگر از کافی
فرمود مالی ولک یا ابابکر تريد ان تؤتم ابنی وترملنی
من زوجی والله لولا ان یکون سیئة لنشرت شعری
ولصرخت الی ربی یعنی ای ابابکر ترا با ما چکار است میخواهی
فرزندانم را یتیم کنی و مرا بیوه نمائی بخدا قسم اگر بدینمعنی نبود موی سر خود

مکالمه فاطمه با ابی بکر

دست حسنین را گرفته

را می کشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم و بروایة عیاشی همینکه المنظومه
غضب آلوده رو بقبر پدر رفت فقال علی علیه السلام لسلمان
ادرک ابنة محمد فانی اری جنبتی المدینة تکفتان
والله ان نشرت شعرها وشقت جیبها واتت
قبر ابیها وصاحت الی ربها لا یناظر بالمدینة ان
یخسف فادرکها سلمان رضی الله عنه فقال یا بنت
محمد ان الله انما بعث اباک رحمة فارجعی یعنی امیرمؤمنان
علیه السلام چون دید که فاطمه سلام الله علیها غضب آلوده و خشمناک رو
بقبر پدر بزرگوار خود میرود بسلمان فرمود دریاب دختر محمد را بدرستیکه من
می بینم مدینه را که از دو سمت زیر و زبر میشود بخدا قسم اگر موی سر پریشان
کند و جامه چاک نماید و بر سر قبر پدر بزرگوار بسوی حق تعالی بنالد بدون
مهلت و تأنی مدینه و آنچه در او است فرو میرود پس سلمان بامر حضرت
امیر مؤمنان علیه السلام بخدمت آن مخدره شتافت و عرض کرد که ای
دختر پیغمبر آخر الزمان همانا حق تعالی پدرت را از برای رحمت فرستاد
برگرد از خیمه خود فقالت یا سلمان یریدون قتل
علی ما علی صبر فدعنی حتی آتی قبر ابی فانشر
شعری واشق جیبی واصیح الی ربی فقال سلمان اخاف

فرستادن امیر سلمان را برای منع فاطمه از نفرین

ویحتمل فیها

مکالمه سلمان با فاطمه ع

اخاف ان یخسف بالمدینة وعلیّ بعثنی الیک یأمرک
ان توجع له الی بیتک و تنصرفی یعنی فرمود ای سلمان
این گروه اراده کشتن علی دارند و من بر قتل علی صبر نتوانم کرد
بگذار تا از خدای خود داد خویش بستانم و بروم بسر قبر پدر بزرگوارم
و موی پریشان کنم و جامه چاک زنم و بسوی خدا بنالم تا داد مرا
از این قوم بستاند سلمان عرض کرد میترسم ان است که مدینه فرو رود
اینک علی علیه السلام مرا بسوی تو فرستاد و فرمود که بخانه برگردی
و نفرین نکنی سلمان میفرماید انحال که فاطمه علیها السلام
این کلمات را شنید فرأیت والله اساس حیطان
مسجد رسول الله صلی الله علیه واله تقلعت من
اسفلها حتی لو اراد رجل ان ینفذ من تحتها
لنفذ یعنی بخدا سوگند دیدم که بنیان دیوارهای مسجد پیغمبر
از جای برآمد چنانکه مردم میتوانستند از زیر ان عبور نمود
چون پیغام امیرمؤمنان علیه السلام را باو رسانیدم اطاعت
کرد گفت اذا ارجع واصبر واسمع له واطیع
اکنون اطاعت میکنم و مراجعت مینمایم و شکیبائی پیشه
میسازم فرجعت ورجعت الحیطان حتی سطعت

آثار عذاب هویدا شدن

آوردن فاطمه علیها بخانه

الغبرة من اسفلها فدخلت فی خیاشیمنا یعنی پس فاطمه
مراجعت کرد انگاه دیوارها بجای خود نشست بنوعیکه غبار
برخاست از زیر دیوارها بنحویکه داخل دماغهای ما شد و
بروایت دیگر از کافی چون اوضاع عالم بغضب فاطمه سلام الله علیها
برخورد و اثار عذاب ظاهر گردید فقال رجل من القوم
ما تریدون الی هذا ثم اخذت بیده فانطلقت یعنی
مردی از میان ان قوم برآشفت خطاب بابی بکر یا بعمر علیهما اللعنة
کرد گفت چه اراده داری از قصد باین فعل آیا میخواهی عذاب الهی
نازل شود و همه امت هلاک شوند یا اینکه میخواهید که کار منتهی شود
باین فضاحت و رسوائی بی بی فاطمه حضرت امیرمؤمنان علیه
السلام را گرفت و بسمت خانه روانه شد مؤلف گوید
که ارث مادر بدختر میرسد در این مجلس فاطمه زهرا سلام الله علیها
به یاری علی کوشید و اورا از کشته شدن نجات داد و
مجلس دیگر دختر بزرگ این مخدره حضرت زینب به یاری علی دیگر
کوشید و اورا از قتل نجات داد و ان در کوفه در مجلس ابن زیاد
لعین بود و دختر کوچک این مظلومه در مجلس دیگر به یاری علی کوشید
و اورا از کشته شدن نجات داد و ان در شام در مجلس یزید ملعون بود

دست

حضرت ام کلثوم سلام الله علیها

اما حکایت مجلس پسر زیاد ملعون پس بروایت محرق دجلاء چون
اهلبیت رسالت را اسیر کرده وارد مجلس آن ملعون نمودند ابن زیاد
مردود متوجه امام زین العابدین علیه السلام شده پرسید که این پسر
کیست گفتند علی بن الحسین است ابن زیاد گفت که شنیدم علی
بن حسین را خدا در کربلا کشت حضرت فرمود که ام علی اکبر برادر
من بود که مردم او را بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت
حضرت فرمود که آنچه جانها را خدا قبض میکند در وقت خواب و در
بیداری و وفات وَ اللهِ اِنَّ لَهُ مُطالِبًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
یعنی بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند پسر
زیاد از سخن آنحضرت در غضب شده گفت تو جرأت میکنی در
جواب من حکم کرد بجلاد که ببر این پسر را بدر قصر و به برادرش
ملحق سازید و سرش را برایم بیاورید جلاد چون آهنگ گرفتن
آنحضرت نمودند حضرت زینب خاتون سینه دار از جا جست
و برو چسپید و فرمود ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهلبیت
پیغمبر سیر نگشتی و خونهائیکه بناحق از ما ریختی ترا کفایت
نکرد که حالا میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از
اهلبیت رسالت همین طفل باقی مانده و از برای ما اسیران و تسلی

امر کردن پسر زیاد بقتل بیمار و فرمودن حضرت زینب

غزا ازاو

عزا از او محرومیت اگر او را شهید خواهی نمود اول مرا بقتل رسان
بعد از آن هرچه خواهی بکن و دامان حضرت چسپید و فرمود بخدا قسم
از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی اول مرا بکش حضرت امام زین
العابدین فرمود ای عمه مرا با او واگذار و فرمود ای پسر زیاد مرا از
قتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت
ماست و شهادت جد اعلای دین کرامت ماست و همیشه
شهادت آرزوی ما بود ابن زیاد لحظه سر بزیر افکنده تأمل نمود
بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید و امر کرد که
ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس نمودند
و اما حکایت مجلس یزید پلید ولد الزنا پس بروایت
محرق چنان است که چون اهلبیت رسالت را وارد مجلس آن
ملعون نمودند یزید متوجه امام بیمار شده گفت ما شنیدیم
که علی بن الحسین را در کربلا کشته شد گفتند امام حسین علیه السلام
را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر که کشته شدند و علی اوسط
که همین جوان است چون بیمار و رنجور بود او را زنده گرفته
باینجا آوردیم یزید باو گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من
منازعه کرد و کشته شد حضرت فرمود لعنت خدا بر آنکسیکه پدر مرا

امر کردن یزید بقتل بیمار و مناجات ام کلثوم

کشتند ای پسر مهد نبوت و پادشاهی با اجداد فخر بود با اجداد
تو و در روز بدر و احد و احزاب رایت اسلام در دست
جدّ من بود یا جدّ تو ای یزید جبرئیل در خانهٔ ما فرود آمد یا در
خانه تو آیهٔ تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم مودت
ذوی القربی در حق ما آمد یا در حق شما ای پسر معاویه اگر بدانی
که مرتکب چه قبایح شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه و
حیدر کرار و جگر گوشهٔ سید مختار و برادرم و اعمام و اقارب
و خویشان ما چه کرده هر آینه بگو بها بگریزی و بر او خاکستر
بنشینی و فریاد و واویلاه و واثبوراه بر آوری از یزید
پس یزید پلید بجا از سخنان بیمار کربلا در خشم شد و جلاد
را طلبید گفت این پسر را به پدرش ملحق گردان اهلبیت
که این سخن را شنیدند خروش و فغان بر آوردند و ماتم
ایشان تازه گردید چون جلاد باز در حضرت را چسبید
ام کلثوم سلام الله علیها برجست و به هردو دست بازوی
حضرت را چسبید و رو به یزید گفت ای زادهٔ
هند دست از این کودک بردار بخدا قسم که بغیر از
این دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی باشد و زینب

خاتون

خاتون نیز برخاست و بوی چسپید و فرمود ای یزید اگر او را
بقتل خواهی رسانید اول مرا بقتل برسان الغرض هر یک از آن
اسیران بیکس عجز و زاری میکردند و فایدهٔ نمی‌بخشید باز آن
ملعون بجلّاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که
التماس در نزد آن ولد الزنا سنگین دل اثری نمیکند رو
بمدینه کرد باواز بلند گفت أُنادِيكَ يا جَدّاهُ يا خَيرَ رُسُلِ
حُسَيْنُكَ مَقتولٌ وَنَسلُكَ ضائِعٌ ترا اندر میکنم
مرخواهم ای جد بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته
شد و نسل ترا بر طرف کردند چون یزید این بیت شعر را
استماع نمود لرزه بر اعضایش افتاد و گفت دست از وی
بر دارید و در جلد روایت شده که یزید به یکی از ملازمان
خود حکم کرد به برادر را در باغ و گردن بزن و در آن جا دفن
کن آن جلاد ملعون حضرت را در باغ برد اول مشغول
کندن قبر شده و حضرت مشغول نماز کردن شد چون از کندن
قبر فارغ شد و ارادهٔ قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد
و بر آن سگ خورد سیلی نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را
بخازن نار جهنم داد خالد پسر یزید این حالات را دید به نزد پدر پلید

خود آمد و آنچه واقع شده بود نقل کرد آنگاه لعین امر کرد که جلاد آن لعین
را بقبر یکه برای حضرت کنده بود دفن کنند و حضرت مجلسی طاب ثراه
مؤلف گوید که حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله
علیها از صدمه آن روز یکه بخانه او ریختند و او را زدند و در را بر
پهلویش افشردند و محسن او را شهید کردند مریض شد و بهمان مرض
از دنیا مفارقت کرد چنانچه در عاشر بحار از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که فرمود کان سبب وفاتها ان
قنفذ مولی عمر لکزها بنعل السیف بامره فاسقطت
محسنا ومرضت من ذلک مرضا شدیدا [illegible] یعنی وفات
کرد فاطمه سلام الله علیها در روز سه شنبه سیم ماه جمادی الاخره
سال یازدهم هجرت و سبب وفات آن مخدره این بود که قنفذ
ملعون غلام عمر لعین بامر آن ولد الزنای حقو با غلاف شمشیر
فاطمه را زد بنحویکه محسن او سقط شد و فاطمه با صدمه مریض شد
بمرض سختی که از آن مرض وفات کرد چون وفات فاطمه سلام الله
علیها نزدیک شد و خبر ارتحال بعالم بالا بالهام ملأ اعلی بحضرت
صدیقه کبری رسید لهذا بروایت محرق و دیگران روزی آن مخدره
مقداری از خمیر کرد و مقداری کلیچه ساخت تا سر گیسوی فرزندان

بشوید

کیفیت وفات فاطمه و مرض او

قبضت فاطمة فيها دخلها ضرب يوم الثلثاء الثالث ... خلون من سنة احدى عشر ...

مشغول شدن فاطمه به کار دنیا

بشوید و مشغول بشستن جامهای فرزندان خود گردید در آن
اثنا امیر مؤمنان علیه السلام بخانه تشریف آورد فاطمه را متوجه به
کار دنیا دید از آن تعجب کرد گفت ای مادر سبطین و فرزند رسول
ثقلین در مدت معاشرت با تو هرگز ندیدم که یکروز متوجه کار
شوی امروز می بینم که دست بکار اشتغال داری نمیدانم در این
چه حکمت است حضرت خیر النساء که این سخن را از شاه اولیا
شنید قطرات عبرات از رخسار مبارک بارید عرض کرد
یا ابن عم هذا فراق بینی و بینک الی یوم القیمة ایام وصال سر آمد
و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت
در رسید یا ابن عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید
سفید نشسته بود چون نظر وی بر من افتاد فریاد بر آورد که
یا ابتاه تو در کجائی که از مفارقت تو دلم سوخته و تنم گداخت
گفت ای فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمد دیگر
تاب مفارقت ندارم و زمان فراق از حد گذشت اینک
منتظر توام حال وقت است که از این محنت آباد دنیا بعشرت
فزای عالم اعلا روم و زمان آن شده که قفس تن در هم شکنی
و دل از علایق دنیا بر کنی و روی بعالم قدس آوری اینجا

مکالمه امیر مؤمنان با فاطمه

پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب نزد ما باشی چون
از خواب بیدار شدم اشتیاق العالم برمن غلبه کرد و میدانم
که در اواخر این روز یا در اول این شب آینده از دنیا رحلت خواهم
کرد لهذا آرد خمیر کردم که نان بپزم که فردا چون تو بمصیبت من
گرفتار شوی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشان
را من خواهم بشویم بجهت آنکه بعد از من عنقریب است که جامه های ایشان را کی
بشوید و رضای ایشان را که جوید و کلی میخواهم که سر ایشان را
بشویم و موی سر ایشان را شانه کنم معلوم نیست که بعد از من که
گیسوان ایشان را شانه کند و غبار از روی ایشان افشاند و
من نمی توانم روهای ایشان را غبار آلود و گیسوان بلادروغن
ایشان را شانه نکرده ببینم مؤلف گوید ای خاتون
قیامت و شفیعه امت پس چگونه طاقت آوردی و دیدی
که بدنهای منور ایشان پاره پاره در خاک و خون افتاده و موهای
مجعد ایشان بخون آغشته و سرهای مبارک ایشان بر نیزه های
رفته چه ناله های زار که از دل آن مخدره در عرصه عالم را پر
آمده و چه اشکها که از جویبار دیده بر رخسار وی جاری شده
برگردیم بروایت محرق چون امیر مؤمنان این سخنان را شنید ناله

سوزناک

سوزناک از دل پر درد برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت
و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ای دختر خیر البشر من نیز
از داغ فراق پدرت نیاسوده‌ام که نوبت مفارقت تو رسید و
داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار گران است
بر من مفارقت تو پناه میبرم بخدا از اندوه این مصیبت و بلا
فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی در این مصیبت نیز
صبر بکن که بغیر از صبر علاجی نیست در آن وقت ضعف بر فاطمه
مستولی شد با وجود آن جامه حسنین را میشست و بحسرت در
ایشان مینگریست و آه از دل میکشید و میگفت نمیدانم بعد از
من حال شما چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما بکجا خواهد کشید
حسنین از این سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النساء از شنیدن
گریه ایشان بی تاب شد فرمود ای جانان مادر ساعتی بقبرستان
بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت زهرا
سلام الله علیها بر بستر بیمار دراز کشید و باسماء بنت عمیس گفت
طعامی برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از قبرستان برگردند
ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن
که بخورند و مگذار که بنزد من آیند و مرا باین حال مشاهده

کسنند بعد از زمانی حسنین مراجعت کردند داخل خانه شدند اسماء
بنحویکه حضرت خیر النساء فرموده بود ایشان را نشاند و طعام در
پیش ایشان حاضر ساخت حسنین علیهما السلام فرمودند که ای اسماء
تو هرگز دیدی که ما بی مادر طعام تناول کنیم هرگز ما را بی او اکل
شرب کرد اینک ایشان را گفتند و طعام را گذاشتند و بر
خواستند بحجرهٔ مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت
امیر مؤمنان عرض کرد زمانی ایشان را به سر روضهٔ پدرم فرست
که مرا باینحال نه نبینند حضرت با ایشان فرمود ای جانان پدر زمانی
بسر روضهٔ مقدسهٔ جد خود بروید و مادر خود را دعا کنید که
بسیار رنجور است ایشان بفرمودهٔ پدر بجانب مرقد مطهر جد
بزرگوار خود روانه شدند و چون وفات فاطمه زهرا نزدیک
شد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را خواسته بار وصایای خود
چنانچه در جلد هشتم بحار از کتاب اختصاص در ذیل حکایت
غصب فدک روایت میکند که فلمّا حضرتها الوفاة
دعت علیًّا علیه السلام فقالت امّا تضمن
والّا اوصیت الی ابن الزبیر فقال علی علیه السلام
انا اضمن وصیّتک یا بنت محمد قالت سألتک

بحق

بحق رسول الله اذا انا متّ ان لا یشهدانی ولا
یصلّیا علیّ قال فلک ذلک بهر جهت زمان وفات فاطمه
سلام الله علیها نزدیک شد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را بسوی خویش
خواند و عرض کرد یا ضامن شو وصیّت مرا که بانچه وصیّت کنم عمل نمائی
والّا پسر زبیر را وصیّ خود قرار میدهم تا عمل کند بانچه بگویم پس حضرت
فرمود ضامن میشوم وصیّت ترا که هر چه بگوئی عمل کنم و بهر چه
نمائی عمل نمایم اید خیر محمد صلی الله علیه و آله پس ان محمد را عرض کرد از تو
خواهش میکنم بحق رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون من بمیرم حاضر نشوند
بر جنازهٔ من ابی بکر و عمر و نماز نکنند بر جنازهٔ من حضرت فرمود خواهش
ترا برآورده است چنین خواهم کرد و ضامن شدم که نگذارم تشییع جنازه
کنند و بر تو نماز کنند مؤلف این کتاب قنادیل حسنه
حسن بن عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی النوری [illegible]
اصلاً و البارفروشی مسکناً والحائری مدفناً بعرض
میرساند که در حدیث شریف بظاهر اشکالاتی است زیرا که با وجود
امیر مؤمنان چرا باید صدیقهٔ طاهره بفرماید که اگر ضامن نشوی
که عمل بوصیّت من نمائی بتو وصیّت نکنم و الّا پسر زبیر را وصیّ خود
میگردانم لکن بعد از اندک تأمّلی منتقل شدم بحلّ اشکال

و آن این است که آن علیا مخدره چون از کردارهای ابی بکر و عمر بر آن جناب غضبناک بود نخواست که ایشان در تشییع جنازه و نماز و دفن او حاضر باشند و میدانست که ابی بکر و عمر برای تشییع مردم و رفع تهمت از خود البته بهر طور باشد بر جنازه آن مخدره حاضر میشوند و میدانست که امیر مؤمنان علیه السلام مامور بصبر است و با ایشان در مقام مخاصمه بر نمیاید چنانچه غصب خلافت او کردند صبر نمود و فدک را غصب نمودند تحمل کرد و آتش بدر خانه او زدند و بی اذن در خانه او داخل شده و دختر پیغمبر را زدند و محسن را سقط نمودند و آن همه بلاها و مصائب وارد آوردند همه را صبر کرد و تحمل نمود مترسید که باز هم آن منافقین در باب وصیت فاطمه ام حضرت را ملجأ کنند و بر جنازه آن مظلومه حاضر شوند و حضرت بطلب ایشان فرستد از آنجائیکه مامور بصبر است تحمل نماید این بود که برای امیر مؤمنان عرض نمود که اگر ضامن میشوی که آنچه وصیت کنم بهمان نحو عمل کنی بتو وصیت کنم والا اگر چنانچه در این باب هم تکلیف تو صبر است و مامور بشکیبائی هستی پس امر خود را به پیر زن پیر وا میگذارم که او بگفته من عمل میکند و با دشمنان من مدارا نمیکند و نمی گذارد که بر جنازه من حاضر شوند زیرا که او

مامور بصبر نیست

مامور بصبر نیست چون حضرت امیر مؤمنان علیه السلام مقصود فاطمه سلام الله علیها را فهمید در جواب فرمود که وصیت نما که ضامن میشوم در انجام آنچه که وصیت نمائی و تکلیف من در این باب صبر و مداهنه نیست و چه تاکید و تشدید این مطلب آن علیا مخدره حضرت را قسم داد بحق پدر بزرگوار خود که البته نگذارد ابا بکر و عمر حاضر شوند بر جنازه او و نماز کنند بر او و حضرت هم قبول این خواهش فرمود و بجهت اطمینان خاطر او فرمود فلک علی ذلک یعنی این خواهش تو بر آورده است و بعد از آنکه آن مظلومه مطمئن شد در انجام وصیت اول شروع نمود بوصایای دیگر و اخبار در وصایای آن مظلومه بسیار است بذکر بعض از آنها اکتفا میشود در عاشر بحار از بعض کتب قدیمه از ورقة بن عبد الله از فضه کنیز حضرت زهرا سلام الله علیها حدیث طولانی نقل میکند که بعض از فقرات آن این است که میفرماید که حضرت فاطمه سلام الله علیها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله با درد و الم و گریه و ناله بسر برد تا آنکه بیست و هفت روز گذشت آنگاه مرض آن مظلومه شدت کرد تا روز چهلم از وفات پدر بزرگوار خود در آن روز پرستاران گمان کردند که آن روز آخر حیوة آن مخدره است در آن وقت امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد نماز ظهر را بجا آورد و بسوی منزل مراجعت کرد

آنگاه ح

حدیث فضه

در عرض راه کنیزان حضرت را دریافتند فقال لهن وما الخبر
وما لي اراكن متغيرات الوجوه والصور فقالوا
يا امير المؤمنين ادرك ابنة عمك الزهراء وما نظنك
تدركها پس حضرت فرمود چه خبرست که شما را باکونه آشفته و خاطر
درهم رفته میبینم عرض کردند یا امیر المؤمنین دریاب دختر عم خود
زهرا را و ما گمان نمیکنیم که او را زنده ادراک نمائی فاقبل
امير المؤمنين عليه السلام مسرعا حتى دخل عليها واذا بها
ملقاة على فراشها چون این خبر وحشت اثر بحضرت حیدر رسید
به تعجیل رو از منزل شد تا بحجره طاهره فاطمه داخل شد و او را
بر روی بستر بیماری افتاده دید که از این سوی بدن بسوی می‌غلطید
فالقى الرداء عن عاتقه والعمامة عن راسه و
حل ازراره واقبل حتى اخذ راسها وتركه
في حجره وناديها يا زهراء فلم تكلمه فناديها
يا بنت محمد المصطفى فلم تكلمه وناديها يا بنت
من حمل الزكاة في طرف ردائه وبذلها على
الفقراء فلم تكلمه فناديها يا بنت من صلى بالملائكة
في السماء مثنى مثنى فلم تكلمه فناديها يا فاطمة

کلمینی فانا ابن عمك علي بن ابي طالب قال ففتحت
عينيها في وجهه ونظرت وبكت وبكى نيز چون حضرت
او را بان حالت مشاهده کرد بی اختیار رداء از دوش و عمامه از
سر مبارک بیفکند و تکمها از جامه باز کرد و نزدیک آن مخدره رفت تا
آنکه سر مبارک وی را از بالین بر کنار گرفت و فریاد کرد یا زهرا جواب
نشنید دیگر باره ندا کرد ای دختر محمد مصطفی پاسخ نشنید باز فرمود
ای دختر کسیکه زکوة را با ردا ...ی خود حمل داده بفقرا بخشش نمود جواب
نشنید باز ندا کرد ای دختر کسیکه نماز کرد در آسمان با فرشتگان دو نفر
دو نفر جواب نشنید پس فریاد کرد ای فاطمه با من سخن بکو منم پسر عم تو
علی بن ابیطالب اینوقت فاطمه چشم کشود و بر روی حضرت
نگریست و هر دو تن گریستند وقال لها ما الذي تجدينه
فانا ابن عمك علي بن ابي طالب فقالت يا ابن
عم اني اجد الموت الذي لا بد منه ولا محيص عنه
وانا اعلم انك لا بعدي لا تصبر على قلة التزويج
فان تزوجت امرأة اجعل لها يوما وليلة
واجعل لاولادي يوما وليلة يا ابا الحسن ولا
تصح في وجوههما فيصبحان يتيمين غريبين منكسرين

انت

فانهما بالامس فقدا جدهما والیوم یفقدان
امهما فالویل لامة تقتلهما وتبغضهما ثم انشأت
تقول یعنی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود چه شده ترا
ای دختر رسول خدا اینکه من میگریم تو غایب ابیطالب است عرض کرد
یا ابن عم من دچار مرگ شده ام و چاره نیست از او دیگر نگاه
نیست از او و من دانسته ام که تو بعد از من از تزویج زنی چاره
نداری چون زنی را تزویج کردی روزی و شبی را با او بگذران
و روزی و شبی را با اولاد من بسر بر یا ابا الحسن صیحه بر روی حسن
وحسین مزن زیرا که ایشان جمع میکنند در حالیکه هر یتیم غریب
دل شکسته اند دیروز مادر داشتند و امروز بیمادر اند وای
بر امتی که میکشند ایشانرا و دشمن دارند ایشانرا و بعد
این اشعار را انشاد کرد و فرمود

ابکنی ان بکیت یا خیر هادی — واسبل الدمع فهو
یوم الفراق — یا قرین البتول اوصیک بالنسل
فقد اصبحا حلیفا اشتیاق — ابکنی وابک
للیتامی ولا تنس — قتیل العدا بطف العراق
فارقوا فاصبحوا یتامی حیاری — احلف الله فهو

یوم الفراق

وصایا فاطمه بحضرت

یوم الفراق فاطمه علیها السلام در انشاد این اشعار اشاره
بشهادت حضرت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا نمود فقال علی
علیه السلام لها من این لک یا بنت رسول الله هذا الخبر
والوحی قد انقطع عنا فقالت یا ابا الحسن رقدت
الساعة فرایت حبیبی رسول الله فی قصر من الدر
الابیض فلما رآنی قال هلمی الی یا بنیة فانی
الیک مشتاق فقلت والله انی لاشد شوقا
منک الی لقائک فقال انت اللیلة عندی وهو
الصادق لما وعد والموفی لما عاهد فاذا انت
قرأت یس فاعلم انی قضیت نحبی فغسلنی
ولا تکشف عنی فانی طاهرة مطهرة ولیصل
علی معک من اهلی الادنی فالادنی ومن رزق اجری
وادفنی لیلا فی قبری بهذا اخبرنی حبیبی رسول الله
یعنی امیر مؤمنان علیه السلام بفاطمه سلام الله علیها فرمود این خبر را از
کجا یافتی و حال آنکه وحی از ما منقطع گردیده عرض کرد یا ابا الحسن
در این ساعت خوابیدم و رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب
دیدم که در قصری از مروارید سفید است چون مرا دید فرمود ای دختر

می به نزد من شتاب که من مشتاق توام گفتم بخدا قسم اشتیاق ملاقات تو افزون
از من است و من نزد من خواهی بود و ان بزرگوار صادق الوعد و وفا کننده
بعهدت چند که تو قرائت سوره یس کن که مرگ مرا در میابد پس مرا غسل
میدهی لکن مکشوف نسازی زیرا که من پاک و پاکیزه ام و باید در خدمت
تو بر من نماز گذارند خویشان و نزدیکان من و کسانیکه از من بهره برده
اند و مرا در شب بخاک بسپار بدینگونه خبر داد مرا رسول خدا
بدانکه این خبر مشتمل است بر پنج وصیت اول انکه شب و
روزی با علی خود سر به برد و در روز و شب با اولاد ان مظلومه
بگذرانند و در تدبیر مهام امور ایشان کوشند و با ایشان انس بگیرد
دوم انکه بر روی او للداد صیحه نزنند و خشونت ننماید و مهربانی
و ملاطفت با ایشان رفتار فرماید سیم انکه او را غسل دهد
و جامه از بدنش بیرون نکند و باید پیراهن او را غسل دهد چهارم
انکه حضرت با خویشان و نزدیکان بر او نماز کنند و اغیار را در
نماز بر او مانع شود پنجم انکه شبانه او را دفن کند که کسی مطلع
نشود ۲ و ایضا در بحار از روضة الواعظین روایت شده
که حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بیمار شده بمرض شدید و تا چهل روز
کشیده چون وقت رحلت انمظلومه رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را

وصایای فاطمه

و این روایت قصه را در ناسخ التواریخ از معانی الاخبار نقل نموده

طلبید

طلبید و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را حاضر گردانید
فقالت یا ابن عم انه قد نعیت الی نفسی و اننی
لا اری ما بی الا اننی لاحق بابی ساعة بعد
ساعة و انا اوصیک باشیاء فی قلبی قال
لها اوصینی بما احببت یا بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله فجلس عند رأسها و اخرج
من کان فی البیت یعنی فرمود یا ابن عم از اسمان قدسی
جلال خبر انتقال بمن رسیده و من در جناح سفر بسوی پدرم
چیزی چند مرا بخاطر بود که باید تو ظاهر شود و وصیت
نمایم ترا با انها پس حضرت ببالین ان مخدره نشست و
هر که در ان خانه بود بیرون کرد و حجره را خلوت نمود ثم
قالت یا ابن عم ما عهدتنی کاذبة و لا خائنة
و لا خالفتک منذ عاشرتنی و قال علیه السلام
معاذ الله انت اعلم بالله و ابر و اتقی و اکرم
و اشد خوفا من الله من ان اوبخک بمخالفتی
قد عز علی مفارقتک و تفقدک
الا انه امر لا بد منه و الله جددت علی مصیبة رسول الله

ومن عظمت وفاتك وفقدك فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما افجعها والمها وامضها واحزنها هذه والله مصيبة لا عزاء لها ورزية لا خلف لها ثم بكيا جميعا ساعة واخذ علي راسها وضمها الى صدره ثم قال اوصيني بما شئت فانك تجديني فيها امضي كما امرتني به واختار امرك على امري ثم قالت جزاك الله عني خير الجزاء يا ابن عم رسول الله اوصيك اولا ان تتزوج بعدي بابنة زينب امامة فانها تكون لولدي مثلي فان الرجال لا بد لهم من النساء ثم قالت اوصيك يا ابن عم ان تتخذ لي نعشا فقد رايت الملائكة صوروا صورته فقال لها صفيه لي فوصفته فاتخذه لها فاول نعش عمل على وجه الارض ذاك وما راى احد قبله ولا عمل احد ثم قالت اوصيك ان لا يشهد احد جنازتي من هؤلاء الذين ظلموني واخذوا حقي فانهم عدوي وعدو رسول الله ولا تترك ان يصلي علي احد منهم ولا من اتباعهم وادفني في الليل اذا هدات العيون ونامت الابصار

حاصل معنی کلمات جان گداز آنکه فرمود ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی در روزیکه با من معاشرت کردی و هرگز مخالفت تو نکردم و همیشه اطاعت تو نمودم حضرت فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتری و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسانتر از آنکه سرزنش کنم ترا بمخالفت عفو و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا قسم که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد مفارقت و وفات تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که بسیار دردناک و سوزنده است مرا و چه بسیار سوزاننده و محزون آورنده است مرا بخدا قسم که این مصیبتیست که تسلی دهنده ندارد و رزیتی است که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام سر حضرت فاطمه سلام الله علیها را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه خواهی وصیت کن که بعمل آورم و امر ترا بر امر خود اختیار کنم پس آن مخدره فرمود که حق تعالی ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا باید بعد از من دختر زینب امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره نیست از زنان و او مثل من است برای فرزندان من پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در روی زمین ساخته اند آن بود

آنگاه فرمود که مگذار که یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب نمودند
بر جنازهٔ من حاضر شوند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا هستند
و مگذار که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از متابعان ایشان مگر
بر من نماز کند و مرا در شب دفن کن وقتیکه دیدها در خواب باشند
و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بوصایای آنحضرت عمل کرد بلکه
این خبر شریف مشتمل است بر شش وصیت اول طلب حلیت
از آن حضرت نمود دوم آنکه امامه را بحبالهٔ خود در آورد سیم
آنکه نعش برای من بسازد چهارم آنکه نگذارد که کسی از دشمنان او
بر جنازه‌اش حاضر شوند پنجم آنکه نگذارد احدی از دشمنان
او بر او نماز گذارد ششم آنکه در نصف شب که همه در خواب باشند
او را دفن کند و ایضا مرحوم حاجی ملا آقا حمزه در اسرار
الشهادة خود و در محرق القلوب روایت شده که حضرت فاطمه سلام الله
علیها بامیر مؤمنان علیه السلام گفت یا علی به نزدیک من بیا و بنشین
که نفسم بشماره افتاد و هنگام وداع رسید حضرت فرمود یا بنت
النساء مرا طاقت شنیدن این مقال نیست و یارای دیدن
این حال نیست ای مخدره فرمود ای پسر عم امری روی داده
که از آن گریزی نیست و مصیبتی را تحمل کن که از آن چاره‌ای نیست

وصایای فاطمه

زمانی بنشین

زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمرم
چندانی نمانده حضرت گریان گریان بنشست و سر مبارک آن
مخدره را در کنار گرفت فاطمه از ضعف ساعتی دیده بر هم نهاد
و بیهوش شد و رخسار مبارکش زرد گردید حضرت از ملاحظه آن
حالت مضطرب شد و گمان کرد که آن مظلومه از دنیا رفت ردای
مبارک از دوش انداخت و عمامه از سر مبارک افکند و فرمود
یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت محمد المصطفی باز سخنی نگفت فرمود
یا من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذل علی الفقراء باز جوابی نشنید
فرمود یا من صلی بالملائکة فی السماء مثنی مثنی مهجور محزون تو ساعتی با من تکلم
کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر چهرهٔ حضرت
زهرا سلام الله علیها ریخت آن مخدره دیده باز کرد و بر روی حضرت
نگاه حضرت امیر کرد آن حضرت را گریان دید گفت یا علی وقت
وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که از عمرم چیزی باقی نمانده
حضرت فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی که داری بگو گفت یا علی
چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کردم
یا امری از من صادر شده باشد که از آن غباری بخاطر مبارکت
رسیده باشد مرا عفو کنی و بجا نمائی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام

وصایای فاطمه

گریان گردید و فرمود که ای بضعهٔ احمدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده
باشد که باعث ملال خاطر من شده باشد سوای نیکو کاری و وفاداری و ملاطفت
و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش
و رضای خود اختیار نمودی وصیت دوم اینست که فرزندان
مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری که بدون من غبار
بخواطر ایشان نشیند و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور
داری و بحب خاطر من در گذری سیم آنکه بار بار از زیارت من
باز نگیری و مرا از خاطر فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو
انس گرفته ام و حالا ناکام از تو دوری میکنم و طاقت مفارقت
ترا ندارم چهارم آنکه در هر ساعت از شب که وفات کنم
مرا دفن کن و مگذار که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازهٔ
من افتد و بر من نماز کند پنجم آنکه چون مردان را از زنان
چاره نیست بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آور
که او از برای فرزندان من مثل من است حضرت امیر از سخنان
فاطمه گریان شده و آه از نهاد مبارکش بر آمد و گفت ای فاطمه
بوصایای تو قیام نمایم اما من نیز وصایای چند دارم که باید بشنوی
فاطمه گفت بگو یا علی حضرت فرمود اول آنکه اگر از من بتو صورتی

وصایای امیر مومنین بفاطمه

صادر شده

صادر شده باشد که خلاف خواهش شما شده باشد عفو نمائی و مرا بحل نمائی
حضرت فاطمه سلام الله علیها گریان گردید گفت یا علی حاشا که من
بجز نیکی و احسان از تو چیزی دیده باشم دوم آنکه چون به نزد پدرت
رسیدی سلام من فراق رسیده هجران کشیده را بوی برسان و آنچه از
امت او بمن رسیده بوقت عرض برسانی سیم آنکه شکایتی از من بآن
حضرت نکنی و اگر از جانب من زحمت و مشقتی بتو رسیده باشد آنرا ندیده
انگاری حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا علی حاشا و کلا که از جانب
شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در این مدت که در خدمت
شما بوده ام از قول و فعل از شما چیزی صادر نشد که باعث ملال دل من باشد
حقا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی و فتوت دیگر چیزی
از شما ندیدم ایشان در این سخن بودند که ناگاه بروایت صحیح فغان و خروش
حسنین علیهما السلام برآمد و صدای وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند شد
گفتند ای پدر بزرگوار در را بگشا تا ما دیدار بازپسین مادر را ببینیم
و با او وداع آخرین کنیم حضرت امیر مومنان علیه السلام برخاست و
در حجره را گشود حسنین را در آغوش کرد و فرمود ای جانهای پدر چه دانسته
که مادر شما در این وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار
چون بسر روضهٔ مقدسهٔ جد خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل

[illegible]

میگوید که یتیمان زهرا آمدند و اجمعین فریاد میگوید که شفیعان فردا آمدند
و محمد حبیب خدا میگوید که جگر گوشه گان ما آمدند و چون بسر روضه
رسیدیم و سلام گفتیم از مرقد منور آواز جد خود را شنیدیم که میفرمایید ای
نور دیده گان باز گردید و مادر خود را وداع بازپسین نمائید و دیدار
او را دریابید که در این روز از دنیا رحلت خواهد کرد ما باستقبال
او آمدیم و جمعی از انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین با ما همراه اند پس
ما بتعجیل برگشتیم و بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست
و پای مادر انداختند و میگفتند ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا
و در روی ما نظر کن و یتیمان خود را التفاتی نما ای مادر با ما تکلم
کن که روح ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه سلام الله علیها
چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و دست گشود ایشان را در بر
گرفت و فرمود ای مظلومان مادر ای غریبان مادر ای بیکسان مادر میدانم
که بعد از من بشما چه خواهد گذشت و جفا کاران با شما چه خواهند
کرد دختران را طلبید و سفارش ایشان را به برادران کرد و سفارش
همگی را با امیرمؤمنان علیه السلام نمود و همگی را بدست او سپرد پس حضرت
امیرمؤمنان و حسنین علیهم السلام بروضه رسول خدا صلی الله علیه واله رفتند
وایضا در مجالس المتقین در مجلس سی ام که در ماتم کده روایت شده

که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در حالت شدت مرض فاطمه سلام الله علیها
داخل حجره او شد و قتیکه حسنین در نزد مادر بودند با کمال حزن
و اندوه آنجناب ملاحظه احوال المظلومه نمود دید که با شدة مرض
بر روی پوست شتری افتاده و بالشی از لیف خرما زیر سر نهاده و در
اطراف او نه آبی و نه طعامی و نه دوائی یافت میشود و زبان
آن مخدره بذکر الهی مشغول است پس خطاب بامیرمؤمنان علیه السلام
نموده گفت یا ابن عمی و یا مخلوق من طینة النبی
و یا باب مدینة علم النبی اوصیک من بعدک بحفظ
هذین لو لدی هما قرة عینی و کانا قرة عین
الرسول و کفاهما ما لقیاه من فراق جدهما وقد
اردف ذلک فراق امهما و لا تمنعهما من زیارة
قبری فان قلبی معهما یعنی ای پسر عم من و ای مخلوق از طینت
نبی صلی الله علیه واله و ای در شهر علم نبی وصیت میکنم ترا که بعد از
من حفظ کنی این دو فرزند مرا که این هر دو نور چشم منی و نور چشم
رسول خدا بودند و کفایت ایشان را همان المها و مصیبتها که از
مفارقت جد بایشان رسیده و حال زیادتی میشود فراق مادر نیز و منع
نکنی ایشان را از زیارت قبر من که دل من با ایشان است الحاح فرمود

یا علی مرا حاجت بر صیّت نیست و من از تو راضی هستم آیا تو هم از من راضی
هستی خدمت تو نمودم بقدریکه طاقت داشتم و اعانت تو کردم بقدریکه
قوّه داشتم طَحَنتُ الشَّعیرَ بِالنَّهارِ وَ اسْتَقَیتُ بِالقِربَةِ بِا
اللَّیلِ با وجود اینها اعتراف دارم بتقصیر خود در حق تو عفو نما مرا اے
پسر عم که در پیش روی ما عقبه ایست که قطع آن نمیکند مگر کسیکه شوهر
از او راضی باشد فَبَکیٰ عَلیٌّ وَ قالَ یا بِنتَ المُصطَفیٰ یا
سَیِّدَةَ النِّساءِ روحی لِروحِكِ الفِداءُ از این کلمات
استنباط رضا نمود آنگاه فرمود بعد از آنکه فارغ شوی از امر من از تغسیل
و تکفین و تجهیز و در قبر گذاشتن مرا بگیر این قاروره و این حقّه را با من
در لحد گذار پس امر نمود باحضار این دو در نزد امام الجناب فرمود یا
سَیِّدَةَ النِّساءِ چیست این قاروره آیا از آب زمزم است فقال
اِنّی سَمِعتُ اَبی یَقولُ اِنَّ الدَّمعَةَ تُطفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ
وَ اِنَّ القَبرَ لا یَکونُ رَوضَةً مِن ریاضِ الجَنَّةِ اِلّا اَن یَکونَ
العَبدُ قَد بَکیٰ مِن خیفَةِ اللهِ وَ قَد عَلِمَ اللهُ اَنّی بَکَیتُ
خَوفاً فَهٰذِهِ الدُّموعُ الَّتی فِی القارورَةِ فِی الاَسحارِ خیفَةً
مِنَ اللهِ تَعالیٰ وَ خَوفاً مِنَ النّارِ یعنی بدرستیکه شنیدم از پدر بزرگوار خود
که میفرمود اشک چشم خاموش میکند غضب خدا را و اینکه قبر نمیشود روضه

از ریاض

وصیت فاطمه در باب قاروره و حقّه

از ریاض بهشت مگر اینکه بنده گریسته باشد از خوف خداوند بدرستیکه
بدرستیکه دانسته است حق تعالی که این اشکهای چشم من است که از
خوف او ریخته شده جمع نمودم در این شیشه بجهت ذخیره قبر و حشر
خود آنگاه امیر مؤمنان علیه السلام شروع نمود بگریستن و حضرت
فاطمه علیها السلام اشکهای آنحضرت را بدست خود پاک میکرد و بر
روی خود میمالید و میفرمود لَو بَکَی المَحزونُ فی اُمَّةٍ لَرَحِمَ اللهُ
تِلكَ الاُمَّةَ وَ اِنَّكَ یا ابنَ عَمّی لَمَحزونٌ لِفِراقی وَ دَمعَةُ
المَحزونِ اِذا وَقَعَت عَلیٰ اُمَّةٍ رَحِمَها اللهُ بِالرَّحمَةِ فَکَیفَ
اِذا وَقَعَت عَلیٰ اَمَةٍ یعنی هرگاه بگرید محزونی از طائفه گریه
کند خدا آن طائفه را رحم میکند و تو ای پسر عم من محزونی در فراق من
و اشک محزون اگر واقع شود بر طائفه حق تعالی آن طائفه را اختصاص
برحمت خود میدهد چه جای آنکه واقع شود بر کنیزی یا علی من این
اشکهای ترا بروی خود مالیدم بطمع رحمت خدا و من کنیزی از خدا
و دختر رسول خدایم آنگاه شروع بگریستن نمود پس آن حقّه را گشودند
ناگاه دیدند در آن حریر سبز پیچیده شده و در آن پارچه سفیدی
است که بر آن چند سطر مکتوب است که نور از آن میدرخشد حضرت
فرمود یا بنت خدیجة الکبریٰ این چه چیز است فقالت یا ابن عم

کیفیت جهیز که در آن نام برد

این امانت خداوندست و وقتیکه مرا پدرم رسول خدا بتو داد خبر داد
که عقد و نکاح و عروسی من تحت شجرهٔ طوبی واقع شده بود از آنکه عقد
نکاح من بتو از جناب اقدس الله صادر شد و ملائکهٔ مقربین چون
حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سائر ملائکه از شهود مجلس عقد
و حاضران بزم محفل عروسی بر فرشهای سندس و استبرق مفروش
تحت الشجرة در پای درخت طوبی نشسته بودند از بالای درخت طوبی
حلل بدیعه و درّ و اقسام جواهرات فریده نثار گردید بر حور العین
اینست که به مجلس عقد آمده بودند و عقیب سر ملائکه نشسته بودند
و چون قاعده است شب زفاف عروسان افخر البسه و زینتهای
خود می پوشند و آن حلل را حق تعالی بید قدرت خود ابداع فرموده
که نشد الا در آنست در صفا و حسن ایجاد نشده بود و ارزانی شده
که حور العین ضبط آنها نمودند تا آنکه هنگامیکه مؤمنین از قبور
خود مبعوث و در قصورهای بهشت می خرامند آنوقت که حور العین
تسلیم ایشان نمودند می پوشند در آنوقت عروسی و زفاف پس
حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا علی آنشب که پدرم مرا بتو
میداد نداشتم جز دو پیراهن یکی جدید و یکی کهنه و در خانه بر سجادهٔ
عبادت نشسته بودم دیدم سائلی در میزند و فریاد میکند یا اهل

بیت النبوة

٤٢٦

بَیتِ النُبُوَّةِ وَ مَعدِنَ الخَیرِ وَ الفُتُوَّةِ قَد جَرَتِ العادَةُ
فِی النّاسِ بِفَصلِ بُیُوتِ الاَعراسِ لِاَنَّها لا تَخلُو مِن
طَعامٍ لِمَن حَضَرَ مِنَ العامِّ وَ الخاصِّ یعنی ای اهل بیت نبوت
و معدن خیر و جوانمردی جاری شده است عادت مردم بقصد خانهای
عروسان که خالی نیست از طعام بجهت عام و خاص اگر نزد شما
پیراهن کهنهٔ باشد من سزاوارم زیرا که فقیرم و بدنم برهنه است
یا علی آنگاه قصد نمودم پیراهن جدید را باو دادم بجهت رضای حق تعالی
و شب زفاف پیراهن کهنه پوشیدم پدرم فرمود ای دختر من پیراهن
جدید داشتی چرا پیش روی امام نپوشیدی عرض نمودم آیا نفرمودی
که تصدق کنید در راه خدا که آن باقی می ماند فرمود بلی لکن هرگاه
پیراهن جدید می پوشیدی برای شوهرت و تصدق میکردی　خاطر
پیراهن کهنه را هر دو ثواب می بردی یکی از جهت سرور شوهرت
و دیگری از جانب صدقهٔ بفقیر عرض نمودم که امیرمؤمنان علیه السلام
راضی بود بآنچه عمل نمودم فرمود راست گفتی ای دختر گرامی آنگاه
عرض نمودم که اقتدا بتو نمودم یا رسول الله زیرا که وقتیکه تزویج نمود
مادرم خدیجه را و او جمیع مالهای خود را بتو بخشید و تو جمیع آنها
را در راه خدا صدقه دادی بحدیکه سائلی بدر خانه ات آمد پیراهنی داشتی

نجز یک پیراهن وان را نیز بان سائل دادی و بعد برهنه خود را
بان حصیر می‌پیچیدی که جبرئیل امین آیه آورد ولا تبسطها کل
البسط فتقعد ملوما محسورا پس پدرم بگریه درآمد و مرا
در آغوش کشید که ناگاه خطاب از مصدر جلال بجبرئیل رسید که
فوراً نازل شد و قال یا رسول الله ان الله یقرئک
السلام ویقول لک اقرء فاطمة منی السلام یعنی
گفت که حق تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید سلام مرا بفاطمه
برسان و بگو آنچه خواهی طلب کن ولو طلبت ما فی الخضراء
والغبراء لاجبتها پس پدرم فرمود ای فاطمه حق تعالی بتو سلام
میرساند و میفرماید اطلبینی ما شئت طلب کن آنچه میخواهی
فقلت یا رسول الله قد شغلنی لذة خدمته عن
مسئلته لا حاجة لی غیر النظر الی وجهه الکریم
فی دار السلام پس گفتم یا رسول الله مشغول داشته مرا لذت
خدمت حضور حق تعالی از سؤال کردن از او و مرا حاجتی نیست
بغیر از نظر بوجه خداوند کریم در دار السلام آنگاه پدرم فرمود
ای دختر گرامی فاطمه بلند نما دست خود را بدرگاه حق تعالی
و آنجناب نیز دست خود را بدرگاه خدا بلند کرد که زیر بغل

آنحضرت نمایان شد

آنحضرت نمایان شد و فرمود اللهم اغفر لامتی و من آن سیکفیهم که
فوراً جبرئیل نازل شد که یا احمد حق تعالی میفرماید قد غفرت لعصاة
امتک ممن فی قلبه محبة فاطمة وابیها وبعلها وولدیها
آنگاه پدرم از شدت اهتمام که در امر دوستان و شیعیان حسین داشت
فرمود یا جبرئیل ارید بهذا سجلا فامر الله جبرئیل
ان یأخذ سندسة خضراء وسندسة بیضاء
یعنی امر جبرئیل در این فقره نوشته از حق تعالی خواستم پس حق تعالی بجبرئیل
امر فرمود که بیاور از انواع سندس سبز و پارچه از سندس سفید

پارچه از

آنگاه حق تعالی بید قدرت خود نوشت بر آن پارچه از سندس سفید
کتب ربکم علی نفسه الرحمة یعنی واجب ولازم کرد است
پروردگار شما بر نفس خود که بیامرزد عصاة شیعیان را و شاهد شد
بر آن جبرئیل و میکائیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای
دختر گرامی این کتاب را در حقه حفظ نما چون وقت موت تو
رسد وصیت نما که در لحد تو گذارند و قتیکه در هول محشر زبانه
جهنم احاطه بخلق نماید و گناهکاران منقطع شوند این امانت را
تسلیم من نما تا آنکه طلب نمایم از خداوند کریم نعمت شفاعت را که بتو داده‌ام
کرامت فرمود مؤلف گوید که حکایت این صحیفه مختلف نقل شده

آنچه که مذکور شد مطابق روایت مرحوم تربیه بالغ در مجالس المتقین بود لکن
در ماتم کده باین طریق نقل شده که در وقت تزویج حضرت فاطمه زهرا
سلام الله علیها حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد آن مخدره آمد و فرمود
که ای فاطمه راضی میشوی که ترا بحبالهٔ نکاح امیرمؤمنان علیه السلام
در آورم به یک مقصد دراهم فاطمه عرض کرد که رَضِیتُ بِعَلِیٍّ وَمَا
اَرْضَی بِصَداقِه سید انبیا فرمود که راضی میشوی که امت نهرهای دنیا
و آخرت را صداق تو قرار دهم که نهرهای دنیا دجله و فرات و نیل
و جیحون است و نهرهای آخرت تسنیم و سلسبیل و کوثر و چشمهٔ کافور است
فاطمه عرض کرد رَضِیتُ بِعَلِیٍّ وَمَا اَرْضَی بِصَداقِه و عرض
کرد یا ابتاه چون مکرر می بینم و میشنوم که در شبها سر مبارک را برهنه میکنی و
آمرزش عصاة امت را از خدا می طلبی بعوض صداق شفاعت عصاة
امت را میخواهم پس صحیفهٔ در این باب نوشته شد و پدرم با جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و سائر ملائکهٔ مقربان آن صحیفه را مهر کردند و در
این وقت ۲ آن مخدره بود با امیرمؤمنان علیه السلام وصیت کرد که این
صحیفه را در کفن من گذار که چون روز محشر سر از قبر برآورم این
صحیفه در دست من باشد تا طلب صداق خود از خدای تعالی نمایم و ایضا
در ماتم کده روایت شده که از جملهٔ وصایای آن مخدره این بود که کفن

که آن وقت وفات

وصایای فاطمه بحضرات

چون مرا دفن نمودی در برابر قبرم بنشین و تلاوت قرآن و ادعیه
بکن زیرا که در آن وقت اموات را انس گرفتن بغریبه کمال است
چون حضرت فاطمه سلام الله علیها این سخن بپا کرد بمرتبهٔ اشک از چشم
امیرمؤمنان علیه السلام جاری شد و چنان لشکر حزن و ملال بر آنحضرت
بهجوم آورد که یارای جواب گفتن نداشت آخر الامر بصعوبت
بسیار آن بزرگوار فرمود که آری چنین کنم پس آن مخدره بعد از این
سفارشات و اتمام این کلمات بروایت ماتم کده حسنین
علیهما السلام را بسینهٔ خود چسبانید و دختران مظلومهٔ خود زینب
و ام کلثوم را طلبید و نگاهی از روی حسرت به زینب نمود و آه
سوزناکی از جگر برکشید و زینب را نیز در آغوش خود جای
داد و فرمود ای دختر یتیم پرور من وای زینب تعب کشیدهٔ من
غم دارم با یتیمان بیکس من چه خواهی کرد و با طفلان اسیر صغار
چگونه روز بشب خواهی آورد پس سفارش دختران را به
برادران شان فرمود و همه را بشاه اولیا سپرد و یکی
از مخدرات مظلومه بعد از این سخنان بروایت تحفة الذاکرین
زینب و کلثوم را از دختر طلبید و دست شفقت بر سر و گیسوی ایشان کشید
گاهی با دختران یتیم نظر می نمود و گاهی تصور گرفتاری ایشان

وصایای فاطمه بدختر [illegible]

مخفی نیست مؤلف گوید اگرچه اکنون هرچه تفحص کردم در باب وصیت
حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها بزینب مظلومه در کتب اخبار و مقاتل
چیزی بنظر نیامد لکن در تحفة الذاکرین چنین مسطور است که
آنچه مشهور است دختر رسول مختار بعد از [illegible] بزینب افگار
وصیت فرمود که چون در کربلا برادر مظلومت بعد از وداع آخرین
بمیدان اهل کین خواهد رفت گلوی او را بعوض مادرت ببوس که این بوسه گاه
رسول خداست و به خنجر شمر دغا از تن بریده خواهد شد ای شیعه
محشر آن زمان برپا شد که زینب مظلومه بوصیت مادر معصومه حضرت
عمل نمود برای آنکه اشک خونین از دیده محبین و چشم مؤمنین جاری
شود و بآن آتش حزن و اندوه قلب رسول خدا و علی مرتضی فرونشیند
کیفیت این واقعه را بتفصیل بیان نکنیم و در حرم سید [illegible] تهانی
اعلی الله مقامه در تحفة الذاکرین در مجلس دوم از باب اول نقل
میکند که در وداع حضرت سید الشهدا علیه السلام با اهل بیت اطهار
روایات مختلفه از هفت بار الی هفتاد بار وارد شده و در
تکرار آن سخن نیست موافق اکثر روایات آن امام مظلوم هر نوبتی
جمیع اهل حرم را وداع میفرمود و عزم جدال اهل ضلال مینمود ولی
یک وداع آن سرور مختص بود [illegible] که بیان آن خون از دیده دوستان

میگشاید

عمل کردن زینب بوصیت مادر در کربلا

وداع امام مظلوم با بیمار و زینب

میگشاید و دلهای سخت را نرم میفرماید از جناب سید سجاد علیه السلام
مرویست که فرمود هنگامی که پدر بزرگوارم سرگرم مقاتله بود
دامن خیمه را بالا زدند جسته مرا بمضاربات و محاربات پدر سر
گرم تماشا ساختند هر ضربتی که به پیکر مطهر آن بزرگوار میرسید
جسم بیمار من نیز از آن متألم میگردید از مشاهده حالت آنحضرت
مرا اغما دست داد جناب زینب عمه را ببالین من رسانید و
از ملاحظه حالت پریشان من آن مخدره نیز مدهوش گردید من در عالم
غشوه عمه را در میان بال در غش مشاهده کردم چون دیده را از
هم گشودم پدر بزرگوارم را بنظر در آوردم که از کثرت تیر بدن
نازنین آن امام بیمار گردید مانند مرغ پر بر آورده بود پس یکدیگر را
چون جان شیرین در بر کشیدیم و اسرار امامت را بمن تسلیم فرمود بعد
رو ببالین خواهرش زینب نمود سر او را در کنار نهاد و سیلاب
خونین از مژگان فرو ریخت مظلومه از قطرات عبرات برادر
دیده باز کرد امید و مظلوم چهره بر چهره مظلومه میسائید
دلکشی بدامان میباریدند پس یکدیگر را در بر کشیدند و هر دو از دیدار
هم مأیوس گردیدند آنگاه دست مبارک را بر کتف خواهر
نهاد و او را تسلی داد بعد از آن سفارش زنها داد از آن مخدره [illegible]

فرمود که یا علی جای تو و جای زینب که مادر اسرا و یتیمان و پرستار تمام
اهل بیت است بی شوق تمام برخواست و سوار شد و دید از وصال علی
و اطفال فرو رفت و فرمود یا علی هذا فراق بینی و بینک
الی یوم القیمة مؤلف گوید که از دیدن این روایة متحیر شدم که بیمار مبتلا
بجانب میدان روانه شد حضرت زینب خاتون نظر بان زخمهای بیحد
که در بدن آنحضرت دید با ملاحظهٔ سپردن اسرار امامت به فرزند بیمارش
با استماع کلامیکه بفرزند بیمار خود فرمود که صبح در وداع بازپسین بود
قطع کرد که این دیدار آخرین است دیگر حضرت بخیمها نخواهد آمد و دیدار
این برادر را زنده نخواهد دید متذکر وصیتهای مادر شد سپند وار
از جا برخواست و در مقام انجام وصیت مادر برآمد با دیدهٔ
اشکبار از عقب دوید و بروایة تحفة الذاکرین در مجلس یازدهم
از باب دوم عرض کرد مهلاً مهلاً یا ابن المرتضی یعنی چندین
شتاب لازم نیست که اینک بوصال صاحب خواهی رسید و بفیض
شهادت فائز خواهی گردید لمحهٔ توقف فرما و بحال خواهر بیکس نظری
کن حضرت عنان کشید و منتظر شد تا بخدمتش رسید و بهمان طور که سوار بود
دست بگردن خواهر در آورد و آن برادر و خواهر آغوش جا گشودند
و دست در گردن یکدیگر نمودند و کاری کردند که تمام لشکر گریستند

چنانچه در کتاب مذکور در مجلس یازدهم از باب دوم روایة شده که از
جمله مواضعی که جمیع لشکر کوفه و شام در گفتار امام تشنه کام گریستند
زمانی بود که علیا جناب زینب بوصیت دختر رسول عرب بعد از
وداع آخرین امام مبین را بخواباند و گلوی خشک آنحضرت را بوسه داد و وصیت
مادر نیز بیادش افتاد و از بعض ثقات شنیدم که حضرت ان
[illegible] انجام [illegible] دید و خواهر مظلومه اش دستی در گردن آنحضرت و با دست
دیگر محاسن شریف آنحضرت را بلند کرده لب بر گلوی خشکیده برادر
گذاشت بوسید و مکرر به نیابت مادر بوسید بعد رو بطرف مدینه
کرد عرض کرد که ای مادر غم پرور بعمل بوصیت تو نمودم اگر تو نبودی که
موضع حنجر شهزاده دلبندت را ببوسی دختر الم پرورت به نیابت تو بوسید
و به گفتارت عمل کرد و بعض نقل کردند که در این هنگام عرض کرد خواهرت
بقدار تکلم کرسنه و لب تشنه است علاوه از تشنگی چند شبانه روز است
که طعامی میل نکرده پس دست در زیر چادر برده از گوشهٔ مقنعه پنج دانه
یا هفت دانه خرمای نیم خورده آورده عرض کرد که اینها را برای شما
ذخیره کرده ام که بعد تناول نمایید تا از زحمت گرسنگی فی الجمله آسایش یابید
حضرت با دیدهٔ گریان فرمود ای خواهر مهربان و ای مادر یتیمان این دانهای خرما را
ضبط نما و نیکو حفظ کن که امشب این اطفال بی پدر از شدت گرسنگی

دانی بر آبیکرید این خرماها را در میان اطفال تقسیم نما پس آن مظلوم بیچاره خواهر را
برای حفظ اطفال بخیمها برگردانید و رو بمیدان نهاد و در انجا بروایت
تحفة الذاکرین لب از زفاف چند قدمی اسپ دلم تشنه کام فرمود ای
زبان بسته همانا از بیاری این گروه ترسیدی که از رفتار عنان پیچیدی
ان حیوان با شاه اسر پائین یا را بان سرور فرمود الجناب چون نظر کرد
فرمود سکینه را دید که خود را بر روی سم وی انداخته و خاک بیابان را
از آب دیده تر ساخته فرمود ای نور دیده چه مطلب داری که مرا بجان
باز نمیگذاری عرض کرد که در رکوبت کلوجات عمه را برآوردی رعایت
مرا نیز منظور دار و حاجتم را برآور حضرت فرمود حاجت تو چیست
بگو تا روا کنم عرض کرد تا پیام نشوی نگویم حضرت بدل جوی المظلومه
از اسب پیاده شد سکینه عرض کرد که بر روی خاک بنشین تا مطلب خود را
عرض کنم الجناب بر روی خاک نشست سکینه دستهای خود را بگردن
پدر در آورد و عرض کرد دستهای یتیم نواز را بگردن من ببند از و مرا
مانند یتیمان بنواز که آثار یتیمی از چهره ام پیداست و علامت
بیکسی از کارم هویداست پس حضرت سرش را بسینه نهاد و
بر حالت او حضرت را رقت زیاد دست داد سکینه در دامن پدر
آنقدر گریه و زاری نمود که از شدت خستگی خوابش در ربود حضرت

آمدن سکینه در پیش پدر و بعد سم ذو الجناح افتادن

خواب سکینه در دامان حضرت

از کثرت

431

از کثرت میل که با وداشت آستین زره مبارک را برابر او سایبان فرمود و
بحسرت تمام بصورت او نظاره میفرمود چندان زمانی نگذشت که از خواب
بیدار گشت و از سینه پدر برخواست عرض کرد که ای پدر تشنه کام
اینک بجانب میدان بخرام که وقت شهادت میگذرد حضرت از او
پرسید با منع اول چه شد که الحال مرا ترغیب و تحریص مینمائی عرض
کرد اکنون بر روی سینه تو در خواب رفتم جده ام فاطمه را با حالتی پریشان
مشاهده نمودم که فرمود نور دیده بگذار پدرت زود تر جام شهادت را
نوشد که ترستان باده عصیان را ساغر شفاعت از خمار
خذلان هشیار نماید من هم باشتیاق آن جنة بیاید چشم از
جمال تو بپوشم و در ترغیب شهادت تو با این خنجر فساد بکوشم
پس حضرت سوار شده رو براه نهاد چون قدری از خیام حرم دور
شد بروایت تحفة الذاکرین از خیمه زنان گریه زنی با قد خمیده
در کودال قریه بچشم حسرت بر آنحضرت مینگریست و شدت بر خ
تمام زمین میگریست چون آنحضرت از نزدیک او عبور میفرمود گریه کنان
وصیه زنان او را نزد خود طلب نمود آنحضرت محض التفات عنان
ذوالجناح را بجانب آن حمیده قد خمیده منعطف ساخت و در آن حال
تفقد دست مرحمت بر آن کشید برعایت احوالش پرداخت

فصل وداع حضرت با

باو فرمود ای کنیز ما در مدتی که بودی خود را در خدمت این خاندان مفید نمودی و همیشه مواظب
خدمات ابوی بودی از حق رعایت زنان اسیر و اطفال دستگیر را الی الله مقدور منظور
دار که دلهای نازک ایشان پیوسته از آزار این کفار خواهد شکست و رضای
خواطر ایشان چنانچه خواسته‌اند هرگز صورت نخواهد بست از فرمایشات آن
جناب دانستم که آن فضه بعد از شنیدن وصایای آنجناب همه جا چشم
بر آن جاریه والده تبار داشتم و در هر منزل یک دار و رفتار او نظر داشتم
هر جا یکی از مخالفین بقصد اطفال امام مبین تازیانه بر میداشت او
بقصد اطفال خود را سپر که اذیت ایشان را بر تن خود میگذاشت و هر کس
با آزار زنان گرفتار میساخت آن جاریه وفادار پیکر خود را هدف
میساخت بعد از این استطراد بر گردیم بذکر کیفیت وفات
و دفن حضرت زهرا سلام الله علیها پس میگوئیم که چون آن علیا جاه از
بیان وصایا فارغ شد بروایت محرق القلوب امیرمؤمنان و حسنین
علیهم السلام بروضه رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند پس حضرت فاطمه
علیها السلام اسماء بنت عمیس را طلبید و در خصوص تغسیل و تکفین خود
بعض سفارشات باو نمود و بروایة عاشر بحار باسماء فرمود که الان جبرئیل
پدر بزرگوارم جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت برای او بهدیه آورد و آنحضرت
آنرا سه قسمت کرد ثلثی را برای خود گرفت و ثلثی را با امیرمؤمنان علیه السلام

کیفیت وفات حضرت زهرا

وصایای فاطمه باسماء

عطا نمود

عطا فرمود و ثلثی را بمن مرحمت نمود برو در فلان موضع حصه مرا در کنار [?]
حاضر نما و در بالای سرم بگذار پس اسماء بانجام خدمت برد حنوط و آن
کافور را حاضر ساخت و در انوار [?] از سلمی زوجه ابی رافع روایت شده که
در روز وفات حضرت صدیقه در خدمت آن مخدره بودم بمن فرمود ای اماه [?]
حاضر کن آب آوردم فرمود مرا یاری کن در غسل کردن پس همراهی نمودم آن
مخدره را در غسل کردن پس چنان غسل کرد که هرگز باین خوبی غسل ندیده بودم
پس از من لباسهای نو خواسته پس بهترین جامهای خود را پوشید پس آمد در
حجره که منزل آنحضرت بود و بمن فرمود رخت خواب مرا در وسط حجره
پهن کن پس در بستر بیمار خوابید و دست خود را در زیر صورت
مبارک گذاشت و فرمود که من الان وفات میکنم کسی مرا برهنه نکند
زیرا که من پاک و پاکیزه ام و غسل کرده ام مؤلف گوید که اخبار در باب وفات
آن مخدره که آیا در روز واقع شد یا در شب مختلف است از بعض ظاهر میشود
که قبل از ظهر اتفاق افتاد مثل خبر اسماء و حکایت وضو ساختن که ظاهر
اینست که وضو را برای نماز ظهر گرفت که باسماء فرمود چون وقت نماز
داخل شد مرا برخیزان برای نماز و از روایت سلمی زوجه ابی رافع ظاهر
میشود که عصر روز واقع شد لکن اصح در نظر قاصر روایة و عقلا
اینست که وفات آن مخدره در شب واقع شد زیرا که آن مخدره عصمت

رو بقبله

تحقیق زمان وفات آن مخدره

ومناسب عصمت داری اینست که امور متعلقه از زنان در شب واقع شود چنانچه
صاحب شرع قرار داد که زفاف را در شب قرار دهند و از لبس مستوره و به
محجوبیت او در نزد حق تعالی محبوب بود که در قرآن او را تعبیر به لیلة القدر نمود
و در هنگام خلقت نور آن پرده نشین بزم کبریائی حق تعالی تمام عوالم ا
را بحجابهای ظلمت تاریک ساخت آنگاه با بداع نور آن مستورهٔ عالم امکان پرداخت
چنانچه در بعضی از ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت میکند که روزی در مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله
بود عباس عم آنحضرت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه عرض
کرد بچه سبب علی بن ابیطالب ما اهل بیت افضل است و حال آنکه همه
از یک معدن میباشیم فقال النبی صلی الله علیه و اله اذن اخبرک
یا عم اگر بتو خبر دهم حسب فضیلت علی را ایعم کرام ان الله خلقنی
و خلق علیا و لا سماء و لا ارض و لا جنة و لا نار و لا لوح
و لا قلم فلما اراد الله عز وجل بدء خلقنا تکلم بکلمة
فکانت نورا ثم تکلم بکلمة ثانیة فکانت روحا فمزج فیما
بینهما واعتدلا فخلقنی و علیا منهما یعنی حق تعالی خلق کرد مرا
و خلق کرد علی را در حالیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت بود و نه جهنم
و نه لوح بود و نه قلم پس چون حق تعالی اراده کرد ابتدای خلقت ما را تکلم نمود

بکلمه وازان

بکلمهٔ وازان نوری خلق شد باز تکلم نمود بکلمهٔ دیگر و ازان روحی خلق شد پس
آن نور و روح را با یکدیگر مخلوط گردانید و برابر گردانید پس مرا بی خلق
کرد و علی را از آن نور و روح مخلوط شده ثم فتق من نوری نور العرش
فانا اجل من العرش ثم فتق من نور علی نور السموات فعلی اجل
من السموات ثم فتق من نور الحسن نور الشمس و من نور الحسین
نور القمر فهما اجل من الشمس و القمر و کانت الملئکة تسبح الله
تعالی و تقول فی تسبیحها سبوح قدوس من انوار ما اکرمها
علی الله فلما اراد الله تعالی ان یبلو الملئکة ارسل علیهم سحابا
من ظلمة و کانت الملئکة لا تنظر اولها من آخرها و لا آخرها
من اولها فقالت الملئکة الهنا و سیدنا منذ خلقتنا ما
راینا مثل ما نحن فیه فنسئلک بحق هذه الانوار الا
ما کشفت عنا فقال الله عز وجل و عزتی و جلالی لافعلن
فخلق نور فاطمة الزهراء یومئذ کالقندیل و علقه فی
قرط العرش فزهرت السموات السبع و الارضون السبع
من اجل ذلک سمیت فاطمة الزهراء و کانت الملئکة تسبح الله و
تقدسه فقال الله و عزتی و جلالی لاجعلن ثواب تسبیحکم
و تقدیسکم الی یوم القیمة لمحبی هذه المرأة و ابیها و بعلها و بنیها

حاصل مضمون آنکه حق تعالی نور مرا شکافت و از او عرش را خلق کرد پس من افضلم از عرش
و نور علی را شکافت و از او آسمانها را خلق کرد پس علی افضل است از آسمانها
و نور حسن را شکافت و از او آفتاب را خلق کرد و نور حسین را شکافت و از
ماه را خلق کرد پس حسنین افضل اند از آفتاب و ماه و ملائکه تسبیح حق تعالی
میکردند تا آنکه مشیت حق تعالی تعلق گرفت بامتحان ملائکه پس فرو فرستاد
ابر ظلمت را که عالم را تاریک و ظلمانی نمود چنان ظلمتی که اول و آخر
ابتدا و انتهای آن معلوم نبود پس ملائکه از آن ظلمت و تاریکی بجزع
و ناله در آمدند عرض کردند پروردگارا از روزیکه خلق کردی ما را تا کنون
چنین بلائی ندیدیم و در چنین ورطه نیفتادیم ترا قسم میدهیم بآن انوار
پاک که ما را از این ورطه نجات بده و رفع این ظلمت از ما بنما حق تعالی
مسئلت ایشان را اجابت کرد فرمود بعزت و جلال خود سوگند که این ظلمت و
تاریکی را از شما بر خواهم داشت پس حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را مثل
قندیلی و در طرف عرش مانند که از نور آن [illegible] پس بان
قندیل نورانی شد هفت آسمان و هفت زمین و بدین جهت نامیده
شد فاطمه بزهرا پس ملائکه شکرانه این نعمت تسبیح و تقدیس الهی نمودند
و حق تعالی از ایشان خطاب کرد که بعزت و جلال خود سوگند که میگردانم ثواب تسبیح و
تقدیس شما را تا روز قیامت برای دوستان این زن و دوستان پدرش و شوهرش و
فرزندانش مؤلف گوید چنانچه نقد عصمت تربیت خیر المرسلین الهی

دوا[illegible]

نور حضرتی که علانیه و آشکار نور فاطمه زهرا سلام الله علیها را مانند
سائر انوار خلق نمائی و بغیرت خدائی تو نگنجید که ظاهر و هویدا این عصمت
کبری را ایجاد فرمائی بلکه در سقاء غیرت و رزانت و عصمت داری و حفظ ناموس آن
مخدره برآمده عالم امکان را بسحاب ظلمت تاریک کردی تا نظر احدی از ممکنات
بسایه وجودش نیفتد و فی الحقیقه سزاوار شأن آن علیا مخدره عفیفه
همین بود که حق تعالی در حق او مرعی داشت لکن زبان جسور عرض میکند
که ای خداوند غیور چه مصلحت بود که همین مستوره معصومه را در میان خلق و عالم
رسوا کردند و با جمعیت بسیار بی اذن در خانه اش ریختند و تازیانه ببازویش
زدند بنوعیکه کبود شد و سیلی بصورتش زدند بنحویکه گوشواره اش شکست و
پنجه آن ملعون در آن صورت ملکوتی نقش بست و تا زمان رحلت اثر
آن سیلی در گوشه چشمش ظاهر بود و محسن او را به بدترین حال و سخت ترین
احوال شهید کردند و آن کافر بی شرم و حیا بقیه عمر درد و غم چنان صدمه
بوجود مقدس آن معصومه وارد آورد که با آن همه حیا و عفت در میان
آن همه نامحرم بیجا در افتاده مدهوش گردید اللهم العن من ضربها
و ظلمها و غصب حقها الی یوم الجزاء و بر اهل عقل [illegible] آنکه باید وفات
آن مخدره در شب واقع شده باشد [illegible] الکشف بهمین در کوچه و اما اخبار داله
بر این فقره متن زیارت اکشف [illegible] بذکر بعض از آنها در [illegible] از مصباح الانوار

[illegible]

از حضرت امام محمد باقر علیهما السلام از آباء طاهرین خود روایت کرده که ماتت فاطمه
سلام الله علیها ما بین المغرب و العشاء و ایضاً در عاشر بحار از
کتاب دلائل طبری باسناد خود از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده حدیث طولانی که در ذیل آن حدیث حضرت صادق
علیه السلام میفرماید که قال امیر المؤمنین علیه السلام فلما کانت اللیلة
التی اراد الله ان یکرمها و یقبضها الیه اقبلت تقول و علیکم
السلام و هی تقول لی یا ابن عم قد اتانی جبرئیل مسلّماً و قال لی
السلام یقرئک السلام یا حبیبة حبیب الله و ثمرة فؤاده الیوم
تلحقین بالرفیع الاعلی و جنة المأوی ثم انصرف عنی ثم
سمعناها ثانیة تقول و علیکم السلام فقالت یا ابن عم
هذا والله میکائیل و قال لی کقول صاحبه ثم تقول و علیکم
السلام و رأیناها قد فتحت عینیها فتحاً شدیداً ثم قالت
یا ابن عم هذا والله الحق و هذا عزرائیل قد نشر جناحه
بالمشرق و المغرب قد وصفه لی ابی و هذه صفته فسمعناها
تقول و علیک السلام یا قابض الارواح عجّل بی و لا تعذبنی ثم
سمعناها تقول الیک ربی لا الی النار ثم غمضت عینیها
و مدّت یدیها و رجلیها کأنها لم تکن حیة قط صاحب منتخب اکه

امیرمؤمنان

امیرمؤمنان علیه السلام میفرماید که چون رسید شبی که حق تعالی نظر کرامت خود را
بفاطمه علیها السلام انداخت که او را بخواند و او را از محنت سرای دنیا
بدار الراحة بقا ارتحال دهد آن مظلومه توجهی نمود و فرمود و علیکم السلام
بعد بمن گفت ای پسر عم جبرئیل است که آمده بنزد من و میگوید که حق تعالی
بتو سلام میرساند و میگوید که ای حبیبهٔ حبیب خدا و میوهٔ دل او امروز
ملحق میشوی بجوار رحمت حق و مسکن میکنی در جنة المأوی و بمقام خود
عروج مینمائی بعد حضرت میفرماید که در مرتبهٔ دوم شنیدم از فاطمه علیها السلام که
گفت و علیکم السلام آنگاه بمن فرمود ای پسر عم بدانکه این میکائیل است که آمد
و بمن میگوید آنچه را که جبرئیل بمن گفته بود بعد در مرتبهٔ سیم شنیدم که باز
فاطمه گفت و علیکم السلام پس نظر کردم بفاطمه دیدم که چشمهای مبارک را به شدت
باز کرد پس بمن گفت ای پسر عم بخدا سوگند این حق است که خدا او را
باین خبر داده این عزرائیل است که آمد به تحقیق که بالهای خود
را پر نموده مشرق تا مغرب را و به تحقیق که پدرم برای من وصف
کرده بود صفت او را و به همان طریق که وصف کرده بود آمد آنگاه شنیدم
که فاطمه گفت و علیک السلام یا قابض الارواح تعجیل کن در قبض
روح من و مرا آزار منما بعد شنیدم که فاطمه گفت که مرا بسوی خود
به برای پروردگار من نه بسوی جهنم آنگاه چشمهای مبارک را بهم گذاشت

و دستها و پاهای مبارک را بسوی قبله دراز نمود چون نظر کردم گویا هرگز زنده نبود

بدانکه این روایة صریح است که وفات آن علیا مخدره در شب واقع شد لیکن

مراد به الیوم تلحقین بی بارتفع الاصباح اول شب است و در اول ملاقات

هنگام احتضار آن مخدره برای بشارت شبهه نیست بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله

نیز آمد چنانچه در بحار از عبد الله بن حسن عن ابیه عن جده روایة شده که

ان فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله لما احتضرت نظرت

نظراً حاداً ثم قالت السلام علی جبرئیل السلام علی رسول الله

اللهم مع رسولك اللهم فی رضوانك و جوارك و دارك دار

السلام ثم قالت اترون ما اری فقیل لها ما تری قالت هذه

مواكب السموات و هذا جبرئیل و هذا رسول الله صلی الله علیه و آله

و یقول یا بنیة اقدمی فما امامك خیر لك حاصل معنی آنکه

چون زمان احتضار فاطمه علیها السلام رسید نظر تندی کرد و گفت سلام

بر جبرئیل سلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بار خدایا محشور کن

مرا با رسول خود بار خدایا داخل کن مرا در رضوان خود و در جوار خود

و در دار السلام بعد بحاضرین فرمود آیا شما هم می بینید آنچه را که من می بینم

بعضی عرض کردند شما چه چیز می بینید فرمود اینک سوارهای آسمانها آمدند

اینست جبرئیل و اینست رسول خدا صلی الله علیه و آله و میفرماید ای دختر

[illegible]

بشتاب بدرستیکه آنچه در پیش روداری بهتر است از دنیا و ایضاً

در بحار از زید بن علی علیه السلام روایة شده که ان فاطمة لما احتضرت

سلمت علی جبرئیل و علی النبی صلی الله علیه و آله و سلمت علی

ملك الموت و سمعوا حس الملائكة و وجدوا رائحة

طیبة كاطیب ما یكون من الطیب یعنی چون وفات فاطمه در رسید

سلام کرد بر جبرئیل و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام کرد بر ملک الموت و شنیده

شد صدای پر ملائکه و استشمام شد بوی خوشی که نیکوتر بود از بوی عطر

بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از کثرت محبتی که بحضرت فاطمه

سلام الله علیها داشت بعد از وفات خود تا زمان رحلت فاطمه علیها السلام

مکرر بدیدن آن مخدره آمد یکی در حین احتضار بود چنانچه از روایة عبد الله بن

حسن از جدش معلوم شد دوم یکروز قبل از وفات بود چنانچه از روایة

فضه معلوم میشود و چون آن روایة در سابق در بیان ذکر وصایای آن

علیا مخدره نقل شد در آنجا رجوع کنند و یکی در چند روز بعد از وفات

رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که چون فاطمه سلام الله علیها از فراق

پدر بزرگوار خود بیطاقتی میکرد آنحضرت برای تسلی آن مخدره خود را بنظر

او درآورد و بشارة بقرب وصال داد چنانچه در بحار از دلائل طبری

از ابا بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایة شده که آنحضرت فرمود لما

[illegible]

قبض رسول الله فما ترك الا الثقلين كتاب الله وعترته
اهل بيته وكان قد اسر الى فاطمة انها لاحقة به اول
اهل بيته لحوقا قالت بينا انا بين النائمة واليقظا بعد
وفات ابي بايام اذ رايت كان ابي قد اشرف علي فلما
رايته لم املك نفسي اذ ناديت يا ابتاه انقطع عنا
خبر السماء فبينا انا كذلك اذ اتتني الملائكة صفوفا
يقدمها ملكان حتى اخذاني فصعدا بي الى السماء فرفعت
راسي فاذا انا بقصور مشيدة وبساتين وانهار تطرد
وقصر بعد قصر وبستان بعد بستان واذا قد اطلع
علي من تلك القصور جوار كانهن اللعب فهن
يتباشرن ويضحكن الي ويقلن مرحبا بمن خلقت الجنة
وخلقنا من اجل ابيها فلم تزل الملائكة تصعد بي حتى
ادخلوني الى دار فيها قصور في كل قصر من البيوت ما
لا عين رات وفيها من السندس والاستبرق على
الاسرة وعليها الحاف من الوان الحرير والديباج و
آنية الذهب والفضة وفيها موائد من الوان الطعام
وفي تلك الجنان نهر مطرد اشد بياضا من اللبن

واطيب

واطيب رائحة من المسك الاذفر فقلت لمن هذه الدار
وما هذا النهر فقالوا هذه الدار الفردوس الاعلى التي
ليس بعدها جنة وهي دار ابيك ومن معه من النبيين
ومن احب الله قلت فما هذا النهر قالوا هذا الكوثر
الذي وعده ان يعطيه اياه حاصل کلمات شریفه آنحضرت
میفرماید وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه واله دار دنیا را وداع کرد باقی گذاشت
در میان امت کتاب خدا و عترت خود را و فاطمه را اشاره خاطر خواست
که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق میشوی فاطمه علیها السلام
میفرماید که روزی چند بعد از وفات پدر در میان خواب و بیداری رسول خدا
دیدم که مشرف شد بر من چون او را بدیدم نتوانستم خودداری کنم ناگاه
فریاد زدم که یا ابتاه بعد از تو وحی منقطع شد و خبر آسمان از ما بریده
گشت در اینوقت صفوف ملائکه در رسیدند و دو نفر فرشته
تقدم جستند تا آنکه مرا گرفتند و بسوی آسمان بالا بردند چون
سر برداشتم خود را در قصرهای محکم و بساتین خرم و انهار جاری دیدم
همانا قصری از پس قصری و بستانی از پس بستانی پدیدار بود در این حال
از آن قصرها جماعتی از حوران نیکو جمال شاد و خندان نزد من آمدند
و همی گفتند مرحبا بکسیکه از برکت وجود پدر بزرگوار او بهشت و ما ها آفریده شدیم

و پیوسته فرشتگان مرا بالا می بردند تا آنکه در سرائی در آوردند که مشتمل بود بر قصرها
و هر قصری مشتمل بر بیوتی بود که هیچ چشمی مثل آن ندیده و در آنها فرشهای
سندس و استبرق گسترانیده بود و از الوان حریر و دیباج روپوشها
افکنده و اوانی زر و سیم را در آنها بطعامهای گوناگون آکنده
و در این فرخنده اثبات نهری از شیر سفیدتر و از مشک خوش بوتر
جاری بود گفتم این نیکو منزل از کیست و این نهر چیست گفتند این
سرای فردوس اعلاست و بالاتر از آن البته نیست و این منزل
خاص پدر بزرگوار تو محمد صلی الله علیه و آله و دیگر پیغمبران و دوستان خداست
که با او بینند گفتم این نهر چیست گفتند همانا کوثر است که وعده فرمودن
خداوند که با و عطا فرماید قلت فاین ابی قالوا الساعة
یدخل علیک فبینا انا کذلک اذ برزت لی
قصور هی اشد بیاضا و انور من تلک و فرش
هی احسن من تلک الفرش و اذا بفرش مرتفعة علی
اسرة و اذا ابی جالس علی تلک الفرش و معه جماعة
فلما رآنی احتضننی و قبل ما بین عینی و قال
مرحبا بابنتی و اخذنی و اقعدنی فی حجره ثم قال
لی یا حبیبتی اما ترین ما اعد الله لک و ما تقدمین

بر بالای سریرها

علیه

علیه فارانی قصورا مشرقات فیها الوان الطرائف و
الحلی و الحلل و قال هذه مسکنک و مسکن
زوجک و ولدیک و من احبک و احبهما و طیبی
نفسا فانک قادمة علی الی ایام قالت فطار قلبی
و اشتد شوقی و انتبهت من رقدتی مرعوبة قال
ابو عبد الله قال امیر المؤمنین فلما انتبهت من
رقدتها صاحت بی فاتیتها و قلت لها ما تشتکین
فخبرتنی بخبر الرؤیا ثم اخذت علی عهد الله
و رسوله انها اذا توفیت لا اعلم احدا الا ام
سلمة زوج رسول الله و ام ایمن و فضة و من
الرجال ابنیها و عبد الله بن عباس و سلمان الفارسی
و عمار بن یاسر و المقداد و ابا ذر و حذیفة حاصل
معنی کلمات رشیقه آنکه حضرت زهرا سلام الله علیها میفرماید بعد از شنیدن
این کلمات پرسیدم پدرم را که کجاست گفتند در این ساعت می رسد
ناگاه ظاهر شد از برای من قصوری که سفیدتر بود از آنچه دیده بودم
و حور را در کنار فرشهای مرتفع نگریستم که بر روی سریرها گسترده بود و پدر
بزرگوارم را دیدم که بر بالای آن فرشها نشسته و با او جماعتی بودند و چون

نظر بارکش بمن افتاد مرا گرفت و بر سینهٔ حق حبیبانهٔ و دیبای جنان مرا پوشانید داد
از حرام محبان کفت و در کنار رحمت جای داد و فرمود ای محبوبهٔ من آیا می‌بینی
که حق تعالی چه نعمتها برای تو مهیا کرده است و تو چه تقدیم کنی باد لیل بنمود
مرا قصور شرق و نوازی که مشتمل بود بر انواع طرائف و حلیها و حلل
و فرمود این است مسکن تو و مسکن شوهر تو و مسکن فرزندان تو و مسکن
کسانیکه ترا دوست دارند و دوستدار فرزندان تو اند خرم و خورسند
بدار خویش را که پس از روزی چند بما ملحق خواهی شد پیوسته ملحق و بوصال یکدیگر
برسیم از این سخن قلب من به پرواز آمد و شوق من زیاده شد و از
خواب بیدار شدم در حالتیکه ترسناک بودم حضرت صادق علیه السلام
از امیرمومنان علیه السلام حکایت میکند که فرمود چون فاطمه علیها السلام
از خواب بیدار شد مرا اندک زمانی از خواب خود اطلاع داد و از من عهد
گرفت که بعد از وفات او مجلسی را آگهی ندهم مگر از زنان ام سلمه
و ام ایمن و فضه را و از مردان حسنین و عبدالله بن عباس را و
از اصحاب سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد اسود و اباذر غفاری و حذیفه
را باز کردیم بذکر وفات و کیفیت غسل و کفن و دفن آن مظلومه
بروایت تحفة الذاکرین و مائتین و محرق القلوب و جواهر بعد از
امام و مادرم فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها حضرت امیرمومنان و حسنین علیهم السلام

ادخلونی

کیفیت وفات فاطمه علیها السلام

[illegible]

439

بروضهٔ مقدسهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و حضرت فاطمه سلام الله
علیها اسماء را طلبید و در خصوص تغسیل و تجهیز خود سفارشاتی فرمود و گفت
زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم اسماء
بروایت محرق بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت نیاورده داخل
حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت محمد مصطفی و بشوقیکه
بدیدار من دارد و بسوز دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید
و بناله و بانده و حزنی که حسن و حسین در مرگ من خواهند داشت و
بفزع دختران من و بغم و غصه که در ماتم من بالشان خواهد رسید که
عاصیان امت پدرم و گنهکاران شیعیان شوهرم را بیامرز و از
تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در آن وقت اسماء
گریان شد و آواز گریهٔ او بگوش فاطمه رسید باو گفت ای اسماء تو
نگفتم زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو ساعتی صبر نما بعد از آن
مرا بخوان اگر اجابت نکردم پس بدان که به نزد پدرم رفته ام
و امیرمومنان علیه السلام را خبر کن و بروایت دیگران اسماء در پشت
در نشسته بود و گریه میکرد و این مناجات را از آن مخدره شنید
علی ای حال اسماء بعد از زمانی داخل حجره شد و گفت یا بنت رسول الله
جوابی نشنید باز گفت ای دختر رسول خدا جوابی نشنید باز گفت یا بنت

وفات و دعای فاطمه در وقت مرگ

گریه کناه

فراق

وفات فاطمه
امام حسن حسین

فرزندی من دیده به قاب قوسین او ادنی جواب نشنید آنگاه دامن
رجامه را از روی مبارکش کشید دید که روح مقدسش بروضهٔ جنت
پرواز نموده پس اسماء بیطاقت شده خود را بروی مبارکش افکنده آغاز
گریه و زاری و ناله و بیقراری نمود و بروایت کشف الغمه بوسه بر روی
صورت مبارکش میزد و میگفت ای فاطمه چون به پدر بزرگوار خود برسی
سلام من با آنحضرت برسان در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام از در درآمدند و فرمودند ای اسماء هرگز مادر ما این وقت
را بخواب نمیکرد اسماء عرض کرد ای فرزندان رسول خدا مادر شما در خواب
نیست بلکه دنیا را وداع کرده بعالم آخرت ارتحال نموده حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام بر روی نعش مادر افتادند و بر و صورتش
را بوسه میدادند امام حسن میگفت ای مادر من با من تکلم نما
پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند امام حسین میگفت ای مادر
بازبین پسرت حسینم با من سخن بگو پیش از آنکه دلم پاره پاره شود و مرگ
مرا دریابد اسماء عرض کرد ای فرزندان رسول خدا بروید پدر
بزرگوار خود را خبر کنید و از موت مادر اطلاع دهید حسنین گریه
کنان بیرون آمدند تا نزدیک مسجد باواز بلند میگریستند جمیع
صحابه بشتاب به پیش آمدند عرض کردند ای فرزندان رسول خدا چه خبر

پای مبارکش را میبوسید و

بگریه آورد

وفات فاطمه و
امیر المؤمنان بجنازه

ف ۴۰

بگریه آورد شما را حق تعالی هرگز چشم شما را گریان ننماید آیا از مفارقت
جد بزرگوار خود گریه میکنید فرمودند گریهٔ ما از برای آنست که مادر
ما از دار دنیا رحلت کرد چون امیر مؤمنان علیه السلام این خبر وحشت
اثر را شنید بخانه آمد و بر روی فاطمه افتاد و فرمود بعد از این درد
دل خود را بکه گویم و قرار و آرام از که جویم بتو بود آرام من بعد از تو
خود را بکه تسلی کنم و درد دل بکه گویم بعد از سوز دل این ابیات را
گفت فرمود لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ وَكُلُّ
الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ وَإِنَّ افْتِقَادِي
فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ
یعنی هر اجتماع دو دوست جدائی است و هر نوع مصیبتی که باشد
نزد فراق اندکست بدرستیکه نایافتن من فاطمه را بعد از احمد
صلوات الله والسلام علیهما دلیل است بر اینکه دوست همیشه نماند
و در بحار از ابن عباس روایت کرده که چون فاطمه از دار دنیا رحلت کرد
اسماء گریبان خود را درید و بسمت مسجد دوید در بین راه حسنین
علیهما السلام را ملاقات کرد از او جویای حال مادر شدند اسماء
چون نخواست که این خبر وحشت اثر را ابراز کند ساکت شد
تا ایشان را وارد حجرهٔ طاهرهٔ فاطمه سلام الله علیها نمود ناگاه دیدند

مادرشان دست های مبارکش بطرف قبله کشیده رحلت کرد پس حضرت
امام حسین علیه السلام پیش رفت و پای مطهر آن مخدره را حرکت داد و دید که
وفات نموده پس با آه و ناله گفت ای برادر خدا ترا اجر دهد در مصیبت مادر ما
برادر بطرف مسجد روانه شدند و فریاد میکشیدند یا محمداه یا احمداه
الیوم جدد لنا موتک اذ ماتت امنا ثم اخبرا علیا و هو فی المسجد
فغشی علیه حتی رش علیه الماء ثم افاق فحملهما حتی ادخلهما
بیت فاطمة و میگفتند یا جداه تازه شد بر ما مردن تو
بواسطه مردن مادر ما پس خبر فوت مادر را به پدر خود رسانیدند
آنحضرت در مسجد بود به مجرد شنیدن این خبر غشوه بآنحضرت عارض
شده افتاد مدهوش شد آب بر صورت حضرت پاشیدند
بهوش آمده و حسنین را بر دوش گرفته داخل شد در حجره فاطمه
پس بروایت بحار در جلد دهم کرده چون حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
با چشم گریان بر جسد مطهر حضرت زهرا رسید قطیفه از روی آن مخدره
برچید رقعه بر بالای سر آن مخدره دید که بران نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمة بنت رسول الله
اوصت و هی تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
و ان الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها

و ان الله

وصیت نامه فاطمه

و ان الله یبعث من فی القبور یا علی انا فاطمة بنت محمد
زوجنی الله منک لاکون لک فی الدنیا و الآخرة انت اولی
بی من غیری حنطنی و غسلنی و کفنی باللیل و صل
علی و ادفنی باللیل و لا تعلم احدا و استودعک الله
و اقرء علی ولدی السلام الی یوم القیمة یعنی این وصیت نامه
دختر پیغمبر است که وصیت کرده و میگوید که گواهی میدهم بوحدانیت خدا
و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه
قیامت آمدنی است در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند همه کسها
را که در قبرها هستند یا علی منم فاطمه دختر محمد که خدا مرا بتو تزویج
کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از
دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن نما و نماز کن بر من در شب
دیگری را اعلام مکن و مرا بخدا سپاردم و سلام مرا بفرزندان من برسان
تا روز قیامت پس بروایت جلاء چون شب آمد حضرت امیر مؤمنان

حکایت در دفن و غسل فاطمه

علیه السلام او را غسل داد در ماتمکده از ورقه بن عبدالله روایت
شده که گفت من در بیرون خانه حضرت امیر مؤمنان علیه السلام ایستاده
بودم هنگامیکه آن بزرگوار دختر رسول مختار را غسل میداد که ناگاه
صدای آنحضرت را شنیدم که باواز بلند میگریست [illegible] هر کس

نديدم

چنان گریه از آنحضرت نشنیده بودم با خود گفتم که سبحان الله امیر مؤمنان علیه السلام
با آن همه صبر و سکون برای زنی چگونه گریه میکند چون بیرون آید آنحضرت را
ملاقات کنم پس آنجناب از غسل دادن آن مخدره طاهره فارغ گشته
و از خانه بیرون آمد در حالیکه پیوسته اشک از دو چشمش جاری بود
خدمتش رفتم و عرض کردم که چه چیز شما را بگریه آورد یا امیر المؤمنین
أمِن فقد الزهراء آیا از مفارقت زهراست این همه گریه
شما دیدم گریه آنحضرت شدیدتر شد فرمود یا ورقه ما یبکینی
الا اثر السیاط بجسمها اسود کانه النیل هکذا
تحشر فاطمة یوم القیمة و تلقی الله تعالی یعنی ای
ورقه بگریه در نیاورد مرا مگر علامت و نشانهای تازیانه که بر بدن
فاطمه علیها السلام بود که سیاه شده بود جسم مطهر آن مظلومه مانند نیل و
همین سیاهی نیلی و شکستگی بازو در روز محشر محشور خواهد شد
و ملاقات خواهد کرد حق تعالی را مؤلف گوید که این خبر شریف
دلالت میکند بر چند امر متضاد یکی سرور بسیار و یکی حزن بیشمار اما
سرور بسیار از آنرا که آن مخدره با این حالت مظلومیت که سیاهی نیلی
و شکستگی بازو وارد محشر میشود برای آنکه تا در مقام شفاعت گناهکاران
شیعیان دریای رحمت الهی را به تلاطم آورد و عرض کند الهی اجر را

باشد

مقام امتحان

مقام امتحان از من خواسته بودی بر همه آنها صبر و شکیبائی کردم اگر چه تو
خود عالمی الهی آن بلایا و مصائب لکن سیاهی نیلی و شکستگی بازوم
گواهان منی هستند همه را در رضای تو صبر کردم بامید آنکه اجر مرا عوض
داده در ازای این بلایا که شفاعت گناهکاران شیعیان باشد شیعیان
فهمیده و گناهکاران را بمن ببخشی پس خوشا بحال شیعیان که چنین شفیعه
دارند در این مژده کما اگر جان فشانند رواست اما حزن بیشمار
از آنکه خود فکر نما و انصاف بده که آن مخدره اقلا هفتاد روز بعد از وفات
پدر بزرگوارش زنده بود و مشهور هفتاد و پنج روز است و در بعضی تا شش ماه
نیز روایت شده و زدن فاطمه و ریختن بخانه آن مخدره در شب جمعه
روز بعد از وفات بمعنی اتفاق افتاده آن تازیانه را که خورده بود و قنفذ
زده بود و تا که در این مدت متمادیه اثر آن بر طرف نشده بود که بعد از
فوتش اثر سیاهی آن باقی بود پس چگونه طاقت هنگامیکه آن تازیانه
بر بدن شریفش وارد آمده و چه گذشت بر آن مظلومه در آن حینی که زد
والحق سزاوار است که در قیامت تازیانه را همراه داشته باشد
مثل آنکه پدر بزرگوار او احمد مختار علیهم صلوات الله الملک الجبار
در قیامت برای شفاعت گناهکاران امت با فرزندان
دنیا و علامات ظلمهای دشمنان بر جفا وارد میشوند ... مظلومه

آورد

امامه ... اهلبیت علامت مصیبت در محشر

که از روایة ورقه بن عبد الله معلوم میشود که فرزند مظلومش حضرت سید الشهداء
علیه السلام است که در روز قیامت گاهی با بدن بی سر و گاهی با سر
بی تن جلوه میکند چنانچه در عاشر بحار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایة میکند که فرمود اذا کانت یوم القیمة جائت فاطمة
علیها السلام فی لمّة من نسائها فیقال لها ادخلی الجنة
فتقول لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من بعدک فیقال لها
انظری فی قلب القیامة فتنظر الی الحسین علیه السلام قائما
لیس علیه راس فتصرخ صرخة واصرخ لصراخها وتصرخ
الملئکة لصراخها یعنی چون روز قیامت شود فاطمه سلام الله علیها
داخل محشر میشود با جماعتی از زنان پس ملائکه گویند باو که داخل بهشت
شو فاطمه فرماید داخل نمیشوم تا بدانم با فرزندم چه کردند بعد از من
ملائکه عرض کنند در قلب محشر نظر نما چون فاطمه نظر کند می بیند که
حسین مظلوم ایستاده است در حالیکه سر در بدن ندارد ناگاه فاطمه
از مشاهده این حال فریاد بر کشد و از ناله او حسین مظلوم نیز فریاد
بر کشید و تمام ملائکه از ناله فاطمه فریاد کنند در این حال غضب
الهی بجوش آید امر فرماید با آتش جهنم که نام او را هبهب گویند
[illegible] است که حق تعالی او را دمیده هزار سال تا آنکه سیاه شده و [illegible]

نسیم حتی

نسیم حتی در او داخل نمیشود و ابدا غم از او زائل نمیشود و هرگز تیره گی
و حرارت از او بیرون نمیرود و کم نمیگردد پس باو امر فرماید که
بگیر قاتلین حسین را و حاملین قرآن را که عمل باو نمیکردند پس آن آتش
آنها را بر باید چون آن اشقیا در شکم هبهب جا کردند آن آتش
فریاد کند از زیادتی غضب رب و آن اشقیا در شکم هبهب
فریاد کنند از شدت حرارت و سختی عذاب خدا پس عرض کنند بار
خدایا چه شده است که ما را پیش از بت پرستان عذاب کردی جواب
آید که عالم و دانا مثل جاهل و نادان نیست [illegible]
و او را فرزند پیغمبر بر حق سید الشهداء [illegible]
کرده [illegible] اما بت پرستان اقرار [illegible]
و ایمان به پیغمبر نیاوردند [illegible] گناه [illegible]
و سزاوار است که اول داخل جهنم شوید و ایضا در بحار از [illegible]
بن ابراهیم روایة میکند حدیث طولانیکه بعضی از فقرات آن این است
که چون فاطمه وارد محشر شده و بر منبر از نور نشسته جبرئیل عرض
کند یا فاطمة سلی حاجتک فتقول یا رب ارنی الحسن
والحسین فیأتیانه واوداج الحسین تشخب دما [illegible]
و ایضا در بحار از ثواب الاعمال روایة میکند از [illegible] علیه السلام

روایت شده که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وآله یمثّل
لفاطمة رأس الحسین علیه السلم متشحطا بدمه فتصیح وا ولداه
واثمرة فؤاداه فتصعق الملائکة لصیحة فاطمة وینادی اهل
القیمة قتل الله قاتل ولدک یا فاطمة قال فیقول عز وجل ذلک
افعل به وبشیعته واحبائه واتباعه یعنی رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرمود که در قیامت متصور میشود برای فاطمه سر بریده حسین
علیه السلام در حالیکه بخون خود آغشته باشد چون فاطمه آن سر خونین
بی بدن را مشاهده کند فریاد نماید واولداه ای میوه دل من وجان از غصه
بنالد واز درد دل صیحه کشد که ملائکه مدهوش شوند وتمام اهل محشر
چون مظلومیت آن مظلوم را ملاحظه نمایند همه فریاد کنند خدا بکشد
قاتل فرزند ترا ای فاطمه پس حق تعالی در جواب گوید انچه گفتید بجا آورم
برای حسین یعنی میکشم قاتل او را وقاتل شیعیان ودوستان او را وانصار او
در بحار از ثواب الاعمال از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت میکنند که
فرمود چون روز قیامت شود برای دخترم فاطمه قبه از نور نصب کنند
واقبل الحسین علیه السلم رأسه فی یده فاذا رأته شهقت
شهقة لا یبقی فی الجمع ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا
عبد مؤمن الا بکی لها فیمثل الله عز وجل رجلا لها فی

احسن صورة

متمثل شدن سر حسین در محشر برای فاطمه

از حضرت صادق

متمثل شدن حسین در محشر در حالیکه سر خود را بر دست گرفته باشد

احسن صورة وهو یخاصم قتلته بلا رأس فیجمع الله قتلته
والمجهزین علیه ومن شرک فی قتله فیقتلهم حتی اتی علی آخرهم
ثم ینشرون فیقتلهم امیر المؤمنین ثم ینشرون فیقتلهم الحسن
ثم ینشرون فیقتلهم الحسین ثم ینشرون فلا یبقی من ذریتنا
احد الا قتلهم قتلة فعند ذلک یکشف الله الغیظ و
ینسی الحزن یعنی چون فاطمه در قبه نور قرار گیرد ناگاه حضرت امام حسین
علیه السلام وارد محشر شود در حالیکه سر بریده خود را بر روی دست خود
گذاشته باشد چون فاطمه نظر بفرزند مظلوم خود کند وبآن حالت
او را مشاهده کند فریاد از دل برکشد وچنان ناله کند که باقی
نماند ملک مقرب ونبی مرسل وبنده مؤمن مگر آنکه بگریه
آن مخدره گریان شوند پس در آن هنگام متصور کند حق تعالی مردی را برای
فاطمه که نیکوترین صورتها باشد و آن مرد مخاصمه کند با کشندگان
حسین در حالیکه حسین علیه السلام بی سر ایستاده باشد پس حق تعالی جمع
کند کشندگان آنحضرت را و آنانکه مهیا قتل آنحضرت شده بودند
وشریک در خون آنحضرت شده بودند پس انتقام میکشد آن مرد خونین
صورت از ایشان وهمه آن اشقیا را کشته تا تمام میکند همه را
باز حق تعالی تمام آن اشقیا را زنده میکند آنگاه امیر مؤمنان علیه السلام

انتقام از قاتلان حسین در کفر

ان اشقیا را میکشد باز حق تعالی ایشان را زنده کند و حضرت محمد علیه السلام
ایشان را میکشد باز حق تعالی آن اشقیا را زنده میکند و حضرت حسین صلی الله علیه
علیه السلام ایشان را میکشد و هم چنین ایشان را زنده میکنند تا آنکه
هر یک از ذریه ما ایشان را میکشند کشتنی بعد از کشتنی بعد از
آنکه تمام ذریه ما تلافی حق خود را از آن اشقیا کنند و هر یک چند مرتبه
ایشان را کشته باشند آنگاه حق تعالی غیظ ما را فرو نشاند و غم و اندوه ما
را از خاطر ما محو گرداند بنوعی که فراموش میشود از ما آن غمها و اندوه
و گویا مراد از آن مرد نورانی نیکو صورت که اول متمثل میشود و
آن اشقیا را میکشد رسول خدا باشد برگردیم بذکر کیفیت کفن
و دفن آن مخدره پس بعد از آنکه امیر مؤمنان علیه السلام از غسل آن
مخدره فارغ شد او را حنوط کرد بحنوط رسول خدا پس کفن کرد او را
و بروایتی دیگر از حضرت باقر علیه السلام امیر مؤمنان علیه السلام
فاطمه را در هفت جامه کفن کرد و چون بدن مطهر آن حضرت
را کفن پوشانید و در کار از فضه خادمه از امیر مؤمنان علیه السلام
روایت شده که حضرت میفرماید در آن حال نادیت یا ام کلثوم
یا زینب یا فضه یا حسن یا حسین هلموا تزودوا من
امکم فهذا الفراق واللقاء فی الجنة فاقبل الحسن والحسین

علیهما السلام

کفن کردن فاطمه ع

علیهما السلام وهما ینادیان واحسرتا لا تنطفی ابدا من فقد
جدنا محمد المصطفی وامنا فاطمة الزهراء یا ام الحسن یا ام
الحسین اذا لقیت جدنا محمد المصطفی فاقرئیه منا
السلام وقولی له انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار
الدنیا فقال امیر المؤمنین انی اشهد الله انها قد حنت
وانت ومدت یدیها وضمتهما الی صدرها ملیا
واذا بهاتف من السماء ینادی یا ابا الحسن ارفعهما
عنها فلقد ابکیا والله ملائکة السموات فقد اشتاق
الحبیب الی المحبوب قال فرفعتهما عن صدرها وجعلت
اعقد الرداء حاصل فقرات چنانکه از آنکه امیر مؤمنان علیه السلام
میفرماید همین که خواستم که کفن را به بندم ندا کردم که ای ام کلثوم وای
زینب وای فضه وای حسن وای حسین بیائید و توشه بگیرید از دیدار
مادر بردارید که این هنگام فراق است و بعد از این ملاقات نیست
مگر در بهشت پس حسنین علیهما السلام آمدند و فریاد کردند و ای حسرتا
و اندوها که هرگز خاموش نمیگردد از جدائی جد ما و مفارقت مادر ما
پس گفتند ای مادر چون جد ما را ملاقات کنی سلام ما را باو برسان
و بگو باو که بعد از تو در دنیا یتیم شدیم پس امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید

بیرون آمدن دستهای فاطمه ع از کفن و در آغوش کشیدن حسنین ع

از فاطمه

همین که حسنین خود را بر نعش مادر انداختند صدا از آنحضرت که
ناله شوق از قلب برآورد و نعره از جگر کشید و دو دست خود را
از کفن بیرون آورد و در گردن حسنین انداخت و ایشان را
تنگ بر سینه خود چسبانید و رها نمیکرد که ناگاه هاتفی از آسمان
آواز کرد یا ابا الحسن حسنین را از سینه مادر بردار که وداع ایشان
بگریه درآورد ملائکه را اما ما را بتحقیق که دوست مشتاق محبوب خود
این حضرت حسنین را از روی سینه مادر برفق و مدارا برداشت
و جدا نمود سرکفن را با شدة حزن و اندوه بست آه آه
الشیعة چون قلم باینجا رسید متذکر شدم مطلبی را که از صالحین شنیدم
و آن مطلب این است که سه نفر از اهل بیت رسالت بعد از مردن
برای تفقد یتیمان و تسلیه ایشان دست در گردن یتیمان خود کردند و
ایشان را تسلی دادند یکی همین صدیقه طاهره بود که کیفیت آنرا
شنیدی و دوم حضرت مجتبی بود که اقتداء بمادر نمود چنانچه در تحفة
الذاکرین از کتاب کفایة الذاکرین که از مؤلفات سید نعیم
الدین نواده فاضل هندی است روایت شده که حضرت سید الشهدا
علیه السلام بعد از آنکه برادر خود حضرت مجتبی را غسل داده کفن کرد یتیمانش
را بوداع آخرین امام مبین اجازت داد و فرزند عبدالله نامش که

[illegible]

۴۴۶

یک هفت ساله و یک ده ساله که خود را بر روی سینه پدر انداختند و
گریهای یتیمانه بلند ساختند ناگاه سینه کفن آنحضرت گشوده گردید
روی مبارکش باز شده بجانب امام حسین علیه السلام نظر نمود و لبهای مبارکش
حرکت نمود پس دستهای مبارک را بگردن دو فرزند یتیم درآورد بطوری که
دو خارق عادة از مجتبی در این هنگام ظاهر شد یکی نظر کردن به برادر و حرکت
دادن لبهای مبارک دوم دستها از کفن بیرون کردن و در گردن دو فرزند
درآوردن است و در نظر قاصر مؤلف هر یک از اینها اشاره بمطلبی است
که موجب جرح قلوب سوختگان است اما نظر کردن بصورت برادر
و حرکت لبها گویا اشاره است بالتفات خاص به برادر که ای برادر اگرچه
من در کربلا نیستم که در راه تو جانفشانی کنم این دو قربانیان مرا قبول
کن و منت بجان من بنه و ایشان را رخصت میدان ده اما دست
در گردن یتیمان درآوردن پس گویا اشاره است باینکه این دو نور دیده
من اختصاص خاصی بمن دارند و از سائر فرزندان ممتازند زیرا که این دو قربانی
کوی حسین است شد که باید در روز عاشورا به نیابت من جانفشانی کنند
سیم حضرت سکینه بنت سید الشهدا علیه السلام بود که بروایت تحفة الذاکرین
چون سکینه مظلومه وارد قتلگاه شد خود را بر روی نعش پدر انداخت پس
آن بدن بی سر دستها را بگردن سکینه درآورد و آن ستمدیده را در مصیبت خود

تسلی میدهند و چون لشکر مخالف ایران را از نعشها جدا کنند هر چه سعی کردند
که سکینه را از کشته پدر جدا نمایند نتوانستند زیرا که حضرت نظر بان
علاقه که با مظلومه داشت دست از او برنمیداشت تا آنکه بروایة بکار
جماعتی از اشرار از روی جبر و عدوان آن مظلومه را کشیدند و جدا
نمودند بلکه بعضی چنین نقل کرده اند که هر چه سعی کردند که سکینه را جدا کنند
نتوانستند تا آنکه چند نفر هم قوت و همزور شدند نتوانستند
دست حضرت را از گردن سکینه بردارند تا آنکه خبر بابن سعد دادند
که حسین نظر بان محبتی که بسکینه دارد دست از او برنمیدارد و هر چه
تازیانه بدست آنحضرت میزنیم مفید نمی افتد تا آنکه آخر الامر عمر سعد
یا شمر ملعون گفت که آزار سکینه را زیاد کنید تا حسین دست از او
بردارد ناگاه چندین روسیاه با تازیانها بسمت قتلگاه روانه
شدند آنقدر تازیانه بر بدن سکینه زدند که مانند قیر سیاه شد آخر
مظلومه فریاد برآورد که ای پدر جان دست از من بردار که این گروه
بیحیا از ضرب تازیانه مرا میکشند پس حضرت دست از او برداشت
ا ا ا لشیعه نکته بخاطرم آمد که ذکر آن دل را میگدازد و آن این است
که خلافی نیست در اینکه آنحضرت را هنگام شهادت بر رو خوابانیده
بودند و سر مطهرش را از قفا بریدند و واضح است که بدن بر رو خوابیده

چگونه

چگونه ملتفت دستها بگردن کسی در آورد بعد از تفحص بسیار و تجسس در اخبار
و روایة بنظر قاصر رسید که از آنچه خبر رفع این اشکال ملتفت اما
خبر اول پس در کتاب تحفة الذاکرین در مجلس یازدهم از منبع چهارم روایت
شده که حضرت زینب خاتون چون بکنار قتلگاه رسید بتجسس
برادر شهید خود بهر جانب میدوید تا نظرش بگودالی رسید آن مظلوم
را پر از خس و خاشاک و تیر و نیزه دید از بسیاری خس و خاشاک و
آلات حرب اشرار فهمید که کشته برادر مظلومش در آنجا افتاده
زینب محنت رسیده نزدیک دویده و آهسته آهسته خار و خاشاک را
از اطراف آن جسد پاک دور کرد و آن بدن پاره پاره را در میان خون و خاک
بنظر در آورد او را از روی خاک برداشت و حلقوم بریده اش را
بر سینه گذاشت خود در پشت آن پیکر منور قرار گرفت سکینه
چون از عزیمت روی حضرت مقارن آن حال سکینه بر کشته اقبال
رسید با علامت عمه جمیله او را شناخت و خود را در آغوش پدر انداخت
آن جسد انور برای حمایت کردن دختر نازپرور دستها را
از یکدیگر گشاده و سکینه را مانند جان در سینه خود جا داد اما
خبر دوم ایضا در کتاب مذکور از بیست و پنج نفر از مخالفین نقل کرده
چون سکینه بان مکان رسید و عمه خود را نکشته کان آن پیکر مطهر دید

اغاز ناله نمود ان بدن شریف را با دلی پر خون بسته او را بسینه چسبانید
و لحظه ظهور کرد که تا ان را ابکر بنعش در اورده بود بار دیگر بخاک افتاده
به پشت خوابید و کربلای سکینه را که بسینه او بجوش شنید القلم
برکرد و شرح دفن فاطمه زهرا سلام الله علیها پس امیر مومنان علیه السلام
چون حسب الوصیه ان علیا مخدره نعش شبیه بعماری برای ان مخدره
ترتیب داده بود ان جسد اقدس انور را در میان ان عماری گذاشته چون
ظلمت شب عالم را فرا گرفت بروایه بحار حیدر کرار بحضرت عمار فرمود
ائت لی ابا ذر و نبئه و احمله الی المصلی فصلی علیها یعنی ابا ذر
را خبر کن پس حضرت عمار ابا ذر را اطلاع داده امد ان بزرگوار
یعنی ابا ذر و حیدر کرار نعش دختر رسول مختار را برداشته اوردند تا علیها
که نماز بر او کنند پس حضرت بر او نماز کرد نظر باینکه جز چهار نفر باتفاق
جنازه ان علیا مخدره نبودند امیر مومنان و حسنین و از اصحاب ابا ذر بود
لکن در [illegible] از امیر مومنان علیه السلام روایت میکند که فرمود هفت نفر
بر فاطمه نماز کردند ابا ذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن
مسعود و من امام ایشان بودم و از این روایت معلوم میشود که حسنین در نماز
در حاضر نبودند لکن این فقره بسیار بعید است بلکه عقل قاصر هم
قبولش نمیکند و منافی با اخبار دیگر نیست و اصح ان است که مجلسی علیه الرحمه

در چهار نفر که

کفن و دفن آن مظلومه سلام الله علیها

۴۲۶

در چهار نفر کو وان این است که میفرماید و فی روایتنا انه صلی علیها
امیر المؤمنین والحسن والحسین علیهم السلام و عقیل و سلمان و ابو ذر
والمقداد و عمار و بریدة و فی روایة العباس و ابنه الفضل
و فی روایة حذیفة و ابن مسعود یعنی در روایات شیعیان وارد شده که
نماز کردند بران مخدره امیر مومنان و حسن و حسین علیهم السلام و از اصحاب و بنی هاشم
عقیل و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده و بروایتی عباس و پسرش فضل
و بروایتی حذیفه و ابن مسعود و چون شب بود بسیار ظلمانی بروایه بحار
اضرم علی الجنازة و اشعل النار فی جرید النخل و مشی
مع الجنازة بالنار حتی صلی علیها و دفنها یعنی حضرت جنازه را بیرون
اورد و امر کرد شاخه خرما را اتش زدند و بروشنی ان اتش جنازه
را اوردند بمصلی و نماز کردند و دفن نمودند و بروایه ماتم کده یک پایه
تابوت بدوش مطهر حضرت امیر علیه السلام بود و ایضا در ماتم کده روایت
شده که در ان شب زینب و کلثوم با چادر و موزه بتشییع جنازه
مادر خود حضرت زهرا علیها السلام امده بودند حضرت امیر مومنان
علیه السلام ایشان را دید و پرده امدن ایشان را در ان شب مکروه
شمرد و بغیرت ان مظهر غیرت صدای تنحنحیه وامر فرمود بایشان
که برگردید بسوی حجره طاهره اه اه بقربان غیرت تو یا علی بر گو

منع زینب و ام کلثوم از خانه مادر ... حضرت امیر

گوارا نبود که دختران صغیره تو با چادر و موزه در شب تار با وجود جمعی
از خواص اصحاب حاضر بودند و احدی از معاندین حضور نداشتند از
خانه بیرون آیند پس در کجا بود آن اظهار این غیرت ننمودی در روز
عاشورا هنگامی که اهلبیت زینب و ام کلثوم را برهنه میکردند و لباسها
از تن ایشان میکشیدند و چادر و معجر از سر ایشان می ربودند تا آنکه کار
بجائی رسید که بعضی بی حرمتی به پیراهن آل الله دراز کردند که
از تن ایشان در آورند و برهنه نمایند از یکطرف آن بیشرمان
میکشیدند از طرفی زنان میکشیدند و ممانعت میکردند تا آنکه
دامنهای آن و گریبانها دریده میشد و زنان بی پناه بقدر
مقدور مانع میشدند آخر الامر آن جماعت غالب میشدند
و می ربودند چنانچه در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب
روایت کرده گفتند فاقبل اعداء الله حتی احدقوا با
الخیمة ومعهم شمر لعنه الله فقال ادخلوا فاسلبوا
بزینتهن فدخل القوم لعنهم الله فاخذوا ما کان
فی الخیمة حتی افضوا الی قرط کان فی اذن ام کلثوم اخت
الحسین فاخذوه وخرموا اذنها حتی کانت المرئة لتنازع
ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه پس لشکر کفار

رو بخیام

رو بخیام حرم آوردند و شمر ملعون گفت داخل شوید و غارت کنید آنچه
در خیمهاست و برهنه کنید زنان را و بردارید زینتهای ایشان را پس گروه
بیشرم و حیا داخل خیمها شدند و آنچه در آنها بود بغارت بردند تا آنکه
رسیدند بگوشواری که در گوش ام کلثوم خواهر حضرت سید الشهدا علیهما السلام بود
پس گوش آن مظلومه را دریدند و گوشواره را ربودند تا آنکه بعضی جفاکاری
را بجائی رسانیدند که معجر از سر زنان میکشیدند و دست بلباس بدن
ایشان دراز کردند که پیراهن از بدن ایشان بیرون آورند و زنان بی پناه
با دستها محکم گرفته مقنعه و دامن جامه را میگرفتند و ممانعت میکردند
و نمیگذاشتند که بگیرند و ایشان را برهنه نمایند تا آنکه گریبانها پاره
میشد و دامنهای لباس جدا میشد پس باین واسطه دست از ایشان
برداشتند و این معنی باین روایت که تغلب علیه بغلب معلوم
بخوانیم و ضمیر علیه راجع باشد بثوب یعنی بعد از منازعه و ممانعت و اصرار
زنان در ندادن لباس و کشیدن کفار لباس را آخر زنان غالب میگردیدند
بر آن لباس و نمیگذاشتند که کفار آن پیراهنها را هم بگیرند و محتملست
که تغلب مجهول باشد آه آه ای شیعه با غیرت نه مرا یارای تقریر
و نه قلم را قدرت تحریرست چگونه بسمع دوستان برسانم احوال حرم را
بلی مستعد ناله و گریه شوید تا حق این مصیبه ادا گردد و احوال فی الخیام ای

که دختران کرده دار دکش واکش کفار با زنان و اطفال در بوده
لباسهای آنها را آخر زنان مغلوب میشدند و آن بی‌شرمها غالب میشدند
و لباسهای آنها را میربودند چنانچه در مجالس المتقین در دهم مجلس ششم و هشتم
روایت میکند که قیس بن طخرا را بامر مختار علیه الرحمة حاضر نمودند و آن
ملعون کسی بود که رختهای زینت کنیزی از کنیزان حضرت سید الشهداء علیه السلام
و کودکان و اطفال را از او خواست بگیرد [illegible] آن بیچاره مظلومه
بدست خود لباس بدن و گوشواره را نگاه میداشت القدر تازیانه
بدست او زد که دست او را شکست تا لباسهای او را در آورد
و گرفت و به یغما برد پس مختار بآن لعین گفت تو بودی که تازیانه
بدست آن کنیزک حسینی زدی تا آنکه دست او را شکستی قیس گفت
نه والله من خبر ندارم مختار فرمود بلی والله تو خبر داری پس حکم کرد بقدری تازیانه
بر آن ملعون زدند تا بدرک رفت و ایضا در دهم همین مجلس روایت
میکند که شمر ملعون امر نمود که زنان داخل خیمه شوند تا اسباب لباس
تلف نشود و از سپاه کفر جمعی پاهای برهنه خود را باندرون خیمه
اهلبیت رسول خدا با [illegible] گذاشتند و دستهای بریده خود لباس
از بدن مخدرات اطهار بجبر میکشیدند و از طرف دیگر زنان
مظلومه لباس خود را میکشیدند ۲ اسمع ملعون دست بریده خود

در شهادت ابرار

بجانب حضرت زینب

بجانب حضرت زینب خواهر مظلومه حضرت سید الشهداء علیه السلام
دراز کرد و چادر از سر زینب بجبر میکشید و از طرف دیگر
دختر فاطمه چادر خود را میکشید تا آنکه آن لعین فائق آمد
چادر را کشید و او را سر برهنه در میان نامحرمان گذاشت همین
اسمع ملعون را گرفته نزد مختار علیه الرحمة آوردند گفت
ای ملعون تو بودی که چادر از سر زینب دختر فاطمه علیها السلام
کشیدی آن لعین انکار کرد پس مختار امر کرد او را
پوست کندند این جا چنین کشند مکافات [illegible]
ظالمان بصف حشر چون شمر و اصحاب او کتاب مذکور را
ذیل مجلس چهل و ششم روایت میکند که گروه اشرار بی‌شرم را
بجدی رسانیدند که لباس از بر دختران پیغمبر کندند حتی
پیراهن کهنه را که به تن ایشان مانده بود یکطرف را از کفار میکشیدند
و یکطرف دیگر را دختران پیغمبر خدا از ترس حفظ عصمت خود
میکشیدند الحاصل دست بریده خود بگردن زینب دختر
امیر مؤمنان علیه السلام رسانیدند قطع گوشوار زینب مظلومه
مینمایند و قتیکه کفار سبر کرده که شمر ولد الزنا با پاهای بریده خود را
داخل خیمه زنان فرزند بتول گذاشته دیدم مردار زنی خیمه

بریدن گوشوار زینب

[illegible]

داخل شده وان خولی اصبحی شقی بود همان کسی که سر حسین علیه السلام را بر نیزه
داشت انچه در خیمه بود بر داشت تا انکه نظر نمود بعلیلی بیمار که
بر بالای حصیری افتاده بود و به تب شدیدی مبتلا بود ان حصیر را ام
کشید ان بیمار را بروی خاک انداخت انگاه روبزن کرد
و دست برید و دراز نمود مقنعه از سرم کشید نظر ان ولد الزنا
به دو گوشواره من افتاد دست نحس خود را بلند نمود فجعل
یعالجهما حتی نزعهما بعد ما خرم اذنی آه آه اشیعه
چگونه ترجمه کنم این عبارت را ای دیده خون ببار در این
گفتار یعنی خولی چون خواست که گوشوارها را بردارد نتوانست
پس در مقام معالجه کار برآمد تا انکه بعلاج گوشوارها را
از گوش کشید بعد از انکه گوشهارا درید آه آه ای عزاداران
تامل نمائید و فکر کنید که در این حال البته دست ان ولد الزنا
به بدن و سر و صورت و گوش دختر زهرا سلام الله علیها
برمی خورد و کشیده میشد تا علاج بیرون اوردن نماید حال
کجا است غیر الله الله که این حالت را مشاهده کند برگشتیم به

کیفیت دفن در بقیع

کیفیت دفن ان مخدره در بقیع پس بروایة بحار بعد از انکه حضرت
امیر مومنان علیه السلام با بعضی از اصحاب بران مخدره نماز کردند انحضرت

دو رکعت

کیفیت دفن فاطمه

دو رکعت نماز دیگر بجا اوردند و رفع یدیه الی السماء فنادی هذه
بنت نبیک فاطمة اخرجتها من الظلمات الی النور فاضائت الارض
میلا فی میل فلما ارادوا ان یدفنوها نودوا من بقعة
البقیع الی الی فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی بقبر محفور
فحملوا السریر الیها فدفنوها فجلس علی علی شفیر القبر فقال
یا ارض استودعک ودیعتی هذه بنت رسول الله
صلی الله علیه واله فنودی منها یا علی انا ارفق بها منک
فارجع ولا تهتم فرجع وانسد القبر واستوی بالارض
فلم یعلم این کان الی یوم القیمة یعنی امیر مومنان علیه السلام بعد از
ان دو رکعت نماز دستهای مبارک باسمان بلند نمود و ندا نمود بار الهاء این
دختر پیغمبر تو فاطمه است که بیرون بردی اورا از ظلمات دنیا بعالم
انوار اخرت پس ناگاه زمین یکمیل در یکمیل نورانی و روشن شد
پس چون خواستند که دفن کنند اورا ندائی از بقعه از بقاع ارض
بقیع برآمد که این جسد مطهر منور را نزد من اورید و من بسیار دیرگاه
تربت پاکش را از این خاک برداشته و محافظتش را نموده
واگذاشته اند پس حضرت نگاه بانطرف نمود قبری کنده و لحد آماده
یافت پس جنازه را بانطرف برده و دران خاک پاک سپردند ثم

و بروایت محقق و دیگران چون جنازه را بسوی قبر فرو برد و خواست که
او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای پیغمبر
صلی الله علیه و آله و جسد منور فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در کنار قبر ایستاد و ندا کرد ای زمین این دختر رسول خدا
امانت منست که بتو سپارم بعد از آن ندائی برآمد که یا علی من
مهربانترم از تو باو برگرد و غم مخور پس حضرت برگشت و قبر را
پر کرد و با زمین مساوی نمود که معلوم نباشد پس قبر آن مخدره
مخفی ماند و تا قیامت معلوم نباشد که در کجاست مؤلف
گوید که نظر باین روایت قبر آن مخدره را با زمین مساوی کرد تا معلوم نشود
لکن در بحار از روضة الواعظین روایت شده که آنحضرت در اطراف
قبر فاطمه سلام الله علیها هفت صورت قبر ساخته تا آنکه قبر آن مخدره
معلوم نباشد و ایضا در بحار روایت شده که آنحضرت بر روی
چهل قبر آب پاشید تا قبر آن معلوم نباشد و ایضا در بحار از
عیون المعجزات سید مرتضی اعلی الله مقامه روایت شده که آنحضرت
را در بقیع دفن کرد و چهل قبر ساخت تا قبر آن مخدره معلوم نشود
و ایضا در بحار از مجالس مفید و امالی شیخ و در ناسخ التواریخ از کافی
روایت شده که چون امیر مؤمنان علیه السلام آن مخدره را دفن کرد

هفت صورت قبر ساختن

خاک قبر

نوحه حضرت ... فاطمه

خاک قبر او را بدست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت بهیجان
آمد و آب از دیدهٔ مبارکش بر روی مبارکش جاری شد و رو بقبر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد و فرمود که السلام علیک یا
رسول الله عنی و عن ابنتک و زائرتک یعنی یا رسول الله سلام بر تو
باد از جانب من و از جانب دختر تو و حبیبهٔ تو و نور دیدهٔ تو و زیارت
کنندهٔ تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصهٔ
تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان اهل بیت تو اختیار کرده است
که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من
و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن
با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه و مفارقت تو
گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا بدست خود
در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و گلوی من
جاری شد و بدست خود دیدهٔ ترا بستم و امور ترا خود متکفل
شدم بلی در کتاب خدا است آنکه باید قبول کرد بهترین قبول
کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را
از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی پس بسیار قبیح است آسمان
سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود

و شبهای من به بیداری پیوسته بسر خواهد رفت و این اندوه از دل
من جدا نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را
که تو اکنون در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است که چرک آورنده است
و در سینه ام اندوهی است از جا برآورنده چه بسیار زود جدائی
افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد
داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری که کردند امت تو یکدیگر را
بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال او را
چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که ممکن اظهار نمیتوانست
کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و
سلام بر شما سلام وداع کننده نه دشمن دارنده اگر از نزد قبر تو برگردم
از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت کنم از بدگمانی من نیست که
از ثوابهائی که خدا وعده داده است صابران را و آه آه صبر نیکوتر
و بهتر است اگر غلبه اهل استیلا نبود هر آینه در این مضجع اقامت
میجستم و در این مصیبت ناله و عویل در میدادم مانند زن فرزند مرده یا رسول الله خدا
میداند که دختر ترا پنهان دفن کردم و مخفی بخاک سپردم حق او را بظلم
بردند و میراث او را از وی باز گرفتند و حال آنکه عهد تو دور نیفتاده بود
و ذکر تو محو و منسی نگشته بود و نام تو کهنه نشده بود یا رسول الله بسوی خدا

شکایت

شکایت میکنم و در اطاعت تو است ای رسول الله تسلی و صبر در این مصیبت
پس صلوات خدا بر فاطمه و بر تو باد و رحمت خداوند و برکات او
و بعد این شعر را امیر مؤمنان علیه السلام قرائت فرمود

نَفْسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ ... یَا لَیْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ
لَا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الْحَیٰوةِ وَ اِنَّمَا ... اَبْکِی مَخَافَةَ اَنْ تَطُولَ حَیٰوتِی

در بیان نبش قبر مظلومه در بحار روایت شده

اراده کردن عمر نبش قبر فاطمه را

که چون امیر مؤمنان علیه السلام از دفن فاطمه زهرا سلام الله علیها فارغ
شد و بخانه مراجعت کرد و چون صبح شد ابابکر و عمر با جمعی از مهاجر
و انصار آمدند و بدر خانه حضرت حاضر شدند برای نماز بر فاطمه
پس مقداد فرمود دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر رو به ابابکر کرد
فقال لم اقل لک انهم سیفعلون عمر گفت نگفتم چنین خواهند
کرد عباس فرمود فاطمه وصیت کرد که شما بروی نماز نکنید فقال
عمر لَا تَتْرُکُونَ یَا بَنِی هَاشِمٍ حَسَدَکُمُ الْقَدِیمَ لَنَا اَبَداً
اِنَّ هٰذِهِ الضَّغَائِنَ الَّتِی فِی صُدُورِکُمْ لَنْ تَذْهَبَ
وَ اللهِ لَقَدْ هَمَمْتُ اَنْ اَنْبُشَهَا فَاُصَلِّیَ عَلَیْهَا فَقَالَ عَلِیٌّ ع
وَ اللهِ لَوْ رُمْتَ ذَاکَ یَا ابْنَ صُهَاکٍ لَا رَجَعَتْ اِلَیْکَ
یَمِینُکَ لَئِنْ سَلَلْتُ سَیْفِی لَا غَمَدْتُهُ دُونَ اِزْهَاقِ نَفْسِکَ

همه گفتند ای پسر هاشم این حقد و حسد دیرینه که از ما در خاطر دارید
هرگز ترک نخواهید کرد این کینه و کینه که در سینه نهفته دارید ابدا
بیرون نخواهید گذاشت بخدا سوگند میروم او را از قبر بیرون آرم
و بروی نماز کنم امیر مؤمنان علیه السلام گفت ای پسر صهاک بخدا
قسم اگر این اراده کنی دست راست تو بتو بر نمیگردد چه اگر شمشیر
کشم تا خون ترا نریزم جای در غلاف ننهم عمر دانست که
آنحضرت قسم خود را راست خواهد کرد هم فرونشست و ایضا
در کتاب روضه الاحباب روایت شده که چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت
فاطمه آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند
که از کجا می آئی گفت که از تعزیه فاطمه علیها السلام گفتند که مگر فاطمه
وفات کرد گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن
کرده اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شده اند
و بجزع آمدند و نزد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام آمدند و گفتند بخدا
سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه
از کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و پسر خود را
یاد دادی که به مسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی

مکالمه عمر با حضرت

حضرت امیر

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود که اگر سوگند خورم از برای
شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد
و سوگند یاد کرد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا وصیت کرده بود
که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند بعورت او مگر
پسر عم او پس من او را غسل دادم و آنحضرت را ملائکه میگردانیدند
و فضل بن عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود
و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار
خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم
و گفت مکش پیراهن حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله را
و مکرر صدای او را شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن او را نکندم
دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس
کفن را بنزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از
کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن پس شما
و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز میآمد و از
صفها میگذشت تا به نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
میرسید و آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد
و چون حضرت از سجده برمیخواست یکدست او بر پشت حسن که

ز دست ... و یکریش بسر باها راه دختیش او را نگاه میداشت تا از نماز
فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه
میدانید که گاهی حسن به مسجد میامد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را
برگردن خود سوار میکرد و پاهای او را بسینه خود میگرفت تا خطبه
را تمام میکرد و مردم بر دوش خلقا اطهار حسن را از منتهای مسجد میدیدند
بجهت این محبت و لطفها از جد بزرگوار خود دیده بود بر منبر او بالا رفت
او را دید بر او دشوار نمود و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را
امر کرده بودم و آن سخن بغیر صرف من نبود و اما فاطمه پس میدانید
که رخصت از برای شما طلبیدم و به نزد او آمدید و سخنان او را
شنیدید و خشم او را دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که
شما را بر جنازه او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نگردانم
و هرگز نخواهید که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این
سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون
میاورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین
اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سر ترا از تن جدا
کنم ... شمشیر ... پس حضرت امیر و اعوان شریر بلند شدند
... که هر یک بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند

وگفته بخدا

وگفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا
صلی الله علیه و آله این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که
فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت ارشاد ثانی
عشر شیتان الاولی آنکه امیر مومنان علیه السلام فرمود
که چون خواستم پیراهن از بدن پیغمبر در هنگام غسل بیرون کنم صدائی
شنیدم که مکرر میگفت پیراهن از بدن پیغمبر بیرون مکن و او را
برهنه منما و من صاحب صوت را ندیدم با آنکه امیر مومنان علیه السلام
ما فوق العرش و ما تحت الثری همه را میدید پس چگونه شد که
چشم امیر المومنین ... صاحب این صوت را ندید پس معلوم میشود
که صاحب این صوت ذات اقدس الهی بود که ممتنع الرویة بود
تا آنکه امیر المومنین او را بچشم سر ادراک کند بعد از آنکه ... معلوم
شد پس میگوئیم که حق تعالی نظر بفرط محبت و کثرت التفاتی که به
حبیب خود داشت راضی نبود که بدن شریف و جسم لطیف او
عریان شود و ملائکه مقربین او را برهنه نظر نمایند بلی چنین است
دوست باغیرت راضی نمیشود که بدن حبیب او را اگر برهنه ببینند
و عریان تماشا نمایند مولف حقیر عرض میکند الحق این باغیرت
مگر چنین مظلوم حبیب تو نبود و پیغمبر تو در حق او نفرموده بود ...

حسین نمیشد امام حسین آیا حسین شیرهٔ جان پیغمبر ترا از زبان مبارک
آنحضرت نخورده و آیا گوشت حسین از گوشت پیغمبر تو روئیده
نشده بود و آیا خون حسین از خون پیغمبر تو نبود چنانکه در
تفسیر برهان قاطع در ذیل سورهٔ احقاف روایت شده که
و کان رسول الله صلی الله علیه واله یاتیه کل یوم فیضع لسانه
فی فم الحسین علیه السلام فیمصه حتی یروی فانبت الله عزوجل لحمه
من لحم رسول الله ولم یرضع من فاطمة ولا من غیرها لبنا قط
یعنی [illegible] حسین علیه السلام هر روز رسول خدا صلی الله علیه واله
برای شیر دادن حسین میامد و زبان مبارک خود در دهان
حسین میگذاشت و حسین زبان مبارک جد بزرگوار خود را
میمکید تا آنکه سیر و سیراب میشد از شیرهٔ جان پیغمبر پس حق تعالی
رویانید گوشت حسین را از گوشت رسول خود و هرگز
حسین شیر نخورد از احدی از زنان نه از فاطمه و نه از غیر او
و از روایت دیگر روایت کرده فنبت لحم الحسین من لحم رسول الله
و دمه من دمه یعنی گوشت و خون حسین از گوشت و خون
پیغمبر روئیده شد پس با این حالت ای پروردگار غفور رحیم
مصلحت بود که راضی شدی بدن حسین ترا برهنه کنند حتی آن جامهٔ

کهنه را

کهنه را هم برهنه بیرون کنند با آنکه بدن پیغمبر تو مجروح نبود راضی نشدی که او را
برهنه نمایند و بدن حسین مظلوم مجروح و بالا یا [illegible] چهار هزار
زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود چگونه راضی شدی چنین بدن
مجروحی را برهنه نمایند علاوه آنکه در میان آفتاب سوزان بگذارند
آه آه آیا دیده خون ببارید جا خداوند غفور راضی نمیشود که شخص امیرالمؤمنین
بچه حبیب او را برفق و مدارا برای غسل دادن برهنه کنند که مکرر نداء
میکنند که پیراهن او را مکن و برهنه مکن و بیچاره صبر میکند و راضی میشود
که بچه فرزند حبیب او را که گوشت و خون و پوست بچه او از گوشت
و پوست و خون حبیب او روئیده شد با آنکه با پارچهٔ قطعه قطعه
بزجر تمام برهنه کنند و در میان آفتاب سوزان بگذارند و سمهای را
نعل تازه بزنند و بران بدن مجروح بدوانند و او را پامال سم
اسبها نمایند عجبا لحلمک یا اله الغفور الثامنة
لکن از روایت سابقه معلوم میشود که رسول خدا صلی الله علیه واله حسن
مجتبی علیه السلام را بر گردن و رقبهٔ مبارکهٔ خود سوار کرده و این عمل پیغمبر
بنور دیده اش نه محض محبت فرزندی بود بلکه انشاء الله بجهت رفعا
بر خلافت نور دیده اش و اینکه حضرت مجتبی صاحب ولایت مطلقه
است بر عامهٔ خلق یعنی از مردم چنانچه منصوص آیهٔ شریفه

النبیّ اولی بالمؤمنین من انفسهم مالک رقاب خلایقم نور
دیده من حسن نیز مالک رقاب خلایق هست زیرا که من بینیه
بر گردن ورقهٔ پیغمبر شما سوارست و مالک رقاب پیغمبرست که
ان پیغمبر بنصّ آیه مالک رقاب شماست حاصل آنکه آنحضرت
چنانچه قولاً نص بر خلافت حضرت مجتبی میکرد هم چنین مکرر فعلاً
نص بر خلافت آنحضرت کرد که مکرر او را بگردن مقدس خود سوار میکرد
و ایضاً در بنای اعضاء جوارح ظاهریه رقبه رئیس الاعضا است
زیرا که بانتفاء رقبه جمیع جوارح و اعضا منتفی میشود پس سوار کردن
مجتبی را بگردن اشاره است باینکه نور دیده من عضو رئیس من است
و بجای من گردن فرض است آه آه خدا لعنت کند عایشهٔ ملعونه
را که گردن رسول خدا را تیرباران کرد بنحوی که نه چوبهٔ تیر بر
بدن شریف تا بر نشست و بروایت تحفة الذاکرین بحکم عایشهٔ
ملعونه جنازهٔ حضرت مجتبی را تیرباران نمودند و از این معنی
خون از چشم برادر مظلومش گشودند و الفقد تیرباران کردند
که هفتاد تیر از جنازهٔ آن امام مسموم بیرون کشیدند و از آن
تیرها هفتاده چوبهٔ تیر بجسم شریف فرزند سید بشیر و نذیر
... بگویم حکایت نبش قبر صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها

مکرر

حکایت نبش قبر

در تاریخ التواریخ

در تاریخ التواریخ روایت شده که مهاجر و انصار با عوام عمر مکار روان
بر گرفهٔ آهن تا از در بقیع جمع شدند و چهل قبر یافتند شبیه بهم و
آن قبر مطهر را نشناختند از خلایق ناله و غوغا برآمد یکدیگر را
ملامت میکردند و سرزنش می‌نمودند و گفتند که پیغمبر شما جز دختر
نگذاشت و او از دنیا رفت در فوت او حاضر نشدید و نماز
بر وی نگذاشتید و به تجهیز و تدفین او نه پرداختید و قبر او را
هم نشناختید چه بی حمیّت مردمانی و بی غیرت خلقی هستید
بزرگان قوم گفتند زنان مسلمین حاضر اند این قبور را نبش
کنند و جسد فاطمه را در بیاورند تا بروی نماز کنیم و آنگاه بخاک
سپاریم و قبر او را بشناسیم این خبر بحضرت امیر مؤمنان علیه السلام
رسید چون شیر خشمناک از خانه بیرون آمد در حالیکه چشمهاش
با آتش مانند کاسهٔ خون بود و رگهای گردنش راست شده
بود و قبای زردی که در جنگها می پوشید در بر کرد و ذوالفقار را
حمایل نمود چون شیر غضبناک آمد در بقیع مردم یکدیگر را اعلام
میکردند که الآن علی غضب آلوده می آید و قسم میخورد که اگر
کسی از قبور سنگ بردارد شمشیر در این قوم میگذارم و تا سراف بالتیغ
در مسکنه رانم در اینجا عمر بد فعال بحضرت رسید و گفت ...

عمر یا ابا الحسن والله لننبشن قبرها ولنصلین علیها
فضرب علی جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به
الارض و قال له یا ابن السوداء اما حقی فقد
ترکته مخافة ان یرتد الناس عن دینهم واما
قبر فاطمة فو الذی نفس علی بیده لئن رمت و
اصحابک شیئا من ذلک لاسقین الارض
من دمائکم فان شئت فاعرض یا عمر فتلقاه
ابو بکر فقال یا ابا الحسن بحق رسول الله وبحق من
فوق العرش الا خلیت عنه فانا غیر فاعلین
شیئا تکرهه یعنی عمر گفت یا ابا الحسن چیست ترا که نگذاری
نبش میکنیم قبر فاطمه را و بر او نماز میگذاریم حضرت در آن حالت
غضب دست زد و اطراف جامهٔ آن لعین را در هم آورد و پیچید
و کوفت او را بلند کرد بر زمین زد و فرمود ای پسر کنیز سیاه خلافت
که حق من بود غصب کردید من دست برداشتم از ترس آنکه مبادا
مردمان مرتد شوند و یکبارگی از دین برگردند اما قسم بآنکه
جان علی در قبضهٔ قدرت اوست اگر تو و اصحاب تو قصد قبر فاطمه
کنید و نبش نمائید که از این قبرها بردارید زمین را از خون شما سیراب کنم
اکنون

۴۵۶

اکنون ای عمر اگر خواهی تجربه کن اقدام کن در این حال چون ابابکر دید
که غضب بر حضرت مستولی شده قدم پیش گذاشت و زبان بلابه
باز عفو و در عذر خواهی گشود گفت یا ابا الحسن ترا سوگند میدهم بحق
رسول خدا و بحق آفریننده عرش دست از عمر بردار و از گناه
او درگذر ما هرگز دست بکاری نزنیم که مکروه خاطر تو باشد
پس حضرت آن ملعون را رها کرد و مردم متفرق شدند و دیگر قصد آن
کار ننمودند و امیر مؤمنان علیه السلام بتعزیهٔ فاطمه پرداخت

الا هل الی طول الحیوة سبیل
وانّی وهذا الموت لیس یحول
وانّی وان اصبحت بالموت موقنا
فلی امل من دون ذاک طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی
وانّ نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حقّ لا معرّج دونه
لکلّ امرئ منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزز ذکره
وکل عزیز ما هناک ذلیل

أرى علل الدنيا علي كثيرة
وصاحبها حتى الممات عليل
وإني لمشتاق إلى من أحبه
فهل لي إلى من قد هويت سبيل
وإني وإن شطت بي الدار نازحا
وقد مات قبلي بالفراق جميل
فقد قال في الأمثال في البين قائل
أضر به يوم الفراق رحيل
لكل اجتماع من خليلين فرقة
وكل الذي دون الفراق قليل
وإن افتقادي فاطما بعد أحمد
دليل على أن لا يدوم خليل
وكيف هناك العيش من بعد فقدهم
لعمرك شيء ما إليه سبيل
سيعرض عن ذكري وتنسى مودتي
ويظهر بعدي للخليل بديل
[illegible] رضاله ويحفظه قلبي ود خليل

وليس

وليس خليلي بالملول ولا الذي
إذا غبت يرضاه سواي بديل
إذا انقطعت يوما من العيش مدتي
فإن بكاء الباكيات قليل
يريد الفتى أن لا يموت حبيبه
وليس إلى ما يبتغيه سبيل
وليس جليلا رزء مال وفقده
ولكن رزء الأكرمين جليل
لذلك جنبي لا يؤاتيه مضجع
ففي القلب من حر الفراق غليل

وایضا این اشعار در کنار قبر فاطمه سلام الله علیها فرموده

مالي وقفت على القبور مسلما
قبر الحبيب فلم يرد جوابي
أحبيب مالك لا ترد جوابنا ... أنسيت بعدي خلة الأحباب
قال الحبيب وكيف لي بجوابكم ... وأنا رهين جنادل وتراب
أكل التراب محاسني فنسيتكم ... وحجبت عن أهلي وعن أترابي
فعليكم مني السلام تقطعت ... عني وعنكم خلة الأحباب

ایضا فرموده

حبیب لیس یعدله حبیب
وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی
وعن قلبی حبیبی لا یغیب

ایضا فرموده

وما الدهر والایام الا کما تری
رزیة مال او فراق حبیب
وان امرء قد جرب الدهر لم یخف
تقلب حالیه لغیر لبیب

خاتمه

خاتمه در بیان عمر شریف حضرت صدیقه کبری فاطمه
زهرا سلام الله علیها و ایام حیات مظلومه بعد از پدر بزرگوارش
و ایام مرض ان مخدره هنگام وفات و ایام زنده ماندن او بعد
از پدر بزرگوارش اما عمر شریف ان مخدره پس اخبار
در این باب مختلف بنظر رسیده اول بروایة بحار از سید مرتضی علیه الرحمة
در عیون المعجزات هجده سال و دو ماه بود و بروایة بحار و
دیگر کتب از ابن شهراشوب در مناقب هجده سال و هفت ماه بود
و بروایة بحار از محمد بن اسحق از ابو نصر بیست و سه سال بود و بروایة

عمر شریف ان مظلومه در دنیا

بحار

بحار ایضا از محمد بن اسحق از ابو نصر بیست و هفت سال و ایضا بروایة
بحار از محمد بن اسحق از اکثر بیست و نه سال یا سی سال بود و ایضا
بروایة بحار از عاصم بیست و نه سال یا قریب بان بود و ایضا
بروایة بحار از ابن قتیبه در معارف بیست و نه سال بود و
ایضا بروایة بحار از سید الحفاظ از عبد الله بن حسن علیه السلام
سی سال بود و ایضا بروایة بحار از سید الحفاظ از کلبی سی و پنج
سال بود و اما مدت ایام حیات مظلومه بعد از پدر
پس در او نیز خلاف است بروایة بحار از فضه رضی الله عنها
بیست و هشت روز بود و بروایة بحار از حضرت باقر علیه السلام
پنجاه روز بود و اما ایام مرض و وفات ان مخدره
پس در او نیز خلاف است بروایة بحار از فضه رضی الله عنها
سیزده روز بود و بروایة بحار از روضة الواعظین چهل روز
بود و ایضا بروایة از حضرت باقر علیه السلام پانزده روز بود
و اما مدت زنده ماندن ان مظلومه بعد از پدر
بزرگوارش پس در او اختلاف عظیم است اگرچه مؤلف قاصر
استقصا کرده بیست و یک قول بنظر امد. اول قول باربعین یوما
و هشت خبر بر طبق این قول وارد شده دوم هفتاد و پنج روز

مدت ایام حیات مظلومه بعد از پدر

مدت ایام مرض ان مخدره

مدت زنده ماندن مظلومه بعد از پدر

یک خبر بر طبق این وارد شده سیم نود و پنج روز و نصف روز
و این از قصص الانبیاء نقل شده و یک خبر بر طبق آن وارد شده چهارم
هفتاد و پنج روز و پنج خبر بر طبق این وارد شده پنجم شصت و پنج
روز و اورا در تاریخ التواریخ از محمد بن همام روایت کرده ششم
پنج روز و [illegible] در کتاب از حضرت باقر علیه السلام روایت
کرده هفتم صد روز و اورا نیز در کتاب از ابن قتیبه از کتاب
المعارف نقل کرده هشتم سه ماه و اورا در کتاب از کشف
الغمه [illegible] نقل کرده نهم شش ماه و مشهور روایت بر طبق
آن وارد شده دهم سه ماه و ده روز و اورا در تاریخ
از جماعتی نقل کرده و مؤلف گوید که این قول با قول بعد در روز ممکن
است جمع کنیم [illegible] در آن سال وفات تا [illegible]
باشد و اگر هر سه ماه [illegible] در آن سال وفات ناقص [illegible] باشد
جمع ممکن است یازدهم چهار ماه و اورا ابن شهرآشوب در
مناقب از بعضی نقل کرده دوازدهم شش ماه [illegible] خبر
بر طبق این وارد شده سیزدهم هشت ماه و خبر بر
طبق این وارد شده چهاردهم [illegible] ربیع الاول وفات
[illegible] را ندیده و اورا تاریخ التواریخ از مناقب نقل کرده

پانزدهم

پانزدهم سیزدهم ربیع الآخر و اورا در مناقب از بعضی روایت کرده
شانزدهم اواخر جمادی الاولی و اورا در تاریخ التواریخ از
مناقب نقل کرده هفدهم سیم جمادی الآخره و خبر بر طبق این
وارد شده هجدهم بیستم جمادی الآخره و اورا در تاریخ
التواریخ از محمد بن همام نقل کرده نوزدهم بیست و یکم رجب
بیستم بیست و پنجم رجب و اورا در جنات الخلود نقل کرده
بیست و یکم سیم ماه مبارک رمضان و خبر بر طبق این وارد [illegible]
مؤلف این کتاب فقیر [illegible] حسن بن عبد الله [illegible]
بن محمد علی النوری [illegible] می‌گوید که از روایت [illegible] ربیع الاول
استفاده می‌شود که مدت مکث آن مخدره بعد از پدر بزرگوار [illegible]
هجده روز یا نوزده روز بود و هم چنین از خبر روضة الواعظین
و خبر روضه استفاده می‌شود که مدت مکث آن مخدره بعد از پدر [illegible] و
هفت روز بود زیرا که در روضه ایام مرض موت آن مخدره را
چهل روز تعیین کرده و از ایام صحت خبری نقل نکرده و در خبر روضه
ایام صحت را [illegible] هفت روز تعیین کرده پس از این دو فقره
معلوم می‌شود که مدت مکث آن مظلومه بعد از پدر [illegible] و هفت روز
بود هفت روز ایام صحت و چهل روز ایام مرض و هم چنین [illegible]

حضرت [illegible] که در باب ایام مرض و ایام صحت انفطامیه نباتی قریبی استفاده
میشود که مدت مکث آن مخدره بعد از پدر شصت و پنج روز بوده زیرا
که حضرت باقر میفرماید که بعد مرض آن مخدره بعد از پنجاه شب از
وفات پدرش بود و ایام مرض او هم پانزده روز بود پس تمام
زنده گانی انفطامیه بعد از پدرش شصت و پنج روز بوده و هم چنانی
از خبر حضرت باقر در باب ایام صحت و خبر روضة الواعظین
در باب ایام مرض استفاده میشود که مدت مکث انفطامیه بعد از
پدرش هفتاد روز بوده پنجاه روز ایام صحت و بیست روز ایام مرض و
یا همچنین از خبر فضه در باب ایام صحت و خبر حضرت باقر در باب ایام
مرض استفاده میشود که مدت مکث انفطامیه بعد از پدرش هشتاد و
چهل و دو روز بوده بیست و هفت روز ایام صحت بمقتضای خبر
فضه و پانزده روز ایام مرض بمقتضای خبر حضرت باقر علیه السلام
و هم چنانی از خبر فضه در باب ایام مرض و خبر حضرت باقر
علیه السلام در باب ایام صحت استفاده میشود که مدت مکث آن
مخدره بعد از پدرش شصت و سه روز بوده پنجاه روز ایام صحت
بمقتضای خبر حضرت باقر علیه السلام و سیزده روز ایام مرض بمقتضای
خبر فضه پس از تحقیقات مذکوره هفت احتمال در مدت مکث

انفطامیه

انفطامیه بعد از پدر بزرگوارش استنباط میشود اول اینکه مدت مکث او
هجده روز بوده دوم اینکه نوزده روز بوده سیم اینکه چهل و دو روز بوده چهارم
اینکه شصت و سه روز بوده پنجم اینکه شصت و پنج روز بوده ششم اینکه
شصت و هفت روز بوده هفتم اینکه نود روز بوده پس اختلاف در
باب مکث انفطامیه بعد از پدر بزرگوارش در دار دنیا از احوال سابقه
و احتمالات مذکوره میرسد به هفت و مرتفع شد غرض از این تفصیل
آن بود که شیعیان در همه این اوقات محوله اقامه عزای انفطامیه
نمایند و ترک شهوات و لذائذ نفسانیه نمایند و متلطف (?) به لطف حضرت (?)
یاد فرمایند

لمعه خامسه

در بیان امتحان آن مخدره به بعضی از انقضای ثمرات و نقصها بودیم که مراد از
ثمرات اولاد است که میوه قلب انسان است یعنی امتحان کردم بموت
اولاد و این محک بسیار بزرگ است و اعظم امتحانات است پس میگویم که
آن مخدره مطهره چنان از این محک امتحان با کمال عیار بر آمد که مردان
روزگار از انبیاء و مرسلین تمامت و متحیر شدند زیرا که فرزند دلبند
آن مخدره محسن شهید شد که اول از شهداء اولین و آخرین غیر از حضرت
ابی عبدالله الحسین علیه السلام با زجر و صدمه شهید گشته و آن شهید مظلوم
حضرت محسن علیه السلام بود که کیفیت شهادت او در لمعه سابقه ذکر رفت

لمعه خامسه

ودر صدر کتاب نیز بنحو اجمال ذکر شده وان علیا مخدره در انواع شنعه
جا گداز صبر کرده ودر بوته امتحان کامل عیار بر آمده اللهم العن من
ظلمها وغصب حقها وهتک حرمتها واحرق بابها ورض جنبها بغیر
اذنها لعنا وبیلا دائما ابدا وعذبهم عذابا الیما غلیظا ابد الآبدین
قد حصل لی الفراغ من تالیف هذا المجلد الاول من کتاب الفضائل بشرح
لبیان الامتحانات لحضرة الطیبة علیها الف الف صلوات وتحیة بالدموع الجاریة
بمقتضا الایة الشریفة ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
فی عصر الاربعاء التاسع من شهر الشوال المعظم سنة
الخامس عشر وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة
علیه وعلی آله الاف الثناء والتحیة وارجو من الله الکریم
الرحیم ان یجعله ذخیرة لیوم فاقتی ووسیلة لغفران
ذنوبی وسیاقی بمحمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین
ویتلوه المجلد الثانی لبیان امتحانات السیدین السندین
سیدی شباب اهل الجنة الحسن والحسین علیهما وعلی جدهما وعلی امهما
وابیهما وشیعتهما الف الف صلوات والف الف تحیة

[illegible] كتابه [illegible]

[illegible] اللهم العن

ظالميهم وغاصبي حقوقهم [illegible] واحرق [illegible]

[illegible] عذابا اليما [illegible]

[illegible] من كتاب [illegible]

[illegible] عليهم آلاف التحية [illegible]

[illegible] ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع

ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين

في عصر الاربعاء التاسع من شهر شوال المعظم سنة

الخامس عشر وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية

عليه وعلى آله الاف الثناء والتحية وارجو من الله الكريم

اللهم ان يجعله ذخيرة ليوم فاقتي ووسيلة لغفران

ذنوبي [illegible] محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] شباب اهل الجنة الحسن والحسين [illegible]

[illegible] الف الف صلوات والف الف تحية


۸ برگ سفید در آخر